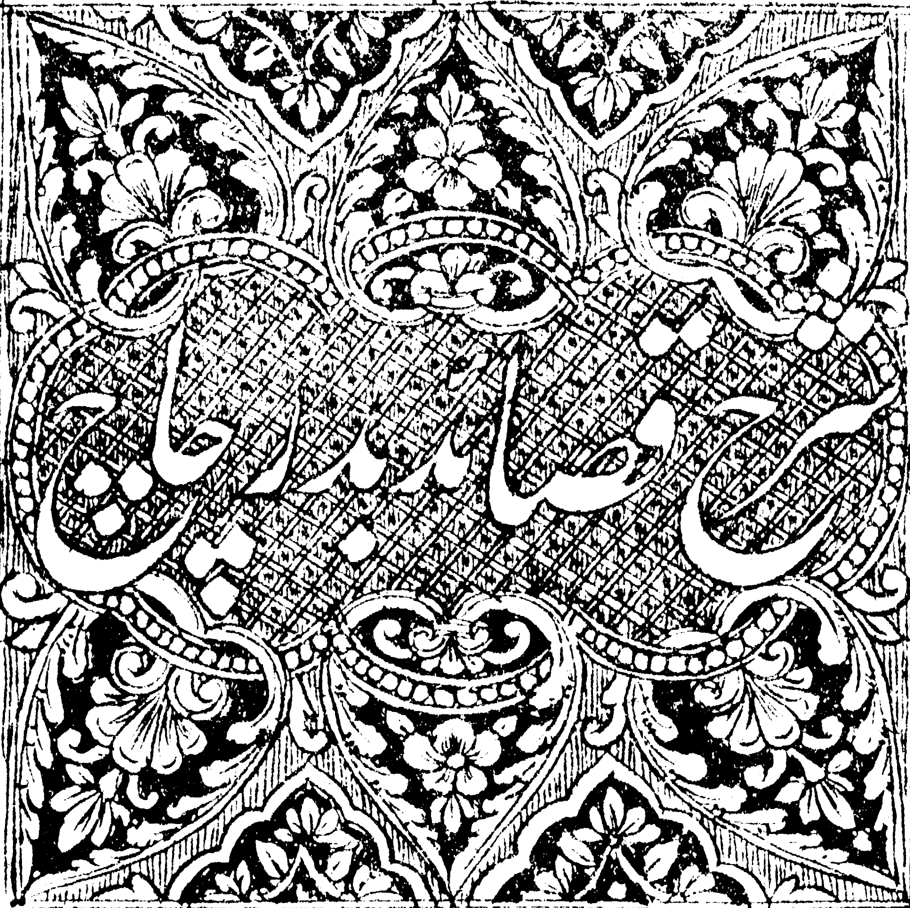
از فضل خدای سخن آفرین چمن پیرای معانی رنگین عزشانه

سپاس بیقیاس که درین ایام خجسته فرجام نسخه لاجواب مفید طلاب اعنی



تصنیف لطیف و تالیف منیف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین صاحب مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

مهتاب تابی فضای جانفزای بام تقریر بدر منیر حمد خلاق بی نظیرست که مضمون هو الذی جعل الشمس ضیاءً و القمر نوراً آیتی ست از آیات عجائب سمات قدرتش و نوریابی ساحت لطف تحریر به تنویر دراری نعت رسول بشیر و نذیرست که مصداق خبر صداقت اثر اول ما خلق الله نوری برهان روشن ست از براهین متسین علو رتبه نبوتش صلی الله علیه و علی آله و اهل بیته و اصحابه و اتباعه اجمعین اما بعد از مدت مدید بنده ضعیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین را که ساکن بلده مصطفی آباد عرف رامپور متعلق پرگنه شاه آباد لکهنور سرکار سنبهل مضاف صوبه دهلی ست بخاطر میرسد که بر قصائد پر فوائد بدر الدین متخلص ببدر شرحی حامل المتن بقصائد ردیف وار بترتیب حروف تهجی مع اختلاف نسخ بجهت مطالعه فرزند دلبند سعادت و صلاحیت پیوند محمد قمر الدین و ملا محمد مقبول خراسانی و دیگر طالبین بعبارت سهل و مختصر تالیف نماید مگر از کثرت پریشانی مشاغل معاش و تدریس طلبا و تالیف نسخه غیاث اللغات و تماشای هنگامه بی اتفاقی امرا این جوار میخواست که بشرح مذکور پردازد تا آنکه در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و شش هجری باستماع شهره کمالات و قدردانی و آوازه فضائل و فیض رسانی جناب عالی نواب مستطاب معلی القاب والا مرتبت سامی منزلت کثیر الحشمت منبع الشوکت متکی ارایک فضل و کمال متمکن وساید مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصر امصار براعت ناهج مناهج شرع شریف عارج معارج دین حنیف محی مراسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام تمتن مفتخران جلادت

وبسالت ضرغام آجام تهور وشجاعت مهر سپهر ابهت ونامداری سپهر مهر ثروت وکامگاری قلزم زخار جود ونوال سحاب هامر فیض وافضال رافع اعلام انصاف قامع بنیان اعتساف قسام موائد انواع نعم فتاح قلاع غوامض حکم اسوهٔ نظار یر اعصار زبدهٔ نوذعیان ادوار بحر مواج سخاوت وامتنان محیط ناپیدا کنار عطا واحسان فرازندهٔ لوای دین ودول کشاف معاقد ما لا ینحل مستجمع محامد شیم روح مصور عقل مجسم غیث مغیث رافت ومکرمت مطر مطیر عاطفت ومرحمت عمان لآلی معالی همم معدن یواقیت لطف وکرم درة التاج شوکت واحتشام گوهر اکلیل عظمت واحترام راس روسای ممالک رفعت وفرهنگ الکریم ابن الکریم والی گلشن آباد عرف جاوره نواب محتشم الدوله غوث محمد خان بهادر شوکت جنگ بسط الله ظلال اقباله وخلد الله کمال اجلاله بیت زهره عشرت ماه طلعت مهر بهرام انتقام + مشتری رای وعطارد فطنت وکیوان وقار + خهی والا جاهی که آستان فیض نشانش کعبهٔ امانی وآمال وعتبهٔ فلک پایه اش قبلهٔ اهل فضل وافضال بتموج بحار اکرامش سفینهٔ سخای حاتم طوفانی وتقاطر سحاب انعامش سرمایهٔ رشک ابر نیسانی در تقابل صحاح معدلت اعتدال آفرینش عدل کسرای نوشیروان کسری ودر خدائی فضای جهان فرای عمارت امارتش وسعت قصور قیصر در کمال قصری بتجلی ضیای ضمیر شمس نظیرش سواد سنگلاخ نکات غامضه چون طور سینا منور وبیمن تعلیم رای جهان آرای ملک پیرایش طفل لال زبان غنچهٔ گل برنگ پور سینا خردور مدققی که در مضمار تدقیقش مجلی طبع فلاطون لنگ ومحققی که در میدان تحقیقش مسلی عقل ارسطو پا بسنگ لمعات صوارم شجاعتش زهرهٔ ضراغم بیشهٔ تهور دریده واشعات شموس عطایش بر ساحت حال هر دور ونزدیک تابیده گلشن تمنای نوع انسان بآبیاری انهار عطایش شاداب وچمن رجای جهان بقطره باری امطار سخایش سیراب در مقابله ضیای ضمیرش کرهٔ مهر اخگریست مضمحل ودر جنب عذوبت کلام جان نوازش آب خضر شورابه ایست جا بر گل قصیده حبذا تابنده ماه آسمان عزوشان + نیر برج کرم خورشید اوج امتنان + در جهان افتاد تا آوازهٔ احسان او + تر شده از شرم دریا خشک شد از رشک کان + مظهر شان الهی مصدر فیض ازل + مخزن علم وهنر دریای لطف بیکران + در فضای پیشگاه قصر جاهش هر صباح + از شعاع خود کشد جاروب مهر آسمان + طی نمودی نامهٔ جود خود از رشک نوال + حاتم طائی اگر زنده بدی اندر جهان + از وفور نفحهٔ خلق کریمش هر سحر + گل مشام خود معطر میکند در بوستان + لمعهٔ شمشیر بر آتش چو بر خورشید تافت

در پس چندین سپر لرزان بود از نسیم جان * گلشن آبادی که عرفش جا دره از مالوه * از نسیم لطف او بشگفته چون باغ جنان * ماحی آثار کفر وحامی ارباب دین * قدر دان اهل تیغ و قدربخش فاضلان * در فصاحت همچو سحبان در فراست بوعلی * در فن قانون حکمت ها فلاطون زمان * عاقلان خاموش همچون صورت دیبا شوند * گر بپرسد معنی آسان بطور امتحان * بسکه فکر روشن او مشرق انوار شد * نثر او نثره صفت نظمش چو نظم کهکشان * جوهر گل آب شد نرگس شد و آئینه شد * چون ضمیر روشنش یک نکته کرد از وی بیان * می سزد گر بهر عطر آمیزی بزمش شود * بوی مشک و مشک زاهو آهو از صحرا روان * پیش بازوی زبردستش نماید زیردست * رستم دستان بآن قوت چو زال ناتوان * گر ادب داری دعا کن عزت اطناب سخن * لایق و لازم نباشد در جناب سروران * داورا باغ بقای عمر و جاه و دولت .. از نسیم فضل حق سرسبز بادا جاودان * این امر خطیر پرخطر برخاطر خود اختیار نمودم چون فرصت و فراغت میسر بود انجام این کار دید و سال کشید مسمی بکاشف الاسرار گردید اگرچه این بضاعت مزجات قابل نذر آن عزیز مصر دولت و رفعت نمی نماید مگر از وسعت اخلاق شریف رجای واثق که بشرف قبول مشرف گردد و این اثر خیر منجمله آثار خیرات آن والا اقتدار تا دوام لیل و نهار در عرصهٔ روزگار باقی و پایدار گشته در بلاد و امصار یادگار ماند مامول از محققان قویم الانصاف و مدققان عدیم الاعتساف آنست که اگر سهوی ملحوظ افتد تحریف کاتب وخطای مؤلف تمیز کرده اغماض نظر نمایند و باصلاح بجا ممنون فرمایند تا باجر غیر ممنون فائز شوند من الله التوفیق و به الاعتماد مخفی نماند که مصنف این دیوان بدر الدین متخلص به بدر ست که از شهر چاچ مضاف توران که معربش شاش باشد در سنه هفت صد وسی و سه در دار الخلافة دهلی وارد گشته ملازم و ندیم سلطان محمد شاه بن غیاث الدین تغلق شاه شده ملقب بفخر الزمان بوده است

قصیدهٔ اول - قوله حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست * انس او در راه ایمان انس وجان را رهبرست * این قصیده در بحر رمل مثمن صدر وابتدا وحشو هایش سالم و عروض و ضرب محذوف ست بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن عالم اول بکسر لام به معنی دانا و عالم ثانی بفتح لام بمعنی مخلوقات انس اول بالضم بمعنی الفت و محبت و انس دوم بالکسر بمعنی انسان وجان بمعنی جن یعنی جمیع تعریف آن بادشاه دانا را سزاوارست که

یعنی

پرورندهٔ مخلوق و محبت او انسان و جن را در راه ایمان راه نماست درین بیت در چهار لفظ مذکوره صنعت تجنیس را بکار برده کما لایخفی قوله بادشاه بادشاهان جان نگار انس و جان آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشترست * انس بمعنی انسان و جان بمعنی جن و معنی بیت ظاهرست قوله عالم ایجاد او را در نظام ممکنات * اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک جوهرست * ایجاد به وجود آوردن و پیدا کردن و نظام بمعنی درستی و ممکنات بمعنی مخلوقات و اهتمام بمعنی سربراهی و کوشش و عرض بفتحتین چیزیکه وجود آن بر غیر قائم باشد درینجا نه عرض مراد از نه فلک و جوهر مراد از عقل اول ست بر مذهب حکما آن یک فرشته است که الله تعالی او را از همه مخلوقات اول پیدا کرده است یعنی عالم ایجاد او در باب درستی مخلوقات اهتمام نه فلک در عهدهٔ عقل اول ست و جوهر بمذهب حکما محققین پنج قسم ست اول جسم دوم هیولا سوم صورت چهارم نفس پنجم عقل یعنی فرشته و عرض نه است اول کیف چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و علم و جهل و سخاوت و بخل وغیره دوم کم بالفتح مثل اعداد و مقادیر و اوزان سوم این بالفتح مثل مکان و ظروف چهارم متی بفتح میم و بفتح تار فوقانی مثل زمان و اوقات پنجم مضاف یعنی اضافت و آن عبارت ست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوة که نسبت ست میان آب و این ششم وضع و آن هیات را حال ست مثل قیام و قعود و استلقا که پشت بر زمین مصلق کردن هفتم فعل و آن حرکت فاعل ست برای کردن کاری هشتم انفعال و آن حالت ست که ظاهر میشود در مفعول بسبب قبول کردن فعل فاعل چنانچه بریدن نجار چوب را بریده شدن چوب ازو نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله و بار هوز مثل لباس چنانچه برقع و جامه و کلاه وغیره را پوشند و از ان هیئتی حاصل شود درین بیت جوهر مراد از جسم ست و نه عرض مراد از نه حالات مذکوره که طاری جسم میشوند چنانچه درین بیت بیت مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز * با جامه نشسته از کرد خویش فیروز * مرد جوهرست و دراز کم ست و نیکو کیف ست و شهر این بیت و خویش اضافت ست و امروز متی ست و جامه ملک ست و نشسته وضع ست و کرد فعل ست و فیروز انفعال ست یعنی در عالم ایجاد او برای درستی و آرایش ممکنات اهتمام نه حالات مذکوره در تعلق جسم انسان وغیره است قوله دایهٔ مهر او را بهر بلوغ سه پسر * خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهرست * سه پسر کنایه موالید ثلاثه که نباتات و حیوانات و جمادات باشد چار زن کنایه از اربع عناصر و نه شوهر مراد از نه فلک و در مصرعهٔ اول حرف را بمعنی برای و بلوغ

بمعنی کامل شدن یعنی رسیدن بمرتبهٔ کمال یعنی دایهٔ مهربانی حقتعالی را اینمعنی ثابت ست که او بهر
تکمیل مخلوقات جای هرچهار کره عناصر را درجوف نه فلک مقرر کرده قوله در سیاستگاه قهرش
بر فضای کائنات * قطب را دائم جنازه بر سر سه دخترست * سه دختر کنایه از سه ستاره بجمله
هفت ستاره بنات النعش و جنازه کنایه از چهار ستاره باقیمانده که بصورت چارپائی واقع شده اند
و حرف را بعد از قطب برای بدل اضافت ست یعنی در سیاستگاه قهر حقتعالی بالای سیدان عالم
ستاره گویا که شخص مقتول ست که جنازه او بر سر سه دختر اوست و چون قطب قریب بنات النعش
واقع شده است لهذا چنین گفته قوله صبح خندان لب زسهم تیغ قهرش هر سحر * با گریبان دریده
زیر نیلی چادرست * سهم در فارسی بمعنی خوف و نیلی چادر کنایه از فلک یعنی صبح خندان لب
که یک شخص بی ادب ست از خوف قهر حقتعالی در ابتدا هر روز با گریبان پاره شده زیر چادر
نیلگون ماتمی ست و لفظ سهم که در عربی تیر را گویند با لفظ تیغ مناسبتی تمام دارد و این صنعت
ایهام ست قوله در وفای تشنگان راه مهرش آفتاب * بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغرست
یعنی در وفاداری تشنگان راه محبت حقتعالی قرص آفتاب بمنزله زرین ساغرست بر سر
این نه خم سبز که نه فلک ست قوله از تمنای تجلی جمال کبریاش * عاشقان را عقد مروارید
بر طشت زرست * عقد مروارید بالکسر بمعنی سلک مروارید در ینجا کنایه از اشک پیهم و طشت زر
کنایه از چهره زرد و کبریا بمعنی بزرگی و ضمیر شین راجع بحقتعالی قوله چهرهٔ زیبای انسان را
بپرکار قدر * در شبستان عدمگاه از ازل صورتگرست * قدر بمعنی قدرت و شبستان عدمگاه
کنایه از دنیا قوله آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او * زلف و عارض را که گوئی در بهشتی
کافرست * مشاطه بالفتح زن شانه کش چرا که مشط بالکسر شانه را گویند کافر بفتح فا
تا قافیه درست شود و فارسیان اکثر این لفظ را بفتح فا استعمال کنند یعنی مشاطهٔ تقدیر
حقتعالی زلف سیاه را بر رخسارهٔ معشوقان چنان آراسته که گوئی در بهشت کافرست
و بودن کافر در بهشت از جملهٔ عجائبات ست قوله آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او *
چشم و ابرو را که گوئی در هلالی اخترست * بودن اختر در هلال کمال زیباست و معنی بیت ظاهرست
قوله حاجبان پیوسته در محراب زان رو آورند * ترک مستی را که طفلی هندویش اندر برست *
حاجبان بکسر جیم و بای موحده بمعنی چوبداران و بمعنی ابروان در ینجا بصنعت ایهام مقصود
معنی دوم ست و محراب بتغایر اعتباری کنایه از خم ابروان و نزد بعضی محراب مراد از خانه

از برای [illegible]
[illegible] تجلی و جمال کبریا [illegible] ۱۲

چشم ست و ترک مست کنایه از چشم محبوب و طفل هندو کنایه از مردمک و در مصرعهٔ اول مشارٌ الیه
لفظ زان الله تعالی ست یعنی ابروان همیشه در خم خود از طرف حقتعالی یعنی از حکم حقتعالی
چشم را که مردمک در دست رومی آرند ای موجود میکنند و ترک مست را که هندو بچه در آغوشش
او باشد در محراب و مسجد آوردن بحکم سلاطین کارچوبداران ست و این مضمون خیلی لطف
دارد **قوله** از سخایش ماهرویان را میان آفتاب * درج در ناب از یکذره یاقوت ترست *
آفتاب کنایه از چهره و درج مراد از دهن و در ناب کنایه از دندان و چنانچه ناب در فارسی
بمعنی خالص و اصل ست همچنین در عربی بمعنی دندان آمده و این لفظ درینجا خالی از لطف
نیست و ذره یاقوت کنایه از لب معشوق که خرد و سرخ باشد و کسرهٔ اضافت ذره از بودن
های مختفی فک شده ای از سخاوت حق تعالی معشوقان را در میان چهره دهن شان
که همچو درج مروارید ست از یک ذره یاقوت آبدار پیدا شده و اگرچه از یک ذره درج مروارید
ساخته نمیشود مگر این کمال صنعت اوست که از یک ذره درج پیدا کرد **قوله** از بهارش گلعذاران
را به بستان جمال * پسته مثل غنچه و بادام عین عبهر ست * **پسته** کنایه از لب که مثل غنچه
تنگ و رنگین ست و بادام کنایه از چشم که بعینه گل نرگس ست و مناسبت پسته
با لب آنست که در موسم گرما پسته از یک طرف ترقیده صورت دهن و لب پیدا میکند
قوله سبزه زار آسمان را در پناه عدل او * مرتع آهوی ماده سینهٔ شیر نر ست * **مرتع**
بفتح میم بمعنی چراگاه و آهوی ماده کنایه از آفتاب و ماده از آن گفته که در محاورهٔ عرب آفتاب[عـه]
مونث سماعی ست و شیر نر کنایه از برج اسد که نزد منجمین خانهٔ فرضی آفتاب ست و لفظ را
در مصرعهٔ اول بمعنی برای ست یعنی برای سبزه زار آسمان مضمون مصرعهٔ دوم ثابتست
حاصل آنکه در سبزه زار آسمان در میان پناه عدل حق تعالی در هر سال یک ماه سینهٔ شیر نر
مرتع آهوی ماده است **قوله** طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن * دانه جمع
آرش سحر عنقای زرین شهپر ست * **گردون** را بسبب سبزی و روانی حرکتش طوطی پران
گفته و هوا بمعنی محبت که درینجا مقصود ست و بمعنی جوف آسمان که در طرف لطف افتاده و
ضمیر شین راجع بحق تعالی و لفظ چرخ خالی از لطف نیست و دانه مراد از ستارگان و ضمیر شین
راجع بطوطی و سحر بمعنی در سحر و عنقای زرین شهپر کنایه از آفتاب و چون ستارگان بوقت صبح
غائب میشوند گویا آفتاب آن دانه ها را برای آن طوطی جمع می آرد و پنهان کرده نگاه میدارد و تا

[عـه] و نیز در عربی آفتاب را غزاله گویند ۱۲ ابو الطاهر محمد عبد العزیز

بار دیگر آن طوطی را بخورد ن دہد قوله آنکه روز بار عامش در فضای ہردو کون + حاجب دار الجلال
او پیغمبرست + از روز بار عام روز قیامت مرادست وضمیر شین راجع بحق تعالی و حاجب درینجا بمعنی
پرده دار و نقیب و دار الجلال بمعنی خانه بزرگی درینجا مراد و معنی در بار پادشاهی قوله آن منزه ز اول
و آخر که در بد و وجود + عالم و آدم ز نور اول او نورست + مشارٌ الیه لفظ آن ذات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ست که اولیته و آخریتیه او از ادراک ما منزه است بدو بالکسر بمعنی ابتدا و وجود بمعنی
هستی و نور اول اشارت بحدیث شریف که اول ما خلق الله نوری فرموده اند قوله پیشوای انبیا
خورشید روی والضحی + آنکه امت را شفاعت خواه روز محشرست + والضحی سورهٔ قرآنیست
درینجا بمناسبت لفظ خورشید لطفی دارد چراکه ضحی چاشتگاه را گویند و وا و والضحی برای قسم ست
یعنی آنحضرت خورشید رو برای مقام والضحی اندای سورت والضحی در شان ایشان برای تعلیم
شده قوله سایه اش نی سایهٔ حق آفتاب مه شگاف + آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست
یعنی سایه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و بذات خود سایهٔ حق اند ای ظل اله و خلیفه خدا هستند
و آفتاب اند که بمعجزه ماه را دو نیم ساختند قوله پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست داشت + زان
نگینش را زبرجد در نسب نام آورست + زبرجد جوهریست سبز رنگ و در لفظ زبرجد لطیفه ایست یعنی
بالای جد شونده چون در عالم ارواح پیشتر از وجود حضرت آدم علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه
وسلم برتبه پیغمبری فائز بودند پس ازان نسبت نگینه انگشتری آنحضرت را گویا مضمون این عبارت
صحیح بود زبرجد در نسب نام آور یعنی در نسب خود بالای جد خود که آدم اند فایق و معنی دوم آنکه
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم پیغمبری در دست داشت و آن خاتم را نگینه از زبرجد بود و
ازان سبب زبرجد در نسب نام آورست یعنی بر جواهر دیگر مشرف است قوله هر سری کز خاک پایش
آبروی خود نجست + باد پیمائیست کو چون بولهب در آذرست + ابولهب نام یکی از اعمام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که با آنحضرت صلعم عداوت تمام داشت و آذر بفتح ذال معجمه بمعنی آتش و باد پیما بمعنی
بیهوده هرزه گرد و لفظ کو مرکب ست از کاف بیانیه و لفظ او قوله او شهنشاه شریعت بود و منشور شرع
کتاب + دین زمان قائم مقام او امام اکبرست + درین بیت هردو لفظ او ضمیر شین راجع
بآنحضرت ست و کتاب مراد از قرآن مجیدست و امام اکبر مراد از خلیفه بغدادست که یکی از خلفاے
عباسیه بود و مصنف بران خلیفه کمال اعتقاد داشت قوله شاه دین احمد ابو العباس امیر المومنین
آنکه آل دودهٔ عباس را سر دفترست + ابو العباس کنیت خلیفه مذکور و میر مخفف امیر و آل بمعنی

اہل دوده بمعنی خاندان وعباس نام عم رسول الله صلی الله علیه وسلم قوله آسمان شرع وملت آفتاب ملک و
دین ٭ آنکه مر تخت خلافت را اجلاسش درخورست ٭ ضمیر شین راجع بخلیفه و درخور بمعنی لایق ست
قوله آنکه از جان بیعت فرمان او در دل نوشت ٭ بادشاه شرق وغرب وحاکم بحر و برست ٭ مشار الیه
لفظ آن محمد شاه بن تغلق ممدوح مصنف ست وبیعت بمعنی فرمانبرداری وضمیر او راجع بخلیفه ومصرع دوم
در صفت محمد شاه بن تغلق ست قوله بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال ٭ دود شمع بزم او این نه
رواق اخضر ست ٭ بو المجاهد در اصل ابو المجاهد بود بضرورت شعر همزهٔ اول محذوف شد واین کنیت
بادشاه است حاصل آنکه این نه آسمان سبز دود شمع بزم اوست قوله آن خضر علم وسکندر ملک و
بهرام احترام ٭ کز شرف نعل سمندش به ز تاج قیصر ست ٭ بهرام درینجا مراد از بهرام گور که بادشاه
عظیم الشان بوده است واحترام بمعنی بزرگی وقیصر لقب سلطان روم هر که باشد قوله آنکه هر شب حور عین
با گیسوان عنبرین ٭ در سرایش تا سحر از خاکروبان درست ٭ عین بکسر عین مهمله جمع عینا وعینا به فتح
عین بمعنی زن بزرگ چشم وحور جمع حوراست که بمعنی زن سفید رنگ ست قوله شب بهانه است
وکمی ماه هم افسانه است ٭ با تو گویم روشن اینمعنی که دلرا باورست ٭ قوله زهره را چادر
سیه کرد و قمر را دف شکست ٭ درهٔ عدلش کزان راقص بکام اژدرست ٭ این هر دو بیت
باهم قطعه بندست دف بالفتح در فارسی نام ساز معروف ودر عربی بمعنی پهلو ودره بالکسر
دوالی باشد که محتسب بآن فاسقان را میزند راقص بمعنی رقص کننده ونام ستاره که حرکت
آن محسوس میشود وآن واقع است در دهان تنین فلک وتنین بکسر تاء فوقانی وکسر نون
مشدد بمعنی اژدر که بفتح اول وسکون زای فارسی وبفتح تای فوقانی ودال مهمله اژدرهای بزرگ را گویند
یعنی این سیاهی را که مردم شب میگویند بهانه است بلکه درحقیقت درهٔ عدل بادشاه چادر زهره
را که بانی فسق ست در ماتم سیاه کرده است وکمی که در قرص قمر میشود نزد حکما از قرب شمس پیدا میشود
پس مصنف میگوید که این وجه محض افسانه است بلکه درحقیقت دره عدل بادشاه دف قمر را
که منجمله سازهای بدعت ست شکست وآن دره عدل بادشاه چنان ست که از خوف آن راقص
در دهان اژدرست چه در زمین وچه در آسمان قوله گرچه از عدلش سپر نفتاد در دیار وی تیر ٭
تیر از سهمش مدام اندر کمان تاب آورست ٭ درین بیت سپر کنایه از آفتاب است ولفظ دیار و
با سوم تحتانی بمعنی مقابل ست وتیر بمعنی عطارد ست که گاهی با آفتاب مقابل نمی شود مثل
سیارهای دیگر که گاه گاه مقابل میشوند ودر مصرعه دوم نیز تیر بمعنی عطارد وسهم درینجا بمعنی

نوفست و آنکه یعنی تیر می آید در طرف لطف افتاده و از کمان مراد از برج قوس ست و تاب یعنی
گره و پیچ و تاب ست و نزد منجمین عطارد را در قوس وبال میشود یعنی در عدل بادشاه رسم قتال
چنان موقوف شده که کسی سپر را بمقابله تیر پیش نگرفته بلکه تیر از خوف عدل بادشاه در کمان میسوزد
حتی که آفتاب که مشابه بسپر ست که گاهی مقابل عطارد که تیر نام دارد میشود بلکه عطارد نیز از
خوف در قوس وبال می یابد چرا که بودن تیر در کمان صورت فساد دارد **قوله** تا درین نیلی
قفس طاوس شب پیمای را ✤ شاخ جدیش آشیان کرکس زرین پرست ✤ این بیت
با بیت های آینده مربوط ست نیلی قفس مراد از آسمان و طاوس شب پیمای مراد از ماه و جدی
گوسفند کوهی را گویند و نام برج فلکی که بصورت اوست و ضمیر شین راجع بسوی طاوس شب پیما
درینصورت اضافت جدی بسوی ماه بادنی ملابست است و کرکس زرین پر کنایه از نسر طائر
که ستاره ایست روشن که بر هر دو شاخ برج جدی واقع است **قوله** تا کمان چرخ کیشش تیر را
مستقبل ست ✤ تا کمال بدر از اقبال شاه خاور ست ✤ کمان چرخ برج قوس کیش یعنی ترکش
تیر عطارد ست و درینجا کیش تیر مراد از برج جوزا که خانهٔ عطارد ست و مستقبل بکسر باء موحده بمعنی
مقابل و روبرو شونده و ظاهر ست که برج قوس و جوزا باهم مقابل اند چه پنج پنج برج میان این هر دو
از هر دو جانب حائل اند و بدر ماه تمام و هم تخلص مصنف ست و اقبال یعنی پیش آمدن و بمعنی
دولت نیز آمده است و شاه خاور یعنی آفتاب و هم ایهام بشاه ممدوح ست چرا که هندستان
از ایران و عرب و روم و شام بجانب مشرق واقع شده است و خاور مشرق را گویند **قوله**
مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد ✤ هر کجا طوطی شکرخای معنی گستر ست ✤ شاه شرق
و غرب مراد از ممدوح و طوطی شکرخا مراد از شاعر **قوله** حلقه در گوش از درش باد هر جا گردن ست
خاک زیر پای سلطان باد هر جا سرور ست ✤ گردن بالفتح یعنی پهلوان **قوله** جامه زرین باد و
سیم ش بر عذار ماه باد ✤ هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سر ست ✤ **یعنی** هر کرا خیال مدح
بادشاه مانند خامه در سر ست پس آن کس را جامه زرین حاصل باد و سیم آنکس از راه مرتبه بر
چهرهٔ ماه باد و معمول ست که قلم بادشاهان در ورق زر پیچیده میباشد و در اصطلاح شعرا ماه
کنایه از کاغذ باشد **قوله** هر کجا روحانیان را مجلس خاصی بود ✤ لایق گوش سران این رشتهٔ
پر گوهر ست ✤ روحانیان کنایه از شعرا لطیف الطبع و سران مراد از سلاطین و امرا
و رشتهٔ پر گوهر مراد ازین قصیده که گفته شد

قصیده

قصیدهٔ دوم — **قوله** بازکبود ست چرخ بال زنان در هوا * مار سفید ست صبح مهرهٔ زر در قفا
این **قصیده** در بحر منسرح مطوی محذوف ست بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن چرخ را
بباز کبود تشبیه کرده و هوا بمعنی خلا و جوف و صبح را بمار تشبیه داده باعتبار خط دراز سفید که در
صبح کاذب پیدا میشود و مهرهٔ زر کنایه از آفتاب **قوله** مرغ سرانداز شد بلبله دمساز شد * زاغ سیه
باز شد در قفس انزوا * **یعنی** خروس در آواز شد چراکه خروس در وقت بانگ کردن اول سر خود را
فرو می برد حاصل آنکه وقت صبح شد و بلبله بضم هر دو بای موحده بمعنی صراحی یعنی قلقل صراحی بآواز
مرغ موافق شد و زاغ سیه کنایه از شب یعنی زاغ شب بار دیگر در قفس گوشه نشینی رفت حاصل آنکه
روز برآمد و شب رفت **قوله** گرگ سحر نوک دم هشت جبار زرد * کاهو زرد اسد بابره شد در چرا *
گرگ سحر مراد از صبح کاذب ست چراکه با لون گرگ در سیاهی و سفیدی مشابه باشد و دم برای آواز
آن ثابت کرده که شکلش دراز باشد و جبار بفتح جیم عربی و تشدید بای موحده و رای مهمله شکلی ست
بر فلک بصورت مرد استاده بر دو کرسی و عصا بدست گرفته و کمر بسته و شمشیری حمائل کرده و قریب او
کوکبی ست روشن که آن را کلب جبار گویند درین بیت سگ جبار مراد همین کوکب ست و آهوی زرد
اسد مراد از آفتاب چراکه خانهٔ آفتاب برج اسد ست و بره مراد از برج حمل که بصورت میش نر ست
و لفظ چرا در آخر این بیت بمعنی چریدن ست حاصل آنکه پر تو صبح ستاره کلب جبار را پوشیده کرده
چراکه آفتاب در برج حمل آمد و بودن آفتاب در برج حمل سبب پوشیدگی بروج جنوبی و دیگر ستاره های
جنوبی در وقت صبح میشود و سگ جبار نیز یکی از ستاره های جنوبی ست **قوله** شاهد رومی ست روز
امرد هندیست شب * این متالم بدق وان بورم مبتلا * این بیت با بیت آینده مربوط ست امرد
بالفتح در لغت بمعنی صاف و باصطلاح شعرا کودکی که هنوز سبزهٔ ریش در روت ظهور نکرده باشد و دق
بکسر دال در لغت باریکی و باصطلاح اطبا تپی حار و باریک باشد که صاحب خود را روز بروز لاغر و
نزار سازد و این قسم تپ کودکان سرد مزاج و پیران مرطوب را کمتر حادث میشود پس مصنف روز را
باعتبار روشنی بشاهد رومی تشبیه کرد زیراکه مردم روم سفید رنگ باشند و شب را باعتبار کوتهی و
سیاهی بکودک هند قرار داده و مشار الیه لفظ این امرد هندیست که قریب ست در بیان و مشار
لفظ آن بسوی شاهد رومی که بعید ست در بیان مصنف علیه الرحمة میگوید که درین موسم که آفتاب
در برج حمل ست روز دراز و شب کوتاه میگردد پس گویا که روز درین ولا شاهد رومی ست متورم که بورم خود
ساعت بساعت کلان میشود و شب مثال کودک هندی مدقوق ست که بمرض دق روز بروز

لاغر و کوچک میگردد پس در بیت آینده شاعر حکیمانه از تماشای حالات مختلفه شب متعجب بوده میگوید
قوله سرد مزاجی و دق آبلها بر سرش * دق رود آیا که نیست آبلها را دوا * در هر دو مصرعه این بیت
آبله مراد از کواکب ست یعنی طرفه ماجراست باوجودیکه آدم سرد مزاج خرد سال را دق نمیشود مگر
از تقدیر آله امرد هندی شب را چنین اتفاق افتاد تعجب تر این ست که باوصف برودت
مزاجش که بدیهی ست آن امرد آبله هم بر سر دارد و بودن آبله بر سر علامت حرارت مزاج ست
و از همه عجیب تر انیست که بخلاف دیگر اشخاص عالم چون دق او بدرجهٔ کمال رسد آهسته آهسته
دق او زائل گشته تندرست و فربه گردد مگر آبلهای سرش بهیچ دوا و بهیچ وقت دور نمی شود
و مدام یکسان ماند باز شاعر در بیت آینده برای دفع تفکر امراض مذکوره تدبیری میگوید **قوله**
آبلهٔ جام نیست تا بدمی به شود * اینک نیش نوا بر رگ چنگ آزما * آبله جام کنایه از حباب که در
پیاله شراب ظاهر می آیند و لفظ دم بمعنی باد دهن و بمعنی مدت قلیل که بقدر یکبار آمد و شد دم باشد
هر دو درست میشود شاعر خود را از تعجب و تفکر سابق باز می آرد یعنی آبلهٔ امرد هندی شب مثل آبله
جام نیست که بدمی زائل شود پس ترا ازین غم اعراض باید کرد و برای مشغولی طبیعت خود اکنون
نیش نوا یعنی نیشی که ازان نوا بر آید ای زخمه بر رگ چنگ که تیار باشد یا زمای بزن یعنی بکند
حقیقت افعال رنگارنگ صانع برکمال عقل ناتوان خود را چندان مدوان بلکه حالا در سرود و نغمه
مشغول باش چنانکه خواجه حافظ فرمایند بیت حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو * که کس
نکشود و نکشاید بحکمت این معما را * **قوله** پسته لبی را نشان در پس بادام خشک * تا دهد ابریشمش
فندق تر را نوا * پسته لب مراد از معشوق که مطرب باشد و بادام خشک مراد پارهٔ استخوان که
در پائین ستار و طنبوره وغیره برای بستن تمامی تارها چسپانند و در بعضی نسخ بجای لفظ خشک
لفظ چنگ که نام سازیست دیده شده و ساز چنگ اکثر از چوب بادام میسازند و ابریشم مراد از
تارهای ساز چراکه در بعضی بلاد تارهای ساز از ابریشم میسازند و ضمیر شین راجع بسوی چنگ و
فندق بضم اول و ثالث نام میوه سرخ رنگ که بشکل سر انگشتان باشد و فندق تر درینجا مراد
از سر انگشتان حنابستهٔ مطرب باشد و نوا بمعنی سامان و دستگاه و یا فندق تر مراد از لب مطرب
باشد پس درینصورت نوا بمعنی آواز بهتر باشد یعنی نواختن ساز او باعث نغمه سرائی گردد
قوله سوی مه چارده پنج مه نو فرست * تا سپر دین بر دار شفق تر عطا * مراد از مه چارده
ماه تمام و کامل ست و درینجا مراد از جام بلورین یا نقرهٔ که پر از شراب باشد و پنج ماه نو مراد از

پنج انگشتان که بوقت جام گرفتن خمیده میشوند و فرست بکسر تین امر ست از فرستادن و پروین
مراد از دندان و شفق تر مراد از شراب سرخ و فاعل بر در پنج مه نو بود و در بعضی نسخ بجای برد لفظ
رود واقع شده پس درینصورت مراد از شفق تر لب معشوق باشد قوله جام که آب ست
خشک آتش تر در شکم + در دهنش خاک باد ار نکند میل ما + آب خشک مراد از پیاله بلور و
آتش تر مراد از شراب سرخ و لفظ ما بمعنی آب که کنایه از شراب باشد یعنی در دهن آن شخص
خاک باد اگر شراب از جام تو شد و معنی دیگر آنکه ضمیر شین راجع بجام و فاعل نکند همان جامست
و لفظ ما ضمیر جمع متکلم و درین بیت بصنعت ایهام اسامی هر چهار عناصر بکار برده قوله
زین قدح ار یکدو دم نوش کنی صبحدم + از کف ساقی مهر در حرم کبریا قوله عقل تو گیرد کمال
جان تو یابد وصال + غم شودت پایمال دل شودت پر ضیا + این هر دو بیت قطعه بند ست
و شاعر بسوی خود خطاب میکند و همزه لفظ ار که بمعنی اگر ست از وزن بحر ساقط میشود و حرف
حای قدح که حرف مستقل ست سلامت داشته بحرف را ضم کردند و قدح اشارت بهمان جام مذکور
و ساقی مهر مراد از عشق حقیقی ست و حرم کبریا مراد از مقام قرب معشوق حقیقی و معنی بیت دوم
ظاهر ست قوله مستی جان بایدت میکده او که هست + مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی
معنی قطعه مذکور باز درین بیت اعاده میکند و لفظ و بالای میکده محذوف ست و روح قدس
بضم دال و سکون دال هر دو درست ست بمعنی جبرئیل علیه السلام و مصطفی بمعنی صاف و
برگزیده و درینجا نام محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ست قوله در تو بدنیا بهشت میطلبی
رو به بین + مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا + درین بیت هم شاعر بسوی خود خطاب
میکند و سلطان عهد مراد از محمد شاه بن تغلق ست قوله سه ختنی شب روند آینه ها در قفا
سیم طلب در میان زنگی زرین قبا + این بیت مطلع دوم این قصیده است سه ختنی شب روند
مراد از سه انگشتان که در نوشتن بکار آیند چون مردم ختن سفید رنگ باشند لهذا انگشتان
پادشاه را ختنی گفته و شب رو از ان گفته که اکثر در حالت نوشتن بر سیاهی حروف عبور
دارند و آینه ها مراد از ناخن و سیم مراد از کاغذ ست و در میان یعنی در میان آن سه ختنی و زنگی
زرین قبا مراد از قلم پادشاه و قلم را زرین قبا از ان گفته که بر قلم پادشاهان ورق طلا پیچیده
میباشد و سیم طلب یعنی طلبگار سیم و این حال زنگی زرین قباست و سیم کنایه از کاغذ قوله
زرده شمشاد وش سرکش و سه مه عیان + آنکه را و بهند تا ختنش بر خطا + زرده بمعنی اسپ

زر درنگ دریجا مراد از قلم پادشاه که ورق طلا پیچیده باشد شمشاد وش ای راست قامت صفت
زرده باشد و سرکشی باسپ و قلم هر دو مناسبت دارد و سه مه بمعنی سه هلال ست دریجا مراد
از سه انگشتان که بوقت گرفت قلم قدری خم میشوند ای چنان زرده که سه مه عنان او نید و
آبخور بمعنی جای آب خوردن و هند مراد از دوات و ضمیر او و ضمیر شین هر دو راجع برزده و ختا
ملکیست در ترکستان که مردم آنجا سپید رنگ باشند دریجا مراد از کاغذ **قوله** که برخ قیر گون
فرق کشد بر قمر ✤ گاه کند سرنگون در بر بحر آشنا ✤ این شعر هم در اوصاف قلم ست و
قیر روغنی ست سیاه رنگ که دریجا کنایه از سیاهی دوات ست و فرق بمعنی سر و قمر کنایه از
کاغذ ست و بر بمعنی بغل و آغوش ست و بحر کنایه از دست پادشاه و آشنا بمعنی شنا ورست
قوله سلسله بند د ز شام هر سحر این ماه نو ✤ غالیه ساید مدام عاج بدین کهربا ✤ سلسله بمعنی زنجیر
دریجا بمعنی حروف و شام مراد از سیاهی دوات و سحر مراد از کاغذ و ماه نو مراد از قلم ست باعتبار
باریکی و زرانددگی و غالیه خوشبوییست سیه رنگ مرکب از چند چیز دریجا مراد از سیاهی حروف
و عاج بمعنی دندان فیل دریجا مراد از کاغذ و فاعل فعل نگاید عاج ست و کهربا مهره ایست اند درنگ
وشفاف دریجا مراد از قلم زرانددده **قوله** اول او مال دو نیمه انچه دوم ✤ سیوم او چار ده هست
برین چهل گوا ✤ این شعر معماست که ازین لفظ قلم بیرون می آید اول او یعنی حرف اول او
و مال در اصطلاح اهل حساب حاصل ضرب آن عدد را گویند که در نفس خودش ضرب کنند
چنانچه چار را در چار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و از لفظ
دو دریجا عدد ده مراد ست که واو را شش و دال را چهار عدد اند و چون ده را در ده ضرب کنند
حاصل ضرب صد عدد میشود پس ازین صد قاف قلم مراد ست چرا که قاف صد عدد دارد
و نیمه بمعنی نصف و از لفظ پنجه عدد لفظ پنجه مراد ست که شصت باشد پس نصف عدد شصت
سی باشد و سی عدد لام را باشد که حرف دوم قلم ست و از چار ده چار عشره مراد باشد که
چهل ست و از چهل عدد میم مراد باشد چرا که میم را چهل عدد اند و میم حرف سوم قلم است
و های لفظ گواه مثل ها لفظ پادشاه گاهی ساقط میشود و گاهی باقی میماند **قوله** از صد و
هفتاد او گر فلکی اند کی ✤ باقی او را توان خواند یکی بے ریا ✤ از معماست این بیت نیز لفظ
قلم بیرون می آید باید دانست که تمامی اعداد لفظ قلم یکصد و هفتاد اند و چون مراد ف لفظ اند کی
که بیای معروف مصدریست در عربی لفظ قل ست بکسر قاف و تشدید لام پس چون از جمله

صد و هفتاد عدد و مذکوره اعداد لفظ قل که یکصد و سی اند دور کنی باقیماند چهل عدد که لفظ یکی را
تیر چهل عدد دست پس از لفظ یکی میم مراد دست که در آخر لفظ قلم باشد **قوله** تختگاه ماه را خسرو شیرین
سخن + دستگه شاه را نوخط فرمان روا + تختگاه ماه کنایه از کاغذ و خسرو شیرین سخن کنایه از قلم
و نوخط مراد از معشوق است در اینجا مراد از نوخط فرمان روا قلم ست **قوله** از شش و یک نکته
پنج بازیکی زن به پنج + پس پی سوادش بر قلب یکی از دو تا + درین بیت از مصرعهٔ اول لفظ
خامه و از مصرعهٔ ثانی لفظ دوات بیرون می آید باید دانست که لفظ شش را ششصد عدد اند
هر یکی از دو شین سه صد عدد دارد چون ششصد عدد خ دارد لهذا ازین ششصد حرف خ
مراد داشتند و از لفظ یک الف خواستند و چون حرف خ و الف را جمع کردند حرف خا حاصل شد
و لفظ یکی چهل عدد دارد و چهل عدد میم را باشد پس از لفظ یکی میم مقصود کردند و از پنج مراد
ها ر هوز باشد چراکه ها ر هوز پنج عدد دارد پس چون لفظ خا را با حرف میم و ها جمع کنی خامه
شود و سواد امراد از سیاهی کتابت ست و ضمیر شین راجع بخامه و لفظ بر صیغه امر ست بمعنی بر
یعنی بکن و از لفظ دو تا چون لفظ یکی که الف باشد بحرف تا فوقانی قلب مکانی کنی دوات
حاصل میشود **مطلع ثالث قوله** تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا + قوس ترا مشتری زهره به بیع وفا
قوس کنایه از ابرو و مشتری بمعنی خریدار و زهره نام ستاره و بیع وفا بیعی که دران همه قیمت بایع
داده شود و مبیعه واپس نگردد این بیت مطلع دیگر همین قصیده است و درین خطاب
بمعشوق ست یعنی ای محبوب تا که چشم تو بر دل دیگر عاشقان تیر ناز و عتاب نزند لهذا ابروی
ترا زهره به بیع وفا خریدار شده است تا این معشوق بجز من بسوی کسی متوجه نباشد و لفظ
قوس و مشتری با زهره مناسبتی تمام دارد کما لایخفی **قوله** زهره و ماه نواند هر دو بهم در قران +
شد مه نو منخسف رغم رصد ساز را + زهره کنایه از چشم و ماه نو مراد از ابرو و قران زهره و ماه نو
کمال زیبا باشد در اینجا منخسف بمعنی سیاه شونده و رغم بمعنی بر عکس و بر خلاف و رصد ساز بمعنی
منجم ست شاعر میگوید که اگرچه مقرر کرده رصد سازان آنست که ماه نو گاهی منخسف نمی شود
مگر ابروی معشوق طرفه ماه نوست که بر خلاف قول منجمین منخسف میشود و منخسف بودن هلال ابرو
باعتبار سیاهی ابرو ست **قوله** زلف تو از روی تاب سایهٔ خورشید پوش + لعل تو در آفتاب
ذرهٔ پروین نما + در هر دو مصرعه خورشید و آفتاب مراد از چهرهٔ معشوق و لعل بمعنی لب معشوق
و ذره کنایه از دهن باعتبار تنگی و خوردی و پروین عبارت از دندان یعنی ای محبوب زلف تو

ازروی پیچ وتاب خود یک سایه است که خورشید را پوشیده کرده است ومعنی مصرعهٔ دوم ظاهرست
قوله برخ بدر اختران زان شفق آلوده اند * کز طرف روز تو روی تما شد دجا * بدر درینجا
تخلص شاعر واختران مراد از قطرات اشک وشفق کنایه از خون وطرف بمعنی کناره وروز مراد
از رخساره ودجا بالضم که بمعنی شب تاریک ست درینجا مراد از خط یعنی شاعر میگوید که برخ من
ازین سبب اشک خون آلوده اند که از کنارهٔ رخسارهٔ تو خط نمایان شده پس زوال حسن تو
خواهد شد قوله خط تو برگرد گل مارشکن برشکن * چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا * گل مراد
از چهره ونرگس چرا بمعنی نرگس چرنده هرگاه که چشم معشوق در شوخی مثل آهوست وبشکل مثل
نرگس پس بنا بر اعتباری میگوید که چشم تو گویا آهوست که نرگس میچرد قوله مار سیاهت مرا مورچه
زرد کرد * دامن آخر دهد شاه سلیمان لوا * مار سیاه مراد از خط ست ومورچه بمعنی مور خرد
یعنی غم خط تو مرا مانند مورچه خرد ولاغر وزرد کرد * قوله شاه فلک آستان ماه ملک آستین *
مهدی عیسی جبین موسی جم اعتلا * ملک آستین مراد از حله سبز وجم بمعنی حضرت سلیمان و
از جبین مراد فر وشوکت ست قوله آنکه زفیض عطاش از گدا شد غنی * وانکه زفرط سخاش
بحر غنی شد گدا * یعنی از فیض وبخشش او از که بمنزله گدا بود غنی شد ونیز از بسیاری سخاوت او
دریا که بمنزله غنی بود گدا ومفلس شد چراکه اینچه از جواهرات دریا بود همه بخشید قوله روز وغا چون
گرفت قطرهٔ آبی بکف * بحر زسهم آب شد برتن خود چون هوا * وغا بفتح بمعنی جنگ وقطرهٔ
آب مراد از تیغ وسهم بمعنی خوف وآب شدن بمعنی از خود رفتن وهوا از خود رفته است چراکه
شکل وصورت ندارد قوله وقت سخا برفشاند بحر کف او درر * پرعرق سرد شد عارض ابر از حیا
دُرَر بضم دال مهمله وبفتح رای مهمله اول جمع درو عرق سرد عرقی باشد که وقت موت پیدا آید و
عارض بمعنی رخساره وحیا بمعنی شرم وخجالت باید دانست که درین بیت چند الفاظ ذو معنیین
بطریق صنعت ایهام واقع شده چنانچه لفظ کف مناسب دریا ولفظ عارض که بمعنی ابر نیز آمده
ولفظ حیا بمعنی باران نیز آمده قوله هست فلک رخش او کز کف لک بخش او * پر زدرست
زرست روی زمین چون سما * لک بالفتح مفرس لکه که صد هزار را گویند ودرست بمعنی اشرفی
قوله کفش گدای درش چون فکند میخ نعل * خاتم دستش کند حاتم وقت سخا * ضمیر شین در
مصرعهٔ دوم بمعنی خود که راجع است بسوی حاتم قوله برسر والی روم چاکرانه باج نه * برسر خاقان
چین بندهٔ او باد سا * در بعضی نسخ بجای باج تاج واقع شده قوله ای شده زانعام تو

درچمن از زرکشی * دامن خاتون گل پاره بهفتاد جا * هفتاد بمعنی بسیار قوله گرمی شدیز تو ژاله فشان ابر شد * خنجر خون ریز تو لاله فشان گندنا * ژاله کنایه از قطرات عرق ست که مانند کف صابون سفید میباشد ویا ژاله افشانی مراد از سرعت آواز پای اسپ که مشابه با آواز ژاله باری باشد و گرمی بمعنی دویدن و جلد روی و شبدیز اسپ مشکین را گویند ولاله کنایه از خون و گندنا نوعی از سبزه که کمال سبز باشد و تشبیه خنجر با گندنا باعتبار سبز رنگی و نیلگونی فولاد ست قوله چشمۂ خورشید را که دو طرف میرود * بند کند حزم تو بر سر لای وجا * از دو طرف مراد مشرق و مغرب و حزم بالفتح هوشیاری و لای بمعنی گل نمناک و نرم و وجا بمعنی تیره و سیاه پس لای وجا مرکب از زمین ست یعنی ای ممدوح دانائی تو بمرتبه ایست که اگر خواهی چشمه خورشید را بند کنی واز مشرق بمغرب رفتن ندهی قوله گرد فضای نبرد گرز تو چون حمله کرد * کجیه خصم شد گرد فنا فنا * یا لائی مصرعۂ اول لفظ گرد بکسر کاف فارسی و فضا بمعنی میدان وکجیه بهر دو جیم عربی مضموم بمعنی کاسه سر و در مصرعۂ دوم لفظ گرد بفتح کاف فارسی فنای بکسر فا بمعنی صحن خانه و فنا دوم بفتح فا بمعنی هلاکت قوله تا که بود اوج خور بر سر ایوان ماه * باد در اوج شرف مملکت را بقا * ایوان ماه عبارت ست از برج سرطان که نزد منجمین خانه ماه است و چون آفتاب را در برج سرطان اوج حاصل میشود لهذا چنین گفته قوله گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان * بندۂ دربان تو خواجه هر دو سرا * هر مه یک سال تو مدت یک دور چرخ ؛ ساعت هر روز تو هفتۂ روز جزا * چرخ مراد از فلک هشتم ست که یک دور او در بیست و چهار هزار سال تمام میشود و روز جزا روز قیامت ست و درازی او پنجاه هزار سال ست پس هفته روز جزا سه لک و پنجاه هزار سال باشد و در مصرع ثانی ضمیر او راجع بسوی ماه ست که در مصرع اول ست یا آنکه باید گفت که مراد از دورۂ چرخ مدت بقای فلک الافلاک ست که حساب آن بجز حق تعالی کسی نمیداند

قصیدۂ سوم - قوله بر سر چاه زهره بین آهوی زنگار را * میل سوی کمان مگر ترک سنان گذار را * این قصیده در بحر رجز مطوی مخبون ست بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن چاه زهره کنایه از برج عقرب که مقام وبال زهره ست بهمین جهت چاه زهره گفته و آهوی زنگار مراد از آفتاب و در بعضی نسخ آهوی زنگبار دیده شده درینصورت نیز مراد آفتاب ست باعتبار سیاهی فلک و میل بفتح خمیدگی و خواهش و کمان برج قوس و ترک سنان گزار مراد از آفتاب ست باعتبار خطوط شعاعی حاصل آنکه آفتاب بالفعل در برج عقرب ست و عنقریب در برج قوس داخل خواهد شد یعنی موسم زمستان ست قوله بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری ؛ رقص کنان روان نگر

ساغر زرنگار را * طاس آبگون مراد از فلک و سرای مشتری کنایه از برج قوس و ساغر زرنگار مراد از
آفتاب حاصل آنکه آفتاب از عقرب بسوی قوس میرود قوله رومی روز از سر رفت کلاه زر چو شد
صدره نسیج یکشبه شاهد زنگبار را * رومی روز باضافت تشبیهی همین روز باشد چرا که لون مردم
روم سفید باشد و کلاه زر کنایه از آفتاب و صدره بالضم بمعنی قبای نیم تنه و نسیج بفتح نون
وکسر سین مهمله و یای معروف و جیم عربی بمعنی یافته و نسیج یکشبه مراد از مهتاب تاریخ اول و شاهد
زنگبار مراد از شب یا از آسمان باشد قوله نقطهٔ زر چو ناشده بر ورق سحر رقم * یوکه بدست آورم
چون قلم آن نگار را * نقطهٔ زر مراد آفتاب یعنی هنوز که آفتاب طلوع نکرده است و شب باقیست
شاید که مانند قلم آن نگار را بدست آورم قوله خیز که لاله زار شد سبز جهان نسترن * رو تو ز لاله
بر فگن سنبل تابدار را * درین بیت خطاب بمعشوق میکند و لاله زار مراد از شفق صبح و جهان
نسترن کنایه از کثرت ستارگان و سبز جهان نسترن بقلب اضافت یعنی جهان سبز که بر نسترن
باشد و از مجموع سبز جهان نسترن مراد فلک ستاره دار است بسوی معشوق بمعنی بر و یعنی صبح
شو و لاله کنایه از رخسارهٔ معشوق و سنبل کنایه از زلف معشوق حاصل آنکه ای معشوق صبح شد
تو هم بیدار شو قوله همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم * اینهمه هست از تو ام نیست رجا کنار را *
لفظ هست بمعنی موجود و پاینده و رجا بفتح اول بمعنی امید و بمعنی کنارهٔ دریا و چاه مگر درینجا
مراد معنی اول ست یعنی مانند کشتی در دریای غم جان بلب آمده ام و این همه تمام هستی من از
توست و نیست امید از تو هم آغوشی را و تشبیه سفینه بجان فقط در بر لب آمدن ست * قوله
بسد حل شده سوی عقد گهر روان شود * گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را * بسد بضم با
موحده و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند و بسد حل شده لفظ مرکب بمعنی
شراب سرخ و عقد گهر بالکسر کنایه از دندان معشوق و شکر کنایه از لب معشوق قوله بدر پر از شفق
کند این دو ستاره راز غم * گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را * بدر تخلص شاعر و شفق کنایه
از اشک سرخ و ستاره کنایه از تابش دندان و ستاره بار صفت لعل ست قوله مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم
حرز بقای خود کنم مدحت شهریار را * مار سیه کنایه از خط یا زلف قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طعنه زد
نعل سم سمند او تاج سفندیار را * ضمیر او راجع بحاکم و سفندیار بکسرتین مخفف اسفندیار بالکسر
که بادشاه معروفست قوله والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد * بر سر طاق آسمان خیمهٔ
اعتبار را * قوله ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک * در لگن زمردین گوهر بیشمار را *

مطرب فلک کنایه از زهره و لگن بفتح لام وکاف فارسی بمعنی طشت ولگن زمردین کنایه از آسمان
و مراد از گوهر ستاره قوله هشتم هفت خوان چو شد کاسهٔ خوان مجلست + شیر منون نگون کند
حاسد گرگ سار را + هشتم هفت خوان مراد از فلک هشتم درین بیت لفظ هفت خوان با لفظ شیر
و گرگ ایهام ست بهفت خوان اسفندیار که در خوان اول ای در منزل اول او را دو گرگ
خونخوار پیش آمده بودند و در منزل دوم دو شیر پیش آمده بود و قصهٔ آن در شاهنامه مذکورست و منون
بفتح میم وضم نون اول بمعنی زمانه و موت و گرگ سار بمعنی مانند گرگ یعنی حاسد که مانند گرگ ست
در حیله گری و ایذادهی و در بعضی نسخ بجای لفظ منون لفظ میون که واقع ست محض خطاست قوله
دائرهٔ فلک کم از نقطه فتاد در میان + عرضه چو داد قدر تو صحن سرای یار را + عرضه دادن بضاد
معجمه بمعنی ظاهر کردن یعنی ای ممدوح چون قدر و مرتبه تو صحن مکان دربار عام خود را ظاهر کرد
در میان آن صحن دائرهٔ فلک با وجود وسعت خود کم از نقطه واقع شد قوله شب ز سر هلالت
از سلسله بر قمر نهد + مه ز قصب امان دهد چادر مستعار را + شب کنایه از سیاهی دوات و
هلال مراد از قلم باعتبار باریکی و سلسله مراد از حروف و سطور و قمر مراد از کاغذ ست و قصب بمعنی
کتان که جامه باریک باشد و چادر مستعار مراد از پرتو ماه و مستعار ازان گفته که ماه را
نور از روشنی آفتاب حاصل میشود و درین بیت صفت عدل ممدوح ست یعنی ای ممدوح
با وجودیکه همیشه ماه بر کتان ظلم میکند و او را بیدر و مگر وقتیکه تو فرمان قهر نام ماه بنویسی کتان
غالب شود و ماه آنچنان مغلوب گردد که چادر مستعار پرتو خود را از کتان با مان خواستن از
آفت باریدگی بر هاند قوله قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود + پیل براد اجل زادهٔ کوکنار را +
خواص بمعنی اثر و تاثیرات و برادر اجل مراد از خواب که النوم اخ الموت فرموده اند و زادهٔ
کوکنار کنایه از افیون که تاثیر خوردن آن خواب می آرد قوله در بر جای چین زنگی زرد جامه
را + سیم بزیر پای چین ترک سیه آزار را + بر بمعنی آغوش و بغل و بحر مراد از دست بادشاه
باعتبار کثرت فیض و سخاوت و زنگی زرد جامه مراد از قلم بادشاه که در ورق طلا پیچیده و میباشد
و سیم کنایه از کاغذ و ترک سیه ازار مراد از قلم ست و قلم را باعتبار چالاکی و تیز روی ترک گفته
چرا که ترکان بنسبت دیگر مردمان تک و پوی بسیار دارند و نیز قلم را سیه آزار ازان گفته که اکثر
پای قلم سیاهی آلوده میباشد حاصل آنکه ای مخاطب خوبی قلم بادشاه را تماشا کن که چه عجائبات دارد
قوله چون سد مهر نام تست ثور گرفت سبنا + تیر کمن ا خمرش چه قوس شدید و حیله کار را +

از معمای این بیت اسم شاه محمد بیرون می آید باین ترتیب که سر مهر مراد از حرف شین معجمه است
چراکه مهر بمعنی شمس ست سر آن شین باشد و مراد از ثور الف ست چراکه باصطلاح اهل تقویم
الف علامت ثورست و علامت سنبله های هوز پس چون حرف شین و الف و ها جمع کنی
لفظ شاه حاصل شود و تیر که عطارد باشد علامت آن دال ست و علامت قوس حا حطی ست
دو وجیله مراد از دو میم که در لفظ محمد پس و پیش حرف حا واقع اند وظاهرست که هر یک میم را
چهل عدد داند و ضمیر شین راجع بسوی هیئت مجموعی قوس و دو وجیله باضمار قبل الذکر پس چون
حرف دال را آخر این سه حرف که میم و حا و میم باشد در آورند لفظ محمد حاصل شود **قوله** گشت
به پنجه ویکی صورت نیم آخر آر * تا که زهشت جا کند بر سر یک هزار را * **از معمای این بیت** لفظ
تغلق بیرون می آید بدین دستور که لفظ پنجه و لفظ یکی این هر دو را صد عدد باشد و لفظ نیم را
نیز صد عدد ست لهذا از لفظ نیم حرف قاف مراد کردند چراکه حرف قاف را صد عدد مقررست
یعنی چون در پنجه ویکی صورت قاف باعتبار تواحد اعداد موجود گشت پس این قاف را در آخر
اسم مطلوب بیار و از لفظ تا درینجا حرف تا مسمی مقصودست یعنی حرف تا که در لفظ هشت
موجودست و حرف تا را بلفظ هشت درینجا خصوصیتی ست زیراکه حرف تا در شمار مجموع حروف اسم
شاه محمد تغلق هشتم جا واقع شده است و از لفظ یک که در مصرعهٔ ثانی ست حرف لام مقصودست
زیراکه لفظ یک را سی عدد باشد و حرف لام را نیز سی عددست و از هزار لفظ غین مرادست
پس چون تا از لفظ هشت بر سر حرف غین و لام جای کند و حرف قاف را در آخر اینهمه سه
حروف بیارند تغلق بظهور آید **قوله** روی زمین زراستی کلک تو کرد آنچنان * بیش ندید کس
بچین زنگی زلف یار را * **چین** بمعنی شکن وکجی مقصود و ملک چین بلحاظ زنگی ایهام ست
یعنی کلک تو از نوشتن فرمان وتهدیدات کج منشان روی زمین را آنچنان راست کرد که بعد
ازین هیچکس در شکن وکجی زلف یار را هم ندید تا بدیگری چه رسد **قوله** رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست
درمیان * قطرهٔ آب در جگر دشمن دلفگار را * رو بمعنی متوجه شود و آب در جگر داشتن در
اصطلاح بمعنی تونگر و صاحب مقدور بودن و فگار بمعنی مجروح ست یعنی ای ممدوح متوجه
حال دشمن شو که از کمال مفلسی درمیان مردم جهان بجز خیال تیغ آبدار تو قطرهٔ آب در جگر
ندارد ای کمال مفلس و خائف ست **قوله** تا که خزان سوی رزان در دهد آب زعفران * پر
ز درست از زر کند دامن سبزه زار را * رزان درختان انگور و آب زعفران دادن بمعنی

زرد کردن و درست زر بمعنی اشرفی و درینجا کنایه از برگهای زرد شدهٔ انگورست که بر زمین میریزند
قوله تا بجبال در تموز ابر چو آب شعر سن * رشته پر در رکند سوزن نوک خار را * جبال بکسر جیم
بمعنی کوهسار و تموز نام ماه رومیست که مطابق آن در هندی ماه ساون باشد و در بضم اول
و فتح ثانی جمع دره و درینجا مراد از گل و شگوفه یا قطرات آب باشد و فاعل کند ابرست قوله تا دم
سرد زمهریر از رشحات منجمد * قبهٔ سیمگون کند قله کوهسار را * زمهریر بمعنی سرمای سخت
و رشحات منجمد عبارت از قطرات برف و یخ و قبهٔ بمعنی گنبد و قله بمعنی سر کوه است قوله باد بتیغ
تو رهین ملک و سرای ملک و دین * تا بخلیط شارعان منع کنند جار را * رهین بالفتح
بمعنی گرو کرده شده و ملک اول بالکسر و ثانی بالضم و خلیط بمعنی شریک در خانه و مکان و
شارعان بمعنی قاضیان و مفتیان و جار بمعنی همسایه است باید دانست که در شریعت مسئله
مقررست که اگر شریک مکان خریدار حصهٔ شریک دیگر شود در آنحال همسایه را خریدن ممنوعست
حاصل آنکه ای ممدوح تا آنکه در دنیا این مسئله مذکور جاریست پس ملک ملک و سرای دین
دیگر پادشاهان به تیغ تو گرو کرده شده باد قوله تا دل سال سال و مه از نسمات لطف حق *
غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را * دل سال عبارت از ماه رمضان چرا که اشرف
شهورست و سال و مه مرکب بمعنی همیشه و نسمات بفتحات بمعنی خوشبوها و غالیه نام خوشبوی
مرکبست و فاعل نهد دل سالست و غالیه مفعول اول و زاهد روزه دار مفعول دوم و مضمون
بیت ظاهرست مطابق مضمون این حدیث شریف فم الصائم اطیب من ریح المسک یعنی
دهن روزه دار خوشبوترست از خوشبوی مشک قوله صحن تو باد جلوه گر روضهٔ هشت باب را *
خلق تو باد طعنهٔ گر بوی خوش بهار را * روضهٔ هشت باب مراد از هشت بهشت و جلوه گر
بمعنی جلوه سازنده و نمایش دهنده قوله تا که عروس نظم را جلوه دهند راویان * بهتر ازین
نیافت کس دانهٔ شاهوار را * راوی در اصطلاح شعرا شخصی باشد معین در محفل پادشاه
که قصیده های شعرا را بالحان خوش در حضور پادشاه میخواند و دانهٔ شاهوار گوهر بیبها که لائق
پادشاه باشد و درینجا مراد است ازین قصیده و در بعضی نسخ بجای شاهوار لفظ گوشوار واقع شده
بمعنی لائق گوش و قصیده را با گوش مناسبت است

قصیدهٔ چهارم ــ قوله محو شد نقطهٔ زر دایرهٔ دینار را * جز خط جام میسزا رسپی عشرت ما را *
این قصیده در بحر رمل صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مقصور بر وزن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن محو شد یعنی غروب شد و نقطهٔ زر مراد آفتاب و دائرهٔ مینا بمعنی دائره سبز مراد از آسمان و خط جام اشارت ست بهفت خط که در پیالهٔ شراب نقش میکنند و اسامی خط های مذکور این ست اول خط جور که بفتح جیم ست دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط در شکر ششم خط کاسه گر هفتم خط خرد در شراب ست و این خطها برای تعیین مقدارات شرابند

قوله نسترن زار فلک کرد نهان لالهٔ زرد ٭ روز مه بر فگن آن سنبل گل فرسارا ٭ نسترن زار عبارت از سطح پر کواکب فلک بوقت شب و لالهٔ زرد مراد از آفتاب ور و بفتح را بمعنی بر دو در ینجا بمعنی متوجه شو و مراد از رخ و سنبل مراد از زلف و گل مراد از خساره و مشار الیه آن سنبل گل فرسا زلف معشوق که در پرده باشد چراکه لفظ آن دلالت بر بُعد دارد قوله روی مه راند هد نور ز آئینهٔ خویش ٭ گر بخورشید کنی عرض رخ زیبارا ٭ فاعل ندهد خورشید ست و عرض کردن بمعنی ظاهر کردن یعنی خورشید از خجالت روی تو چنان تیره گردد که دیگر بار ماه را روشنی نه بخشد

قوله حلقهٔ زلف تو تا چند پریشان دارد ٭ دل آشفتهٔ و سرگشتهٔ و پر سودارا ٭ قوله دانهٔ خال رخت چند بر آتش دارد ٭ مرغ پر سوختهٔ جان من شیدارا ٭ قوله ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر اوست ٭ جان خود ساخته زنگی بچه ترسارا ٭ ترک مست مراد چشم و کمان مراد از ابرو جان خود ساخته ای در میان خود جا داده و زنگی بچهٔ ترسا مراد از مردمک و ترسا از ان گفته تا کفر و بیرحمی او ثابت شود قوله شوربخت آن نفسی شد دل بریان که نهاد ٭ پستهٔ لعل تو بر در شکر گویارا ٭ شوربخت بمعنی بد نصیب درینجا مراد از عاشق پریشان حال و نهاد بمعنی پیدا کرد و پسته کنایه از دهن تنگ و لعل بمعنی سرخ و در بضم دال مراد از دندان و شکر گویا کنایه از لب شیرین خوش تقریر یعنی عاشق پریشان حال در انحال سوخته دل شد که دهن لعل تو بر دندان لب شیرین را نمایان کرد و لفظ شور و بریان با پسته مناسبتی دارد چراکه گاهی پسته را بریان و نمکین کرده میخورند و لفظ شور با شکر هم مناسبتی دارد چراکه شور نمک را گویند و نمک با شکر ضد ست قوله چرخ از خط تو در تاب شد آندم که کشید ٭ گرد مه دام صفت مشک ترسارا ٭ مشک تر بمعنی مشک تازه و سارا بمعنی خالص و مه مراد از خساره و مشک مراد از خط یعنی هرگاه که گرد رخ خود خط پیدا ساختی چرخ از رشک در پیچ و تاب شد که ماه من بدون خط اینقدر لطفی ندارد و در بعضی نسخ بجای چرخ بدر واقع شده خواه بمعنی ماه تمام باشد یا تخلص شاعر هر دو درست باشد قوله ترسم آن ست که آشفته شوی گر گویم ٭

از پریشانی زلف تو شه والا را* یعنی خوف من آنست که از من آزرده شوی ای معشوق
اگر از پریشان کاری زلف تو پیش بادشاه والاقدر داد خواه شوم **قوله** آن شهنشه که بجان بخشی
شاهان جهان* برد خاک درِ او آب رخ عیسی را **قوله** وان سلیمان که بطغرای نفاذِ امرش* بر تر
از نار نهد باد سریر ما را* طغرا علامت و دستخط بادشاه که بخط حروف پیچیده نوشته میباشد و نفاذ
بمعنی روانی و نار بمعنی کرهٔ آتش و فاعل نهد باد ست و ما عبارت از کرهٔ آب یعنی هر چند که
بودن کرهٔ آب بالای کرهٔ نار محال ست مگر تو آن سلیمان با علم هستی که باطاعت امر تو باد سریر
کرهٔ آب را بالای کرهٔ نار می نهد و باد با سلیمان مناسب ست چراکه باد سریر سلیمان علیه السلام را
هر روز دو ماهه راه می برد **قوله** وانکه پی امر جنیبت کش آواز زر سرخ* صبح بر صهوهٔ اشقر نهد
هرّا را* **جنیبت** بفتح جیم و کسر نون و یاء معروف و فتح باء موحده و تاء فوقانی بمعنی اسپ
کوتل که پیش سواری امرا برند و جنیبت کش بمعنی داروغهٔ اصطبل و صهوه بالفتح بمعنی پشت اسپ
و اشقر بمعنی اسپ سرنگ درینجا عبارت از روز و فاعل نهد صبح و هرّا بالفتح بمعنی آرایش زین
درینجا مجازاً بمعنی مطلق زین و زین زر سرخ مراد از آفتاب باشد و آنچه در بعضی نسخ بجای صهوه
اشقر چهرهٔ اشهب واقع ست صحیح بناشد **قوله** در تک خندق خود دید یکی ریگ کبود* قلعهٔ
حشمت او نه ربض مینا را* **تک** بفتح تا و کاف فارسی بمعنی عمق و ریگ کبود نوعی از ریگ
باشد که از منتهای عمق چاه بر می آید و ربض بفتح را و فتح باء موحده و ضاد معجمه بمعنی دیوار شهر پناه
و مینا بمعنی سبز و نه ربض مینا مراد از نه فلک یعنی قلعهٔ حشمت ممدوح در عمق خندق خود نه آسمان را
بمقدار یک دانهٔ ریگ کبود در کمال خردی و پستی دید حاصل آنکه قلعهٔ حشمت او کمال بلندست
قوله تیر میناسیر از رفعت قوس در او* در ثری دید سر طارم او ادنی را* **تیر میناسیر** مرکب مراد
عطارد ست زیرا که سیر مینای او آسمان ست و قوس عبارت از محراب دروازهٔ ممدوح و ثری
بمعنی خاک نمناک زیر زمین و طارم بمعنی بالاخانه و لفظ او بفتح اول و سکون دوم حرف تردید ست
بمعنی یا و لفظ ادنی اشارت ست به بلندی مقام قرب قاب قوسین او ادنی و فاعل دید تیر
میناسیر ست **قوله** تیغ که برق سر خنجر او دید ز مهر* چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را* تیغ که بمعنی
سر کوه و بلندی کوه و مهر بمعنی عشق و محبت و در لفظ خارا صنعت ایهام ست که نوعی از جامه
باشد و درینجا بمعنی سنگ سخت **قوله** ای که از نعل سمند تو فلک هر سر ماه* حلقه در گوش کشد
آبله رو لالا را* آبله رو بمعنی چیچک رو لالا بمعنی غلام پس غلام چیچک رو کنایه از فلک

پر کواکب باشد یعنی چون در ابتدای ہر ماہ ہلال بوقت شب بر آسمان کہ دیدہ میشود ہلال نیست
بلکہ فلک در گوش خود از نعل سمند تو حلقۂ غلامی کشیدہ است و در عجم رسم ست کہ در گوش غلام
حلقہ میکشند قولہ وی کہ گرگرد براقت سوی چرخ آرد رو + نور بخشد دبران مردمک اعمی را +
دبران بفتح دال و فتح با موحدہ نام منزل چہارم از منازل قمر باشد و آن یک ستارہ است
روشن کہ برج ثور را بجای چشم واقع شدہ ہر کہ وقت طلوع او را کسی بیند کور گردد حاصل بیت
آنکہ ای ممدوح اگر گرد پای اسپ تو سوی آسمان رود دبران از ان آنچنان شرف و سعادت
پذیرد کہ دیدن آن چشم مرد کور و ضعیف البصر را نور بخشد و بینا گرداند قولہ آن قمر جبہت و
شب پیکر و خورشید مسیر + کہ در امروز پس پشت نہد فردا را + جبہہ بمعنی پیشانی و نام منزل قمر
نیز ست بسبیل ایہام و قمر جبہت از ان کہ در پیشانی اسپ ممدوح داغ سفید بودہ باشد و شب پیکر
کنایہ از مشکین رنگ و مسیر مصدر میمی ست بمعنی سیر و رفتار و در کتب علم ہیئت مسطور ست کہ
آفتاب در یک روز و شب بحرکت خاص خود مسافت یازدہ لکھ و ہفتاد و ہفت ہزار و شش
کردہ قطع میکند یعنی آن اسپ خورشید مسیر چنان تیز رو ست کہ از تیز رفتاری خود در ہمین روز
بجائی میرسد کہ در آنجا پس فردا موجود ست و فردا پس پشت او میشود درین بیت کمال مبالغہ
تیز رفتاری اسپ ممدوح ست قولہ تیز گامی کہ بمشرق اگرش با گوئی + جز بمغرب بہ الف
وصل نیفتد ہا را + یعنی آن اسپ آنچنان تیز قدم ست کہ اگر در زمین مشرق بران سوار شدہ
برای تنبیہ او را لفظ ہا بگوئی پس آن اسپ آنچنان جلد بمغرب برود کہ در میان راہ اصلا حرف
ہا در تلفظ با الف خود وصل نیابد و در بعضی نسخ بجای تیز گامی فصل کوشی واقع شدہ و فصل بفتح
نون و سکون ضاد معجمہ بمعنی پیکان ست و خردی گوش و باریکی نوک آن دال بر سرعت رفتار
اسپ میباشد و آنچہ در بعضی نسخ فصل بخشی واقع ست خطاست قولہ خسرو روی زمین شاہ محمد
کہ کفش + قطرہ یافت ز موج دل خود دریا را + یعنی کف ممدوح در سخاوت آنچنان بزرگ ست
کہ دریای محیط را با وجود این ہمہ وسعت و فوائد از موج دل خود زیادہ از قطرہ نمیداند قولہ
کفت آن بحر کہ از غایت ند ماہی زر + پیش یا نون نکند ضم بسخن دریا را + ند بکسر نون و دال مہملہ
بمعنی ہمتا و مانند مگر درینجا مجازاً بمعنی مشابہت ست و ماہی زر مراد از قلم بادشاہ کہ بورق زر
پیچیدہ میباشد و کلمہ پیش بمعنی پیش ازین و حرف با برای الصاق و نون بمعنی حرف نون و فاعل
نکند ماہی زر ست و ضم بمعنی آمیختہ و متصل و لفظ در زائد و حرف با بمعنی حرف یای تحتانی ست

یعنی دست ای ممدوح آنچنان دریاست که قلم آن از لحاظ نهایت مشابهت بحرف نفی پیش ازین
در سخن خود حرف نون را با حرف یا متصل نمی نویسد مبادا که نون و یا با حرف نفی که لفظ نی باشد
مشابهت پیدا کند و از بودن این در سخاوت من نقصان پدید آید باید دانست که با لفظ بحر لفظ
ماهی و لفظ نون که هم بمعنی ماهی ست و لفظ دریا و لفظ پیش با لفظ ضم که هم بمعنی حرکت پیش ست
مناسبت تمام دارد **قوله** قلم کامروائیست زبانت که بطوع + جز در اثبات شهادت ننویسد لارا
کامروائی بیا معروف مصدری و طوع بالفتح بمعنی فرمانبرداری و رضا و رغبت یعنی زبان تو
ای ممدوح گویا قلمی ست برای کامروائی عالم که برغبت جز در ادای کلمهٔ شهادت حرف لارا
نمی نویسد ای تلفظ نمی کند که مبادا این حرف نفی نسبت بخل بمن مظنون گردد **قوله** ماهی کلک
ترا بود عزیمت که نهاد + آسمان بر خط محور سر اژدرها را + عزیمت بمعنی قصد سفر و جنگ و محور
بکسر میم و سکون حا رحلی و خط محور نزد حکما خطی موهوم در وسط آسمان که یک سر آن
بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته است و اژدرها شکلیست بر آسمان از ستاره ها
بصورت مار بزرگ با بسیار پیچ و خم که سر آن بر خط محور واقع شده است و آنرا تنین فلک
نیز گویند و سر بر خط نهادن در اصطلاح بمعنی عاجز و مطیع شدن ست یعنی چون اژدرهای
بحری ماهیان را بگلو فرو می برد پس ماهی قلم تو ای ممدوح قصد انتقام باژدرهای فلک
داشت لهذا آسمان این اراده دریافته از خوف جان اژدرهای فلک را آورده سرش بر خط
محور نهاد و او را مطیع و زیر دست ماهی قلم تو ساخت **قوله** مرکز جاه تو گر عرصه دهد عرصهٔ خویش
عوض نقطه نهند دائرهٔ عظمی را + مرکز بمعنی جای فرو بردن و قائم کردن یک سر پرکار بوقت
دائره کشیدن پس بالضرور صورت نقطه پدید می آید و باصطلاح وسط حقیقی کره و
دائره را گویند و عرصه دادن بضاد معجمه بمعنی ظاهر کردن و عرصه بصاد مهمله بمعنی کشادگی و
میدان و دائرهٔ عظمی نزد اهل هیئت آنرا گویند که تنصیف کره نماید که این دائره بران کره
فرض کرده شود و دائرهٔ عظمی نه اند و تفصیل این دوائر در قصیده که ردیفش لفظ من ست
کرده خواهد شد انشاء الله تعالی یعنی دائرهٔ جاه تو آنچنان بزرگ ست که اگر آن وسعت مرکز
خود را ظاهر کند پس دائرهٔ عظمای فلک بجای نقطهٔ مرکز و دران ثابت شود **قوله** ز آستان تو
بصد رتبه فروتر دیده + خسرو چرخ سر کنگرهٔ جوزا را + خسرو چرخ مراد آفتاب و جوزا نام برجیست
و سر کنگرهٔ جوزا مراد از کمال بلندی ست و فاعل دید خسرو چرخ ست **قوله** وقت آنست که

از ساغر چشم افشاند + خصم بر طشت زر اندوده رخ صهبا را + رخ خصم را باعتبار زردی بطشت
زر اندوده تشبیه کرده و صهبا شرابی که گلابی رنگ دارد و درینجا مراد از اشک خون آمیخته و فاعل افشاند
خصم ست قوله هست روزان و شبان با تن زارش گریان + با عدوی تو چه گرمی ست تپ
سرما را + و در بعضی نسخ بجای سرما حرا واقع شده بمعنی شدید الحرارة و در روزان و شبان الف و
نون زائد ست چنانکه در لفظ بهاران زائد می باشد و ضمیر شین بقاعدهٔ اضمار قبل الذکر راجع بسوی
عدو و گرمی بمعنی محبت و اختلاط و تپ سرما تپی که با لرزه باشد یعنی تپ، لرزه را با دشمن تو چه قدر
محبت ست که همیشه آن تپ بر تن لاغر او گریان میباشد قوله هر کرا آتش تیغ تو برد آب از روی
خاکساریست که برباد دهد دنیا را + آب بمعنی عزت و آبرو و خاکسار بمعنی مانند خاک ای خراب حال
قوله بخدائی که برین لوح زمردوش داد + از یکی میم زر اندوده دو نون طا ها را + حرف با
برای قسم ست و لوح زمردوش مراد آسمان و از میم زر اندوده مراد قرص ماه است زیرا که
میم بخط عربی بصورت حلقه میباشد و دو نون مراد از دو پارهٔ ماه که بمعجزهٔ آنحضرت صلعم شق
شده بود و طاها یکی از اسمای آنحضرت صلعم ست قوله که سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت +
وسعت عرصهٔ نه دائرهٔ بالا را + جلال ممدوح را درینجا بحرف قاف استعاره کرده پس حرف
قاف را نقطه ضرور ست لهذا قاف جلال تو عوض هر دو نقطه خود و بلحاظ کمال بزرگی خویش نه فلک را
گرفت ای قائم مقام نقطهای خود گرفت و باید دانست که اگر بجای قاف جلالت جیم جلالت باشد
اولی و انسب ست اگرچه شاید که نوعی از ایهام باشد بکوه قاف و مضمون این بیت مقسم علیه
قسم بیت سابق ست قوله قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد + گرچه در عهد تو خود سر بنود اعدا
را + یعنی بریدن شمشیر سخن من بر سر اعدای تو باد اگرچه در عهد تو بحقیقت سر بر تن دشمنان موجود
نیست و لفظ قطع درین بیت بر سبیل لطف اشارت شاعر ست بر اتمام قصیده قوله زانکه در رزمگه
تیغ گذاران سخن + مقطع شعر نیفتد به ازین دانا را + رزمگاه درینجا مراد از مشعرهٔ شعراست و
تیغ گذاران کنایه از شاعران و مشار الیه لفظ ازین بیت سابق ست که دران لفظ قطع واقع ست
چنانکه در مقطع مضمون قطع شدن سر اعدا کمال بلاغت دارد قوله در شکر ریز عروسان عبارت
نفشاند + گوشواره به ازین دانه سخن پیرا را + شکر ریز بمعنی شکر ریختن و نثار کردن بر سر عروس
و داماد در وقت نکاح و عروسان عبارت مراد از اشعار و فاعل نفشاند محذوف ست که شاعر
دیگر باشد و گوشواره بمعنی لائق گوش و نام زیوری که بر گوش بندند و دانه عبارت از دانهٔ گوهر

که مراد از قصیده باشد و سخن پیرا کنایه از شاعر صاحب انصاف باشد

قصیدۂ پنجم۔ قوله چو شاه شرق جهانگیر عالم بالا + بفرد خانه سر و وزیر شد تنها + این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف ست وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بادشاه جهانگیر مراد از آفتاب و وزیر کنایه از ماه ست و آفتاب و ماه را نزد منجمین یک یک خانه ست و پنج سیارۂ دیگر را دو دو خانه پس فرد خانه سر کنایه از سرطان که یکی از برجهای آبی ست و خانۂ ماه ست حاصل آنکه آفتاب در برج سرطان داخل شد و شروع ماه ساون بود و تنها ازان گفته که با آفتاب ستاره دیگر بنظر نمی آید قوله کشاد حصن نگرکوٹ را که سنگین بود + شه زمانه بتاریخ ادخلوا فیها + نگرکوٹ قلعه ایست در دکن ادخلوا فیها یعنی داخل شوید دران و اعداد حروف این آیت کریمه هفتصد و سی و هشت میشوند و کشادن یعنی فتح کردن قوله زهی حصار که ربعی ز حلقه دراوست محیط نه ربض و هفت قلعه مینا + یعنی زهی قلعه عظیم الشان که مسافت چهارم حصه از حلقه دراو احاطه کنندۂ نه شهر پناه و هفت قلعه سبز بود و مراد از نه ربض نه افلاک مع عرش و کرسی و مراد از هفت قلعه هفت آسمان بدون عرش و کرسی یا آنکه مراد از نه ربض نه دوائر عظمی باشد قوله چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او + فضای عرصه بام رواق او ادنی + حرف چه برای تفخیم و رواق او ادنی کنایه از لامکان که منزل قرب الهی ست یعنی آن قلعه چندان بلندست که بام لامکان بجای زمین اوست قوله چو بام چشم بلندست و باز مردم چشم + ازان سواد وسے آمد میانه دریا + بام چشم ابرو باز یعنی دیگر و سواد یعنی گرد نواح و دریا مراد از خندق یعنی آن قلعه مانند بام چشم که ابرو باشد بلندست و دیگر صفت او این ست که مردمک چشم است ای کمال محفوف و محفوظ ست و چون مانند مردمک چشم ست بهمین سبب در میان خندق پرآب ست قوله برون او همه دیوان منجنیق انداز + درون او همه حوران آفتاب لقا + منجنیق بالفتح نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه کنند و سنگهای کلان دران نهاده بر دیوار قلعه یا فوج دشمن زنند دریجا مجازاً بعلاقه مشابهت یعنی توپ و حوران آفتاب لقا مراد از زنان خوبصورت قوله نهاد او ز صفا بود آن صلابت داشت + که مر ورا نه سکندر گرفت نه دارا + نهاد یعنی بنیاد و صفا نام کوهی ست در مکه شریفه دریجا مجازاً یعنی مطلق کوه و صلابت یعنی سختی و استواری و لفظ مر زائدست و لفظ ورا یعنی او را و لفظ مر و را که نیز نام جای ست در مکه شریفه دریجا بقرب تلفظ بالفظ صفا تلقی دارد قوله فریق او همه سرخیل کاروان جحیم + طریق او همه سرحد شاهراه فنا + فریق گروه و

سرخیل یعنی سرگروه و کاروان جحیم مراد شیاطین و کفار و سرحد شاهراه قفا یعنی کمال دشوار و محل هلاک
قوله کبارا و همه جاموس و کرگدن گردن * صغارا و همه طاؤس و عندلیب نوا * کبارا بالکسر جمع کبیر درینجا
مراد مردان جاموس بسین معرب گاومیش مگر اکثر اطلاق او بر نر کنند و کرگدن بفتح کاف عربی که اول ست
و بفتح کاف فارسی که دوم ست نام جانوریست که بهندی آنرا گینڈا گویند و صغار جمع صغیر درینجا مراد
از زنان و طاؤس باعتبار حسن و زیبائی گفته قوله سکان او همه شیران آسمان بیشه * کسان او
همه غولان اژدها سیما * سکان بالضم و کاف عربی مشدد که درینجا بضرورت نظم مخفف واقع
شده یعنی ساکنان یا سگان بکاف فارسی یعنی سگها و غولان بواو معروف یعنی دیوان و شیاطین
و سیما یعنی علامت و صورت قوله برین حصار معظم شهنشه والا * بشب درآمد با صد هزار عز و علا *
قطار موکب اقبال در توجه روی * سواد لشکر ارواح در فضای قفا * موکب بفتح میم و کسر کاف
یعنی فوج خاص و در توجه روی یعنی پیش روی بادشاه و سواد یعنی سیاهی مجازاً یعنی نموداری
و ارواح یعنی ملائک و فضای قفا یعنی میدان پس پشت پادشاه قوله صفی که چون مژه در پیش
حاجبان میرفت * هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا * حاجبان یعنی چوبداران و نقیبان سواری خاص
و چون حاجبان یعنی ابروان نیز ست درینجا بالفظ مژه ایهامی و لطفی دارد و کوکبه یعنی فوج و
لوا بکسر لام نیزه و نشان باشد قوله زده دو مشعله نامی نوشت به مه تیر * سواد آیت اسری
بعبده لیلا * تیر یعنی عطارد که فاعل نوشت ست و سواد کنایه از مضمون که مفعول نوشت ست و

اسری بعبده لیلا اشاره بآیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الی آخره یعنی پاک ست آن ذات که سیر کنانید بندهٔ خود را از مسجد مکهٔ شریفه تا بیت المقدس واین
آیه کریمه در شان معراج ست یعنی دو مشعلها بسبب کثرت آنقدر بلند رفته بود که از سیاهی آن عطارد
که دبیر فلک ست مضمون آیت مذکور بر صفحهٔ ماه می نوشت ای سواری بادشاه در شب مشابه
بشب روی معراج بود قوله سلاح دار سهیل و کلاه دار قمر * سپاه دار سپهر و نگاه دار خدا * سهیل
را سلاح دار باعتبار خطوط شعاع او گفته و قمر را کلاه دار باعتبار روشنی و تدویر او گفته و سپهر را
سپاه دار باعتبار کواکب گفته قوله سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده * زبان کشاده
زبانا که ای زمانه دعا * یعنی چون عطارد را تیر گویند و تیر را با سنان مناسبتی ست لهذا
عطارد بر فلک سنان کشیده که ای فلک برای تعظیم بادشاه سجده بکن و زبانا بالضم
نام یکی از منازل قمرست و آن دو ستاره اند که بجای دو شاخ پیشین برج عقرب واقع اند

وگویند که وقت طلوع آن دعا مقبول میشود یعنی زبان زمانه را میگفت که در حق بادشاه دعا بکن
قوله زبان تیغ بخون حسود شد سیراب * دهان فتح بشکر جبال شه گویا * حاصل بیت آنکه
دشمنان را کشت و قلعه را فتح کرد قوله بتن مطاوع شرع محمد مرسل * بدل متابع امر خلیفهٔ
دینا * یعنی بادشاه شرع نبی صلعم را بتن مطیع ست و امر و حکم خلیفه را بدل تابع قوله
ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی * مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا * این بیت با دو بیت آینده
در مدح خلیفه است ابو الربیع کنیت خلیفه و نام خلیفه مستکفی بالله بود و دوده بمعنی خاندان
و خلفا مراد از خلفای آل عباس قوله امام حق که شارا و را محمد تغلق * بدل غلام و بتن چاکر و
بجان مولی * امام حق همان خلیفهٔ بغداد و مولا بمعنی غلام قوله اگر حصار کشاید بود و بنام امام
و گر مدینه طراز د بود کسان ورا * فاعل کشاید محمد شاه و مراد از امام خلیفه و مدینه بمعنی شهر و لفظ
ورا بمعنی او را او ضمیر او راجع بخلیفه قوله زهی عطاے تو پیرایه بند هفت اقلیم * خهی لوای
تو سایه نگار نه مرعا * پیرایه بمعنی زیور درینجا مراد آرایش و خهی بمعنی زهے و مرعا بفتح میم
و عین مهمله بمعنی چراگاه و سبزه زار و نه مرعا مراد از نه فلک یعنی لوای تو آنچنان بلندست که بر نه
فلک سایه خود نقش میکند ای می اندازد قوله بساط بارگهت صد چو اطلسی گردون * غلام
پایگهت صد چو بادشاه خطا * اطلس بمعنی سطح باطنی فلک نهم چه اطلس در لغت بمعنی ساده است
و فلک نهم نیز از نقوش کواکب ساده و خالی ست و در بعضی نسخ حاوی گردون واقع ست
پس درینصورت اضافت بیانیه باشد یا آنکه حاوی گردون فلک نهم بود که عرش باشد
و پایگه بمعنی طویلهٔ اسپان و خطا ملکیست از ترکستان قوله فروغ سایهٔ چتر سیاه تو خورشید *
فرود پایهٔ تخت بلند تو جوزا * معمول بادشاهان قدیم بود که چترهای چند رنگ میداشتند
سیاه نیز منجمله آنها می بود و بعضی گویند که چتر سیاه خلیفه باو بخشیده بود قوله بدان خدای که هر صبح
افسر یاقوت * نهاد بر سر این چرخ لاجوردی قبا * حرف با برای قسم و از افسر یاقوت
مراد آفتاب چراکه بوقت طلوع سرخ میباشد قوله که از مسیر دبور فراق حضرت شاه * نه تار ماند
نه پود از ردای عشرت ما * چون بادشاه در فتح نگرکوٹ بدر را همراه خود نبرده بود لهذا در
شکایت فراق میگوید مسیر بفتح مصدر میمی ست بمعنی سیر کردن درینجا بمعنی وزیدن و دبور
بفتح دال مهمله و ضم بار موحده بمعنی باد تند که از جانب مغرب وزد و تار بمعنی تانه و پود بمعنی
بانه و ردا بالکسر بمعنی چادر و مقسم علیه قسم مضمون این بیت ست و حضرت بمعنی

حضور باشد قوله ز دور چرخ بدوران شاه میخواهم * که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا پیش بمعنی پیش
ازین چون بدر آسمان از آفتاب جدا و کمال بعید میباشد و حال آنکه تخلص شاعر بدر است
لهذا میگوید که در زمانهٔ بادشاه از دور چرخ این تمنا دارم که پیش ازین ای بعد ازین بدر
از آفتاب جدا نباشد و درین کنایه آنست که من از بادشاه جدا نمانم قوله بحز جناب شهنشاه
بدر چاچی را * بحق حق که نباشد بهیچ جا ملجا * معنی بیت ظاهرست قوله همیشه تا که ز دوران
کلاه زر پوشد * قبای سبز مرصع شب سیاه روا * کلاه زر کنایه از ماه و فاعل پوشد شب و سیاه
روا و قبای سبز مرصع هر دو لقب شب ست و حرف یای قبای زائدست نه برای اظهار کسره
قوله هزار سال بقا بادشاه عالم را * ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا * ضعف
بالکسر بمعنی دو چند و روز جزا روز قیامت بود که درازی آن بقدر پنجاه هزار سال باشد
حاصل آنکه درازی هر ساعت آن هزار بقای عمر بادشاه بقدر لک سال باد قوله بحلقهای سران
گوشوارهٔ جان باد * شمار این سی و یکدانه لولوی لالا * یعنی در مجلسهای امرا گوشوارهٔ جان
سامعین شمار این سی و یک بیت قصیده که بمنزلهٔ درهای روشن ست باد

قصیدهٔ ششم ــ قوله نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب * کرد بیک دم زدن جیش
جبش را خراب * این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مقصورست بر وزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات نیزهٔ آتشین خطوط شعاعی و رومی زرین نقاب مراد آفتاب و جیش
بالفتح و سکون یای تحتانی بمعنی لشکر و مراد از جیش شب ست و جیش حبش مراد ستارگان
حاصل آنکه آفتاب طلوع کرد و ستارگان معدوم شدند قوله از علم آفتاب قبه ماه او فتاد *
پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب * قبه بالضم چیزیست که آنرا بر سر گنبد و برج نصب کنند
بهندی آنرا کلس گویند یعنی از برآمدن آفتاب ماه بی رونق شد پرچم بفتح با فارسی و بفتح جیم
فارسی موی دم گاو کوهی که آن سیاه نیز میباشد و اکثر آنرا بر سر علم بندند و شهاب بالکسر آتشی ست
که از آسمان برای رجم شیاطین ستاره مانند می افتد در ینجا مجازاً بمعنی ستارهٔ روشن
که قریب صبح طلوع کند یعنی شب که گویا پرچم نیزهٔ شهاب بود شهاب آنرا دور کرد
ای تاریکی شب از صبح زائل گردید قوله چون ز خروش خروس طوطی نه بال چرخ * بیضهٔ
زرین کشید باز ز حلق غراب * از طوطی نه بال چرخ باضافت بیانی مراد همین چرخ باشد
و بیضهٔ زرین کنایه از آفتاب و لفظ باز بمعنی بار دیگر و غراب بمعنی زاغ کنایه از شب و فاعل

آنست طوطی چرخ و مفعول آن بیضهٔ زرین) **قوله** کبک خرامان من رقص کنان چون عروس * مرغ صراحی بچنگ ورته دامن رباب) *: مراد از کبک خرامان معشوق و مرغ صراحی یعنی صراحی که بصورت بط و خروس میسازند و چنگ بالفتح بمعنی چنگل و ایهام بساز معروف و رباب بالضم ساز معروف **قوله** در برم آمد چو جان دلبرم امازجزع * موی عقیقش روان دانه درخوشاب * جزع بفتح جیم و سکون زا معجمه و عین مهمله بمعنی مهرهٔ سلیمانی که بران خطوط سیاه و سفید میباشند و درینجا کنایه از چشم و عقیق مراد از لب باعتبار سرخی و ضمیر شین راجع بدلبر و دانه لورخوشاب مراد از قطرات اشک یعنی معشوق من از غایت چشم گریان بود **قوله** از نم عناب او رسته دو رشته گهر *: درخم مهراب او خفته دو مست خراب * از عناب مراد لب معشوق باعتبار سرخی و رسته بالضم بمعنی دمیده و دو رشته گهر دو سلک مروارید که کنایه از هرد و قطار دندان باشد و از محراب مراد ازابرو و مست خراب بمعنی بدمست و بیخود مراد چشم باشد حاصل آنکه از تری لب او دو سلک دندان دمیده بود **قوله** گفت چنین زار کرد یکشبه هجر توام * کز دو شبه میچکد بر زر ما لعل ناب * در مصرع ثانی شبه بفتحتین نوعی ست از سنگ سیاه تابنده و هم بمعنی دانهٔ آبگینه سیاه که بهندی پوتھ گویند درینجا مراد از مردمک چشم ست و مراد از زر چهرهٔ زرد و لعل ناب کنایه از اشک خونی یعنی گفت آن محبوب که مفارقت یکشبهٔ تو مرا اینچنین زار د ناتوان کرد که از دو چشم بر چهرهٔ من اشک خونی روان ست **قوله** گفتمش ای جان جان از من بیدل خان * پیش چو زلفین خویش روی زمن بر متاب پیش بمعنی بعد ازین و لفظ چنان به بمعنی چنانکه گفتی و در بعضی نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شده مصرعه گفتم چو نی چنان از من بیدل جهان * پس جهان بالکسر بمعنی جهنده و رمنده **قوله** بر لب ما لب بنه جام صفت و مبدم * بر رخ ما رو منه طرهٔ صفت تاب تاب * رو بر رخ نهادن بمعنی متوجه شدن و تاب تاب یعنی پیچ در پیچ یعنی بسوی من متوجه شو در انحالی که از غضب مانند طرهٔ خود پیچ در پیچ باشی **قوله** چهره کشای صور نقش جهت تا نه بست * بر رخ پروین که دید از دومه نو حجاب * چهره کشای بمعنی مصور و چهره کشای صور کنایه از حق تعالی و نقش بستن بمعنی پیدا کردن یعنی حق تعالی تا آب تا پیدا نکرد و از پروین مراد دندان و از دومه مراد دولب معشوق و کاف کدامیه بمعنی کسی **قوله** جادو زلفت زمشک بر گل تر خط کشید * مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب * جادو بمعنی سحر و هم بمعنی ساحر و مشک کنایه از سیاهی زلف و از گل تر مراد رخسارهٔ معشوق و مار سیه کنایه ازهان

زلف و مراد از آفتاب چهرهٔ معشوق قوله شور نسبی میکنم از لب شیرین تو * پیش شهنشاه ملک
خسرو شیرین جواب * یعنی پیش بادشاه ملک که بادشاه شیرین کلام ست از جور لب شیرین
تو فریاد میکنم و لفظ شور و شیرین و خسرو و شیرین لطفی تمام دارد قوله عیسی عرش آشیان موسی
طور آستان * آدم مجلس جنان خضر سکندر جناب * مجلس بمعنی جای نشستن و جنان بالکسر جمع
جنت و جناب بالفتح آستانه قوله ای کف الک بخش تو قلزم و دجله حباب * کرد سم رخش تو
آب بقا در سراب * قلزم بمعنی دریای عمیق و دجله نام رودیست که زیر بغداد میرود و آب
بقا آب حیات باشد یعنی ای دست الک بخش تو دریای قلزم ست که دجله بجای حباب وست
و کرد بکاف عربی و سراب بفتح بمعنی ریگی که از دور بصورت آب نماید یعنی تاثیر سم اسپ توای
ممدوح در سراب که بالطبع بی آب ست آب بقا پیدا کرد باید دانست که این بیت مطلع دوم همین
قصیده است قوله شاه محمد علم داده سپهرت لقب * حاکم روی زمین کرد امامت خطاب *
علم بفتحتین بمعنی اسم که بر ذات واحد اطلاق او کرده شود و هم بمعنی نشان فوج پس درین بیت
این هر دو معنی تواند نشست یعنی لفظ شاه بکسر ها موصوف و محمد علم صفت آن و موصوف
مع صفت لقب ممدوح ای شاهی که محمد نام اوست و معنی دوم آنکه شاهی که نشان او مانند
نشان فوج محمد باشد صلعم ای مظفر و منصور باشد و در مصرعهٔ دوم حاکم کرد امام بود که کنایه
از خلیفه بغداد ست و تا خطاب بمعنی ترا حاصل معنی آنکه سپهر ترا لفظ شاه محمد علم لقب داده
است و نیز ترا امام حاکم روی زمین خطاب کرده است قوله دودهٔ عباس را شمع رخت داده نور
مسکن الیاس را بحر کفت برد آب * مسکن الیاس کنایه از دریا زیرا که خدمت بحر بالیاس
و خدمت بر بخضر علیهما السلام مفوض ست یعنی خاندان خلفاء عباسیه را شمع رخ توای اعتقاد
و اخلاص تو نور و رونق داده و ابر دست تو در گوهر ریزی دریا را خجل ساخته قوله خلق تو
قدر تو آن حسن و این حسین * آتش شمشیر تو آب رخ بوتراب * منقول ست که خلق امام حسن
رضی الله عنه بدرجهٔ کمال بود و علو قدر را که برامام حسین رضی الله عنه مقرر کرد از دو جهت یکی
آنکه مسماة شهربانو دختر شاه ایران زوجهٔ ایشان بود دوم آنکه سادات از صلب ایشان
جاری مانده یعنی خلق تو بمنزله خلق امام حسن رض رضی الله عنه است و قدر تو بمنزله قدر امام حسین رض
رضی الله عنه است و در مصرعهٔ دوم بوتراب کنیت حضرت علی رض کرم الله وجهه ست و آب رخ
کنایه از جلالت و شوکت ست یعنی آتش شمشیر تو گویا که جلالت و شوکت بوتراب ست ای

چنانکه از دیدن روی آنحضرت کرم الله وجهه کافران خایف و ترسان بودند همچنین فقط از دیدن شمشیر تو دشمنان تو میترسند قوله پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست * میکند اینک مدام بره برآتش کباب * بهرام مریخ ست مطبخی بفتح میم بمعنی شخصی که منسوب بمطبخ باشد یعنی باورچی چون مریخ رنگ سرخ مانند آتش دارد و خانه او برج حمل ست که یکی از بروج آتشی باشد لهذا بهرام را بمطبخی نسبت کرده و فاعل میکند بهرام و مراد از بره برج حمل ست و کباب کردن بره را بر آتش ازان گفت که حمل برج آتشی ست قوله باز که بر چتر تو بال کشاید بود * کرگس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب * معمول ست که قبه چتر ملوک صورت باز یا طاؤس وغیره از طلا میسازند مراد از کرگس نه بال چرخ نسر طائر که شکلی ست بر فلک بصورت کرگس پران و یک ستاره هست درمیان شکل آن کمال روشن که مجازاً آن ستاره را نیز نسر طائر گویند یا مراد از کرگس نه بال چرخ همین چرخ باشد باضافت بیانیه و اگر مراد از کرگس نه بال چرخ آفتاب باشد بعید ست و ذباب بالضم بمعنی مگس یعنی آن باز که بر چتر تست اگر بال کشاید و بپرواز آید پس درانصورت کرگس نه بال چرخ زیر پر آن باز مانند مگس بود ای حقیر نماند قوله بر در که در سایه عدل تو پرورده شده * چون سر پستان ملد نوک ذناب ذیاب * ذناب بکسر ذال معجمه و نون جمع ذنب بفتحتین که بمعنی دم حیوانات ست و ذیاب بکسر ذال معجمه و یای تحتانی جمع ذیب بالکسر که بمعنی گرگ درنده هست و در بعضی نسخ بجای ذناب زناب واقع ست پس درینصورت زا معجمه مکسوره مخفف از بود و ذباب بنون بمعنی دندان پشک که بهندی کیلا و کچلی گویند و آن دندانی باشد و راز و نوک دار قوله فلک تو تا بر قمر شعر سیه بافته * مرقصب پاره راکه در فو ماهتاب * مراد از قمر کاغذ و شعر بالفتح نوعی از حریر باریک که اکثر سیاه باشد درینجا مراد از حروف و قصب بمعنی کتان و در بعضی نسخ بجای پاره سوده و یده شده بمعنی کهنه یعنی تا فلک تو بر کاغذ حروف فرمان تهدید بطرف ماهتاب نوشته ماهتاب از بیم آن قصب را که پاره کرده بود بر فوکاری درست ساخت با وجودیکه رفو کردن کار او نبود قوله عضو تو دیوانه وار گر بدرک در شود * سلسله داران او باز رهند از عذاب * درک بفتحتین بمعنی طبقهٔ دوزخ و دیوانه وار بمعنی بیباکانه و لفظ در زاید ست و شود بمعنی رود مطلع ثالث پرده کشی سیکند بر وف زرین رباب * جنگ مدار از قدح دست مگیر از شراب * رباب بالفتح بمعنی ابر سفید درینجا بمعنی مطلق ابر و دوف زرین آفتاب باشد و جنگ بالفتح درینجا دست یعنی موسم ابر و بارش ست و در موسم ابر و بارش شراب و نغمه کیفیت دارد با لفظ دف لفظ جنگ در باب صنعت

ایهام واقع شده **قوله** چون دهن خاک یافت لولوی مینا فروزه* از دهن شیشه زیر لعل زمرد نقاب
از لولوی مینا فروز مراد قطره باران ست که سبزه از رونق می یابد و مراد از لعل شراب ست و نقاب
زمردین او شیشه سبز اوست **قوله** قلزم آتش تن ست دیو شهاب افگن ست* پیل کتاره زن ست
هیئت برق و سحاب* قلزم نام دریاست و تن صیغه امر ست از تنیدن و آتش تن مرکب
بمعنی تننده آتش کتاره معرّب کتار که هندیست بمعنی شمشیر و خنجر و هیئت بروزن غیرت بمعنی صورت
و مراد از دیو ابر و شهاب بمعنی شعله آتش ستاره مانند که از آسمان می افتد درینجا مراد برق ست
پس سحاب را با هر سه یعنی قلزم و دیو و پیل تشبیه داده و برق را با هر سه یعنی آتش و شهاب و کتاره
تشبیه کرده **قوله** شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر* بدر شفق در دهان صورت جام و شراب
مطر بفتحتین بمعنی باران یعنی ابر سیاه و باران گویا یک شام ستاره فشان ست و صورت جام که
پر از شراب باشد گویا یک بدر ست که درمیان آن شفق جای کرده **قوله** ابر ز شعر سیه بر سر
ما خیمه زد* خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب* شعر بالفتح نوعی از جامهٔ باریک ابریشمی که
سیاه نیز میباشد یعنی ای معشوق ابر سیاه از شعر سیاه گویا بر سر ما خیمه زده است پس درینوقت
خوش تو نیز برخیز و مانند حباب بر سر می خیمه بزن ای می نوشی اختیار کن **قوله** غم نکند دیده باز بر رخ
آن کو دمی* از دهن جام شد همچو زبان کامیاب* یعنی کسے که او از دهن جام شراب بمقدار یک
جرعه می بخورد پس آنکس مانند زبان کامیاب شد و اصلا غم بسوی او متوجه نمیشود باید دانست
که در لفظ کام ایهام ست پس کامیابی زبان اتصال زبان ست بحلق و کامیابی شخص رسیدن
اوست بمطلوب و مقصود **قوله** چرخ ندارد بتاب جان کسی را که جست* یک نفس از عمر خویش
بر در سلطان مآب* تاب بمعنی رنج و پیچش و مآب بمعنی جای بازگشت ای جای راحت و پناه
قوله ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا* وی جگر خصم تو شمع فنا را قراب* اضافت شمع سوی
بقا بیانی ست و قراب بکسر قاف بمعنی نیام شمشیر و تیغ فنا آن تیغ بود که از زدن آن تیغ فنا حاصل
شود یا آنکه اضافت تیغ بسوی فنا لامی باشد و فنا در ذهن شخص مقرر کرده شود **قوله** فکر تو وقت
بیان فرق بموی ندید* جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب* جذر باصطلاح اهل حساب بمعنی
عددیکه چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا
مجذور گویند و جذر دو قسم ست یکی منطق بالضم و دیگری اصم بفتحتین پس جذر منطق آنست
که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددے دیگر سالم پیدا آید چنانچه عدد چهار که

چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس چهار جذر ست شانزده را مجذور و جذر
اصم چنان ست هر عددی که چون آنرا مجذور فرض کنند پس برای آن مجذور سالم بهم نرسد مگر عدد
سالم مع کسر پیدا آید چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند هیچ عدد سالم بهم نرسد پس
آن عدد که از ضرب کردن در نفس خودش عدد ده بی کسر پیدا آید تشخص میشود و صفر باصطلاح
اہل حساب یک نقطه باشد که برای ده چند کردن عددی بطرف راست عددی می نویسند حاصل
معنی آنکه فکر تو اے ممدوح چنان دقیقه یاب ست که بر لوح حساب در بیان حقیقت صفر که
سهل الحصول ست و تقریر حقیقت جذر اصم که بغایت دشوار ست اصلا بقدر یک مو فرق نمیکند
ای هر دو مقدمه را در آسانی بیان کردن برابر میداند قوله دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام
رای تو در اجتهاد پیش رو چارم کتاب * هفت امام امام اعظم ابو حنیفه و امام شافعی و امام احمد
حنبل و امام ابو یوسف و امام محمد و امام زفر رحمهم الله تعالی و مراد از چارم کتاب قرآن مجید ست
و اجتهاد باصطلاح فقها عبارت ست از برآوردن مسائل شرعیه بقیاس و کلام و حدیث و
اجماع امت قوله نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ * آب شهامت ببرد از فسر افراسیاب *
حلقه کش گوش چرخ بمعنی مطیع کنندهٔ چرخ و شهامت بمعنی بزرگی و دلاوری و افراسیاب نام
بادشاهی عظیم الشان از بادشاهان ملک توران که نهایت بهادر و شجاع بود و الف لفظ افسر
از جهت موزونی بیت ساقط میشود و این جائز ست و فاعل ببرد نعل سمندست قوله ای بنفاذ
امور بر سر تخت سرور * بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب * عصر بمعنی زمانه و رقاب بالکسر
جمع رقبه بمعنی گردن و فک شدن کرهٔ اضافت از میان لفظ مالک و رقاب ازان جهت ست
که لفظ مالک بمعنی صاحب ست و لفظ صاحب همیشه مقطوع الاضافت میباشد قوله در زمن
عدل تو مرقد و هم مروحه است * بچهٔ روباه را پنجهٔ شیران غاب * زمن بفتحتین بمعنی زمانه و
مرقد بمعنی جای خواب و مروحه بالکسر و حا حطی بمعنی بادزن که بهندی پنکها گویند و غاب بغین
معجمه بمعنی بیشه و صحرا قوله موج عطاے تو دید زان و هش بازماند * یم که کفش بر سر ست
روز و شب از اضطراب * فاعل دید یم ست که بمعنی دریا باشد و ضمیر هر دو شین راجع بسوی
یم و کف در هندی بمعنی جهاگ قوله حجت قاطع شود تیغ تو گر گرد ظلم * روی زمین را کف شست
بیک قطره آب * قطرهٔ آب کنایه از شمشیر ممدوح یعنی از گرد ظلم چون روی زمین را دست تو
بیک قطرهٔ آب شست پس برای اثبات این دعوی تیغ تو از ذات خود دلیل قاطع ظاهر ساخت

قولہ تا برہ معرفت سالک مرتاض راست * توشہ سوم یقین منزل ہفتم ایاب * مرتاض یعنی ریاضت کنندہ ای زہد و عبادت کنندہ و یقین را سہ مرتبہ است اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین پس یقین سوم اعلی ترین اقسام یقین ست و ایاب بکسر اول بمعنے بازگشت و رجوع و لفظ منزل ہفتم ایاب کنایہ از فلک ہفتم یعنی تا زمانی کہ در راہ معرفت حقائق سالک مرتاض را رسیدن بمنزل فلک ہفتم توشہ و سامان برای حصول حق الیقین است قولہ ماہ لوای تو باد شمع سرای ابد * روز بقای تو باد ہفتہ یوم الحساب * لوا بالکسر یعنی علم و نشان فوج و ماہ لوا آنچہ از زر و یا نقرہ بصورت ماہ راست کردہ بر سر علم نہند و یوم الحساب روز قیامت کہ مقدار آن بقدر پنجاہ ہزار سال خواہد بود و پس ہفتہ روز قیامت سہ و نیم لک سال فرض کردہ میشود یعنی ای ممدوح ماہ لوای تو روشنی بخش خانہ ابد باد و ہر روز عمر تو برابر ہفتہ روز قیامت باد حاصل آنکہ عمر تو کمال دراز باد قولہ شاید اگر از کمی کم رسدش درد سر * بدر چو از مہر شاہ یافت فقاع گلاب * کمی یعنی کاستن ماہ و درینجا کنایہ از لاغری مرض و ضمیر شین بر سبیل اضمار قبل الذکر راجع ببدر کہ تخلص شاعر ست و مہر یعنی عشق و محبت و فقاع بضم فا و بعدہ قاف و در آخر عین مہملہ یعنی نوعی از شربت کہ اکثر در وگلاب داخل کنند و بعضے یعنی شیشہ و کوزہ نیز نوشتہ اند و گلاب برای درد سر کہ از حرارت باشد مفید ست یا آنکہ شاید بدر را در حالت بیماری شیشہ گلاب بادشاہ از راہ مہربانی فرستادہ باشد لہذا در شکرانہ آن چنین گفتہ و آنچہ در بعضی نسخ بجای فقاع لفظ نشان و تم شدہ ظاہرا درست بنا شد۔

قصیدۂ ہفتم۔ قولہ در بر برہ ای صنم آہوی زر چرا خورست * جام طلب کہ بدر را پنج ہلال درخواست * این قصیدہ در بحر رجز مثمن مطوی مخبون ست بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن بر بالفتح یعنی بغل و برہ کنایہ از برج حمل و آن آہوی زر مراد آفتاب و چرا بالفتح مصدرست یعنی چریدن و چرا خور یعنی چرندہ و بدر کنایہ از پیالہ نقرہ یا بلورین پر از شراب و از پنج ہلال مراد از پنج انگشت چرا کہ بوقت گرفتن پیالہ بصورت ہلال خمیدہ میشوند و در خور لفظ مرکب یعنی لائق و سزاوار یعنی ای محبوب درینولا کہ آفتاب در برج حمل رسیدہ و موسم بہارست پس جام شراب طلب کن چرا کہ درینوقت جام را گرفتن لائق ست قولہ صبح کہ ہچو صوفیان خرقۂ سبز میدرد * این ہمہ آہ سرد او بہر پیالہ زرست * خرقۂ سبز کنایہ از فلک و دریدن خرقۂ فلک ازان گفت کہ وقت طلوع صبح کاذب خط سفید بصورت چاک بر کنارۂ آسمان ظاہر می آید و ضمیر او راجع

بصبح وآه سرد کنایه از اندک باد سرد که بوقت صبح می وزد و از پیاله زر مراد پیاله زر پر از شراب ست وایهام ست بسوی آفتاب این بیت مع چند بیت آینده در باب ترغیب معشوق ست بسوی لوازم عیش بر سبیل تمثیلات **قوله** زال پلاس پوش را کوست رگی و پوستی * این همه ناله در رنج از غم فندق ترست * پلاس درینجا عبارت از جامه گنده وستبر و زد ال پلاس پوش کنایه از چنگ که سازیست از چوب خمیده و بیشتر غلاف آن از جامه ستبر میکنند و لفظ کوست در اصل که او ست بس کاف بیانیه باشد و رگ کنایه از تار چنگ و پوست کنایه بپاره پوستی که بطور سارنگی بر چنگ میباشد و ناله کنایه از آواز چنگ و رکوع باعتبار خمیدگی چنگ گفته و مراد از فندق تر سر انگشتان حنابسته محبوب باشد یعنی ناله چنگ نیز در اشتیاق انگشتان توست یا آنکه از فندق تر مراد قطرات شراب سرخ باشد و در بعضی نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شده مصرعه زال پلاس پوش بین هست رگی و پوستی **قوله** بربط عیسوی نفس مردهٔ باهزار جان * باهمه زآرزوی می زنده بصحبت خرست * بربط نام سازیست که بصورت سینه بط میباشد و عیسوی نفس بربط و مرده صفت بعد صفت پس عیسوی نفس ازان گفته که گویا احیای اموات میکند و مرده ازان گفته که ذی حیات نیست بلکه جمادست و جان کنایه از تار چراکه جان را اکثر برشته و تار تشبیه کنند و خر چوبی یا استخوانی باشد که بر شکم ساز قایم کرده تارها بران میکشند بهندی آنرا گهرج گویند یعنی بربط عیسوی نفس باوجودیکه باهزار جان خود مرده است لیکن با این همه خرابی خود و با وصف صحبت خر که حیوان دنی است فقط بآرزوی می زنده است حاصل آنکه می چنان خوب چیزیست که چوب و جماد نیز طالب او میند **قوله** طفل دریده گوش را روی طپانچه خوار بین * ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ مادرست *
مراد از طفل دریده گوش دف باشد باعتبار جلاجل و نوا بمعنی آواز و برای معنی توشه و خورش ایهام ست و مادر کنایه از نوازندهٔ دف ای مطرب **قوله** همچو ملک مسیح را میل فلک ازان شده * کوست خمی ز بر جدی خشت زرینش بر سرست * یعنی حضرت عیسے علیه السلام مانند فرشته بر فلک چهارم ازان سبب رفته اند که این فلک نیست بلکه خم زبرجدیست پر از شراب و آفتاب که بر فلک چهارم ست نیز آفتاب نیست بلکه یک خشت زرین ست که بر سر آن خم نهاده است **قوله** می خورد و ترک زهد کن زانکه بزیر هفت خم * خنده ازان همی زند صبح که بر سر خورست * هفت خم کنایه از هفت فلک و خور صیغه امر ست بمعنی خوردن یعنی صبح

ازان خنده ها میکند که بر سر خوردن شراب ست و شراب برای او سرخی شفق ست و لفظ خور بمعنی آفتاب ایهام ست قوله همچو حباب برمخیز از سر باده و میدم ✤ کو چو مدام زین قبل بر سر خون شناورست ✤ کو مخفف که او بود و ضمیر او راجع بحباب باشد و قبل بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جانب و درینجا مجازاً بمعنی طرز و روش باشد و خون کنایه از شراب حاصل آنکه ای لب باده مانند حباب از سر شراب و میدم برمخیز ای جدا مشو چراکه آن حباب بیجا صل چون همیشه بهمین روش ست لهذا بر سر خون شناوری میکند و لفظ مدام که بمعنی شراب نیز آمده لطفی دارد و می تواند که قبل بضم قاف و فتح بای موحده جمع قبله بالضم باشد که بمعنی بوسه است یعنی حباب ازین بوسه بازیهای بیجا صلانه همیشه بر سر خون شناورست قوله تا شب دل سیه رود صبح سپیده روی را ✤ بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغرست ✤ طاس لاجورد کنایه از آسمان و ساغر زر سرخ کنایه از آفتاب باشد باید دانست که حرف تا بر سر مصرعهٔ اول برای شدت التزام بین الامرین ست و سرعت تربت امر ثانی برامر اول ست یعنی همین که شب سیاه دل از عالم میرود صبح سپیده رو را بر سر طاس لاجوردی از زر سرخ پیاله شراب حاصل ست قوله روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمی زند ✤ زانکه دهان بلبله بسته بحکم داورست ✤ بلبله بضم هر دو بای موحده بمعنی صراحی شراب و دم نمیزند ای آواز قلقل بر نمی آرد و داور مخفف داد آورست و درینجا مراد از بادشاه منصف قوله والی عرصه جهان سایهٔ حق خدایگان ✤ آنکه چراغ دولتش تا باید منورست عرصه بمعنی میدان و لفظ خدایگان مرکب ست از لفظ خدای و لفظ گان که بمعنی لایق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسے که او لایق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خدایتعالی باشد قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او ✤ هم ز ازل مقدم و هم ز ابد موخرست دوام بمعنی همیشگی قوله شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان ✤ کو چو امیر چارمین شهر علوم را درست باید دانست که لفظ ولی عهد همیشه مقطوع الاضافت می آید بمعنی کسی که او را بادشاه در حین حیات خود قائم مقام خود گرداند و خلیفه زمان همان خلیفه بغداد و در لفظ کو ضمیر او راجع بخلیفه و از امیر چارمین مراد حضرت علی کرم الله وجهه یعنی آن خلیفه مانند حضرت علی کرم الله وجهه شهر علوم را دروازه است چراکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در شان حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند انا مدینة العلم و العلی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی دروازهٔ آن شهرست قوله صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک ✤ در حرم جلال او ز زاویهٔ مختصرست ✤ صفدر

مرکب ست از لفظ صف که عربی ست واز لفظ درکه فارسی ست بمعنی درنده صف اعدا و سراوق
بضم اول وکسر دال مهمله بمعنی سراپرده وشامیانه وحرم بمعنی سرا واحاطه خانه وزاویه بمعنی گوشه
قوله طائرو هم چون پر دسوے جناب حضرتش ✤ زانکه هزار سال ره زان سوی طاق اخضر ست
جناب بالفتح بمعنی آستانه وحضرت بمعنی نزدیکی وحضور ومجازاً بمعنی درگاه وطاق بمعنی عمارت
خمیده ومحراب ومراد از طاق اخضر فلک وآنسو بمعنی آنطرف یعنی پیشتر از فلک وچون
پردای چگونه پرد قوله ایکه کمینه ما وحت مفتی چار ملت ست ✤ ویکه کهینه چاکرت حاکم هفت
کشور ست ✤ مفتی بمعنی فتوی دهنده وچار ملت بمعنی پیروان مذاهب اربعه ومفتے
چار ملت اشارهٔ شاعر بطرف خود ست وکهینه بکسر تین بمعنی کوچک وها در کمینه وکهینه براے
نسبت ست یا زائده قوله شش جهت وسه بعد راچو تو نه زاد یک خلف ✤ تاکه بزیرنه پدر
جنبش چار مادر ست درین بیت صنعت سیاقة الاعداد ست وشش جهت مشرق و
مغرب وجنوب وشمال وتحت وفوق وسه بعد بمعنی طول وعرض وعمق ولفظ بعد بضم
اول ست وخلف بفتحتین بمعنی فرزند سعادتمند وحرف تا ابتدائیه است ونه پدر کنایه از
نه آسمان وچار مادر کنایه از اربع عناصر باید دانست که کرهٔ نار را جنبش بابتاع حرکت
فلک اول ست وکرهٔ هوا وکره نار را حرکت وجنبش ظاهر و باهر ست وحرکت وجنبش کره
ارض نیز گاه گاهی بظهور می آید قوله بحر سخاوت ترا قله قبه حباب ✤ از سر اوج موج این
هفت محیط برترست ✤ قله بالضم بمعنی سر کوه درینجا مراد بلندیست وقبه بمعنی گنبد وکلس و
اوج مضاف است بسوی موج وهفت محیط کنایه از هفت فلک یعنی دریای سخاوت تو
ای ممدوح آنقدر بلندست که بلندی قبهٔ حباب او از بلندی هفت فلک برترست قوله بهت
میان معرکه تیغ تو تیر آسمان ✤ زانکه بهر کجا رود منزل او دو پیکر ست ✤ تیر آسمان عطارد ست
دو پیکر برج جوزا که بصورت دو کودک عریان ست وآن خانه عطارد ست پس دو پیکر درینجا
کنایه از دو چیز پاره یعنی تیغ تو ای ممدوح در جنگ گاه گویا عطارد ست زیرا که بهر جسم که میرسد
آن جسم برای آن دو پیکر میشود ای دو پاره میگردد قوله سیف تو شد تموز کین یا سیج تست تیر مه ✤
زانکه کمان چرخ زد گوشه نشین ومضطر ست ✤ تموز در زبان رومے نام ماه گرما که بهندی
ماه ساون باشد ویا سیج بیای تحتانی وبفتح سین مهمله وسکون جیم عربی بمعنی تیر پیکان دار و
تیر مه در فارسی نام ماه که بهندی ساون گویند وکمان چرخ برج قوس باشد وگوشه نشین

بمعنی یکسو افتاده ای بعید گشته و مضطر بمعنی بی اختیار و مجازاً بمعنی بیقرار یعنی تیغ توای ممدوح از غایت خونریزی گویا توز کینه پر ورده یست و تیر تو هم از نهایت خون باری گویا تیر ماه است پس بهمین سبب برج قوس از هیبت آن تیر ماه بیقرار و بعید افتاده است و چون برج قوس از تیر ماه که تعلق این تیر ماه بسرطان ست ششم جا افتاده که نهایت دورست و باعتبار حرکت فلکی همیشه بیقرارست پس لهذا آن برج قوس را بعید و بیقرار گفته و در بعض نسخ بجای تیر مه مهر مه واقع شده مهر ماه نام ماه که بهندی کاتک گویند و مراد از کمان چرخ قوس قزح باشد و چون در مهر ماه ابر و بارش کم میباشد پس لهذا درین ماه ظهور قوس قزح نمیشود و اگر باشد پس باعتبار حرکت ابر بیقرار باشد و مناسبت یا سیخ با مهر مه بنا بر نسخه دوم در سر و مهر یست قوله تیر زسهم تیر تو تاب گرفته در کمان + از پی آتش این زمان میل بسوی آذرست + چون بودن تیر در کمان سبب فساد و قتال ست و بودن عطارد در برج قوس وبال عطاردست لهذا شاعر در وصف امن زمانه ممدوح میگوید که عطارد که تیر نام دارد و بلحاظ این مجانست اسمی از خوف تیر عدل توای ممدوح در برج قوس که بکمان مشابهتی دارد پیچ و تاب گرفته ای دبال یافته است چرا که در زمان عدل تو تیر با کمان موافقتی ندارد و آذر بفتح ذال معجمه نام ماه فارسی که آن مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس که آنرا بهندی پوس گویند و لفظ آذر بمعنی آتش نیز آمده و چون کجی تیر با آتش اصلاح می یابد پس برای آن اورا ای عطارد را درینوقت رغبت بسوی ماه آذرست باشتباه آنکه شاید که معالجه من بآن آذر کرده آید و چون هر برج راسی درجه مقررست پس عطارد از پیش و پس آفتاب زیاده از بست و هفت درجه دور تر نمیشود و ازین سبب عطارد همیشه در احتراق میباشد لهذا شاعر در مضمون این بیت آفتاب را در اخیر عقرب قرار داده و عطارد را در اخیر قوس زیرا که چون عطارد از قوس بجدی شتابد و آفتاب از عقرب بقوس در آید ماه آذر شروع میشود و درین بیت لفظ تیر با سهم که هم بمعنی تیرست و لفظ پی با کمان بصنعت ایهام لطفی دارد قوله روی زمین چو تیر شد راست بنوک کلک تو + جز کجی که در کمان ابروی طاق دلبرست + نوک کلک درینجا مجازاً باطلاق سبب بر مسبب بمعنی نوشته و فرامین تهدید ست واز بالای مصرعهٔ دوم این عبارت محذوف ست هیچ کجی در عالم نماند و واو عاطفه بعد از لفظ کمان محذوف ست و لفظ طاق درینجا بمعنی منفرد و تنهای سبے مثل در خوبی و لطافت و لفظ موصوف و طاق صفت آن پس این صفت و موصوف مجموع

مضاف ست دلبر حاصل آنکه ای ممدوح کج عنان و سرکشان روی زمین همه بفرامین تهدید تو در معنی راست شدند چنانچه تیر بظاهر راست ست و هیچ کجی در عالم نماند بجز آن کجی که در کمان و ابروی بی نظیر دلبر ست باید دانست که اگر کسی کمان را مضاف داند بسوی ابرو پیش این جائز نباشد زیراکه کسره که علامت اضافت ست دریجا موجود نیست و نیز اگر کسی ابرو را بسوی طاق مضاف داند و طاق را بمعنی محراب گرفته اضافت تشبیهی با لقلب مقرر کند آنهم درست نمی شیند چراکه درصورت قلب کسره درمیان مضاف الیه و مضاف نمی باشد اگرچه ضرورت شعریه باشد و حال آنکه دریجا کسره موجود ست قوله خنجر اگر بچنگ تو نای زن ست و جان یابد بر سر نیزه خصم تو راقص کام اژدرست * چنگ بفتح دریجا بمعنی چنگل و بمعنی نام ساز ایهام و نای زن دریجا بمعنی برندهٔ حلقوم و بمعنی نوازندهٔ نی ایهام و راقص بمعنی رقص کننده دریجا کنایه از دشمن و کام بمعنی حلق و اژدر بمعنی اژدهاست دریجا مراد از نیزه یعنی تیغ اگر بدست تو ای ممدوح نای زن و جان رباست پس تماشا دیگر انیست که بر سر نیزهٔ تو که کالبد دشمن سفته شده است گویا یک راقص عجیب ست که در حلق اژدها رقص می نماید و چون راقص نام ستاره نیز ست که در حلق تنین فلک که آنرا اژدر فلک نیز گویند واقع شده پس باین تشبیه دیگر لطفی عظیم پیدا گردید قوله بر سر دشمنان تو کاسهٔ لعل دخوان زر * دیدهٔ خون گرفته و گونهٔ روی اصفرست * یعنی بر سر دشمنان تو بجاے کاسه لعل دیدهٔ خون آلوده است و بجای خوان زر رنگ روی زردست ای از منافع دنیا سوای خرابی و خواری هیچ نصیب ندارند قوله خشک لبی کو سر کشد از خط حکم تو دمی * چهرهٔ زرد او سیه چون سر خامه خوشترست * خشک لب بمعنی بدبخت و بیحاصل مراد از دشمن ست یعنی دشمن که فرمان ترا یک لحظه اطاعت نکند روی او که از خوف تو زرد ست مانند سر قلم سیاه بهتر ست قوله گرد نهنگ نیلگون حلقه زنند ماهیان * قلزم پنجشاخه را قطرهٔ آب درخورست * نهنگ نیلگون کنایه از شمشیر فولادی که از غایت صفا و جلا نیلگون بنظر می آید و حلقه زدن بمعنی بهم آمدن و مجتمع شدن و ماهیان کنایه از انگشتان یا کنایه از جوهر شمشیر باشد و از قلزم پنجشاخه مراد دست ممدوح سخی ست باعتبار پنج انگشتان و قطرهٔ آب عبارت از تیغ آبدار و درخور بمعنی لائق یعنی گرد نهنگ جمع آمدن ماهیان و لائق شدن قطرهٔ آب بقلزم بس عجیب ست پس از هیبت تیغ گرفتن تو این هردو امر بدیع معائنه میشود حاصل مضمون بیت آنکه اے ممدوح شمشیر راکه بدست خود گرفتهٔ

پس دست ترا این شمشیر بسیار لایق و سزاوار است قوله زنگی زرد جامه را در کف همچو بحر تو *
سه ختنی مه قفا جانب روم رهبرست * زنگی زرد جامه کنایه از قلم ممدوح که بورق زر پیچیده
باشد وکف را بحر باعتبار سخا گفته و سه ختنی مه قفا کنایه از سه انگشت ممدوح و سه قفا باین
اعتبار گفته که ناخن مانند مه بر پشت دارند وروم کنایه از کاغذ باشد قوله بر سر طاس سیمگون
یلکبه داشت خصم تو * وان شبه هر شب از عنا کان هزار گوهرست * طاس سیمگون
کنایه از چهرهٔ دشمن که از خوف ممدوح خشک شد و پوستش سپید محض مانده و شبه به معنی
دانهٔ سیاه رنگ که بهندی پوت گویند دریجا کنایه از یک مردمک چشم ست زیراکه دشمن را
صاحب یک چشم قرار داده وآن شبه کنایه از همان مردمک چشم و عنا بالفتح بمعنی رنج ومصیبت
وگوهر کنایه از اشک باشد حاصل آنکه دشمن یک چشم تو هرشب از رنج حسرت گریان مینماید *
قوله روز مصاف خنجرت لاله فروز گندناست * گاه طواف دلدلت بر سر کوه صرصرست
گندنا نام سبزه است که نهایت سبز میباشد و طواف بمعنی گرد گشتن دریجا مجازاً دویدن
وباز گشتن ودلدل نام استر مادهٔ سپید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرستاده بود حضرت علی کرم الله وجهه بران سوار میشدند دریجا مجازاً کنایه از اسپ ممدوح
وصرصر بمعنی باد تند حاصل آنکه روز جنگ شمشیر فولادی گندنا رنگ تو از ریزش خون لاله افروزی
میکند ووقت رفتار اسپ تو بر سر کوه همچو صرصر بسرعت میگذرد قوله کوه مگو اگرچه او شصت
درآب می نهد * ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبرست * ضمیر او راجع بدلدل ای اسپ
ممدوح و شست بالفتح بمعنی انگشت ودریجا مجازاً بمعنی سم اسپ وماهی چرخ کنایه از برج حوت
که خانهٔ مشتری ست وسعد اکبر لقب مشتری یعنی کوه مگو آن اسپ را اگرچه آن اسپ مثل کوه
قدم درآب دارد بلکه آن اسپ را برج حوت بخوان زیراکه آن اسپ جای سعد اکبرست و
سعد اکبر کنایه از ذات بادشاه باید دانست که شاعر ازین لفظ اسپ بطریق تعمیه برآورده است
بدین دستور که از لفظ شصت سین مراد کرده چراکه سین را شصت عدد است وچون سین
بسی درمیان کلمهٔ آب نهند پس لفظ اسپ پیدا میشود وبا ر فارسی وبای عربی کالواحد ست
ولفظ شصت که نام عدد معروف ست در اصل بسین مهمله ست وبصاد نوشتن اختراع
متاخرین ست قوله شیر بدور عدل تو غاشیه دار روبه است * باز بعهد حکم تو دانه کش کبوترست
غاشیه بمعنی زین پوش وغاشیه دار و دانه کش بمعنی خادم قوله کار زمانه قلب شد از کف تو

که این زمان ✦ بحر غنی ست مفلس و آز گدا توانگر ست ✦ یعنی از سخاوت کف تو کار زمانه منقلب
شد زیرا که درین زمانه تو بحر که غنی بود مفلس شده است چرا که انچه در وار جواهرات بود همه بخشیدی
و آز و حرص که گدا بود از سخاوت تو توانگر گردید قوله طاق تو گفت عرش را کز تو ببی قرون ترم
گفت که خاکپای تو با سر من برابرست ✦ از طاق درینجا مراد قصر بلند و حاصل گفت در مصرع
دوم عرش ست قوله تا که سپهر نیلگون لاف غلامی تو زد ✦ از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاورست
از شاه خاور مراد آفتاب ست چرا که خاور بمعنی مشرق ست یعنی از ساده حسرت همینی که مانند
سپهر شرف غلامی پادشاه مرا نصیب نشد آتشی عظیم بر سر شاه خاورست قوله بکر گران بهای
من عقد دربیست یکشبه ✦ با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبرست ✦ از بکر گران بها مراد قصیده
و حرف یا مجهول که در لفظ دربیست برای تفخیم ست یا برای وحدت و یکشبه یعنی و بیک شب
گفته ام و با تو نکاح کردمش ای برنام تو تصنیف کردم آن قصیده را قوله سرو قدان چمن را
بر لب جوی دلبری ✦ تا که بنات سبز شان رسته بگرد شکرست ✦ جوی دلبری باضافت تشبیهی
همان دلبری باشد و بنات بمعنی سبزه و درینجا کنایه از خط و ضمیر شین راجع بسوی سرو قدان چمن
و شکر کنایه از لب یعنی معشوقان را بر کناره نهر دلبری تا وقتیکه خط سبز بگرد لب رسته باشد
قوله باد چو عمر روز و شب دلبر ملک در برت ✦ کائینهٔ بقای تو تا دم صور با نورست ✦ مضمون
این بیت از راه تفؤل میگوید یعنی چنانچه درازی عمر ترا حاصل ست همچنین دلبر ملک در
آغوش تو باد قوله دل چو قراضه پاره باد ارنه چو زر بمهر تست ✦ سینه چو مه دو نیمه باد ارنه
ز مهر تو پرست ✦ قراضه بالضم بمعنی ریزهٔ زر و در مصرعهٔ اول مهر بالضم کنایه از سکه و در مصرعهٔ
ثانی مهر بالکسر بمعنی محبت و ایهام با آفتاب یعنی دل شخصی که اگر مانند زر بسکه حکم تو نقش پذیر نیست
مثل ریزهٔ زر پاره پاره باد و سینهٔ شخصی که اگر از محبت تو مملو نیست مانند ماه دو نیمه باد ای دل
یا دو ماه را دو پاره از ان گفته که بمعجزهٔ حضرت صلعم شق قمر شده بود یا ماه را دو نیمه از ان گفته که
در هر ماه دو بار قرص قمر نیمه سیاه و نیمه روشن میگردد

قصیدهٔ هشتم ـ قوله بعید نیست که این جشن جنت الماوا ست ✦ صف ملایکه اینجا ستاده
از چپ و راست ✦ این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور ست و وزنش مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلات جنت الماوا نام یکی از هشت بهشت و جشن بمعنی مجلس شادی
و ملائکه جمع ملک که بمعنی فرشته است و درینجا مراد مردمان حسین و جمیل اند قوله هزار اختر

خورشید تاج در سجده ٭ هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست ٭ از اختر خورشید تاج مراد
پادشاهان یا محبوبان و از صفدر جمشید تخت مراد پادشاهان عظیم الشان و بپا در بر یکپا
از کمال اطاعت و ادب قوله صفی که چون مژه در پیش حاجبان بینی ٭ هزار کوکبه هر کوکبه
هزار نواست ٭ حاجبان بمعنی پرده داران و چوبداران و کوکبه بمعنی فوج خاص
باید دانست که در مصرعهٔ اول بالفاظ مژه لفظ حاجبان که بمعنی ابروان نیز ست و لفظ بینی
مناسبتی تمام دارد قوله فضای عرصه یکسر ستون بارگهش ٭ محیط نه ریض و هفت قلعهٔ بالاست
فضا بمعنی کشادگی و عرصه بمعنی پهنائی و لفظ سر بفک کسره اضافت مضاف ست
بسوی ستون و این جائز ست و محیط بمعنی احاطه کننده و نه ریض کنایه از نه فلک
یا از نه دائره عظیمه و ریض بفتحتین در لغت بمعنی دیوار شهر پناه است و هفت قلعه بالا
نیز کنایه از هفت آسمان باید دانست که درینجا بنا بر ضرورت نظم بیان ترقی
معکوس واقع شده است قوله سپهر بر در او پردهٔ نگارین ست ٭ که راد بسته مدام از
پی مخالف راست ٭ فاعل بسته سپهر ست و مخالف بمعنی دشمن و لفظ راست مرکب از
لفظ را و لفظ است یعنی سپهر پرده بسته است از برای مخالف باید دانست که مخالف و راست
نام دو مقام ست از دوازده مقام موسیقی و درینجا بمناسبت پرده بطریق ایهام واقع شده اند
قوله درون پرده بهر گوشهٔ که چنگ زنی ٭ هزار مطرب گویاے عندلیب نواست
چنگ بمعنی دست و بمعنی نام ساز ایهام و نوا بمعنی آواز و نام مقام از دوازده مقام موسیقی
بطریق ایهام و لفظ پرده و لفظ گوشه بطریق ایهام نیز از لوازم موسیقی ست قوله زپیل کوه
روان و زبوق نعره نصور ٭ قیامتی ست کزین هر دو در جهان برخاست ٭ بوق
بمعنی قرنا و نعره بالفتح بمعنی دمیدن یکبار قوله اگر نه خلد برین ست این هزار ستون ٭
چرا فضای ورش عرضه گاه روز جزاست ٭ هزار ستون نام عمارتی که ممدوح شاعر
بنا ساخته بود و عرضه گاه بضاد معجمه بمعنی جای ظاهر کردن قوله بلی چنان حرم آباد
زان چنان شاهی ست ٭ که او متابع امر خلیفهٔ دنیاست قوله ابو الربیع سلیمان خلیفهٔ
بر حق ٭ که آستان ورش آسمان فرو علاست ٭ ابو الربیع کنیت خلیفه و سلیمان هم
لقب اوست که از ابو الربیع بدل واقع شده و علا بالضم بمعنی بلندی قوله امام امت احمد
که خسرو هندش ٭ بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست ٭ مولا بمعنی غلام قوله ابو المجاهد

غازی محمد تغلق * کہ ہندوی در او صد چو بادشاہ خطاست * ابو المجاہد کنیت بادشاہ شاعر و ہند و بمعنی غلام و خطا نام ملکی ست از ترکستان قولہ امیر باروی ست آصف سلیمان دل * ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست * امیر بار بمعنی میر توزک کہ انتظام دربار سیکند و آصف بفتح صاد نام وزیر سلیمان علیہ السلام و بو علی نام حکیمی ست و سینا بکسر سین مہملہ نام پدر اوست یعنی ہر مصاحب بادشاہ در دانائی و حکمت استاد بو علی سیناست قولہ زہی سکندر کشور کشای عالمگیر * کہ نعل مرکب او بہ زافسر داراست قولہ ز طول و عرض جناب تو یکسر انگشت * مسافتی کہ خرد را میان ارض و سماست * یعنی آن دوری کہ نزد خرد در میان آسمان و زمین ثابت ست از طول و عرض آستانہ تو بقدر یکسر انگشت ست قولہ سپاہ عدل تو تا صف کشید گرد جہان * ز بہر آنکہ عدو در میانہ ناپیداست * این بیت با بیت آیندہ قطعہ بندست قولہ کشادہ پنجہ و دہن باز شیر بر چرخ ست * کشید تیغ و کمر بستہ کوہ در صحراست * یعنی چون دشمن تو گریختہ در میان عالم روپوش گردیدہ و برای جستن او سپاہ عدل تو گرد جہان صف کشیدہ است لہذا معاونان تو از آسمان و زمین برای کشتن دشمن گریختہ تو مستعد شدہ اند چنانچہ شیر یعنی برج اسد بر آسمان پنجہ و دہن کشادہ است و کوہ ہم در صحرا تیغ از نیام کشیدہ و کمر بستہ است باید دانست کہ لفظ تیغ و کمر با کوہ مناسبت تام دارد بر متتبع مخفی نیست قولہ زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند * از انکہ قطرۂ آبی میانۂ دریاست * قطرۂ آب کنایہ از شمشیر آبدار و از دریا مراد دست ممدوح یعنی چون تیغ تو یک قطرۂ آب ست ازین سبب جز گلوے دشمن گلوی دیگری را تر نخواہد کرد قولہ قلم کہ زرد قبا ہندویست در کف تو * اگرچہ آبکش رو میان ماہ قفاست * قولہ ہزار بار سیہ کرد جامۂ مدرا * ہنوز در سر او امتلای این سوداست * این ہر دو بیت قطعہ بندست قلم را ہندو باعتبار سیاہی رنگ قلم گفتہ و زرد قبا باعتبار زرپوشی قلم گفت و آبکش بمعنی خادم یا سقہ و رو میان ماہ قفا کنایہ از انگشتان ممدوح باعتبار پس سر بودن ناخنہا و مہ کنایہ از کاغذ سفید و سیہ کردن چہرہ کنایہ از نوشتن و فاعل کرد قلم ست و ضمیر او راجع بقلم و امتلا بالکسر بمعنی بسیار سیری و پُری و سودا درینجا بمعنی خیال کہ از غلبۂ خلط سودا در سر پیدا شود و چون از لفظ سودا ایہام بسیاہی دوات نیز ست لہذا لطفی دارد قولہ نگینہ و ارنشیند بہ چار بالش زر * چو حلقہ بر در تو ہر کرا کہ پشت دوتاست * چار بالش زر کنایہ از خانۂ نگین

که نگین را دران می نشانند و وتا بودن پشت خمدار بودن پشت قوله کشاده گویم عید یست
خلق را آمدم * که بسته گردن خصمت برای قربان راست * یعنی ظاهر و صریح میگویم که خلق را
آن وقت از نهایت خوشی بمنزلهٔ عید الضحی ست که دشمن تو گردن برسن بسته برای ذبح
حاضر شده است قوله همیشه تا که زتاثیر مجمر زرین * بهار غالیه بیز نسیم و باد صباست *
مجمر زرین کنایه از آفتاب و غالیه نام خوشبوی مرکب ست و فاعل غالیه بیزی بهارست
و نسیم نام باد نرم و صبا نام باد مشرقی این هر دو باهم معطوف و معطوف علیه اند قوله گل
سعادتت از خار نحس باد بعید * که سرو ذات تو بستان ملک را آراست * از خار نحس یعنی
از تاثیر ستاره نحس و آراست صیغه ماضی ست از آراستن و کاف بالای مصرعهٔ دوم برای علت ست
قصیدهٔ نهم ــ قوله دوش چو شاهد حبش آئینه در دهان گرفت * مطرب پنج شویه را مهر سه
خواهران گرفت * این قصیده در بحر رجز مثمن مخبون مطوی وزنش مفتعلن مفاعلن
مفتعلن مفاعلن شاهد حبش کنایه از شب و آئینه کنایه از آفتاب و آئینه در دهان گرفتن کنایه
از غروب شدن آفتاب ست و مطرب پنج شویه کنایه از زهره و پنج شوی او پنج ستاره
دیگر سوای آفتاب چراکه آفتاب در شب نمیباشد و آن پنج اینست قمر و عطارد و مریخ و مشتری
و زحل و مهر بمعنی محبت و سه خواهران کنایه از سه ستاره بنات منجمله هفت ستاره بنات النعش
یعنی چون آفتاب غروب کرد پس زهره و بنات النعش طلوع نمودند یا آنکه شاهد حبش
کنایه از هلال باشد چراکه بشب می برآید و مردم مشتاق دیدارش میشوند یا در میان شب بخوبی
ممتاز ست و ظاهر ست که هلال صورت دهان دارد و آئینه مراد از باقی جرم قمر که تا دو سه شب در
جوف هلال بصورت آئینه مدور مردم قوی البصر را بنظر می آید و چون مردم حبش خیلی بے تمیز
میباشند و آئینه را دوست ندارند پس در دهان گرفتن آئینه از ایشان بعید نمی نماید قوله
ترک پشیج پوش مه ترک کلاه زر گرفت * قطب ز اطلس سیه خرقه و طیلسان گرفت *
و در بعضی نسخ ترک کلاه زر و گفت واقع ست بهر تقدیر ترک گفتن و ترک گرفتن بمعنی ترک
کردن می آید و پشیج پارچه بافته و ماه را بافته پوش باعتبار سفیدی نورا و گفت و کلاه زر و کلاه
زر بهره و صورت کنایه از جرم آفتاب یعنی ماه که در اوقات تحت الشعاع از آفتاب
کلاه زر حاصل کرده بود حالا که بتاریخ اول یا دوم از قرب آفتاب بیرون آمد گویا ترک آن کرد
اطلس سیه کنایه از تاریکی شب یا کنایه از تیرگی که جرم ستاره قطب را لاحق ست خرقه بالفتح

نوعی از لباس صلحا که پیش چاک دارد طیلسان چادر منقش کم عرض که قاضیان و خطیبان بهر دو
دوش می اندازند و تجنیس و تناسب نطقی که درین شعر واقع ست بر متامل پوشیده نیست
قوله باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب + پر زد و بیضه هاے زر جمله در آشیان گرفت +
باز سفید کنایه از آفتاب و مراد از زاغ سیه شب باشد و پر زدن بمعنی ظاهر شدن و بیضه های
زر کنایه از ستارگان و از آشیان مراد فلک ست قوله قرص شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر +
دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت + مراد از قرص شکسته قمر غیر کامل یعنی غیر بدر
و سفره کنایه از فلک بیشتر یعنی در اکثر تاریخهای ماه و فاعل می نهد دور فلک باشد و کاف
بمعنی هر گاه و طشت زر کنایه از آفتاب و مراد از هفتخوان هفت فلک اند یعنی دور
فلک هر گاه که طشت زر از هفتخوان باز گرفت ای آفتاب غروب کرد قوله کرد سیاه
ترک را لشکر هند منهزم + مه چو خدایگان از ان ملک همه جهان گرفت + مراد از سیاه
ترک روز ست و از لشکر هند مراد شب و منهزم شکسته و گریخته و مراد از خدایگان بادشاه
شاعر حاصل آنکه چون سیاه ترک از لشکر هند منهزم و گریزان شد پس بهمین سبب ماه مانند
بادشاه ما همه ملک جهان را فرا گرفت قوله خیز که بار باز زر بر سر چتر نیلگون + گشت
پدید و باز مرغ از غم دل فغان گرفت + باز اول بمعنی بار دیگر و مراد از باز زر آفتاب و چتر
نیلگون کنایه از فلک یعنی ای مخاطب برخیز که آفتاب بر آسمان پدید گشت و بار دیگر
مرغان سحر فریاد بر گرفتند قوله داشت در آستین نهان پارهٔ زر و آسمان + صبح درید جیب
از ان دامن آسمان گرفت + پارهٔ زر دستخانی یعنی کنگن طلائی مراد ازین آفتاب باشد و فاعل
داشت آسمان ست و درید جیب کنایه از مرد رند و مفلس یعنی چون آسمان پارهٔ زر در آستین
خود نهان میداشت پس بهمین سبب صبح درید جیب دامن آسمان گرفت تا آن پاره
زر را از آسمان انتزاع نماید قوله صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک + سوی جناب
شه شد و روی بر آستان گرفت + از تاج زر مراد آفتاب و خازن بمعنی خزانچی و خازن
فلک همان فلک باشد و شد بمعنی رفت و فاعل شد صبح باشد یعنی صبح آرایش نموده
برای مجرای تعظیم و تسلیم بادشاه رفت قوله بادشه جم اعتلا احمد موسوی لقا + آنکه هماے
چتر او بر سر مه مکان گرفت + مراد از جم سلیمان و موسوی منسوب بحضرت موسی
صلواة الله علی نبینا و علیه و موسوی لقا ازان گفت که شوکت و جلال حضرت موسی

علیه السلام بدرجهٔ کمال بود وضمیر او راجع بپادشاه مطلع ثانی خیز که بره وردهن لالهٔ زرفشان گرفت * لاله زژاله درچمن لؤلوی بیکران گرفت * این بیت مطلع دوم همین قصیده است و بره عبارت از برج حمل و مراد از لالهٔ زرفشان آفتاب و فاعل گرفت بره و مفعول آن لاله و ژاله بمعنی شبنم حاصل آنکه آفتاب در برج حمل آید و موسم بهار شروع گردید و لاله درچمن از قطرات شبنم مروارید بسیار حاصل شود قوله بسکه سحاب بحر و بر سرکوه موج زد * کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت * اضافت سحاب بسوی بحر و بر لازمی ست یعنی سحاب که مفید ست برای بحر و بر و موج زدن بر سر کوه بمعنی باریدن بر سر کوه بشدت تمام و کشتی لعل پاره آن کشتی که پاره های لعل مرکب بود و درینجا مراد گل و لاله و کشتی را بر سر بادبان گرفتن عبارت ست از تیز روان کردن کشتی یعنی سحاب کشتی گل و لاله را بهر سو روان کرد ای بهر سو شگفته و نمایان ساخت و در بعضی نسخ بجای پاره باده نوشته شده پس لعل باده بقلب ترکیب بمعنی بادهٔ احمر باشد و کشتی بمعنی پیاله یعنی اقتضای هوای باران پیاله شراب سرخ را تیز دور روز و گردساخت قوله گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد * مهچهٔ زر جبهه را خود شرف این زمان گرفت * ترک قومی ست از اولاد یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که لون شان سفید باشد و مهچه بالفتح و جیم فارسی آنچه بشکل ماه از زر و نقره ساخته بر سر علم و نشان نهند و جبهه بالفتح پیشانی پس مهچهٔ زر جبهه کنایه از آفتاب ست حاصل آنکه اکنون درازی شب که همچو زلف ست برابر طول روز که در سفیدی همچو ترک است واقع گردید ای روز و شب برابر گشت پس درین وقت آفتاب را شرف حاصل شد باید دانست که نزد اهل تنجیم ثابت ست که در نوزدهم درجه منجمله سی درجه برج حمل آفتاب را شرف حاصل میشود قوله غنچه چو دید ز آئینه سرمه کم و سفیدهٔ حقهٔ غازه بر سر پنجهٔ وسمه سان گرفت * از آئینه مراد آفتاب و سرمه کنایه از شب و لفظ پر بالضم بمعنی افزون و بسیار است و غازه بمعنی گلگونه باشد و آن دوائیست از سپند و روسفیده و شحم حنظل و روغن یاسمن که برای سرخی و صفائی رنگ بر چهره مالند پس درینجا از حقهٔ غازه مراد گل نیم شگفته و وسمه برگ نیل و از پنجهٔ وسمه سان مراد شاخ و برگ گل ست حاصل آنکه چون غنچه از آفتاب همین معنی را دریافت شود که حالا موسم بهار ست و روز بروز شب کم و روز دراز خواهد بود پس آن غنچه صورت گلها را بر شاخسار ظاهر شود و در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنان نوشته

حقه غازه بر سرش پنجه وسمه سان گرفت پس درین صورت ضمیر شین راجع بسوی غنچه و فاعل گرفت
حقه غازه که مراد از آسمان ست باعتبار سرخی شفقین و از پنجه وسمه شان مراد برگ چنار باشد که
بصورت پنجه است یعنی چون موسم بهار شد پس آسمان برگهای چنار را بر سر غنچه آویزان ساخت
باید دانست که نسخهٔ اول اقوی ست قوله قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد * سرو پیاده
جامه در نیل زریخ آن گرفت * سرو پیاده بمعنی سرو نورسته که بقد و قامت مرد پیاده باشد و جامه
در نیل گرفتن بمعنی ماتم دار شدن ست چه رسم اهل ایران ست که در ماتم جامه را سبز یا سیاه
یا نیلی میکنند و در محاورهٔ فرس اطلاق هر یکی ازین هر سه رنگ بر همدگر میشود و چون درخت
بنفشه کمال باریک و نازک ساق میباشد پس در وقت کمال بالیدگی در هم می افتد لهذا شاعر
میگوید که قد بنفشه که از بس بالیدگی مانند سر زلف معشوقان شکسته و خمدار شد پس سرو
نورسته که رنگ سبز دارد گویا بتوهم هلاک بنفشه جامه خود را در رنگ نیل زده قوله سروان
عالمی بر لب جوی دلبری * در خم سنبل دو تا گوشهٔ ارغوان گرفت * سروروان عالمے
بیاء مجهول وحدت عبارت از معشوق و سنبل دوتا کنایه از زلف خم در خم و گوشه بمعنی کناره
و ارغوان کنایه از رخسارهٔ گلگون معشوق قوله مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پریست * لاجرم
از برای آن نکهت بوستان گرفت * مجمر بکسر میم اول و فتح میم دوم بمعنی عود سوز یعنی خوشبوی مجمر
باغ و بوستان چون در حقیقت مستفید از زلف محبوب ست پس ازین جهت از گلهای
بوستان آن محبوب خوشبو را اخذ نموده و الا از ملک غیر فایده جستن غرور سن تقاضا مینکرد قوله
گل چو کشاد طشت زر صبح کشید تیغ خور * بلبل ازین قبل مگر وقت سحر فغان گرفت * قبل بکسر قاف
و فتح باء موحده بمعنی طرف و جهت ست و درینجا مجازاً بمعنی سبب است یعنی چون گل از ذات
خود طشت زر بکشاد پس صبح عیار پیشه تیغ آفتاب بران کشیده ارادهٔ انتزاع آن دارد و بلبل
که بوقت سحر شور و فغان آغاز نهاده است شاید که بهمین جهت است و آنچه در بعضی نسخ بجای
لفظ مگر که میم ست لفظ نگر بنون نوشته تکلف طلب ست قوله بلبله گفت از سرم نیمه چرا
بریده اند * گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت * بلبله بضم هر دو باء موحده درینجا عبارت از
صراحی ست که از کدوی گردن دراز میسازند و خون رزان کنایه از شراب انگوری چه رز درخت
انگور را گویند و خون کسے کسی را گرفتن در وبال خون کسی گرفتار آمدن ست یعنی بلبله گفت
که سر من چرا و دهان بریده اند قدح در جواب گفت مگر که ارادهٔ خونخواری رزهن داشتے

وبال سن سر ترا بر باد داده است قوله فاخته گفت بید را لرزه چراست در برت * گفت صبا
که مرو را ریخ غم خزان گرفت * چون درخت بید که آنرا خیزران نیز گویند از بس که شاخ
وبرگ نازک وباریک دارد وباندک هوا در لرزه میباشد پس ازین جهت برای او لرزه ثابت
کرده ولفظ ورا مخفف او راست قوله گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون *
گفت چمن که مرو را قهر خدایگان گرفت * خدایگان درین بیت عبارت از بادشاه ممدوح
خود ست * قوله آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش * گوشهٔ آفتاب را چون خط دلستان
گرفت * فرق لوا کنایه از پرچم که بر سر لوا بندند یعنی پرچم لوای بادشاه تا بآفتاب رسیده
قوله تیر ز سهم ناوک جعبهٔ انتقام او * قامت خود هزار پی بر صفت کمان گرفت * تیر یعنی
عطارد وسهم یعنی خوف وجعبه یعنی ترکش وهزار پی یعنی هزار بار بر صفت کمان بمعنی
کجی وخمیدگی کمان وفاعل گرفت تیر باشد که یعنی عطارد ست ولفظ تیر وناوک باجعبه مناسبت
ولفظ پی باکمان قوله بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان * شکل خم هلال او قامت
پاسبان گرفت * ضمیر شین راجع بخدایگان ومساس بالفتح مالیدن وسودن یعنی کاخ مرتبه ممدوح
آنقدر بلند وقریب فلک رسیده که پاسبان بر سر آن کاخ قد خود راست نیکند بلکه مانند هلال
خمیده میدارد که مبادا سرش از صدمهٔ مساس آسمان شکسته شود قوله ماه پر از ستاره شد خنجر
او چو برق زد * خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت * مراد از ماه زمین وستاره کنایه
از قطرات خون ست وبرق زدن درینجا کنایه از زدن زخم ست بشدت تمام ولفظ خود بواو
مجهول یعنی کلاه آهنی که بصیقل هم میباشد وسهم یعنی تیر وهر دو مصرعه این بیت دو لخت ست
قوله ای تو مهی که خنجرت صدمهٔ هفتخوان شکست * وی تو شهی که چاکرت ملکت هفت خان
گرفت * یای مهی وشهی هر دو معروف برای خطاب ست ومراد از ماه بادشاه شاعر وصدمه
یعنی حمله ودرینجا مراد دبدبه وشوکت ست وهفتخوان نام هفت منزل رستم ست که برای رهائی
کیکاوس از بند دیو سپید بمازندران میرفت پس رستم را چون در هر منزل بلاے عظیم پیش
می آمد رستم آنرا دفع میکرد یعنی آوازهٔ عجائب کاری شمشیر تو شهرهٔ شوکت هفتخوان رستم
فرو نشانده ودر مصرعهٔ دوم ملکت بالضم یعنی بادشاهی ست باید دانست که چون لفظ خان
لقب سلاطین توران وترکستان ست لهذا درینجا هفت خان هفت بادشاه مراد ست
قوله قطرهٔ آب در بحر کف تو موج زد * آتش غصه خصم را جمله خانمان گرفت * قطرهٔ آب

دریجا کنایه از شمشیر آبدار و لفظ بر بالفتح بمعنی بغل و آغوش **قوله** خامهٔ زر و جامه چون خصم تو کرد سرکشی * و هر سیاه کرد رخ و هره سر زبان گرفت * خامه پادشاه زر و باعتبار زر پوشی گفت و دهره بالفتح بمعنی خنجر دریجا کنایه از کارد قلم تراش و لفظ گرفت دریجا بمعنی قطع کرد و برید یعنی هرگاه قلم مانند دشمن تو اراده سرکشی بخیال آورده بود پس زمانه اینمعنی را دریافته روی قلم را سیاه کرد و بکارد تیز زبان قلم را برید **قوله** کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین * از حبشه بلال وش سجده کنان اذان گرفت * کلک را هلال قامت باعتبار نزاری و باریکی قرار داده و حبشه نام ملک حبش که مردم آنجا سیاه رنگ باشند دریجا کنایه از دوات ست بلال بکسر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول صلعم که او حبشی بود و همیشه در مسجد آنحضرت صلعم بانگ نماز میگفت و سجدهٔ قلم نوشتن ست و اذان کنایه از صریر قلم که گاه گاهی اندک آواز در حالت نوشتن بر می آید **قوله** برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل * بر لب بام چشم زان هر مژه ناودان گرفت * خنجر را سحاب باعتبار نیلگونی فولاد قرار داده یا باعتبار خون باری خنجر یا باعتبار جوهر خنجر مقرر نموده و برق خنجر تابش و لمعان خنجر باشد و بام چشم عبارت از پلک چشم و مژه موی چشم که صورت ناودان دارد و ناودان در هندی بمعنی پرناله چوبین باشد یا آهنین **قوله** سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان * تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت * سبزه کنایه از تیغ فولادی که رنگش به سبزی مائل باشد و شاخ زعفران کنایه از قد دشمن که زرد و نزار ست و آب ارغوان کنایه از خون پس مصرعهٔ دوم شرط ست و مصرعهٔ اول جزا **قوله** پرچم بیرق تو شد گیسوی هفت خواهران * چون مه رایتت بخور روز وغا قران گرفت * پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم فوج بندند بیرق بالفتح در ترکی نشان و علم را گویند و هفت خواهران کنایه از هفت ستاره بنات النعش و خور بمعنی آفتاب ست و وغا بالفتح بمعنی جنگ و ماه رایت کنایه ماهچه که از زر و نقره بصورت ماه ساخته بر سر علم نهند و قران بالکسر بمعنی نزدیکی عموماً و بمعنی نزدیکی دو ستاره خصوصاً **قوله** ولوله چیست در جهان آنکه شهنشه زمان * بهر تیغ نفاذ عدل او ملکت جاودان گرفت * ولوله بفتح هر دو واو بمعنی شور و جوش و خروش و نفاذ بالفتح و ذال معجمه بمعنی اجرا و روائیت ملکت بالضم پادشاهی پس ولوله چیست در جهان سوال ست و باقی همه جواب **قوله** تا که بود بهر سحر مشعلهٔ عروس صبح * اینکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت مشعله بغین معجمه بمعنی

شور و غوغا و اضافت خروس بفتح با دفی ملابست ست یعنی خروس که بوقت صبح بانگ میکند باید دانست که اگر خروس صبحدم کنایه از ہمین صبح باشد پس مشعله بعین مهمله کنایه از آفتاب باشد و اگر مراد از عروس صبحدم آفتاب بود پس مراد از مشعله شعاع آفتاب باشد قوله فرزبان انس و جان باد ہمین که شاه ہند ٭ پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت ٭ انس بالکسر بمعنے انسان و جان بمعنی جن و فرقدان نام دو ستاره که قریب قطب واقع اند و کلمه گرفت بمعنی نهاد و فاعل گرفت شاه ہندست

قصیدهٔ دہم ۔ قوله بر آفتاب جمالش چو ذره تابان ست ٭ دو پاره لعل که پوشنده سی و دندان ست ٭ این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصورست وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات مراد از آفتاب جمال چهرهٔ معشوق و از دو پاره لعل مراد دو لب معشوق که عبارت از دہان ست و بلحاظ خوردی آنرا بذره تشبیه کرده و کسرهٔ اضافت لفظ پوشنده درینجا ساقط شده است چرا که اسقاط کسرهٔ اضافت از ہای مختفی جائزست و واو عاطفه بعد از لفظ سی بضرورت وزن شعر محذوف شده قوله دران دہن سخنی نیست کوست جوہر فرد ٭ مرا برین سخن ایجان ہزار برہان ست ٭ سخنی نیست یعنی ہیچ کلام و اعتراضی کسی را نیست و بمعنی که آن دہن مانند جوہر فردست و جوہر فرد باصطلاح حکما جزء لا یتجزی را گویند و آن جسمی ست نہایت کوچک و موہوم که نزد متکلمین تقسیم نمی پذیرد و مرا برین سخن ای مراد جوہر فرد بودن آن دہان ہزار دلیل موجودست قوله بگرد شکر او رسته شد نبات مرا ٭ ز شور بختی خود دل چو پسته بریان ست شکر کنایه از لب معشوق و نبات بمعنی سبزه درینجا کنایه از خط و شور بختی بمعنی بد نصیبی درین بیت با لفظ شکر و لفظ نبات که بمعنی قند نیز آمده و شور که بمعنی نمک ہم آمده بصنعت ایہام لطفی دارد قوله مدام مست و خراب ست در خم محراب ٭ به بین که چشم سیاہش چه نا مسلمان ست مراد از محراب ابرو و ایہام بطاق مسجد ست چون لفظ مدام بمعنی شراب نیز آمده لہذا با لفظ مست و خراب لطفی دارد قوله بچشم حاسه مشک سیاه خال رخش ٭ اگرچه طفل حبش رشک کافرستان ست حاسه به تشدید سین مهمله بمعنی قوتی ست که دریابد چیزیرا یکی از حواس خمسه پس چشم حاسه بمعنی چشم ظاہری یعنی در چشم باصره خال رخسارا و اگر طفل حبش ست لیکن از کمال سیاه درونی خود رشک یک کافرستان ست و مشک سیاه صفت خال ست قوله بگو که قطرهٔ آبی بر آتش افتادست ٭ بگو که ذرهٔ کفر میان ایمان ست ٭ باید دانست که شعرا در ذہن خود کفر را

چیز سیاہ قرار کنند و ایمان را چیز روشن یعنی خال را بر چہرۂ معشوق دیدہ چنین تشبیہ بکن کہ آن خال یک قطرۂ آبی ست کہ بر آتش افتادہ است بلکہ چنین بگو کہ ذرہ کفر در میان ایمان واقع شدہ است
قولہ دران میان کہ بموی کشند دو کوہ گران * بہ خرد کہ موی شگاف است نیز حیران ست * کمر را باعتبار باریکی بموی تشبیہ کردہ و دو کوہ گران کنایہ از دو سرین ست چراکہ کلانی سرین یکے از خوبیہای معشوق ست قولہ مباد در دل بدر از چراغ جان نوری * اگر ز مہر تو یک ذرۂ بنقصان است * باید دانست کہ مضمون این بیت بر سبیل قسم واقع شدہ است یعنی اگر از محبت تو بقدر یک ذرہ از دل من کم شود پس درانصورت در دل من از چراغ جان نوری مبادا زندہ نمانم قولہ چو جام ازمی وصل تو تلخ کامی نیست * ولی ز جنگ سپہرم ہزار افغان ست * یعنی مانند جام ازمی وصل تو لبریز ہستم و ہیچ تلخ کامی و محرومی مرا نیست و لیکن از دست جور فلک مرا ہزار فریاد ست * و بیان جور فلک در ابیات آیندہ بیان کردہ خواہد شد قولہ بیان حالت خود را بگو بشیوہنی * بہ پیش خسرو عالم کہ کہف گیہان ست * کہف بمعنی پناہ گیہان بالکسر بیا مجہول بمعنی زمانہ و مجازاً بمعنی جہان و اہل جہان قولہ مطلع ثانی وجود بدر چنان در کمال نقصان ست * کہ پیش بدر ہلال آفتاب تابان ست * وجود بمعنی جسم بدن ست و بدر در ہر دو مصرعہ تخلص شاعر ست یعنی در ینولا از جور فلک چنان لاغر و نزارم کہ ہلال با وصف باریکی خود در مقابلہ من مثل آفتاب فخیم و عظیم مینماید حاصل آنکہ نسبت من با ہلال چنان ست چنانکہ نسبت ہلال با آفتاب باید دانست کہ بدر در جنگی زخمی گردیدہ بیمار و نزار شدہ بود لہذا این قصیدہ را در بیان نقاہت خود و مدح بادشاہ تصنیف نمود قولہ چو صبح خواب و خورش نی و ہر دم از آہش * سیاہ آئینہ ماہ ہمچو قطران ست * خور بمعنی طعام زیراکہ امر بمعنی مفعول ست و در مصرعہ اول ہر دو ضمیر شین راجع بسوی بدر کہ اسم شاعر ست باید دانست کہ معمول اطبا چنان ست کہ پیش دہن مریض مجہول النفس آئینہ می نہند اگر آئینہ مکدر شود پس پندارند کہ دم باقی ست و الا در یابند کہ مردہ است قطران بالکسر روغنی ست سیاہ کہ از درخت چنیر پیدا شود یعنی مثل صبح اورا از خواب و طعام اصلا بہرہ نیست و آہ آواز درد بفلک میرسد چنان از بخار آہ او آئینہ ماہ ہر لحظہ سیاہ میگردد قولہ ز لاغری مژہ را ماند و چو مردم چشم * درون خانۂ خود ہم بحیلہ گردان ست * ماند بمعنی مانند میشود چراکہ ماندن سوای معنی دیگر بمعنی مانند شدن و مشابہت داشتن نیز می آید قولہ ضعیف تر شدہ زان موی دیدہ کہ زرد * در آب دیدۂ خود

خوار وزار و پنهان ست + موی دیده یعنی موی باز گونه که در باطن پلک چشم بیرون یند بهندی آن را پر بال گویند و آب دیده یعنی اشک **قوله** درون پیرهنش تپ نیافت تا گیرد + اگر چه ناله نمودش که ره گریبان ست + ضمیر شین در مصرعه اول راجع ببدر که مفعول واقع شده ولفظ تپ فاعل ولفظ نیافت فعل ست و فاعل نمودنا لاست وضمیر شین در مصرعهٔ دوم راجع به تپ یعنی تپ اول بدر را بنظر تامل در پیرهن جستجو کرد مگر بدر تپ را محسوس نشد هر چند که ناله بدر تپ را رهنمونی کرده که بدر درون پیرهن موجود ست پس از راه گریبان اندرون پیرهن در آمده بگیرد مگر تپ او را در و غگو پنداشته یقین نکرد و باز گشت **قوله** ز مردمک کم و چون مردم ار ردا پوشد + ز یک پر مگسش هفت تای خفتان ست + مردمک نقطه سیاه کوچک که در سیاهی چشم باشد بهندی آنرا تل گویند و آنرا مردمک بکاف تصغیر ازان نامند که شکل آدمی بغایت کوچک دران معائنه میشود و آن در حقیقت عکس همین شخص ست که آن شکل کوچک را می بیند ولفظ ار بفتح اول وسکون را ر مهمله یعنی اگر ولفظ ردا بکسر را ر مهمله و بعده دال بمعنی چادر در ینجا بمعنی مطلق جامه است و فاعل پوشد بدر ست وضمیر شین راجع بسوی بدر ولفظ تای بمعنی تو که در عرف آنرا ته گویند و خفتان بالفتح نوعی از قبای سپاهیان که آنرا چلته نیز گویند یعنی بدر آنقدر منحنی شده است که از کمال لاغری از مردمک هم کمتر ست پس اگر مانند مردمان اراده جامه پوشی کند از یک پر مگس برای او قبای هفت ته میتوان ساخت **قوله** چو بویش از سبکیها بخود بخواهد برد + بهر کجا که صبا راهوای جولان ست + ضمیر شین راجع به بدر و نخواهد برد بصیغه اثبات ست و فاعل با دصباست و هوا بمعنی خواهش یعنی از کمال سبکی و لاغری بدر را با دصبا مانند بوی گلها هر جا که رود همراه خود خواهد برد **قوله** بشکل تار بریشم که در بر چنگ ست + نزار و زار پر از تاب و سخت نالان ست + بریشم بمعنی ابریشم ولفظ بر بمعنی بغل و آغوش و نزار و زار بمعنی لاغر وضعیف و تاب بمعنی پیچ و تاب و سخت بمعنی بسیار **قوله** ز رنج نیش که از نیش عقرب آمد بیش + ز درد خویش بخود بر چو مار پیچان ست + در آخر مصرعه اول لفظ بیش بیا ر موحده بمعنی زیاده باشد چون بدر را زخم پیکان رسیده بود لهذا میگوید که از درد زخم پیکان که از گزیدن نیش کژدم هم در شدت زائد ست پس ازین درد خود مانند مار بر خود می پیچم ولفظ بر که بعد لفظ بخود واقع ست زائد ست **قوله** کمان مثال ازان سوی پشت خم گشت + که در میان دو بازوش زخم پیکان ست + ازان رو یعنی ازان سبب وضمیر او

در مصرعهٔ اول وضمیر شین در مصرعهٔ ثانی راجع ببدر قوله چو از گرانی رنجش بباک سری آورد *
طبیب گفت که این از خواص بحران ست * گرانی درینجا بمعنی شدت وضمیر شین راجع ببدر
وبباک سری بمعنی بیهوده گوئی و هذیان و بحران بالضم باصطلاح اطبا تغیری عظیم در بیماری که
بیمار را بسوی صحت یا هلاکت کشد قوله حبیب گفت که آثار علت صفرا ست * حسود گفت
که سرسام زهر افشان ست * حبیب بمعنی دوستدار و علت بمعنی سبب و ماده و بیماری و
سرسام ورمی ست در دماغ که اکثر سبب آن حرارت باشد وسقوط حواس واضطراب و هذیان
از لوازم اوست بیشتر مریض را بهلاکت کشد قوله حکیم گفت که از ردی طالعش و بدم * چو زلف
تیره وآشفته و پریشان ست * حکیم درینجا عبارت از منجم ست چراکه علم نجوم هم یکی از علوم
حکمت ست طالع نزد منجمین عبارت است از برجی از دوازده برج که بوقت تولد مولود یا بهنگام
کردن کاری از افق شرقی در طلوع کردن باشد پس خواص مناسبات آن برج را دریافته بر
نیک و بد امر حکم کنند یعنی منجم گفت که از طالع بدر دریافت نموده ام که چند روز حالش مانند زلف
معشوقان تیره و پریشان ست قوله قوی ضعیف شد و سخت سست شد نفسش *
لبش کبود شد و چشم او دگرسان ست * این بیت نیز از مقوله حکیم ست و قوی ضعیف بمعنی
بسیار ناتوان و سخت سست بمعنی بسیار سست ست باید دانست که کبودی لب بیمار علامت
ردی ست منجر بهلاک و دگرسان بمعنی طور دیگر یعنی مخالف مردم زنده قوله خبر بخسرو عالم رسید در
ساعت * جواب گفت هنوزش بقا فراوان ست * در ساعت بمعنی جلد وشتاب و فاعل گفت
خسرو عالم ست وضمیر شین راجع ببدر یعنی او را قوله هنوز خاک درماش سرمهٔ چشم ست * هنوز ابر کف
ماش آب حیوان ست * ضمیر شین در هر دو مصرعه راجع ببدر یعنی او را و لفظ آب از بالای
لفظ ابر محذوف ست واز آب ابر کف مراد انعام و بخشش ست یعنی سرمه خاک در ما و آب
ابر کف ما هر دو سبب حیات اوست پس او چگونه میرد قوله هنوز بر در داخول دود گلخن ما *
سواد سلسلهٔ زلف شاهد جان ست * داخول بمعنی احاطه بار عام که پیش ایوان دربار خاص
امرا و سلاطین باشد گلخن بضم کاف عربی ست وآنچه بضم کاف فارسی یا بکسر کاف فارسی شهرت
دارد خطاست چه گل بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند و لفظ خن بالفتح مخفف خانه است
درینجا مراد از گلخن دیگدان و مطبخ ست باید دانست که در آخر مصرعهٔ اول لفظ ما که ضمیر جمع متکلم
ست مضاف الیه لفظ گلخن ست وضمیر شین که بعد لفظ ما باشد راجع ست بسوی بدر و آنچه

در بعضی نسخ بجای لفظ ماش لفظ ماست واقع ست محض غلط است چراکه مضمون مصرعهٔ ثانی را نامربوط میسازد یعنی بر دروازه داخول و مطبخ ما بدر را بمنزله سیاهی زلف معشوقان جان مرغوب و مطلوب ست یعنی چون بدر از خوان نعمت ما استفیده ست این علامت زندگی اوست پس او چگونه میرد **قوله** دعای کرد شهنشه بحق که جان بخشش * شفاش ده که مرا بیدهٔ بسامان ست در لفظ بحق حرف با بمعنی ظرف و جانب و لفظ بخش صیغه امر ست و بعده شین ضمیر که راجع ست ببدر یعنی جان به بخش بدر را و لفظ بسامان بمعنی لائق و بهتر **قوله** ز آب رحمت خویش بخش برگ نواش * که شاخ گلبن دین را هزار دستان ست * برگ و نوا بمعنی سامان و روزی دریجا کنایه از صحت و عمر ست هزار دستان بمعنی بلبل و هر طائری که چند قسم آواز کند چه دستان بمعنی آواز نیز آمده **قوله** شفاش ده و هم اندر زمان خداوندش * که او بجان و دل و تن غلام سلطان ست اندر زمان بمعنی فی الفور باید دانست که کلمه وند در لفظ خداوند دریجا زائد ست یعنی بدر را شفا ده فی الفور خدائی او چرا که او یعنی بدر بجان و دل غلام بادشاه است **قوله** عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدر * زمهر خدمت سلطان چو صبح خندان ست * ازین سوز کنایه از غم صحت بدر و لفظ بدر متعلق بمصرعه ثانی ست یعنی دشمن از غم صحت بدر مانند شمع بگریه در آمد و بدر از شوق خدمت سلطان مانند صبح خندان ست باید دانست که لفظ مهر با لفظ بدر و صبح نهایت خوبی دارد **قوله** خدایگان جهان کز مهابت تیغش * میان هفت سپهر آفتاب لرزان ست * **هفت سپهر** کنایه از هفت آسمان که زیر وزبر آفتاب ست و لرزش آفتاب باعتبار رویت ست والا در حقیقت لرزان نیست **قوله** شهی که خاک در او بدیدهٔ شاهان * هزار بار فزون تر ز آب حیوان ست * معنی شعر ظاهر ست **قوله** شهی که بر در او پرده دار فغفور ست * شهی که بر سر او چتر دار خاقان ست * **فغفور** لقب بادشاه چین و خاقان نیز لقب بادشاه ترکستان ست **قوله** شهی که تابع امر خلیفه عهد ست * شهی که رافع رایات شرع یزدان ست * **خلیفه** عهد همان خلیفه بغداد که مستکفی بالله نام داشت **قوله** ز سطح دائره جاه او یکی نقطه * محیط نه ربض چار طاق ارکان ست * سطح بمعنی سطحه و پهنائی و ضمیر او راجع بپادشاه و نقطه باصطلاح اهل ریاضی سر خط را گویند که از غایت خردی تقسیم نپذیرد و ربض بمعنی شهر پناه و دیوار قلعه باشد و نه ربض کنایه از نه فلک و چار طاق نوعی از خیمه است و ارکان دریجا عبارت از اربعه عناصر و نه ربض مضاف و چار طاق ارکان

مضاف الیه

مضاف الیہ است یعنی یک نقطہ از سطح دائرہ جاہ ممدوح احاطہ کنندہ نہ فلک است کہ محافظ
مکانات چہار عنصر ست قولہ چراغ دودۂ بہرام کاستان درش * فراز کنگرۂ ہفت طاق
کیوان ست * دودہ بالضم دودمان و خاندان و قبیلہ است بہرام نام بادشاہ عظیم الشان
کہ آنرا بہرام گور نیز نامند چراکہ بشکار گورخر شوق تمام داشت و چراغ دودہ بہرام عبارت از
ذات ممدوح مصنف ست چراکہ محمد شاہ بن تغلق از نسل بہرام بودہ است و طاق بمعنی کاخ
و قصر و کیوان در فارسی نام ستارہ زحل و ہفت طاق کیوان کنایہ از ہفت فلک است
باید دانست کہ چون لفظ دودہ بمعنی دود و چراغ نیز ست کہ بہندی کاجل گویند لہذا بالفظ چراغ
مناسبتی دارد و ہمچنین لفظ بہرام کہ نام ستارہ مریخ نیز ست بالفظ کیوان لطفی دارد قولہ ہمیشہ
تا کہ شہنشاہ ہند را کہ مہ ست * ہزار کاسۂ زرین مثال نہ خوان ست * ماہ را شہنشاہ ہند ازان
گفتہ کہ شب بمناسبت سیاہی بہند مشابہتی دارد و سیاہی ہند ازان ست کہ مردم ہند سیاہ لون
باشند خصوصاً مردم ضلع بنگالہ و دکن کاسۂ زرین کنایہ از کواکب روشن و نہ خوان کنایہ از
نہ فلک قولہ ہمیشہ تا کہ مہ ز قرب خورشید ست * چنانکہ راستی روز و شب بمیزان ست
از دلائل علم ہیئت محقق ست ہر قدر کہ ماہ بخورشید قریب میشود جرمش کمتر و ناقص تر
مینماید چنانچہ این صورت از تاریخ پانزدہم ظاہر میشود و ہر قدر کہ بعید میشود روز بروز جرم ماہ
زائد النور باشد تا شب چہاردہم کہ در محل کمال بعد میرسد نصف کرۂ ماہ کہ مثل آئینہ مصقل
است آن نصف تمام مقابل آفتاب می افتد تمام روشن و کمال بنظر می آید و تفصیل این
مقدمہ تطویل بسیار میخواہد لہذا ہمین قدر اکتفا نمودہ شد راستی دریجا بمعنی استواء و برابری
است و نزد منجمین یونان برابری روز و شب در سال دوبار اتفاق می افتد یکی آنکہ آفتاب
در اول درجہ حمل آید و دیگر آنکہ آفتاب بر اول درجہ میزان رسد قولہ بگرد درگہش از خیل
خاکروبان باد * ہر آنچہ در خم نہ طاق و ہفت میدان ست * خم بالفتح بمعنی خمیدگی و
طاق بمعنی قصر و کاخ و نہ طاق کنایہ از نہ فلک و ہفت میدان عبارت از ہفت طبقات
زمین یا کنایہ از ہفت اقلیم ست قولہ بدست ہر ہمہ فراشہ محاسن بدر * کہ او ز قلب اسد
خاکروب دربان ست * لفظ بر کہ بالای لفظ ہمہ واقع ست زائد ست و فراشہ بالفتح بمعنی
جاروب فروشان و محاسن بفتح میم و کسر سین مہملہ در عربی ریش مردان را گویند و ضمیر او
راجع ببدر ست و قلب اسد عبارت از ریش است کہ بعربی محاسن گویند باین وضع کہ ترجمہ

اسد در فارسی شیرست و چون شیر را قلب کنند ای معکوس نمایند ریش میشود و از لفظ قلب اسد ایهام ست بستاره که آنرا قلب اسد گویند و خاکروب و ربان بترکیب قلب ای بتقدیم صفت بر موصوف بمعنی دربانی که خاکروب و بنده باشد یعنی بدرست همه خادمان سلطان جاروب ریش بدرست چرا که آن بدر از ریش خود دربان خاکروب و بنده است درین بیت کمال خضوع خود بدرگاه پادشاه اظهار کرده است

قصیده یازدهم - قوله این جشن نیست مجلس فردوس اکبرست + کز فر عید و طلعت خورشید خوشترست + این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مقصورست وزنش مفعول فاعلات مفعول فاعلات جشن شادی و عیش ست فر بالفتح بمعنی شان و شکوه و طلعت بمعنی دیدار و نمود قوله این اطلس مرصع نُه تو سپهر نیست + عکس فروغ چتر شه هفت کشور است + تو بواو مجهول بمعنی ته و طبقه یعنی این نُه سپهر مجموع که از کواکب بمنزله اطلس غرقو مرصع ست پس چنان نیست بلکه عکس چتر اطلسی پادشاه است قوله این تخت نیست قلعه عرش معظم ست + این شاه نیست عیسی و ادریس منبرست + میتواند که بجای قلعه لفظ قله باشد بمعنی بلندی و سر و پادشاه را عیسی باعتبار آن گفته که مردگان حالت افلاس را زنده میسازد و ادریس منبر ازان گفت که حضرت ادریس علیهم السلام تدریس علوم و فضل و وعظ میکردند پس برین تقدیر عیسی موصوف و ادریس صفت باشد و اگر عیسی و ادریس بواو عاطفه باشد پس منبر این هر دو پیغمبران افلاک ست چرا که این هر دو پیغمبران از دنیا زنده برافلاک رفته اند قوله در ملک مصر یوسف موسی مهابت است + بر قصر دین محمد جبریل چاکرست + ملک پادشاه را بمصر استعاره کرده و یوسف باعتبار حسن و ثروت گفته و موسی باعتبار مهابت و شوکت مقرر نموده و در هدایت دین و اسلام همنام آن محمدست صلعم که جبریل بمنزله چاکر او بوده است قوله در زیر بال باززر چتر آل شاه + هفت آسمان زیک مگس سبز کمترست + آل در ترکی بمعنی سرخ که بعربی احمر گویند و معمول پادشاهان بوده است که شکل هما یا باز یا طاوس از زر یا سیم ساخته بر قبه چتر می نهادند و باززر مضاف ست بسوی شاه و چون آسمان رنگ سبز دارد لهذا بمگس سبز تشبیه کرده باید دانست که در مصرعه اول این بیت پنج کسرهٔ اضافت و یک کسرهٔ توصیف ست قوله صفهای حاجیان که چو مژگان کشیده اند + هر صف هزار اختر خورشید افسرست + حاجبان

بمعنی چوبداران و سرہنگان و لفظ حاجیان بمناسبت مژگان ایہام ست بسوی ابروان واختہ خورشید کنایہ از بادشاہ بلند مرتبہ زرین تاج ست قولہ زان چار گوشہ مجمر زرین میان صحن + کز بوی او مشام ملایک معطر ست + معنی بیت ظاہرست و این بیت با بیت آیندہ قطعہ بندست قولہ دو دوش سواد دیدۂ حوران جنت ست + عطرش بخار غالیہ حوض کوثر ست + ضمیر شین مصرعہ اول راجع بمجمرست و سواد بمعنی سیاہی چشم ست یا کنایہ از دود است کہ بہندی کاجل گویند و عطر بالکسر بمعنی مطلق خوشبو از ہر چیز کہ باشد و ضمیر شین دیگر نیز راجع بمجمر ست و بخار مجازاً بمعنی خوش خصوصاً آن بوی خوش کہ از سوختن بعضی اشیا حاصل شود و غالیہ نام خوشبوئیست مرکب از چند چیز باید دانست کہ شاعر حوض کوثر را در ذہن خود یک عروس قرار دادہ کہ برای او غالیہ ثابت کردہ قولہ پیل ست کوہ سایر و شیہہ ست نفخ صور + درگاہ شہ نمونۂ صحرای محشر ست + سایر بمعنی سیر کنندہ و روان باید دانست کہ روز محشر کوہہا از جای خود جنبیدہ شوند و بحرکت آوردہ شوند چنانچہ منقول ست شیہہ بیای معروف وہای اول و مظہر وہای دوم مختفی بمعنی آواز اسپ یعنی پیلان روندہ گویا کوہہا روان ہستند و آواز بلند اسپان گویا نفخ صور ست پس درگاہ بادشاہ از جہت موجود شدن این دو آثار قیامت و باعتبار اژدحام خلائق نمونہ صحرای محشر ست قولہ عید آمدہ برای تماشای جشن شاہ + بر در نشستہ طالب پروانہ ایدرست + پروانہ بمعنی پروانگی و لفظ ایدر بیار مجہول و فتح دال مہملہ بمعنی اکنون یعنی عید بامید تماشاے جشن پادشاہ بر در نشستہ اکنون برای آمدن پروانگی میخواہد قولہ نوروز نیز آمدہ آورد عیدی + یک سبز برہ کاہوی زر دیش در برست + نوروز نام اول روز ماہ فروردین و آن روز در آمدن آفتاب در اول درجہ برج حمل پس دران روز بادشاہان جشن عظیم کنند و عیدے بمعنی نذرانہ و پیشکش کہ در روز خوشی باشد و برہ کنایہ از برج حمل ست و آہوی زر کنایہ از آفتاب باید دانست کہ مصرعہ دوم این بیت تمام بیان عیدی ست قولہ خاتون نوبہار شدہ پای کوب جشن + موی سیہ بقد سپیدش برابر ست + پای کوب بمعنی رقاص و موی سیہ کنایہ از شب و قد سپید اشارہ است بروز و ضمیر شین راجع ست بخاتون نوبہار و ظاہر ست کہ در ابتدای بہار درازی روز و شب برابر باشد قولہ زان مہر زد بہ پیش تراز و شرف گرفت + کانجای وزن مشک بکافور ہمبر ست + مُہر زر بضم میم کنایہ از آفتاب و ترازو عبارت ست از برج میزان و پیش ترازو کنایہ از برج حمل چرا کہ حمل در پیش ای روبرو و مقابل میزان واقع ست و مشہور ست

که آفتاب را در برج حمل شرف حاصل میشود و کاف برای علت و لفظ آنجا اشاره است ببرج حمل و حرف یا در لفظ کا بجا زائدست و مراد از مشک شب هست و از کافور روز و ظاهرست که چون آفتاب در برج حمل آید درازی روز و شب برابر باشد قوله در عرصهٔ زمانه بهر جا که راستی ست * آن راستی بعدل شه داد گسترست * لفظ راستی در هر مصرعه بمعنی حق و صدق و خوش معاملگی قوله سلطان کیقباد غلام ان سکندری * کز آب خضر خاکدر او فزون ترست * کیقباد در زمانهٔ سلف نام بادشاهی عظیم الشان بوده است و بعد از چند بادشاه دیگر را همین نام شده است در ینجا اول مقصودست و کیقباد غلام بمعنی کسی که غلام او کیقباد باشد باید دانست که سلطان موصوف و کیقباد غلام صفت اوست و در آخر لفظ سکندری حرف یا برای تفخیم است و آب خضر بمعنی آب حیات قوله افعال او موافق رای امام شد * کا قوال او مطابق شرع پیمبرست * امام عبارت از خلیفه بغداد قوله آن سروری که پشت هدی را زروی فخر نعل تکاور تو به از تاج سنجرست * در لفظ سروری حرف یا معروف برای خطاب ست و لفظ پشت در ینجا بمعنی پشتی و تقویت ست هدی بضم اول و فتح دال بمعنی نمودن راه راست و تکاور بمعنی اسپ و سنجر بفتح سین و سکون نون و فتح جیم نام یکی از بادشاهان ایران که بغایت عادل و راست رو بود قوله این سقف بی ستون که بشش روز شد تمام * در گوشهٔ هزار ستون تو مضمرست * سقف بی ستون کنایه از مجموع افلاک ست که بشش روز حق تعالی پیدا کرده است

چنانچه در قرآن مجید واقع ست ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام باید دانست که هزار ستون نام قصری که محمد شاه بن تغلق در دهلی بنا نموده بود و لفظ مضمر بالضم بمعنی پوشیده شده قوله هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت * آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابترست * منتسخ بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و فتح سین و خا معجمه بمعنی رد کرده شده و در بعضی نسخ منفسخ بکسر سین واقع ست بمعنی تباه و فاسد مگر اول اقوی ست یعنی هر کار و پیشهٔ کمال که پیش از تو رواج یافت پس آن کار و پیشه الحال از جهت نقصان پیش ای تو مردودست قوله زرین همای چتر ترا در هوای ملک * نه بال چرخ ریشهٔ یک گوشه پرست * زرین همای عبارت از شکل طایر که از زر یا نقره راست کرده بر قبهٔ چتری نهند و هوا بمعنی خلا و جوف آسمان خصوصاً و بمعنی مطلق جوف از هر چه باشد عموماً و نیز بمعنی آرزو و خواهش ست درین بیت هر دو معنی درست میتواند نشست قوله از دام انتقام تو در آشیان عدل * شهباز در حمایت بال کبوترست

عدل بالفتح بہ برکردن ظالم را بمظلوم در شکستگی حال یعنی از خوف گرفتاری دامی که نو برای انتقام طیور مظلوم گسترده شہباز که ظلم بر کبوتر میکرد حالا در آشیانه مساوات و برابری در حمایت و پناه بال کبوترست ای شہباز از خوف آفت دام انتقام تو کبوتر را بعذر و معذرت خود چنان راضی و مهربان ساخته که کبوتر شہباز را در پناه بال خود محفوظ میدارد قوله آنکس که چون قلم نهد بر خط تو سر* در دستمال حادثه مانند مسطرست* سر بر خط نهادن بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن یعنی چنانکه قلم سر بر خط تو می نهد آنکس که اینچنین نهند و دستمال بمعنی مالش دست قوله چون خاتم آنکه بر در پشت تو حلقه کرد* دیوارهای خانه نگین وارش از زرست* حلقه کردن پشت عبارت ست از خم کردن پشت در کورنش و تسلیمات و ضمیر شین راجع بشخصی که مشار الیه لفظ آنکه ست قوله تیغت میان معرکه شد تیر آسمان* کا بجا که او مقام نماید دو پیکرست* معرکه بفتح میم و کسر رای مهمله جای انبوه لشکر و تیر آسمان اشاره است بعطارد که خانهٔ او برج جوزاست و برج جوزا را در فارسی دو پیکر گویند حاصل آنکه تیغ تو در جنگ گاه بر هر جا و هر شخص که واقع شود آنرا دو پاره مینماید پس در جسم دو پاره تیغ تو چنان مینماید که گویا عطارد در برج دو پیکر که خانهٔ اوست داخل شده قوله بازار تیر ظلم ز عدل تو کاسدست* پهلوی چرب فسق ز زهد تو لاغرست* بازار تیر عبارت است از بازاریکه خرید و فروخت دران بکثرت باشد و کاسد بکسر سین مهمله بمعنی بے رواج که ضد بازار تیر ست و حرف زا ز حجمه که بعد از لفظ فسق واقع ست بمعنی از سببیت زهد بمعنی محنت کشیدن در عبادات غیر مفروضه قوله شکل جزیره در بر دریا بهانه ایست* شوریده ایست کز کف تو خاک بر سرست* در بیخ بر بمعنی بغل و شوریده بمعنی شخصی پریشان حال و کف در بیجا بمعنی دست ست لفظ شوریده حال ست از دریا یعنی دریا یک شوریده است که از دست جود تو خاک بر سر دارد باید دانست که درین بیت لفظ بر بمقابله لفظ دریا که ترجمه بحرست و لفظ شوریده و لفظ کف این هر سه لفظ بمعانی دیگر خود لطفی دارند کما لا یخفی قوله تا منهزم کند سپه زنگبار را* شمشیر زر که در کف سلطان خاورست* منهزم بمعنی شکست یابنده و سپه زنگبار کنایه از تاریکی شب و شمشیر زر کنایه از خطوط شعاعی آفتاب و خاور بمعنی مشرق و سلطان خاور عبارت از آفتاب قوله در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد* آن آتشی که هر شررش قصر قیصرست* آب بمعنی برش و آبداری تیغ و شرر بفتحتین اخگر و ریزهٔ آتش که از میان

آتش میجهد و قصر بمعنی کاخ و قیصر بالفتح لقب بادشاه روم باید دانست که در مصرعهٔ ثانی تلمیحست
بآیهٔ کریمه که در بیان شدت آتش آتش دوزخ ست قوله تعالی انها ترمی بشرر کالقصر یعنی
تحقیق آن آتش دوزخ خواهد انداخت شرارها را که آن شرارها مانند کاخها بزرگ و کلان باشد
قوله بر سمت اختیار تو با دامدار چرخ ✤ تا قطب را مکان طرف خط محورست ✤ سمت
بالفتح بمعنی راهها و روش و لفظ مدار اگرچه شهرت در ظرف مکانی دارد و بمعنی جای دور کردن
مگر درینجا مطلوب مصدر میمی ست بمعنی دور کردن و گردیدن و قطب بالضم نام ستارهٔ
مشهور که قبله را بدان شناسند طرف بفتحتین بمعنی کناره و محور بکسر میم و سکون حا و حطی و
فتح واو بمعنی تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و باصطلاح اهل علم هیئت خطی ست فرضی
که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته است حاصل آنکه تا زمانی که قطب
فلک را جای بر سر محور باشد گردش آسمان بر روش اختیار و مطابق مقصود تو باد ✤
قصیده دوازدهم — **قوله** سواد قلعهٔ دهلی اگرچه در دنیاست ✤ هزار بار فزون تر ز جنت الماوی
این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصورست وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
سواد بالفتح حوالی شهر جنت الماوی بالفتح واو نام بهشت **قوله** چه قلعه الیست که قوسی ز حلقهٔ در او
محیط نه ربض هفت طارم اعلی است ✤ **قوس** باصطلاح اهل علم هیئت در یاضی نصف دایره را
گویند و حلقه در عبارت از حلقهٔ آهنی که بر هر دو لخت دروازه های کلان مرکوز نمایند
تا دران حلقه رسن بسته لختهای دروازه را برداشته قائم نمایند محیط بمعنی احاطه کننده و ربض
شهر پناه و نه ربض کنایه از نه فلک یا نه دائرهٔ عظیمه و طارم بمعنی بالاخانه و اعلی صفت اوست
و مراد از هفت طارم اعلی هفت آسمان اند یعنی نصف حلقه در آن قلعه فرا گیرنده مجموع
افلاک ست پس وسعت آن قلعهٔ دهلی را ازینجا قیاس باید کرد **قوله** چنان هوای درش در
علو غلو دارد ✤ که قصر قیصر ش از خشک آسمان کسری ست ✤ **هوا** اسے در عبارت ست از
جوف و خلوی که در میان دروازه باشد پس درینجا اشارت ست به بلندی دروازه لفظ علو
که اول ست بضم عین مهمله بمعنی بلندی و لفظ غلو که ثانی ست بضم غین معجمه بمعنی کثرت و مبالغه
و گاهے مجازاً بمعنی شور و غوغا آید و لفظ کسری بضم کاف و سکون سین مهمله و فتح را و
الف مقصوره بصورت یا صیغه مونث افعل التفضیل ست بمعنی شکسته تر درینجا مجازاً بمعنی
خرد تر و ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بقلعه و در مصرعهٔ دوم راجع بدروازه قلعه **قوله** به پیش قلعه

ایوان بارگاهش قاف ٭ نمود کمتر از آن نقطهٔ که بر سر قاف است ٭ قله بضم بمعنی سر کوه و درینجا کنایه
از قبه و ضمیر شین راجع بقلعه دهلی باید دانست در اکثر نسخ که بجای لفظ قله لفظ قلعه نوشته شده
محض غلط است قاف نام کوه عظیم که بر تمام عالم محیط است نمود صیغه ماضی لازم بمعنی دیده شده
نه متعدی و فا حرفیست معروف که در حروف تهجی در میان حرف غین و حرف قاف واقع شده
پس لفظ سر مضاف و حرف فا مضاف الیه است قوله ٭ پیش بحر سوادش ز بسکه موزونست
ز روی معنی هر بیت او پر از شعری ست ٭ پیش بمعنی روبرو و بحر بمعنی دریا و هم ایهام ست
بمعنی وزن شعر و سواد بمعنی حوالی شهر و باغات و دیهات گرداگرد شهر و ضمیر شین راجع بقلعه
دهلی ست و موزون بمعنی مطبوع و خوش وضع و لفظ معنی بمعنی حقیقت و لفظ بیت بمعنی خانه
و ضمیر او راجع بقلعه دهلی و شعری بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح را و الف مقصوره
بصورت حرف یا نام چهار ستاره است یکی شعری عبور و آن ستاره ایست روشن که بعد جوزا
بر آید و این اشهر ست دوم شعری غمیصا بضم غین معجمه و فتح میم بفاصلهٔ چهار یا پنج گز از شعری
عبور بجانب شمال طلوع میکند سوم شعری شامی چهارم شعری یمانی که آنرا اسهیل نیز نامند
و اطلاق شعری درین هر سه ستاره شهرت ندارد و درین بیت کنایه از شعری مردمان
حسین و جمیل ست قوله بلد مگوی که بنیاد او پر از خلد ست ٭ ازانکه تخت گه شاه و الی دنیاست
بلد بفتحتین در عربی بمعنی شهر و خلد بالضم نام بهشت و در بعضی نسخ بجای لفظ خلد لفظ بلد
واقع ست پس درینصورت لفظ بلد در جای دوم لفظ فارسی باشد بمعنی رهبر نه عربی و
مراد از لفظ بلد دوم مشائخ و علمای توران بود و معنی ظاهر ست قوله خدایگان سلاطین
محمد تغلق ٭ که کمترین غلامش هزار چون کسری ست ٭ کسری بالکسر نام نوشیروان قوله
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل ست ٭ بعارض تو چه رو آفتاب را دعوی ست ٭ باید دانست
که در میان این قصیده قطعه چند بیت بطریق تشبیب آورده مرغول بمعنی پیچیده و سنبل
مرغول کنایه از زلف و مراد از گل رخساره یعنی هرگاه که رخساره از زلف و خط خوبی و رونق بر
رونق دارد پس آفتاب که چهره اش از زلف و خط آرایش ندارد چرا عبث و بیجا با رخسارهٔ
تو دعوی مساوات دارد قوله دهان تست که موی ز ذره فرق نیست ٭ میان تست که کوهی
بموی اندر واست ٭ اندروا بفتح اول و سکون نون و فتح دال و سکون را مهمله و بعده واو
و بعده الف بمعنی نگونسار و آویخته یعنی دهان تو در خردی آنقدر خرد ست که از و تا ذره بقدر

یک مو فرق نیست وهیئت مجموعی کمر تو با سرین گویا کوهی ست که بموآویخته است باید دانست
که چون کلانی سرین وباریکی کمر از جملہ لوازم حسن ست لہذا چنین گفتہ **قولہ** کمند زلف تو برآفتاب
با وجہہ است * خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی ست * **یعنے** بودن کمند زلف تو برآفتاب
چہرہ تو نہایت بجا و مناسب ست و خط سیاه تو بر کنارہ ماه رخسارهٔ تو بغایت زیبا و معقول
قولہ ترا بنات ازان رستہ شد بگرد شکر * که بر کنارهٔ لالہ زمردین افعی ست *
بنات درینجا عبارت از سبزه و گیاهی که دافع زہر مار باشد و مراد ازان خط معشوق ست و
شکر کنایہ از لب و لالہ کنایہ از رخسارہ و افعی بفتح ہمزه و سکون فا و بفتح عین مہملہ و در
آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مار سیاه باید دانست که فارسیان لفظ افعی را بتصرف خود
بکسر عین خوانند و زمردین افعی کنایہ از زلف چون در محاوره شعرای فارسی سبز و سیاه حکم
واحد دارد لہذا افعی را با وجودیکه سیاه میباشد زمردین گفتہ یعنی ای محبوب دمیدن خط تو بیجا
و بیفائده نیست چراکه زلف تو مار سیاه است پس جاییکه مار باشد آنجا گیاه دافع زہر مار
ضرورست باید دانست که بنات و شکر و زمرد و افعی از الفاظ متناسبہ است چراکه افعی از دیدن
زمرد کور میشود و مناسبت بنات با شکر ظاہرست **قولہ** دو مار زلف تو ایمان شکار چون کفراند *
خمار چشم تو مردم فریب چون تقوی ست * **تقوی** بمعنی پرہیزگاری و ظاہرست که از دیدن تقوی
و پرہیزگاری کسے خواه اصلی باشد خواه جعلی مردمان فریفتہ و معتقد آنکس میشوند و در **بعضے** نسخ
بجای لفظ تقوی لفظ لغوی بلام و غین معجمہ که **بمعنے** لہو و بازی ست دیده شده و آنچہ
در مصرعہ اول مار را بشکار نسبت کرده درست ست چراکه مار ہم اکثر شکار میکند **قولہ** مراست
بر طبق زرد و کاسہ نقره * که سالہا ست که لعل مذاب را مجری ست * **طبق** زر
کنایہ از چہرهٔ عاشق که از جور و غم و الم معشوق زرد میباشد و دو کاسہ نقره کنایہ از دو چشم
سفید شدهٔ اوست مذاب بضم میم و ذال معجمہ و بار موحده بمعنی گداختہ شده و لعل مذاب
درینجا عبارت ست باشک خونی عاشق مجری بفتح میم ظرف مکانی بمعنی جای جاری
شدن یعنی در فراق تو زرد چہره و نابینا شده خون میگریم **قولہ** چو شام خط ترا بدر دید روشن
شد * که بر کنارهٔ خورشید سایہ طوبی ست * **درمیان** لفظ شام و لفظ خط اضافت
تشبیہی ست و بدر تخلص شاعرست و روشن شدن بمعنی ظاہر شدن و خورشید
کنایہ از رخسارهٔ محبوب و سایہ طوبے کنایہ از خط او **قولہ** رخ تو صبح شب قدر

یا مه عیدست ÷ لب تو خاک در شاه یا دم عیسی ست ÷ لب معشوق را باعتبار جان بخشی
بخاک در شاه و نیز با دم عیسی تشبیه کرده مطلع دوم ـ قوله تو ئی که قدر تو برتر ز طارم اعلی ست
بفیض طالع جاهت عطیهٔ کبری ست ÷ این بیت مطلع دوم این قصیده است لفظ
توئی خطاب ست بپادشاه و طارم اعلی عبارت ست از عرش و طالع بمعنی بخت و عطیهٔ کبری
بمعنی بخشش بزرگ ست و در اصطلاح منجمین پانصد و هشتاد و هشت سال را گویند یعنی در حصه
بخت جاه تو مدت کثیر ست قوله کتابه علم رایتی که رایت زد ÷ سواد آیت اقبال و سورهٔ
بشری ست ÷ کتابه بکسر کاف و تخفیف تای فوقانی انچه از قسم آیت وغیره بر دروازه یا
مسجد یا مقبره یا پارچه نشان لشکر یا ماهچه علم وغیره نویسند یا نقش کنند پس علم درینجا
بمعنی علامت و نشان ست و رایت اول بمعنی نیزه و نشان فوج و رایت ثانی مرکب ست
از لفظ رای که بمعنی فکر و عقل و از حرف تای فوقانی که برای خطاب ست سواد بمعنی نقل خط
و حروف و سورهٔ بشری عبارت ست از سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا که دران بشارت فتح
و ظفر ست بحضرت صلعم و آیت اقبال معطوف علیه هست و سوره بشری معطوف و انچه در بعض
نسخ درمیان لفظ اقبال و سوره واو عاطفه نوشته خطاست درینجا مراد از آیت اقبال
آیت نصر من الله و فتح قریب ست یعنی بر علم لشکر تو نصر من الله و فتح قریب مکتوب ست
و این شگون فتح ست قوله بنی مثال ازان فایقی تو در عالم ÷ که ذهن پاک تو کشاف
معضلات نبی ست ÷ فائق بمعنی برتر و اعلی معضلات بضم میم و سکون عین مهمله و کسر
ضاد معجمه بمعنی مشکلات ست باید دانست که لفظ بنی در مصرعه دوم بضم نون و کسر بای موحده
و در آخر یای معروف در فارسی قران مجید ست و بفتح بای موحده و در آخر الف مبدل یای معرب
آنست بهر حال خالی از تسامح نیست و نبی در مصرعه اول بمعنی پیمبر ست و در مصرعه دوم
بضم ست تجنیس واقع شده و لفظ فائق و کشاف هم خالی از لطف نیست زیرا که فائق نام کتاب ست
در لغت علم حدیث و کشاف نام تفسیر معروف ست و این هر دو از تصانیف جار الله زمخشری
اند قوله اگرچه خصم تو در دست منجنیق بلاست ÷ ولی ولی تو سرمست خمستان بلی ست منجنیق
بالفتح آلتی ست که بدان سنگهای کلان بر دیوار قلعه زنند و لفظ بلا در مصرعه اول بمعنی آفت و
زحمت ست و بمعنی نعمت و دولت نیز آمده و لفظ ولی اول بیای مجهول مخفف ولیکن ست
و ولی ثانی دوستدار و یار ست و لفظ بلی اشارت ست بمضمون آیت کریمه الست بربکم قالوا بلی

وخمستان بمعنی میخانه باید دانست که اگر بجای لفظ بلی لفظ بلا باشد پس درینصورت بلا بمعنی نعمت
گفته شود قوله فلک ز مهر تو هر صبح چاک زد خرقه ✤ ببین که پارهٔ او را ترنج زر در داست ✤
باید دانست که خط صبح کاذب در فلک بچاک خرقه مشابهت دارد یعنی فلک از محبت و عشق تو
هر صبح خرقه خود را چاک میزند و لفظ در مصرعه دوم بمعنی پارچه هست و درینجا ترنج باصطلاح
چکن دوزان انچه بر گوشه دوشاله و جل وغیره نقش ونگار کنند و ترنج زر کنایه از آفتاب است
وضمیر او راجع ست بفلک و لفظ در دالفتح دال بمعنی نگونسار و آویزان قوله چه قلعه ایست
جلالت که بارهٔ از وی ✤ محیط شش جهت و هشت روضه عقبی ست ✤ باره بیا موحده بمعنی
دیوار قلعه وعقبی بالضم بمعنی آخرت و هشت روضه عقبی مراد از هشت بهشت ست قوله پیش
قصر همایون تو رواق مسیح ✤ چو حبس خانه قارون فرو قعر ثری ست ✤ رواق بالضم بمعنی
طرهٔ بام که بهندی چهجه گویند و مسیح لقب حضرت عیسی صلواة الله علی نبینا و علیه السلام ست
و رواق مسیح درینجا عبارت از فلک چهارم که مسکن حضرت عیسی علیه السلام ست و حبس خانه
بمعنی قیدخانه قعر بالفتح عمق و ثری بالفتح بمعنی خاک نمناک که کنایه از زیر زمین ست و ثری مسکن
قارون ست چراکه قارون بدعای موسی علیه السلام مع خزانه خود در زمین فرورفته است یعنی
قصر تو آنقدر بلندست که پیش بلندی او فلک چهارم بمنزله پستی تحت الثری ست قوله
تو بی که از فلکت سایهٔ خدا لقب ست ✤ تو بی که از ملکت حاکم زمانه ندا است ✤ یعنی فلک
ترا لفظ سایهٔ خدا لقب داده است و فرشته ترا برای خطاب بلفظ حاکم زمانه ندا و آواز میکند
قوله از انکه هندوی شب جوهری پر سود است ✤ برای پیشکشت مه ز مشتری بشر است
شب را باعتبار سیاهی لون هندو قرار داده و نیز شب را بلحاظ ستارگان جوهری گفته
و سودا لفظ ترکی ست بمعنی متاع و جنس که خریده یا فروخته شود مگر چون لفظ سودا در عربی
چیز سیاه را گویند لهذا بلفظ شب مناسبتی دارد و پیشکش نذرانه و تحفه و حرف تا برای خطاب ست
بپادشاه و مشتری نام ستارهٔ معروف و شرا بالکسر بمعنی خریدن پس هندوی شب موصوف
و جوهری پر سودا صفت و موصوف مع صفت فاعل خریدن و لفظ مه مفعول و مبیعه و
بایع لفظ مشتری ست چون هندوی شب جوهری صاحب جنس ست لهذا برای نذرانهٔ
تو ماه را از مشتری خریداری میکند باید دانست که لفظ مشتری که بمعنی خریدار نیز آید بالفظ
جوهری و لفظ شرا لطفی پیدا کرده قوله در انتظام تراکیب گوهر عالم ✤ نفاذ عدل تو چون فیض

علت اولی ست * ترا کیب جمع ترکیب وگوهر عالم عبارت از اربعه عناصر وعلت اولی باصطلاح حکما عقل اول را گویند وآن یک فرشته است که الله تعالی اورا از همه موجودات اول پیدا کرد و دیگر موجودات از فیض او پیدا شده قوله همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون را * بساط عرصهٔ میدان عالم صغری ست * بساط بمعنی فرش وعرصه بمعنی وسعت وکشادگی وعالم صغری دربنجا کنایه از عالم دنیا چراکه بنسبت بعالم افلاک خرده کوچک ست یعنی تا همیشه برای جولان اسپ گردون کرهٔ خاک بساط عرصه میدان ست که آن عرصه میدان از عالم صغری باشد ای تا افلاک بالای زمین سیر وحرکت مینماید قوله دلیل قافله سالار شرع رای تو باد * که نور خاطر توشمع رهنمای هدی ست * دلیل بمعنی راهبر یعنی رای تو برای شرع که قافله سالارست رهنما و راهبر باد

قصیدهٔ سیزدهم - قوله هرکه غواص لجه خرد ست * قیمت افزای درحال خود ست * این قصیده در بحر خفیف مسدس صدر وابتدا سالم وحشو مخبون وباقی مجهول موقوف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلات یعنی هرکه داناست وقت وحال خود را گرامی میدارد وضائع نمیکند بلکه در تحصیل نکوئیها صرف میسازد قوله عاقلان نقص خویشتن جویند * گوش کن کین حدیث معتمد ست * نقص بالفتح بمعنی کمی دربنجا بمعنی عیب ست قوله نه پدر را ز چار ما در عصر * در کنار حدوث سه ولد ست * نه پدر کنایه از افلاک وچار ما در از اربع عناصر وحدوث بمعنی پیدایش وسه ولد عبارت از موالید ثلاثه که نباتات وجمادات وحیوانات باشد قوله جمله سرمست و غافل اند یکی * طالب وصل ذات لم یلد ست * در لفظ سرمست کلمه سر زائد ست لم یلد صیغهٔ جحد بمعنی نه زائده است کسی را واز لفظ لم یلد اشارت ست بتمام مضمون سورهٔ اخلاص یعنی از هزاران یکی طالب خدایتعالی ست قوله ملحد است آنکه باغ دنیا خواست * ای موحد سرای تو لحد ست * ملحد بالضم بمعنی کافر وموحد آنکه خدایتعالی را بیگانگی واند ای مومن یعنی فقط طالب بودن دنیا کفر ست پس ای مومن خانه تو قبر ست چراکه دنیا جای لغزش ست واگر لفظ سزای بزا معجمه باشد بمعنی لائق وسزاوار باشد ای قبر برای تو لائق ست قوله چکنی طارم مقرنس چرخ * که خرابی او بیک لکد ست * طارم بمعنی بالاخانه ومقرنس بمعنی بلند ماخوذ از قرناس بالضم که بمعنی بینی کوه است وضمیر او راجع ست بچرخ ولکد دربنجا کنایه از صدمهٔ صور اسرافیل یعنی هرشی فناپذیر را پسند مکن اگرچه آن عالیقدر باشد قوله بر سر بام چرخ پای مکوب *

زانکه نه سقف چرخ بی عمدست ٭ حاصل آنکه برتبه عالی نازان مشو چراکه بقائی و اعتباری ندارد پس بالفرض اگر بر چرخ روی از شادی رقص مکن چراکه بام چرخ بی ستون ست مبادا که بیفتد قوله دل عاشق سراچه کل نیست ٭ کارگاه جلالت صمدست ٭ سراچه بمعنی خانه کوچک وصمد یکی از اسماء الهی بمعنی بی نیاز از همه ومجمع جمیع کمالات یعنی دل عاشق را خانه خاکی مدان بلکه کارخانه بزرگی حق تعالی ست قوله هرکه درکوی عشق زد قدمی ٭ شهسوار ممالک ابدست ٭ دریجا مراد از عشق حقیقی ست واز ممالک ابد مراد بهشت ست قوله خانهٔ دل بنای لم یزلی ست ٭ نه برآوردهٔ اب ست وجدست ٭ بنا بمعنی عمارت ولم یزل بمعنی باقی ودائم که اورا زوال نباشد وآن ذات حقتعالی ست یعنی خانه دل انسان تعمیر حق عز وجل ست وپیدا کرده پدر وجد نیست قوله دل فاسق خزانه حق نیست ٭ گلخن ودآتش حسدست ٭ دریں بیت لفظ حق بمعنی معرفت وراستی ست وگلخن بمعنی خانه خاکستر قوله نزد عقل آزمای شعبده ایست ٭ هرچه در جوف نیلگون رصدست ٭ عقل آزمای مرکب بمعنی دانا وعاقل ست شعبده بفتح شین معجمه وفتح بای موحده چیزهای عجیب که بازیگران بمردمان نمایند وجوف بالفتح شکم وخلو هر چیز ورصد عمارت بلند که منجمان سازند پس نیلگون رصد دریجا کنایه از آسمان ست یعنی هرچه در آسمان وزمین ست نزد دانا بی بقاست قابل دل بستن نیست قوله آسمان شیشه ایست سرگردان ٭ کاندران شیشه پارهٔ زبدست ٭ زبد بفتح زاء معجمه وفتح باء موحده بمعنی کف صابون وکف شیر وآب وغیره دریجا مراد از زبد ستارگان اند قوله گرچه زرین قبا شاه خور ٭ لیک از آه صبح زرد خدست ٭ یعنی از وبال آه صبح زرد رخساره است قوله بت شیرین لقاست بکر هلال ٭ او هم از مهر خورد و تاه قدست ٭ لفظ دوتاه بزیادتی ها یعنی خمیده یعنی هیچکس در جهان خالی از عیب نیست چنانچه هلال که از کمال نوهی وتازگی خود اگرچه بمنزله بکر مرغوب ودیدارست لیکن آنهم این عیب میدارد که در عشق آفتاب کوزه پشت وبرای ماه عشق آفتاب ازان قرار داده که ماه از شب اول تا چهاردهم بسوی آفتاب بظاهر متوجه میباشد واز پانزدهم تا بست هشتم بجانب آفتاب مائل میگردد فافهم وتفکر فانه من الخفیات قوله سبب قول علت اولی ٭ نه قیاسی ست بلکه مجتهدست ٭ علت اولی نزد حکما عبارت از عقل اول ست ونزد متکلمین قلم یا نور محمدیست صلعم وقول کنایه از لفظ کن ومجتهد بفتح ها بمعنی اجتهاد کرده شده یعنی باعث فرمودن لفظ کن نور محمدیست صلعم وانیعنی فقط قیاسی نیست بلکه علماء دین باجتهاد خود

ثابت کردہ اند **قوله** خر بزرین جل ست و عیسی را * جامہ روز عید از نمدست * یعنی کار دنیا برعکس قیاس ست چنانچہ خر کہ حیوان خسیس ست جل زرین می پوشد و حضرت عیسی کہ پیمبر ست روز عید جامہ نمد می پوشد باید دانست کہ مراد از خر مردم اجلاف ست و از حضرت عیسی مردم صلحا و اشراف اند **قوله** دیدۂ گاو روشن ست ہنوز * چشم موسی ز خاک در رمدست * مراد از گاو گوسالہ سامری ست رمد درد چشم کہ با سرخی چشم باشد یعنی تذکرہ گاو سامری ہنوز موجود ست و چشم موسے علیہ السلام از خاک مرقد در عارضہ رمد مبتلاست **قوله** پایمال ست ہر کجا کہ سرست * نیک حال ست ہر کجا کہ بدست * سر بمعنے سردار و پائمال عبارت از خراب حال **قوله** بازگونہ ست جملہ کار جہان * تا بجای کہ ماورای حدست * بازگونہ بمعنے معکوس و منقلب و خلاف العقل ست و ماورای حد بمعنی بیرون از حد **قوله** از یکے بازگوئیش دان آنکہ * کل در پنجہ ست و نیم صدست * در مصرعۂ اول تعقید لفظی است با حذف لفظ جملہ پس در اصل چنین ست یعنی یکی از جملہ بازگوئی جہان بدانکہ حالت لفظ کل و لفظ نیم است پس بازگوئی در لفظ کل و لفظ نیم چنان ست کہ کل بضم کاف عربی کہ بمعنی تمام و کامل ست قیاس چنان میخواست کہ اعداد آن ہم تمام و کامل باشند و طرفہ نیست کہ ہمہ عدد لفظ کل پنجاہ است و شک نیست کہ پنجاہ نسبت بصد ناقص و ناتمام ست و لفظ نیم کہ بمعنی نصف ست قیاس چنان میخواست کہ اعداد آنہم ناتمام باشند و طرفہ این ست کہ عدد لفظ نیم یکصدست کہ کامل و تمام ست **قوله** سی بود از حساب اندر یک * پنجہ و پنج پنج را عددست * یعنی ہر ادنے کہ لیاقت بزرگی عند العقل نداشتہ باشد مگر از بازگوئی زمانہ بزرگی و رزد موجود باشد چنانچہ لفظ یک کہ باعتبار لفظ بمعنے یک ست و باعتبار اعداد سی عدد دارد و ہمچنین لفظ پنج را پنجاہ و پنج عدد حاصل ست **قوله** از یکی ہم یکی طلب کہ یکی * از عدد نیست مبدا عدد است * یعنی ہر عدد را کہ در نفس خودش ضرب کنند چیزی زیادہ ازان حاصل شود مگر یک عدد را کہ در یک عدد ضرب کنند جز یک عدد حاصل نمیشود چنانچہ گفتہ میشود لا یصدر من الواحد الا الواحد بلکہ طرفہ این ست کہ نزد محاسبین یک عدد از جملہ اعداد نیست چراکہ تعریف عدد نزد محاسبین این ست کہ عدد مقداری ست کہ از نصف مجموع حاشتین خود پیدا آید چنانچہ عدد دو کہ حاشتین او یک و سہ است پس چون یک و سہ را جمع کردہ نصف نمایند عدد دو ظاہر شود علی ہذا القیاس باید دانست کہ این تعریف عدد کہ نزد اکثر محاسبین ست سوائے عدد واحد بر جمیع اعداد صادق مے آید و حال آنکہ نزد ہمہ اہل حساب عدد واحد مبدا و آغاز ست مر عدد

مطلق را قوله چپ نهادند عقد نهصد را + راست گیریش نهصدت نو دست پنج عقد
بالفتح درینجا بمعنی صورت و شکل عدد که بگره زدن انگشتان پیدا میشود چنانچه قاعده آن
در حساب عقد انامل مشهور ست پس معمول ست که در حساب عقد انامل اعداد مات و الوف
را بانگشتان دست چپ نگاه میدارند و احاد و عشرات بانگشتان دست راست میشمارند
و قیاس چنان میخواست که اعداد مآت و الوف که کثیر ست بدست راست که شریف ست
تعلق داشتی و اعداد قلت که احاد و عشرات ست بدست چپ که خسیس ست متعلق بودی
و حال آنکه چنین نیست باید دانست که عقد عدد نهصد و عقد عدد نو که در حساب عقد انامل مسطور ست
هر دو بیک صورت و یک شکل می آید چنانچه برای نهصد باطن سر سبابه دست چپ را بر مفصل دوم
ابهام عقد نمایند و برای نو باطن سر سبابه دست راست را بر مفصل دوم ابهام عقد کنند
قوله هست اوبا دو صفر و نصف دو وچند + ثلث جذر سے که شصت و پنج صدست +
باید دانست که درین بیت لفظ برای بعد لفظ جذر سی محذوف ست و از معما این بیت
اسم بدر که نام مصنف ست بیرون می آید باین دستور که انچه در مصرعهٔ ثانی شصت و پنج گفته
مراد از ان نهصد ست بدینصورت که از عدد شصت اول لفظ پنجه مقصود ست و باز از لفظ پنجه
حرف نون اراده کرده و از لفظ پنج حرف ها مشخص نمود و از مجموع نون و ها لفظ نه شد و چون لفظ
صد با آن ضم کردند نهصد شد و جذر برای نهصد سی میباشد چرا که چون سی را در سی ضرب کنند نهصد
حاصل میشوند پس ثلث سی ده باشد و ازین ده عدد لفظ ده مقصود ساخت زیرا که لفظ ده را
ده عدد می باشند پس مصنف بناء التعمیه بر همین عدد ده نهاد که از معنی مصرع دوم مستخرج
شده است و در مصرعهٔ اول حاصل مصرع ثانی را بسه وضع تصرف اشارت کرد یکی با دو صفر یعنی
با دو نقطه دوم نصف سوم دو وچند غرض آنکه چون هندسه ده را با دو صفر قرین ساخت ده صد
شد و از ان حرف را رها که در آخر اسم بدر ست حاصل گردید و باز آن دو را دو چند نمود چهار شده
دال اسم بدر بظهور پیوست و باز اعداد دال را نصف کردند با موحده بوجود آمد از مجموع آن
تمام اسم بدر بر همه روشن شد و میتواند که از لفظ او لفظ حاج مراد باشد زیرا که عدد این هر دو برابراند
و الا ضمیر او راجع باشد ببدر بسبیل اضمار قبل الذکر لله در القائل قوله هر یکے دانه زین طویله در +
در خور گوش شاهد خرد ست + دانه درینجا کنایه از بیت و طویله بیا معروف به معنی
سلک مراد ازین قصیده است و مراد از شاهد خرد فاضل و دانه است قوله دل

پر نور بدر چاچی را ٭ ہر دم از روح قدسیان مدد است ٭ چاچی منسوب بچاچ کہ شہریست از
توران و قدسیان عبارت ست از مقربان حق سبحانہ تعالی قولہ زانکہ او ماوح شہنشاہیست
کہ جہان از عطاش در رغدست ٭ رغد بفتح را مہملہ و فتح غین معجمہ بمعنی آسودگی و فراغ عیشی
قولہ سایہ حق کہ دست اقبالش ٭ بر سر آفتاب چتر زدست ٭ حاصل بیت آنکہ اقبالش
کمال بلندست قولہ قلعہ جاہش آنچنان ربض ست ٭ کہ دو عالم درو چو چار حدست ٭
ربض بمعنی دیوار قلعہ و شہر پناہ قولہ خوک خصمش کہ مار محش ریخت ٭ خون ماہی شمر کہ بی قود
است ٭ رمح بالضم نیزہ و ضمیر شین راجع بپادشاہ است قود بفتحتین بمعنے قصاص قولہ تا بود
لعل یار وقت سخن ٭ پارۂ آتشی کہ بر بر دست ٭ لعل یار بمعنی لب معشوق و برد
بفتحتین ژالہ و تگرگ باید دانست کہ لعل مشبہ است و پارہ آتش مشبہ بہ دوندان مشبہ است و
تگرگ مشبہ بہ و در بعض نسخ چنین نوشتہ شدہ ؎ تا بود لعل بار وقت سحر ٭ پارۂ آتشی کہ در دو
دست ٭ پس لعل عبارت از سرخی شفق و پارۂ آتش کنایہ از قرص آفتاب و برد بفتحتین
کہ بمعنی ژالہ و تگرگ است درینجا اشارہ از بعضی کواکب کہ بوقت سحر بر افق شرقی باشند چہ
آفتاب زیر اینہا باشد قولہ کمترین بندۂ شہنشہ باد ٭ ہر کجا حاکمے کہ بر سدست ٭ سند بفتحتین
بمعنی بالش بزرگ کہ آنرا گاؤ تکیہ گویند

قصیدۂ چہاردہم - این ابروی زرین ہلال رمضان ست ٭ یا غبغب سیمین صنم تنگ دہان
است ٭ این قصیدہ در بحر ہزج مثمن اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل غبغب بفتح ہر دو غین معجمہ و ہر دو بار موحدہ بمعنی گوشت زیر زنخ آدمیان فربہ کہ از یک
بنا گوش تا بنا گوش دیگر باشد و غبغب نوعی مشابہت ٭ ہلال وار دو سیمین صنم بتقدیم صفت
بر موصوف لقب معشوق مقرر کردہ و تنگ دہان صفت آن آوردہ باید دانست
کہ در چہار و پنج بیت آیندہ تشبیہات متغائرہ ہلال و شب و آسمان بحرف تردید
آوردہ کہ ناشی از کمال بلاغت ست قولہ یا پارۂ سیم ست کہ در ساعد زنگیست ٭ یا
ماہی سیم ست کہ در نیل روان ست ٭ پارۂ بیار تحتانی زیوریست کہ در دست زنان
باشد بہندی کنگن گویند پس ہلال را بپارۂ سیمین استعارہ کردہ و شب را بزنگی
تشبیہ نمودہ و باز ہلال را بماہی و شب را ابرو در نیل تشبیہ کردہ باعتبار مجانست
لفظ رود و نیل بہ نیل کہ نام رنگ سیاہ معروف ست قولہ یا زورق ... است کہ

در جیب کبود ست * یا بر سپر سبز زبیجاده کمان ست * قواره بضم قاف پارچۂ جامه باشد رنگین منقش
یا ساده که بشکل ہلال قطع نموده برزه گریبان دوزند وجیب بالفتح بمعنی گریبان باید دانست که
در مصرعۂ اول فلک را بجیب کبود تشبیه کرده و در مصرعۂ دوم بسپر سبز و ہلال بقواره زرد و کمان
و بیجاده تشبیه نموده و بیجاده بکسر بار موحده و یار مجهول وجیم عربی و دال و ہا جوہریست که رنگش
سرخ و زرد باشد قوله یا ابروی زال ست که بر شهپر عنقاست * یا پشک سپر پیل شهنشاه جهان ست *
زال نام پدر رستم که بموی سفید متولد شده بود پس از و مادرش خائف شده او را بصحرا انداختند عنقا آنرا
برداشته برده پرورش نمود و عنقا بالفتح بمعنی سیمرغ ست پشک بفتح یار تحتانی و سکون شین معجمه
و کاف عربی بمعنی دندان ناب که بهندی کچلی گویند و رینجا ہلال را به ابروی زال و دندان فیل و فلک را
یا شب را بشهپر سیمرغ تشبیه کرده قوله یا حلقۂ گوش شه اقلیم عراق ست * یا نعل سم مرکب سلطان
زمان ست * اقلیم عراق عبارت ست از ملک ایران و سلطان زمان کنایه از بادشاه ممدوح خود ست
باید دانست که اگر بجای زمان لفظ جهان باشد نهایت لطفی و بلاغتی دارد چرا که لفظ جهان و لفظ ہند را
اعداد برابر ست پس مراد از سلطان جهان سلطان ہند باشد که ممدوح مصنف ست درینجا ہلال
بحلقه گوش شاه ایران و به نعل سم اسپ ممدوح خود تشبیه کرده قوله بر خوان فلک در نظر
مردم صائم * گه قرص درست ست گهی نیمۂ نان ست * درینجا ماه تمام را بنان تمام و ہلال را به
نصف نان تشبیه کرده باید دانست که شاعر بعد ازین بمطالب دیگر گریز نموده میگوید قوله معرض مشو
از مصحف سی پاره روزه * کو بر ورق جرم تو طغرای امانست * معرض بضم میم و کسر را مهمله بمعنے
رو گرداننده و انکار کننده و مراد از مصحف سی پاره روزه ماه روزه باشد و مشار الیه
لفظ کو مصحف ست وجرم بمعنی گناه و عصیان و طغرا علامت و دستخط بادشاه قوله آبی مشو از نار
صیام ای دل بیمار * کو در قدح قالب تو شربت جانست * آبی بالف ممدوده و کسر بار موحده
در عربی بمعنی انکار کننده و مجتنب و بفارسی نام میوه که آنرا ابهی نیز گویند و
بهدانه تخم آنست درینجا بمعنی اول مقصود ست و در معنی ثانی ایهام و همچنان
لفظ نار که بمعنی آتش مراد ست و در معنی اناری ایهام و مشار الیه لفظ کو نار صیام ست
قوله اشفته مشو پیش زگیسوی نگاران * کان مار سیاه ست که در لاله ستانست
پیش بمعنے پیش ازین و ماه سیاه اشاره بگیسو و لاله ستان
کنایه از چهرۂ معشوق یا لاله فقط اشاره و چهرۂ معشوق ستان

بمعنی پریشت خوابیده قوله بر وار دل از خال سیاه رخ بتان * کان ذره‌ٔ وودیعت که سوزنده
پنهان ست * معنی شعر ظاهر ست قوله از نرگس خوبان مطلب دارو دلها * کان جادوی مست
کو با تیغ و سنان ست * جادو بمعنی ساحر و تیغ اشارت با برو و سنان کنایه از مژگان قوله سه
آتش سرو ست خرد سوز بیارش * کز وی همه بی آبی و صد رنج و زیان ست * خرد سوز
صفت می و ضمیر شین راجع بمی و بی آبی بمعنی بیعزتی قوله در جنگ شو از چنگ که مو ریخته
زالی ست * کز گردن و یک ساق که گیسوی کشان ست * جنگ بمعنی خصومت و چنگ
نام ساز که خمیده پشت و کج گردن و یک پا دارد و علاقه ابریشم بمنزله گیسوی اوست و در مصرعه
دوم کاف برای بیان حال چنگ ست قوله دف گوش دریده که بصد زخم طپانچه * در چوب
کشیدنش که هم از راهزنان ست * دف را گوش دریده از ان گفته که یک جانب دائره تراشیده
دو کاسه را و مین کم عمق در ان وصل کنند تا بوقت نواختن دف از ان هر دو جلاجل
آواز بر آید و در چوب کشیدن معذب کردن ست و راهزنان بمعنی قزاقان و
قطاع الطریق ست قوله باده زخمی خواه که در میکده او * نی مشرب نی ساغر و نی کام و
زبان ست * ضمیر او راجع بطرف خم و باده در ینجا کنایه از معرفت الهی و مشرب بالکسر بمعنی
صراحی و پیاله قوله مطرب زسراپردهٔ سلطان ازل خواست * کز نغمهٔ او جان و خرد در دور ست
سلطان ازل عبارت از حق تعالی و خواه بمعنی طلب کن و دوران بفتحات بمعنی گردیدن
در ینجا کنایه از رقص و وجد ست قوله خدمت بدر بارگه بادشهی کن * کانجا همه عزم و کرم و
امن و امان ست * خدمت بمعنی اطاعت و فرمان برداری قوله سلطان سلاطین جهان
شاه محمد * کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان ست * فخر زمان لقب شاعر که بدر تخلص دارد
قوله بر مائدهٔ عمر و را خوانچهٔ خورشید * صد سال دگر ضامن ماه رمضان ست * مائده بمعنی
خوان پر طعام و لفظ و را مخفف او را یعنی برای مائدهٔ عمر باقیماندهٔ ممدوح خورشید که بصورت
خوانچه است ضامن این معنی شده است که بقدر سال دیگر ماه رمضان را حاضر خواهم کرد و ظاهر ست
که ایام و شهور و سنین تعلق بگردش آفتاب دارد

قصیده پانزدهم — قوله ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت * کز چنگ ناله باز سه
دل بیک نواخت * این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف بروزن مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلات مرغ صبح کنایه از سالک شاغل سحر خیز و نواخت بمعنی نواختن ساز در ینجا

مراد از ذکر حقتعالی یعنی ای سالک در قید قفس دنیا جان گداخته مضمحل گردیدی پس تعلقات
دنیا از خود دور کن تا دل نوا از دست آه و ناله غم عدم حصول آنها رهائی یافته بذکر حق مشغول شود
و نجات یابد **قوله** بر رخ چو دف طپانچهٔ احداث کی خورد * آن کو نوای درد زد و چنگ غم
نواخت * احداث بالکسر چیز نو پیدا کردن درینجا عبارت ست از پیدا کردن حوادث و
مکروهات حاصل معنی آنکه آن شخص که او نوای درد عشق الهی زد و ساز غم ما هو الحق نواخت از
درد و حوادث فلکی مضطرب نمیشود و در آخر مصرعه این بیت اختلاف نسخ بسیارست مگر بهتر و
واضح همین ست که در صدر مسطور شد **قوله** طی کن بساط تیره که از نو عروس صبح * هر زر که داشت
شب همه در راه مهر باخت * بساط تیره کنایه از بساط تیرگی غم و الم ماسوی الله ست نو عروس
صبح و زر بمعنی روپیه و اشرفی ست درینجا کنایه ست از ستارها و مهر بمعنی محبت و ایهام ست
با آفتاب و فاعل باخت شب است **قوله** از آه آتشین سحر بکر چرخ را * هر عقد عنبرینه که بودش
همه گداخت * آه آتشین سحر کنایه از شعاع سپیدهٔ صبح و بکر چرخ یعنی چرخ و عقد عنبرینه
بکسر عین اول نام زیوریست از طلا که جوف آن از عنبر پر کنند و گرداگرد آن مروارید آویزند و در
وسط سلک مروارید سفته زنان بگلو آویزند مثل ڈہلدہگی و جگنو پس عقد عنبرینه درینجا کنایه
از ستارگان **قوله** سلطان یک سوارهٔ چین هم بجنگ زنگ * بر نقره خنگ نیزهٔ زرین گرفته
تاخت * سلطان یک سوارهٔ چین کنایه از آفتاب ست چراکه از سمت چین طلوع مینماید
و حرف ها در لفظ یک سواره زائد ست و مراد از زنگ شب است و نقره خنگ کنایه از روزست
باعتبار سپیدی و مراد از نیزهٔ زرین خط شعاع آفتاب ست **قوله** جیش حبش بکتم عدم منهزم
شده * آندم که آسمان علم روم برفراخت * جیش بالفتح و سکون تحتانی و شین معجمه بمعنی
لشکر و جیش حبش کنایه از ستارگان یا از تاریکی شب و کتم بالفتح پرده و منهزم شکسته و گریزنده
و علم کنایه از خط دراز صبح و روم عبارت ست از روز باعتبار آنکه لون مردم روم سفید باشد
قوله صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی * این سبز خنگ را از زر سرخ ساخت ساخت
جنیبت بفتح جیم و کسر نون اسپ آراسته که پیش سواری ملوک و امرا برند بهندی کوتل شهرت
دارد و سبز خنگ بمعنی اسپ سبزه درینجا مراد از سبز خنگ فلک ست و زر سرخ بمعنی طلای احمر ست
درینجا کنایه از آفتاب و لفظ ساخت اول صیغه ماضی ست از ساختن و لفظ ساخت دوم بمعنی
لوازم زین اسپ و زیور ست **قوله** سلطان شرق و غرب که هر سالش ارزند * از حضرت امام زمان خلعت نوخت

ضمیر شین راجع بسلطان که ممدوح مصنف ست و امام زمان عبارت از خلیفه بغداد و نواخت بمعنی کرم
و نوازش **قوله** دوشینه مرگ بر سر بالین خصم رفت * بو نو عیش خسته دید که کس را نمی شناخت * دوشینه
منسوب بدوش ای در وقت شب گذشته و خصم عبارت ست از دشمن بادشاه و خسته بمعنی بیمار و تباه
حال و فاعل دید مرگ و فاعل نمی شناخت خصم ست **قوله** غم روی در کشید چو جام طرب گرفت * ظلم
از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت * رو در کشیدن بمعنی روگردان شدن و فاعل گرفت بادشاه است
و لفظ آخت بالف ممدود صیغه ماضی ست از آختن که بمعنی شمشیر کشیدن از نیام ست و فاعل آخت بادشاه ست
قصیدهٔ شانزدهم - **قوله** از نام تو در کام و زبانها شکر افتد * و ز بوی تو در گلشن جانها شرر افتد * این
قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف ست بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درین بیت مع
هفت ابیات آینده خطاب ست بمعشوق و لفظ بو بمعنی امید و آرزوست و در بعضی نسخ بجای لفظ
و در واقع ست **قوله** بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید * صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد * ناهید
بکسر ها نام ستاره زهره و سراییدن در اصل بمعنی نغمه کردن بدهن و مجازاً بمعنی ساز نواختن و درینجا معنی دوم
مطلوب است حاصل آنکه اگر بر یاد تو ناهید چنگ را سراید پس ستاره قطب باوجودیکه از جای خود
نمی جنبد و حرکت نمیکند آنقدر در حال آمده رقص و وجد کند که از بالای چرخ بیهوش شده
بر زمین افتد باید دانست که افتادن خورشید بر بام و در باعتبار مجاز گفته یعنی شعاع
خورشید از ساغر محبت تو چنان مست و بیخود گشته که از آسمان بر بام و در می افتد و اصلا از
درد و رنج افتادن خبردار نمیشود **قوله** بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام * بر چهرهٔ او خون
جگر را گذر افتد * بهرام نام ستاره مریخ که جلاد و ترک فلک ست و سهم بمعنی تیر و خسته بمعنی
مجروح و بیمار و خون را بر چهره او گذر افتادن از آن گفته که مریخ رنگ سرخ دارد **قوله** هر دل
که نشد تشنهٔ دریای وصالت * سنگیست که در شعلهٔ نار سقر افتد * تشنه بمعنی مشتاق
و سقر بمعنی دوزخ و افتادن سنگ در سقر ثابت ست بنص قوله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة پس بترسید از آن آتش که هیمه اش مردم و سنگهاست **قوله** و آن جان که
نشد سوختهٔ آتش مهرت * خاکیست که از قعر ثری بر اثر افتد * قعر بمعنی نشیب و عمق
و ثری بفتح ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی خاک نمناک و درینجا عبارت ست
از تحت ثری که زیر زمین باشد و لفظ اثر بکسر اول و فتح ثاء مثلثه بمعنی نقش قدم حاصل معنی
آنکه آن جان مذکور باوجود پستی مرتبه کمال ذلیل و پامال ست **قوله** در دایرهٔ مهر تو هرگز نشود

جمع + آنرا که نظر بر ورق ماه دمور افتد + دائره بمعنی مجلس ست ورق بفتح واو وکسر را مهمله
بمعنی روپیه واشرفی یعنی در مجلس عاشقان تو هرگز آن شخص داخل نخواهد شد که نظر او بر روپیه واشرفی
ماه وآفتاب که بی مثل اند واقع شود حاصل آنکه عاشقان تو خواهش مهر وماه ندارند
تا بزر و سیم چه رسد قوله چون صبح که زد یک نفس از پرتو نورت + کی میل بخواب آید و
مهرش بخور افتد + در مصرعهٔ اول کاف بمعنی هرکه و نفس زدن از چیزی بمعنی مدح و یادکاری
کردن آن چیز باشد و میل بالفتح بمعنی رغبت و خور مخفف خوردن ست و ایهام ست در آفتاب
یعنی هرکه از پرتو نور حسن وجمال تو مانند صبح یک نفس زند قوله هر صبح خطابی کندم مرغ سحرخوان +
چون آتش وجدش همه در بال و پر افتد + مرغ سحرخوان عبارت از بلبل یا کنایه از مرشد سحر
خیز ست وجد بالفتح اگرچه بمعنی دریافتن ست لیکن درینجا بمعنی حالت ذوق و شوق فقراست
و ضمیر شین راجع بمرغ سحرخوان پس سیزده بیت آینده همه مقوله مرغ سحرخوان ست یعنی هرگاه
آتش وجد آن مرغ را در بال و پر افتد هر صبح مرا خطاب کند قوله کای بدر کلید در عرفان
بکف آور + زان پیش که نه طارم ششش روزه در افتد + عرفان بمعنی معرفت الهی و نه طارم
شش روزه کنایه از نه فلک که بمدت شش روز حقتعالی آنرا مرتب ساخته قوله تعالی
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام قوله اندیش از ان روز که از زلزلهٔ
صور + منشق شود این گنبد و آن خشت زر افتد + زلزله صور بمعنی زلزله که از آواز صور اول
پیدا خواهد شد و منشق بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه بمعنی شگافته شونده و این گنبد
اشارت ست بسوی فلک و خشت زر کنایه از آفتاب قوله تا چند ترا از هوس زلف دلارام +
بر طشت زر از دانهٔ عبهر گهر افتد + طشت زر کنایه از چهرهٔ زرد عاشق و عبهر بفتح عین مهمله و
سکون موحده و فتح ها نوعی ست از نرگس که میان گلشن زرد باشد و این قسم نرگس با چشم عاشق
مناسبتی دارد و بخلاف نرگس شهلا که میان گلشن سیاه باشد پس این قسم نرگس با چشم معشوق
مشابهت دارد و دانه عبهر کنایه از مردمک چشم عاشق و گهر مراد از اشک و در بعضی نسخ بجای عبهر
لفظ عنبر و بجای گهر لفظ درر واقع است پس نسخهٔ ثانی اقوی ست و مراد از دانهٔ عنبر مردمک چشم
عاشق و درر بضم دال و فتح رای اول بمعنی مروارید ست درینجا کنایه از اشک قوله زان زلف
پریشان مشو انجم صفت مهر + کان زلف نه شامی ست که گرد سحر افتد + مهر بمعنی محبت و در
مصرعهٔ دوم حرف نون برای استفهام انکاریست یعنی در ظاهر انکار باشد و بحقیقت اقرار و

سحر کنایه از رخساره محبوب یعنی تو میدانی که آن زلف همان شام ست که صبح را از همه طرف
احاطه نموده است و در بعضی نسخ گردش سحر افتد واقع است پس درینصورت حرف نون برای
نفی مطلق باشد و ضمیر شین راجع بشام و سحر کنایه از انتها و اتمام یعنی آن زلف چنان شام
نیست که انتها و اتمام داشته باشد باید دانست که این بیت با بیت آینده قطعه بند است
قوله هندوی سیاهی ست که از جنبش بادی ✽ از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد ✽ هندوی
سیاه همان زلف و کنگرهٔ ماه عبارت از بلندی رخسارهٔ معشوق **قوله** ابروش کمانیست که
هر تیر کز و جست ✽ تا سینه خبر دار شود در جگر افتد ✽ ضمیر شین راجع بمعشوق و تیر کنایه از غمزه
قوله وان خال بلائیست سیه کز سبب او ✽ در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد ✽ و آن خال
اشاره بخال معشوق و ضمیر تو راجع است ببدر **قوله** کام و لب شیرین خود ای دوست
مکن تلخ ✽ اندم که ترا در قدح می نظر افتد ✽ باید دانست که تلفظ این دو ست خطاب ببدر میکند
یعنی وقتیکه نظر تو ای بدر بر قدح شراب افتد پس کام و لب خود که بذاته شیرین اند
از غم و غصهٔ زمانه تلخ مکن **قوله** کان ماه دو هفته ست که بر پنج هلالست ✽ هر لحظه دراجانب پروین
گذر افتد ✽ در لفظ کان کاف علت ست و مشار الیه لفظ آن قدح می ست یعنی آن
قدح می بمنزله ماه دو هفته است ای مثل ماه کامل ست و پنج هلال کنایه از پنج انگشت است
زیرا که بوقت گرفتن پیاله وغیره اندکی خمیده میشوند و لفظ درا مخفف او را و ضمیر او راجع بماه
دو هفته و حرف را برای مفعولیت ست و پروین کنایه از دندان میخوارگان باید دانست که
آنچه در بعضی نسخ در آخر مصرعهٔ اول بجای هلال ست لفظ هلاش بشین ضمیر نوشته محض خطاست
قوله برگیر یکی را بدو در چار یکی کن ✽ کز دوش جانب دو چل گذر افتد ✽ این معمای ست
که ازین اینقدر عبارت بیرون می آید که می را بگیر و در جام بنید از که به پنج انگشتان بر دولت
در آید باید دانست که این عبارت باین طریق بیرون می آید که عدد لفظ یکی چهل ست و
از چهل عدد حرف میم مقصود ست و لفظ دو را بحساب ابجد ده عدد اند و از ده عدد حرف یا
مراد ست چون میم و یا مرکب شوند لفظ می حاصل میشوند و مراد از لفظ چار و یکی جام ست
باین طور که عدد حرف جیم را که سه عدد اند و عدد حرف الف را که یک ست چون جمع ساختند
چار عدد شدند و ازین چار عدد لفظ جا بهم رسید و هرگاه از لفظ یکی ثانی میم مشخص کرده بعد لفظ جا
آوردند لفظ جام حاصل گردید پس خلاصه مصرعه اول این ست که می را بگیر و در جام کن

و بیان مصرعهٔ ثانی این ست که لفظ نه و نو دعبارت ست از پنج انگشت باین صورت که اعداد
لفظ نه پنجاه و پنج عدد باشد و پنجاه و پنج عدد لفظ پنج را نیز مقرر اند لهذا از عدد پنجاه و پنج لفظ پنج
گرفته شد و اعداد لفظ نو د شصت اند و چون شصت عدد لفظ پنجه را که مخفف پنجاه است
نیز ثابت اند از نجهت از لفظ نو د لفظ پنجه حاصل گردید باز از پنجه که تام عدد معروف ست
حرف نون مقصود کردند چون نون بزبان عربی ماهی را نیز گویند ازین باعث از نون ماهی را
مراد ساختند و از ماهی انگشت اراده نمودند بلحاظ مشابهت ماهی با نگشت و از دو چل دو لب
مراد ست زیرا که حرف لام راسی عدد و حرف با را دو عدد باز لفظ دو که از لفظ با
حاصل شده است ده عدد دارد و هرگاه سی و ده جمع شوند چهل میشوند پس باین طریق لفظ
لب را چهل عدد میشوند و از دو چهل دو لب ثابت کردند باید دانست که تقریر دیگر برای دو چل
این ست که دو چل بقلب یعنی چهل و دو میشوند و مراد از چهل و دو لفظ دو لب ست باین طریق
که دال را چهار عدد ست و واو شش و حرف لام راسی عدد و حرف با را دو عدد و چون این
جمله اعداد را جمع کنی چهل و دو میشوند فافهم فانه من الخفیات **قوله** در میکدهٔ رو که یکی قطرهٔ
جامش ✤ گر عرش خورد تا بد نجبیر افتد ✤ میکدهٔ کنایه از عشق الهی ست و جام
اشارت ست بکیفیت عشقیه و فاعل افتد عرش ست **قوله** وز نغمهٔ اطروبهٔ او چرخ زند
رقص ✤ رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد ✤ صدر مصرعه اول بواو و زای معجمه است و
اطروبه بضم اول و سوم و حرف پنجم بای موحده یعنی چیزیکه طرب و خوشی ازو حاصل شود و نغمهٔ
موصوف و اطروبه صفتش و لفظ زند یعنی میزند و فاعلش چرخ ست و کلاه زر چرخ آفتاب ست
و ضمیر شین راجع ست بچرخ باید دانست که افتادن کلاه زر از فرق سر چرخ ظاهر ست که آفتاب
هر شام از اوج فلک بپائین مغرب می افتد و فرق سر یعنی وسط سر است و در بعضی نسخ از فرق
بر افتد واقع ست درینصورت لفظ بر زائده باشد **قوله** ور باد برد بوی بخارش بسر کوه ✤ دامن
بسر آید ز میانش کمر افتد ✤ در صدر مصرعه اول واو و را مهمله است یعنی و اگر و ضمیر شین راجع
بمیکده که در بیت سابق گذشت و در مصرعه دوم ضمیر شین راجع بکوه یعنی باد اگر خوشبوی بخار
آن میکده بسر کوه رساند پس کوه از کمال حالت و بیتابی بیهوش شده چنان بر زمین غلطد
که دامن کوه منقلب شده بر سر کوه آید و از کمر کوه نیز کمر بند کوه کشاده شده بر زمین افتد
قوله در مجلس خسرو بهانا که کسی را ✤ زین قطعه شیرین هوسی بر شکر افتد ✤ در لفظ بهانا حرف با

زائدہ است پس درینصورت استفہام اقراریست کہ بظاہر اقرار و درحقیقت انکار ملحوظ باشد و دربعضی نسخ بجای بارموحدہ نون نفی واقع شدہ درینصورت تعقید لفظی باشد زیراکہ درحقیقت نون نفی لفظ یفتدست وخسرو عبارت از بادشاہ ممدوح مصنف چون درین قصیدہ مدح بادشاہ بنود لہذا تعبیر بقطعہ کردہ

قصیدہ ہفتدہم - قولہ جبرئیل از طاق گردون ابشروا گویان رسید * کز خلیفہ سوی سلطان خلعت و فرمان رسید * این قصیدہ در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا و حشوہا سالم و عروض ضرب مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان طاق بمعنی گنبد و محراب و مجازاً بمعنی قصر و کوشک باطلاق جزو بر کل ابشروا بفتح اول و سکون بارموحدہ و کسر شین معجمہ و ضم رار مہملہ و واو بعدہ الف زائدہ برای علامت واو جمع صیغہ جمع امر حاضرست از باب افعال بمعنی بشارت دہید و غالباً در نسخہ مصنف بشروا بودہ باشد بفتح با و تشدید شین مکسور وضم راصیغہ جمع امر حاضر از باب تفعیل یعنی بشارت دہید مردم را و کاف کہ برای علت و خلیفہ مراد از خلیفہ بغدادست و مراد از سلطان محمد شاہ بن تغلق ست قولہ ہمچنان کز بارگاہ کبریا ر لایزال * از پی عز محمد آیت قرآن رسید * کبریای بمعنے بزرگی و لایزال اگرچہ صیغہ مضارع منفی ست لیکن بمعنی دایم و بی زوال می آید درینجا عبارت ست ازحقتعالی درین بیت تشبیہ رسیدن خلعت و فرمان ست قولہ مر سلیمان را کہ کوس رب ہب لی زد نخست * سر بمہر مصحف از داؤد خوش الحان رسید * سلیمان مشبہ ست برای محمد شاہ و عبارت کوس رب ہب لی زد نخست جملہ معترضہ ثنائیہ است در صفت حضرت سلیمان علیہ السلام و بآن عبارت اشارت ست باینقدر آیت رب ہب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی ترجمہ اے پروردگار من ببخش مرا ملک و دولت کہ سزاوار نباشد ای میسر نشود برای ہیچکس پس از من وضمیر شین راجع بسلیمان علیہ السلام یا زائدہ باشد زیراکہ زیادت حرف شین در محاورہ قدمار عجم بسیار آمدہ و مصحف عبارت ست از زبور کہ کتاب داؤد علیہ السلام ست داؤد مشبہ خلیفہ است باعتبار بزرگی معنوی خلیفہ و نیز مصحف داؤد علیہ السلام مشبہ بہ است برای فرمان خلیفہ پس سر بمہر صفت ست برای لفظ فرمان کہ محذوف شدہ قولہ شاہ را بر کل عالم حکم مطلق داد امام * وین خبر در ہفت کشور بر ہمہ شاہان رسید * شاہ عبارت ست از محمد شاہ و امام ہمان خلیفہ بغداد و لفظ کل بضم کاف عربی و تشدید لام بمعنے تمام و ہمہ

سے قولہ ہمچنان کز بارگاہ کبریای لایزال * از پی عز محمد آیت قرآن رسید * نسخ لطف...

الہ ... ہیسنہ کہیمہ ... ہیہر ... لہ ...

و لفظ کل مضاف ست بسوی لفظ عالم و همزه که حرف اول امام در تقطیع ساقط میشود اگرچه
درین محل نوعی کراهیت دار دمگر جائز ست قوله نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد *
کاصل توقیعات دارالملک جاویدان رسید کاف بالای مصرعه دوم برای علت ست
و عبارت اصل توقیعات دارالملک جاویدان کنایه از فرمان خلیفه است و توقیع بمعنی
فرمان بادشاهی قوله حاسد آتش نژادا خاک بر سر کن چو باد * کز خضر سوی سکندر چشمهٔ
حیوان رسید * الف در آخر حاسد و آتش نژاد برای ندا است خضر بفتح خا معجمه و کسر ضاد
معجمه کنایه است از خلیفه و خضر بکسر اول و سکون ثانی نیز آمده و سکندر عبارت ست از
محمد شاه و مراد از چشمهٔ حیوان فرمان و خلعت ست باید دانست که درین بیت رعایت
اسامی اربعه عناصر فرموده قوله ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود * شرع را حرمت
فزود و رونق ایمان رسید * حرمت بالضم بمعنی عزت و وقار ای بسبب فرمان و خلعت
مضمون این ثابت شد قوله جاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب کرد * خلعت مصری که
از کنعان بهندستان رسید * لفظ جاه اول بجیم عربی و لفظ چاه دوم بجیم فارسی چاهی
که حضرت یوسف علیه السلام را برادران دران انداخته بودند و آن نهایت خراب و
کم آب بود و خلعت مصری بمعنی خلعتی که از جامه مصر ساخته باشد کنعان بالفتح نام شهر که مولد
یوسف علیه السلام بود درینجا کنایه از سمت و جانب کنعان چه کنعان و بغداد که دار الخلافه
خلیفه بود هر دو از هندستان بجانب مغرب اند و لفظ کنعان و مصر محض برای رعایت
یوسف علیه السلام آورده قوله کیش داران ضلالت راهوای دین گرفت * پیشوایان
شریعت را حیات جان رسید * کیش بمعنی دین و مذهب و لفظ هوا بمعنی رغبت و خواهش
است و حیات جان اشاره است از ~~همان~~ خلعت و فرمان خلیفه قوله راست عید مومنان
آمد که هر سالی دو بار * از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید * راست بمعنی موافق
و مشابه است یعنی موافق و مشابه بعید مومنان آمد بمعنی که در هر سال دو بار از خلیفه خلعت
بمحمد شاه آمد چرا که عید هم در سال دو بار می آید در بعضی تواریخ مسطور ست که خلیفه گاهی بعد
شش ماه و گاهی بعد سال خلعت بمحمد شاه میفرستاد قوله زان نثاریها که بر فرق رسولان
کرد شاه * چرخ را از تنگهای لعل نه دامان رسید * در آخر لفظ نثاری حرف یا ر تحتانی
برای تعظیم ست یعنی از ان بزرگ نثاریها و تنگه بفتح تا ر فوقانی و سکون نون با غنه و کاف

عربی سیم و زر و مس مسکوک و رینجا مراد از تنگہای لعل اشرفیہاست و کنایہ از ان ستارگان
ور سید بمعنی فراہم رسیدای بقدر نہ و امان جمع شد ند و نہ وامان عبارت ست از نہ فلک
قولہ آسمان با ہفت دامن از طرب در چرخ شد ٭ صبح با یک طشت زرین آستین افشان
رسید ٭ آسمان در ینجا عبارت ست از فلک الافلاک کہ عرش باشد و ہفت سپہر دیگر
سوای کرسی و چرخ زدن بمعنی رقص کردن ست و لفظ بالفظ آسمان با یہام لطفی دارد و
طشت زرین عبارت ست از آفتاب و آستین افشان نیز کنایہ است از رقص کردن باید دانست
کہ در بعضی نسخ مصرعۂ اول چنین واقع ست آسمان با ہفت دامن در برفت و چرخ زد
پس در بالضم دال مہملہ و رفت بضم را مہملہ باشد قولہ آن یکی پیغمبرست و آن دگر باشد
رسول ٭ نیست کفر این میتوان بر سر این برہان رسید ٭ یعنی آن یک ایلچی
خلیفہ را پیغمبر میتوان گفت و ایلچی دیگر را رسول باید گفت و این گفتن پیغمبر و رسول
ایلچیان خلیفہ را کفر نیست بلکہ بر راز این دلیل باید رسید و راز دلیل انیست کہ پیغمبر
در اصل پیغام برست بمعنی برندۂ پیغام و رسول کہ لفظ عربی ست نیز در اصل لغت بمعنی
فرستادہ شدہ است پس اطلاق پیغمبر و رسول باعتبار لغت بر ہمہ ایلچیان عالم جائز باشد
اگرچہ باعتبار اصطلاح شرع جائز نیست قولہ ہم بتاریخی کہ مہ بر سال ہفصد شد فزون ٭
زین سفر ماہ محرم سابق شعبان رسید ٭ مراد از ہمہ اعداد لفظ مہ ست کہ چہل و پنج باشد
و لفظ ہفصد بحذف تا ر فوقانی مخفف ہفتصد ست و زین سفر اشارت ست بسفر آوردن
خلعت و فرمان خلیفہ و لفظ در از بالای لفظ ماہ محرم محذوفست زیرا کہ گاہے لفظ در را از
بالای ظروف مکانی و زمانی حذف میکنند یعنی آن سفر در ماہ محرم بود باید دانست کہ در لفظ
سابق شعبان تعمیہ اسم ایلچی خلیفہ است کہ نام او رجب بود و چون باعتبار شمار شہور از ماہ
محرم رجب از شعبان سابق میباشد لہذا نام آن ایلچی را بنا بر تعمیہ بلفظ سابق شعبان
ادا کردہ و اجتماع لفظ مہ و سال و محرم و شعبان و رجب لطفے پیدا ساخت قولہ راست گویم
ماہ حق سوی جناب ظل حق ٭ صبح وار از آفتاب ملک و دین خندان رسید ٭ درین بیت
بار دیگر تعمیہ اسم رجب مذکور بلفظ ماہ حق مود چراکہ ماہ رجب را شہر اللہ نیز نام ست بموجب
حدیث الرجب شہر اللہ و الشعبان و الرمضان لی و از ظل حق مراد از محمد شاہ است و
کنایہ از آفتاب ملک و دین خلیفہ قولہ دف بکف رایت بدوش اطروبہ وحدت بجنگ ٭

رقص زن مانند چرخ از صاحب دوران رسید * درین بیت بیان حال رسیدن همان ایلچی
خلیفه است اطرویه بالضم بمعنی ساز مطربان درینجا مراد از اطرویه وحدت نامه و فرمان خلیفه
و صاحب دوران کنایه از خلیفه یعنی ایلچی که دف که سامان نشاط و ساز مباح است در دست
و علم اسلام بر دوش و اطرویه وحدت در چنگ داشت از خلیفه رسید **قوله** قبه چتر سیاه آل بهرام
این زمان * بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید * قبه بندی کلس و آل بهرام عبارت ست
از محمد شاه بن تغلق که از نسل بهرام گور بود و گویند که بادشاه مذکور اکثر چتر سیاه که بخشیدهٔ خلیفه
بود بر سر میداشت و مراد از ایوان بالاخانه و طارم بمعنی سقف و طارم هفتم کنایه از فلک هفتم
که مقام کیوان ای زحل ست یعنی قبه چتر بر سر ایوان طارم هفتم کیوان رسید **قوله** آفتاب
ظلم بر چرخ تغلب تیز بود * رفت تاب تیغ او چون سایهٔ یزدان رسید * تغلب بمعنی
ناحق بر کسی غالب شدن و بمعنی ظلم و تعدی مستعمل یعنی قبل از زمانه بادشاه ممدوح ظلم در جهان
بسیار بود و ضمیر او در مصرعه دوم راجع ست بآفتاب ظلم و سایهٔ یزدان عبارت ست از
محمد شاه **قوله** آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست * عذر هر تابی که از مهتاب بر
کتان رسید * ضمیر شین راجع است ببادشاه ممدوح خواستن بمعنی طلب نمودن یعنی آستین
عدل بادشاه از نه دامن افلاک اینمعنی تهدید طلب نمود که آنچه از مهتاب شما بر کتان ظلم رفته
عذرخواهی و معذرت هر یک ظلم او پیش ما بکنید **قوله** از تعجب گفته اند اسپ سلیمان ست باد
تا بیک روزی دو ماهه راه را بتوان رسید * این بیت با بیت آینده قطعه بند است در مصرعه دوم حرف
یا در لفظ روزی زائد ست یعنی این مقدمه را مردم متعجب نقل میکنند که باد گویا قائم مقام اسپ
سلیمان علیه السلام بود که تا بوسیله آن تخت سلیمان علیه السلام در یک روز دو ماهه راه رفتن
میتوانست بموجب آیت کریمه و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر غدو و رواح بمعنی صبح و
وشام و ضمیر ها هر دو راجع ست بریح و شهر هر دو جا بمعنی ماه **قوله** این عجب تر بین که یکران شهنشه دمبدم
چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید * یکران بالفتح و کاف فارسی بمعنی اسپ بهتر و خوب
بعد بالضم بمعنی دوری و بعد چار ماهه کنایه از مسافت هر چار نعل اسپ بادشاه ممدوح که هر چار
نعل مشابه بماه تواند **قوله** از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت * کز فشارش چون طبق
بر پای او کوهان رسید * گاو زمین گاویست زیر زمین که زمین بر پشت اوست و ضمیر شین
راجع است ببار یا راجع باشد بگاو پس درینصورت ضمیر شین مفعول له بمعنی او را باشد و هم

بپای

فیتوان که این شین مصدری وما قبلش مکسور باشد طبق بفتحتین نام ورمی بزرگ ست که
پیرامون ناف اسپ پیدا میشود و برپای او یعنی محاذی پای او کوبان آن گاو رسید قوله
گرد سمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند + صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید گرد
بفتح و کاف فارسی قوله بدر ناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب + شمع را بر سر ز غیرت
آتش سوزان رسید + درینجا بدر بهر دو معنی درست ست خواه نام شاعر باشد خواه ماه تمام
یعنی هرگاه شمع بزم بادشاه را بدر از بیوقوفی خود آفتاب گفت پس شمع را ازین غیرت که باچنین
ادنی مرا تشبیه داده بر سر از غضب آتش شعله زن پیدا گردید قوله لاف رفعت میزدے
با فرق گزرش لاجرم + سرزنش های گران بر چرخ سرگردان رسید + فاعل میزدی چرخ است
یعنی چرخ که لاف سربلندی با سر گرز ممدوح میزد ازین موجب ملامت و تشنیع بسیار از غیب
بر چرخ سرگردان رسید قوله ازبن دندان برون شد آرزوی تخت عاج + چون نشست خصم بر پیل
از سر دندان رسید + بن دندان بضم بای موحده یعنی الحاح و عاجزی تمام و عاج دندان فیل را
گویند و بیشتر تخت ملوک از عاج راست کنند یعنی دشمن شاه پیل ازین آرزوی
کرده بود که مثل شاه بر تخت عاج نشیند پس هرگاه پیل شاه دشمن را برای ماتش بخرطوم
کشیده بالای دندان خود انداخت آنوقت بالحاح و زاری تمام آرزوی نشستن تخت عاج
ثابت شد و فاعل رسید نشست خصم ست قوله هرکه از حکم چو تیرش گوشه گیرد چون کمان +
زود ترکش گیر کان بدکیش را قربان رسید + یعنی هرکس که از حکم همچو تیر راست ممدوح مانند
کمان گوشه گیر و ای یکسو شود و کج گردد پس بمخالفت زود ترک آنکس اختیار کن که آن بدنیت
را وقت قربانی رسیده ای کشته خواهد شد قوله کوه را کاهی شمر آندم که صور افغان گرفت +
بیشه را یک ریشه دان چون تیشهٔ بران رسید + یعنی بالفرض اگر دشمن شاه کوه باشد
پس برای پراندن او عزم شاه حکم نفخهٔ صور وارد و مقررست که پیش نفخهٔ صور کوه حکم کاهی
وارد و فوج مخالف بالفرض اگر بیشهٔ پر انبوه باشد پس پیش تیغ ممدوح که همچو تیشه بران ست
حکم یک ریشه وارد قوله آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید + شاه مشرق را چو مه یک
نوبت جولان رسید + خلعت عباسیان کنایه است از لباس سیاه چراکه خلفای عباسی
سیاه پوشی را متعای خلافت کرده بودند و شاه مشرق آفتاب ست یعنی از وقتیکه آسمان
لباس سیاه پوشیده و از وقتیکه آفتاب را در یک سال یک بار دویدن تمام آسمان مثل ماه

روزی شده چه ماه سیر تمامی دوره فلک در یک ماه بلکه در بست و هفت روز میکند و همچنین آفتاب سیر تمام دوره فلک در یک سال مینماید باید دانست که این بیت با بیت آینده قطعه بند ست قوله کافرم گر در سرابستان هندستان چو بدر ٭ طوطی گویا و قرآن خوان و معنی دان رسید ٭ شاعر میگوید که اگر دروغ گویم کافر شوم در معنی که از ابتدا ر جهان تا حال درین باغ هندستان مانند من شاعری دیگر با کمالات پیدا شده باشد قوله از خلیفه بر توالی باد سلطان را خلاع ٭ همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید ٭ توالی بالفتح پیاپی شدن و خلاع بالکسر جمع خلعت یعنی از خلیفه بادشاه ما را خلعت های پیاپی رسد چنانکه خلعتهای نور از آفتاب بماه میرسد بموجب قول حکما نور القمر مستفاد من نور الشمس قوله در و اسلامی که در دل داشت شاهنشاه هند ٭ از ولی المسلمین این ورد را درمان رسید ٭ درد اسلام کنایه از لحاظ و احتیاط درستی اسلام است ولی المسلمین یعنی خداوند مسلمانان که همان خلیفه باشد و درمان یعنی دوا درینجا کنایه ست از فرمان و خلعت حکومت از خلیفه باید دانست که ظاهر ابودن این بیت در آخر قصیده از عدم تتبع تا سخنان ست بلکه نزد فقیر مؤلف بودن این بیت زیر بیت ملک را باز و قوی شد ایلخ میباید قوله دوش کز دوش سحر گیسوی شب یکسو فتاد ٭ این خطاب خوش بگوش هوش این شیریان رسید این بیت با بیت آینده قطعه بند ست یعنی در شب گذشته که از دوش سحر زلف شب دور شد از غیب این خطاب بگوش خاطر این انده و هگین که شاعر ست رسید قوله شاد باش ای بدر کز فضل اله و بذل شاه ٭ محنت دوران گذشته نوبت احسان رسید ٭ ای بدر شاد باش زیرا که از فضل حق تعالی و عنایت بادشاه رنج و محنت و گردش فلکی که بتو لاحق بود حالا دفع شده نوبت احسان بادشاه بحال تو رسید

قصیدهٔ هیجدهم - قوله نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد ٭ عقیق ساده تو در پناه مینا شد ٭ این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن نبات یعنی سبزه و سبز صفت آن و نبات سبز درینجا کنایه است از خط نورسته و مراد از شکر لب معشوق و عقیق ساده نیز کنایه ست از لب رنگین محبوب ساده رخ و مینا یعنی آبگینه رنگین که بیشتر سبز یا لاجوردی باشد درینجا مراد خط است قوله بجز دهان تو در عین آفتاب که دید ٭ که ذره شفق مطلع ثریا شد ٭ عین یعنی ذات و نفس درینجا ایهاما بلفظ آفتاب مناسبتی دارد و چرا که آفتاب را نیز عین گویند و ذره زشفق کنایه است از همان دهان با عتبار خردی و سرخی و مراد از ثریا

دندان قوله مه دو هفته شود از کنار شب پیدا * شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد مه دو هفته عبارت ست از ماه تمام و کامل که بدر باشد مگر در مصرعه ثانی مراد از ماه دو هفته چهرهٔ محبوبست و لفظ شب در مصرعه ثانی کنایه است از زلف یا خط و کنار بمعنی کناره ای ابتدا حاصل معنی آنکه ماه تمام که از کنارهٔ شب پیدا میشود تعجب نیست بلکه معمول ست عجب این ست که معامله برعکس گشت که شب از گوشه ماه تمام پیدا شد یعنی از چهرهٔ تو ای محبوب خط نمایان شد قوله هلال ابروست ترا از فرق بود پیوسته * بگو بمست که چو ابرو بخم چه معنی شد * ز مهر زلف ورخت کرد عزم بیداری * شبی دراز ترا زماه دید دوتا شد * این هر دو بیت قطعه بند است فرق بمعنی خطی مائل بسفیدی که از دو نیم کردن موی سر زنان ظاهر میشود در مصرعه چهارم این قطعه لفظ ماه بمعنی شهرست که مدت سی روز باشد یعنی قبل ازین هلال راست قامت بود اکنون که مانند ابروی تو ای محبوب خمار شده است و سبب خمیدگی او اینست که هلال در عشق و محبت زلف و رخ تو عزم بیداری کرد چون هر شب هجر را دراز تر از مدت یکماه دید دل باخته از شدت بار غم دوتا شد قوله دو ترک مست کمان ها کشیده تا بن گوش * که گرد چین سیه زنگ آشکارا شد * ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم * بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد * این هر دو بیت قطعه بند اند دو ترک مست کنایه است از هر دو چشم محبوب و مراد از کمانها ابروان و تا بن گوش کشیدن عبارت ست از تمام و کمال کشیدن و حرف کاف بالای مصرعه دوم برای علت است و چین کنایه است از چهرهٔ معشوق باعتبار سفیدی لون مردم چین و سیه زنگ عبارت ست از خط و سهم بمعنی خوف و ایهام بمعنی تیر و ضمیر شان راجع ست بدو ترک است و عبارت از مشک زره شکل ماه فرسا مجموع لقب زلف ست و لفظ شد بمعنی رفت یعنی از خوف نگاه چشم تو دل بزیر زلف پنهان گردید قوله رخت گلی ست که در بوستان جانها رست * لبت ملی ست که داروی درد لها شد * مراد از جان جان عاشقان ست و مل بالضم شراب قوله دهان تست که موی ز ذره فرقش نیست * میان تست که کوهی بموی در وا شد * در وا بفتح دال و حروف سوم واو بمعنی آویخته و نگونسار یعنی دهان تو برابر ذره است و بقدر یک سر مو در برابر آن فرق نیست و کمر تو با سرین چنین مینماید که کوهی بمو آویخته است باید دانست که معشوق را در باریکی بمو و سرین را از بزرگی بکوه تعبیر نمود قوله بریخت ابر دو چشمم بهار مروارید * ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد * مروارید کنایه است از اشک و طرف بمعنی کناره و لاله عبارت ست از

رخساره و مراد از سبز و خط است **قوله** تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز * گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد * هر شبی ای در هر شبی و خضر المعنی سبز که بالفتح ست و طاق خضرا عبارت ست از فلک و فاعل گرفته و فاعل لفظ شد که بمعنی رفت ست تن ست **قوله** دمم بوی لبت آتشی ست در دهنم * که هر زبانه او افسر زبانا شد * بو بمعنی امید و ضمیر لفظ او راجع است با تش و زبانه بمعنی شعله و زبانا نام دو ستاره که بجای دو شاخ برج عقرب واقع شده و آن منزل شانزدهم قمر ست **قوله** گدای لعل تو بودیم ولیک بی منت * ز نقد عین خودم وجه زر مهیا شد * لعل بمعنی لب یعنی به تمنای لب تو گدائی میکردم و لفظ عین بمعنی چشم و نقد عین کنایه است از اشک و لفظ وجه بمعنی روی و مجازاً بمعنی ذات و هستی ست درین جا بمعنی صورت ست چون لفظ عین بمعنی زر نیز می آید لهذا ایهاماً با لفظ زر لطفی پیدا کرد **قوله** اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد * چو بدر مفلس درگاه حقتعالی شد * بدر تخلص شاعر و فاعل نخرد بدر ست مصرع دوم شرط است که موخر افتاده و مصرعهٔ اول با شرط و جزای خود جزای مصرعه دوم **قوله** برای عزت دینا و دولت عقبی * توجهش بجناب خدیو دینا شد * ضمیر شین راجع ست بدر جناب بالفتح آستانه و خدیو بالضم بمعنی خداوند بادشاه **مطلع دوم** **قوله** چو شاه شرق بسوی سریر جوزا شد * سپهر پیش کمان رفت و ترکش آرا شد * **این بیت مطلع دوم ست** مراد از شاه شرق و سریر جوزا باضافت تشبیهی عین جوزا باشد و سپهر کنایه است از آفتاب و پیش بمعنی مقابله و کمان عبارت ست از برج قوس باید دانست که چون آفتاب در برج جوزا مقابل برج قوس میشود چرا که جوزا و قوس باهم مقابل اند و ترکش کنایه است از خطوط شعاعی یا آنکه ترکش آرای آفتاب عبارت ست از حدت و تیزی آفتاب و ظاهر ست که در جوزا تیزی آفتاب زائد میشود **قوله** بنیر سد بگریبانش دست زنگی شب * که ترک روز بغایت بلند بالا شد * ضمیر شین راجع ست به ترک روز بسبیل اضمار قبل الذکر و چون آفتاب در جوزا رسد منتهای درازی روز می شود **قوله** چه ساغری ست زر اندوده خور که از تف او * چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد * یعنی آفتاب یک پیاله عجیب زر اندوده است که از گرمی او آب همه آتش اجزا شد مثل شراب که آتش اجزا است و آتش اجزا بودن بمعنی محض آتش گردیدن ست **قوله** چه دوستی بما جام باده را که مدام * ز دست میرود آن ساعتی که پی ما شد * حرف چه برای تفخیم ست و از دست رفتن بمعنی بیخود شدن ست مگر این معنی درینجا بطریق لطف در ایهام ست و لفظ ما

در آخر مصرعہ دوم بمعنی آب ست وظاہرست کہ پیالہ خالی ماندہ از دست نوشندہ بدر میرود و چون لفظ مدام بمعنی شراب نیز آمدہ لہذا دریجا خالی از لطف نیست **قولہ** بیار بلبلہ کان رومی است خون آشام ٭ کہ سجدہ ہاش ہمہ پیش پای ترسا شد ٭ **بلبلہ** بضم ہر دو بار موحدہ بمعنے صراحی و معنی کوزہ لولہ دار نیز آید و بلبلہ را رومی باعتبار سفیدی لون صراحی بلور و خون آشام باعتبار سرخی شراب گفتہ و ضمیر شین راجع ست بہ بلبلہ و پای ترسا باصطلاح پیالہ را گویند و ظاہرست کہ بوقت برآوردن شراب صراحی پیش پیالہ نگونسار میشود **قولہ** توجام می ستستان لایزالی نوش ٭ کہ خاک جرعۂ او جان جملہ اشیا شد ٭ درین بیت شاعر خطاب بسوی خود کردہ معنی شعر ظاہرست **قولہ** بآب خود بجناب خدایگان یساز ٭ کہ کار و بار دو عالم بدو تولا شد ٭ **مآب** بمعنی جای بازگشت و مرجع کہ عبارت ست از خانہ و یساز مرکب ست از لفظ می کہ برای تاکید و استمرارست یا زائد و از لفظ ساز کہ امرست و لفظ تولا در اصل تولی بود بکسر لام کہ مصدر ناقص ست از باب تفعل بمعنی حکومت نمودن و بکارکسی قیام نمودن مگر دریجا مصدر بنی المفعول ست بمعنی مفوض و سپرشدہ باید دانست کہ پارسیان بعضی مصادر ناقص یائی را چنانچہ تمنی و تولی باشد بتصرف خود تمنا و تولا خوانند **قولہ** میان دائرۂ حلقۂ در او عرش ٭ بشکل نقطہ موہوم ناتمایا شد ٭ **نقطہ** موہوم عبارت ست از جزو لایتجزی یعنی نقطہ خرد یا جسم کوچک کہ از غایت خردی تنصیف نپذیرد مگر نزد حکما باعتبار توہم تنصیف می پزیرد و ناتمایا بمعنی نانماینده چہ الف و نون یا فقط الف در آخر امر افادہ اسم فاعل میکند **قولہ** چو قصر حلم وی افگند سایہ برگردون ٭ خور از تحرک قسری خود مبرا شد ٭ خور بمعنے آفتاب و قسر بفتح قاف و سکون شین مہملہ بزور و ستم برکاری داشتن باید دانست کہ حرکت ہر سہ نوع ست یکی ارادی و دوم طبعی کہ بارادہ و طبع خود باشد چون حرکت ہر حیوان کہ ارادی ست و حرکت آتش بسوی فوق و حرکت خاک و آب بسوی تحت کہ طبعی باشد سوم حرکت قسری کہ بتحریک دیگری باشد چنانچہ حرکت کلوخ و غبار بسوی فوق پس باید فہمید کہ آفتاب دو حرکت دارد یکی حرکت طبعی کہ بآن حرکت در سہ صد و شصت و پنج و ربع روز سیر ہمہ دورہ فلک تمام میکند دوم حرکت قسری کہ دریک شب و یک روز سیر ہمہ دورہ فلک تمام کند و این حرکت کمال سریع ست پس قاصر و محرک این حرکت فلک الافلاک ست **قولہ** تولی کہ از کفت آز گدا توانگر شد ٭ تولی کہ بر دوات ایام سربسر تا شد ٭ معنی شعر ظاہرست

قولہ گرفت دست برادر برون گریخت اجل + ازان دیار کہ عدل تو کار فرما شد + برادر اجل خواب ست چراکہ النوم اخ الموت وآمدہ ست قولہ لوای قدر تو سر ز آسمان چنان برکرد + کہ افتراق دو دوی از میان جوزا شد + باید دانست کہ برج جوزا در خود دو شکل کودکان دارد یعنی لوای قدر تو از آسمان سر جنبان بگذرانید کہ فرق دو دوی از میان جوزا بیرون رفت ای ہر دو را یک جا دوخت قولہ چو دامن علمت رقص کرد بر سر غول + چو راقصش دہن مار چرخ ماوا شد + سر غول نام شکلی ست از اشکال شمالی سوای دوازدہ بروج و آن بصورت یک مردیست کہ بر پای چپ گرفتہ و آن شکل را در عربی حامل راس الغول گویند و راقص نام ستارہ است در دہن تنین فلک و نار چرخ عبارت ست از ہمان تنین فلک کہ بصورت اژدہای بزرگ و باشکنہا بسیارست یعنی چون شقہ علم تو بر سر غول بجنبش آید سر غول از ہیبت آن ماندراقص در دہن مار چرخ گریزان و پنہان شد و ضمیر شین راجع است بسوی سر غول قولہ رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست + نخست گام کہ زد بر ز اوج ادنا شد + در مصرعہ دوم لفظ بر بمعنی علو و بلندی ست و اوج ادنا اشارت ست باوج مقام قاب قوسین او ادنی یعنی بگام نخست از اوج مقام مذکور عالی شد قولہ علو قصر جلالت چنان غلو دارد + کہ آستان درش جفت طاق بالا شد + علو بعین مہملہ بمعنی بلندی و غلو بغین معجمہ بمعنی غلبہ و افراط و طاق بالا کنایہ است از فلک الافلاک و مراد از جفت مقابل و برابرست درین بیت لفظ طاق و جفت بلطف تمام واقع شدہ قولہ ز دست برد تو آندم کہ کلک زرد اندام + سیاہ روی نگون سر بسان اعدا شد + این بیت با بیت آیندہ قطعہ بند ست کلک را زرد اندام باعتبار لاغری گفتہ یا آنکہ بعضی کلک سفید مائل بزردی میباشد یا آنکہ قلم بادشاہان زرپوش میباشد قولہ ردای زر بکتف بر فگندہ یک ہندو + زرنگبار سوے چین ز دست دریا شد + ردای زر عبارت ست از ہمان غلاف طلا کہ بر قلم بادشاہان باشد و ہندو کنایہ است از ہمان قلم زیراکہ اکثر قلمہا باعتبار خلقت خود سیاہ باشند و زنگبار اشارت ست بدوات و مراد از چین کاغذ و از دریا دست ممدوح قولہ کہ در میان سہ فندق یکی سیہ بادام + دو دیدہ بر طبق ماہ مست و شیدا شد + کاف بالای مصرعۂ اول برای بیان جملہ مطویہ است و جملہ مطویہ اینقدر عبارت کہ تشبیہ دیگرش آنکہ و سہ فندق کنایہ است از سر سہ انگشتان کہ بدان قلم رامیگیرند و سہ بادام عبارت از سر قلم و مراد از طبق ماہ کاغذ ست و قلم را مست و شیدا باعتبار پریشانی رفتار گفتہ

قوله اگرچه دو و یم او را دو از یکی کم شد * یکیش آخر مجذور دو وش پیدا شد * ضمیر او در مصرعهٔ اول وضمیر هر دو شین در مصرعهٔ ثانی راجع است بقلم و بلفظ دوم اشارت ست بحرف دوم لفظ قلم که لام ست چون عدد لفظ دو که ده باشند از اعداد لفظ یکی که چهل اند کم شود سی عدد بماند پس همان سی عدد حرف لام را باشد و آخر حرف قلم میم ست و میم حرفی ست که اعداد لفظ یکی با عدد آن مساویست و مجذور دو کنایه است از حرف قاف که صد عدد دارد باین صورت که مراد از لفظ دو اعداد لفظ دوست که ده باشند و ده جذر ست و مجذور ده صد ست و دانسته باشی که مجذور حاصل ضرب را گویند وقتیکه عددی را در نفس خودش ضرب کنند چون ده را در ده ضرب کنند حاصل ضرب صد میشود قوله چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم * که ماهتاب نیارد بگرد دیبا شد * خیمه زدن بمعنی قیام کردن و دیبا بکسر دال و یای مجهول و بای موحده بالف نام نوعی ست از جامه لطیف و درینجا دیبا عبارت ست از کتان که پیش مهتاب شق میشود یعنی چنان شکوه تو بر سر عالم قیام کرد که هیبت آن مهتاب گرد کتان گشتن نمیتواند تا بشق کردن کتان چه رسد قوله همیشه تا شه انجم ز اوج و رفعت خود * بفرد خانهٔ سرد و زیر تنها شد * شه انجم عبارت ست از آفتاب و اوج و رفعت آفتاب کنایه از جوزا است و زیر اشارت ست بماه و فرد خانه سرد کنایه از برج سرطان ست و سرطان را فرد خانه یعنی خانه فرد ماه از ان گفته که ماه را فقط سرطان خانه است و سرطان را سرد از ان گفته که یکی از بروج آبی ست و همچنین از برای آفتاب برج اسد خانه فرد ست و باقی پنج ستاره دیگر را دو دو خانه اند حاصل آنکه تا آفتاب از محل اوج خود که جوزا است بسرطان که خانه ماه است تحویل نماید قوله رواق قلعه مرفوع قدرت ایمن باد * ز کسرها که در ایوان طاق کسری شد * رواق بالضم اول سقفی که از سر دیوار ایوان بقدر یک گز کم و بیش بر آمده باشد بهندی چهجه گویند قلعه بالفتح بمعنی عمارت محکم و مرفوع بمعنی بلند و قدر بالفتح بمعنی مرتبه و تا رخطاب بسوی ممدوح و کسرها بالفتح بمعنی شکستگی و ایوان طاق بقلب اضافت بمعنی طاق ایوان چه طاق بمعنی محراب ست اگرچه مجازاً بمعنی کوشک نیز آمده و کسری بالکسر نام نوشیروان باید دانست که چون در زمانه پدر نوشیروان راهشت صد سال شده بود در عمارات نوشیروان از کهنگی شکستگی تمام راه یافته بود لهذا چنین گفته

قصیدهٔ نوزدهم ــ قوله لعلت از خندهٔ شکر از در تر برگیرد * جز غم از گریه در ر بطبق زر گیرد * این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مقطوع بر وزن فاعلاتن

فعلاتن فعلاتن فعلن لعل اگرچه در فارسی همیشه بمعنی لب معشوق مستعمل میشود لیکن درینجا مجازاً
باطلاق جزو بر کل بمعنی دهن معشوق ست و لفظ از سببیه است و شکر کنایه است از لب و لفظ دُر
بضم دال بمعنی دُر آبدار ست درینجا مراد دندان ست و لفظ بر گیرد بمعنی بر دارد و جزع بفتح جیم
مهرهٔ سلیمانی که بخطوط سیاه و سفید باشد و درینجا کنایه است از چشم و حرف میم برای متکلم ست و دُرر
بضم دال و فتح رای اول جمع دُر درینجا مراد اشکهاست و طبق زر عبارت ست از چهرهٔ زرد عاشق
و لفظ گیرد بمعنی چیند قوله جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت * ملک فردوس که دیدست
که کافر گیرد * لفظ سر بالای لفظ کافر در محاورهٔ زبان فارسی اکثر بفتح فا مستعمل میشود و کافر
درینجا عبارت ست از زلف محبوب قوله دلبرا نرگس شوخ تو بچشم مردم * ترک مستیست که هندو بچه
در بر گیرد * ترک مست عبارت ست از چشم معشوق و هندو بچه اشارت ست بر مردمک که سیاه
میباشد قوله چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند * ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد * حلقه
عبارت ست از مجلس و سوختگان اشارت ست بعشاق و بر گیرد بمعنی روشن شود و مشتعل
گردد و لفظ چین و مشک و حلقه و زلف از الفاظ متناسبه است قوله طاق ابروی تو پیوسته
بیک جفت کمان * بر سر چشمهٔ نور آهوی عبهر گیرد * طاق بمعنی محراب و پیوسته بمعنی همیشه
و جفت کمان بمعنی دو کمان درینجا کنایه است از هر دو ابرو پس بیک جفت کمان یعنی بدو کمان
که دو ابرو باشند و چشمهٔ نور عبارت ست از چهرهٔ معشوق و عبهر بمعنی نرگس و آهوی عبهر کنایه از
چشم معشوق و در بعضی نسخ صدر مصرعه اول چنین ست ابروی طاق تو الخ پس طاق بمعنی
یکتا و بی نظیر ست و لفظ طاق و جفت و پیوسته این هر سه ذو معنیین اند قوله ای پری چهره
که بر بوی وصالت لاله * بر سر آتش تر دانهٔ عبهر گیرد * بوی بمعنی امید و آتش تر عبارت ست
از سرخی گل لاله و دانهٔ عبهر اشارت ست بداغ لاله و معمول عزیمت جوانان ست که برای امید
احضار پری عود و لوبان و عنبر وغیره خوشبوها در وقت خواندن عزیمت میسوزند و در بعضی
نسخ بجای وصالت لفظ جمالت آمده قوله گوشه شاه فلک را چو خم طرهٔ تو * پرچم رایت سلطان
مظفر گیرد * پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم فوج بندند و سلطان مظفر اشارت بپادشاه ممدوح
یعنی چنانچه خم طرهٔ تو ای خم زلف تو گوشهٔ ماه رخت را گرفته همچنین پرچم رایت سلطان ممدوح
گوشهٔ ماه فلک را میگیرد قوله مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد * لب پر از خنده کند
صبح و دف زر گیرد * یعنی هر گاه که وقت سحر طایران حرکت و رقص کنان بار دیگر آواز

بر دارند صبح نیز خندان شده دف زر که عبارت ست از آفتاب برای نواختن بدست میگیرد
در ینجا صبح عبارت ست از صبح صادق قوله تا مگر دل شدگان را بکنار آید باز + دهن بلبله هر دم
لب ساغر گیرد + لفظ تا برای ترتیب فائده هست و مگر بمعنی شاید و بلبله بمعنی صراحی
و گرفتن دهن صراحی لب ساغر را کنایه است از بر آوردن شراب از صراحی در ساغر برای
خوردن و معمول ست که چون معشوق شراب مینوشد در حالت نشه بیحجاب شده بآغوش
عاشقان تن در میدهد دل شدگان عاشقان و یار معشوق ست قوله آسمان سفرهٔ گلریز
چو بر دارد صبح + در دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد + سفرهٔ گلریز کنایه است از
نقش و نگار کواکب و مزعفر آنچه که آنرا بزعفران زرد کرده باشند در ینجا بمعنی مطلق زرد
و قرص مزعفر کنایه از آفتاب ست و فاعل گیرد صبح قوله رومی زرد سپر چرخ سیه جوشن را
بسر نیزه کلاه قمر از سر گیرد + رومی زرد سپر تبغایرا اعتباری کنایه از آفتاب ست و جوشن
نوعی ست از پوشش آهنی سپاهیان مشابه بزره و نیزه اشارت ست بخطوط شعاع
پس گرفتن آفتاب به نیزه خود کلاه قمر را از سر چرخ سیه جوشن کنایه است از بی نور کردن
یعنی طلوع آفتاب ماه را بی نور کند قوله آسمان پیشکش خسرو آفاق کند + زین زر صبح
چو بر صهوهٔ اشقر گیرد + پیشکش بمعنی نذرانه و خسرو آفاق پادشاه ممدوح ست
و مراد از زین زر آفتاب ست و صهوه بالفتح پشت اسپ و اشقر اسپ سرنگ را گویند
در ینجا مراد از اشقر روز ست یعنی آسمان بپادشاه آن زین را که صبح آنرا بر پشت اشقر
می نهد نذر میگذارد قوله حامی مرکز نه دائره مولی الخلفا + آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد +
حامی بمعنی نگهبان و مرکز نه دائره کنایه است از کره زمین و نه دائره آن نه فلک اند و
مولی الخلفا بمعنی غلام خلیفهای عباسیه و لفظ خلق ثانی بالضم قوله ذات او محی آثار
بنی عباس ست + لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد + محی بالضم میم و سکون حا و کسر
یای اول و یای دوم نیز مکسور بکسر اضافت بسوی لفظ آثار و آثار بمعنی رسوم و طریقه و
بنی عباس بمعنی فرزندان حضرت عباس رضی الله عنه که عم رسول صلی الله علیه و سلم بود
وغا بالفتح بمعنی جنگ و کارزار قوله بر خط محور اگر حرز عزیمت خواند + سی و یک مهرهٔ
زرین زیک اثر در گیرد + محور بکسر میم و سکون حا مهمله بمعنی چوبی که چرخ دولاب بران گرد
و خط محور نزد ارباب علم هیئت خطی ست که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته و سر دیگر بقطب جنوبی

متصل شده و حرز بکسر حاء مهمله و سکون راء مهمله و زاء معجمه بمعنی پناه و مجازاً بمعنی تعویذ و هرچه از آفات نگاهدارد و عزیمت بمعنی افسون و حرز عزیمت باضافت بیانی حرزیکه از قبیل عزیمت باشد و عزیمت درینجا بمعنی قصد و عزم نیز درست میتواند شد و فاعل خواند پادشاه ممدوح ست و اژدر بفتح الف و سکون زاء فارسی و فتح دال و راء ساکن بمعنی اژدها و درینجا عبارت از تنین فلک و آن شکلی بزرگ ست با بسیار پیچ و خم که بر خط محور واقع ست و سی و یک مهرهٔ زرین کنایه است از ان سی و یک ستاره که شکل آن اژدها از آنها مرکب ست یعنی پادشاه اگر حرز عزیمت خود خوانده بر خط محور بدمد پس اژدها را با همه اجزایش از بالای خط محور دفع کند **قوله** ایکه طاق دربارت که محیط فلک ست * وتر قوس جلالت خط محور گیرد * طاق بمعنی محراب و در بالفتح بمعنی دروازه و بار بمعنی دخل و محیط بمعنی احاطه کننده و تر بفتحتین بمعنی روده چله کمان و آن قوس درینجا عبارت ست از یک جانب محراب که بصورت قوس باشد و جلال بمعنی بزرگی و ضمیر تاک بمعنی خود است راجع بطاق باشد یعنی محراب دروازه بارعام تو چنان وسیع ست که بر یک قوس جلال و بزرگی خود خط محور را چله میتواند کرد **قوله** بست و یک پیکر نور اند در ایوان شمال * همه را رای تو از خاک فروتر گیرد * بست و یک پیکر نور عبارت ست از بست و یک اشکال شمالی یعنی رای تو آنقدر روشن ست که اشکال شمالی را پیش نور خود با خاک برابر میداند و تفصیل اشکال شمالی و جنوبی این ست بدانکه اهل هیئت از کواکب مرصوده همگی چهل و هشت صور قرار داده اند از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از انست از انجمله بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج اند یکی از ان دب اصغر بصورت خرس استاده کواکب آن هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلان ست کواکب آن هفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و هفت چهارم قیقاوس شکل مثلثی بزرگ و کواکب آن یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده دو ستها کشیده و بدست راست عصا گرفته و این را حارس السماء نیز نامند کواکبش بست و دو ششم فکه و آنرا کاسهٔ درویشان نیز گویند چرا که در استدارت آن رخنه افتاده است گویا که کاسه لب شکسته است ستارهٔ آن هشت هفتم جاثی علی رکبته بصورت مردی برزانو آمده ای برزانو نشسته ستارهٔ آن بست و هشت هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفات ست یعنی باخه و کواکبش ده و از انجمله کوکبی ست از قدر اول آنرا نسر واقع گویند نهم دجاجه و آن بصورت

ماکیان

ماکیان ست کواکبش ہفدہ وہم ذات الکرسی بصورت زنی ست کہ بر کرسی نشستہ و پا فروگذاشتہ
کواکبش سیزدہ یکی از کواکب آن کف الخضیب ست از قدر ثالث یازدہم حامل راس الغول
بر مثال مردیست برپای چپ خود استادہ و پای راست بر داشتہ و دست راست بر سر نہادہ و
بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفتہ کواکبش بست و شش دوازدہم ممسک العنان
بصورت مردی استادہ بیک دست تازیانہ و بدست دیگر عنانی کواکبش چہاردہ ازانجملہ عیوق
از قدر اول سیزدہم عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند کواکبش نہ اند چہاردہم دلفین صورت حیوان
بحریست کہ بمشک پر بادکردہ مشابہت دارد کواکب آن دہ اند پانزدہم سہم بصورت تیر
کواکبش پنج شانزدہم حوّا ئن بصورت مرد بار افساست کواکبش بست و چہار ہفدہم حیہ
بصورت مارکہ بدست ہمان مار افساست کواکبش ہژدہ اند ہژدہم قطعۃ الفرس کواکبش
چہار و در نفایس الفنون بجای قطعۃ الفرس فرس نام نوشتہ کہ بصورت اسپ خوش شکل
و کواکبش سی نوزدہم فرس اکبر بصورت اسپی کہ او را سر و دو دست باشد و کفل و دو پای بنود
کواکبش بست اند بستم مرات مسلسلہ بصورت زنی استادہ و دستہا کشیدہ و زنجیری بر ہر دو
پای او نہادہ و بعضی نوشتہ کہ زنجیری بر دست اوست کواکبش بست اند بست و یکم مثلث
و آن مثلثی ست کہ در وی طول باشد کواکبش چہار اند و پانزدہ صور کہ بجانب جنوب از
منطقۃ البروج واقع شدہ این ست اول قنطس و آن بر شکل حیوان بحری ست کہ او را دو دست
بود و دو بال دوم چون مرغ کواکبش بست و دو اند دوم جبار بر شکل مرد قائم بدو کرسی و در دست
راست عصا گرفتہ و کمر بستہ و شمشیر حمایل کردہ و بصورت را جوزا نیز خوانند کواکبش سی و ہشت
سوم نہر بر شکل جوی باریک بار گردشہای بسیار کواکبش سی و چہار اند چہارم ارنب بصورت
خرگوش کواکبش دوازدہ پنجم کلب اکبر بصورت سگ کواکبش ہژدہ منجملہ آن شعری یمانی کہ
شعری عبور نیز گویند از قدر اول ششم کلب اصغر از کواکب او یکی شعری شامی و دیگر مرزم ست
ہفتم سفینہ بشکل کشتی کواکبش چہل و پنج منجملہ آن سہیل ست از قدر اول ہشتم شجاع بصورت
مار بزرگ و دراز باشکنہای بسیار ببرج اسد پیوستہ کواکبش بست اند نہم باطیہ و آنرا کاس نیز
گویند شکلی ست مستدیر کواکبش ہفت دہم غراب بصورت زاغ کواکبش ہفت یازدہم
قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از سر تا پشت چون مقدم آدمی و از کمر
تا پا مثل اسپ کواکبش سی و ہفت دوازدہم سبع بصورت حیوانی درندہ کواکبش نوزدہ

سیزدهم مجمره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل جنوبی بشکل صنوبری کواکبش سیزده
پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده **قوله** شاهد سلطنت خیمهٔ زرنگاری را ٭
در عروسی بقا تکمه چادر گیرد ٭ **خیمه** زرنگاری آسمانست و شاهد سلطنت خیمه زرنگاری کنایه
از آفتاب و عروسی بمعنی شادی کتخدائی و تکمه بالضم بمعنی گوی گریبان که بهندی گھنڈی گویند
و چادر درینجا بمعنی مطلق لباس و فاعل گیرد بادشاه یعنی ممدوح در شادی عروسی بقای خود
آفتاب را یک تکمه لباس خود فرض میکند در بعضی نسخ این شعر چنین واقعست **قوله**
شاهد سلطنت خیمهٔ زرنگاری را ٭ در عروسی بقا یک ته چادر گیرد ٭ یعنی شاهد سلطنت تو
ای ممدوح در شادی عروسی بقای خود خیمه زرنگاری فلک را بمنزله یک ته چادر خیال میکند
قوله گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید ٭ در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد ٭ **فاعل** طلبد
بادشاه ست و ضمیر شین راجع بپادشاه **قوله** بسر تیغ تو اندر صف میدان خلاف ٭
خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیرد ٭ **حرف** با بر لفظ سر تیغ برای قسم ست و لفظ خلاف
بمعنی عداوت و جنگ و لفظ بید درختی ست که برگش بخنجر مشابهت دارد یعنی ای ممدوح
مرا سوگندست بسر تیغ تو که در میدان جنگ دشمن بیدین بمنزله درخت بیدست که خنجر
با خود میدارد و هیچ محاربه و مقاتله از و بظهور آمدن ممکن نیست و چون لفظ خلاف در عربی
بمعنی درخت بیدست بالفظ بید لطفی عظیم بخشیده و لفظ بیدست باعتبار ترکیب تلفظی که
از لفظ بی نافیه و لفظ دست باشد درینجا ایهامی پیدا کرده لطافت بی نهایت دارد **قوله** سر نهد
خصم تو در پای تو از روی نیاز ٭ تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد ٭ **درین بیت**
لفظ بر گیرد بمعنی بر دارد **قوله** آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش روست ٭ خانه در عهد تو در کام
غضنفر گیرد ٭ **غزال** کنایه از آفتاب و گرگ سحر اشارت ست بصبح کاذب چراکه باعتبار
مخالطت سیاهی و سفیدی برنگ گرگ مناسبتی دارد غضنفر بفتحتین غین و ضاد معجمتین
بمعنی شیر درنده درینجا عبارت ست از برج اسد که خانهٔ آفتاب ست حاصل معنی آنکه هرچند
که شیر درنده غزال را میخورد لیکن اینهم از خوبی عهد تست که غزال آفتاب همه سال یک ماه
در برج اسد مقام میکند و سلامت میماند **قوله** باز چتر تو به پرواز چو پر باز کند ٭ آشیانش بر سر
نه قبهٔ اخضر گیرد ٭ **این** بیت با بیت آینده قطعه بندست و معنی شعر ظاهر ست **قوله** سقف
بالای گل افشان اولی اجنحه را ٭ در خم سایهٔ یک گوشهٔ شهپر گیرد ٭ سقف بالای

افشان

گل افشان کنایه است از کرسی که فلک هشتم باشد چرا که همه کواکب سوای هفت ستاره
سیاره بر کرسی هستند و اولی اجنحه بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام و فتح همزه و سکون جیم و
کسر نون و حا مهمله بمعنی صاحبان بازوان و مراد ازین فرشتگان اند و فاعل گیرد باز چتر
ممدوح و مفعول آن سقف گل افشان ست **قوله** بدر بر شاه زمین سمط لآلی افشاند ٭
تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد ٭ سمط بالفتح بمعنی سلک و لآلی بالفتح جمع لولو و درینجا
مراد از سمط لآلی این قصیده است و از شاه فلک باضافت تشبیهی یا بیانی همین فلک مراد
و زر و زیور فلک ستارگان ست یا آنکه شاه فلک کنایه ست از آفتاب و زر و زیور آفتاب
نور و ضیای اوست یا ضمیر شین راجع به بدر ست و فاعل گیرد شاه زمین که ممدوح باشد
قوله پایهٔ تخت مربع وش شه باد فلک ٭ تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد ٭ **تخت**
مربع وش بمعنی تخت چهار گوشه و اعدل بر وزن اکمل بمعنی برابر تر و درست تر باید دانست
که نزد حکما را اعدل اشکال و احسن اشکال شکل مدور ست حاصل آنکه تا زمانیکه خرد حکما را
درمیان جمع اشکال مثلث و مربع و مخمس و مسدس وغیره شکل مدور را احسن و اعدل اشکال
پندارد تخت مربع بادشاه را فلک بمنزلهٔ یک پایه باد **قوله** خصم شه باد سیه روی و
پریشان احوال ٭ تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد ٭ درین بیت فاعل گیرد
محذوف ست که لفظ حق تعالی باشد حاصل معنی آنکه تا زلف شب از روی سحر
حقتعالی می بردارد و این صورت هر روز پیدا شد تا روز قیامت

قصیدهٔ بستم - **قوله** چو یار پارهٔ شب را بر آفتاب نهد ٭ ز مشک حل شده بر روی ماهتاب
نهد ٭ این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
از پارهٔ شب مراد زلف ست و آفتاب عبارت ست از چهره و ماهتاب چنانچه بمعنی تاب ماه آمده
همچنین گاهی بمعنی قرص ماه نیز می آید یعنی چون یار زلف بر چهره می اندازد پس آن زلف بر چهره
نیست بلکه گویا از مشک حل شده خطوط بر ماه می نگارد **قوله** شفق بسوی ثریا روان شود آندم ٭
چو ماه بر لب خود ساغر شراب نهد ٭ **شفق** کنایه از شراب و ثریا اشارت ست بدندان معشوق
و مراد از ماه معشوق ست و درین بیت مصرعهٔ اول جزا مقدم و مصرعهٔ ثانی شرط موخر **قوله** تو آن
مهی که شکر خندهٔ تو پروین را ٭ میانهٔ دو هلال از شفق نقاب نهد ٭ در لفظ مهی حرف یا معروف
برای خطاب ست و پروین کنایه است از دندان معشوق و دو هلال عبارت ست از دو لب او

زیرا که لب صورت هلال دارد و شفق مراد از سرخی پان و مجموع از شفق نقاب حال ست برای
دو هلال که افاده معنی صفت میکند یعنی میان آن دو هلال که از شفق نقاب بر خود دارند
حاصل آنکه تو آن ماه هستی که شکر خندهٔ تو در میان دو هلال شفق پوش پروین را حائل میگرداند
قوله بکوی مصطبه او بیش از انکه دست سحر + طفاده بر در طربال هفت باب نهد + مصطبه
بفتح میم و سکون صاد مهمله و طاء مهمله و باء موحده یعنی میخانه و دکان می فروشی طفاده بضم
طاء مهمله و فا و واو بمعنی دائره که گاه گاهی گرد آفتاب برآید درینجا مجازاً بمعنی آفتاب ست
طربال بالکسر و باء موحده بمعنی مناره و صومعه بلند درینجا مراد از طربال هفت باب مجموع
هفت فلک ست فاعل نهد وقت سحر ست یعنی پیش از انکه صبح آفتاب را بر طربال فلاک
ظاهر نماید در کوی میخانه برو قوله ز مهر آئینه لولی زن سپیده فروش + زفرق خود قصب
زرد ماهتاب نهد + مهر بمعنی محبت و آئینه عبارت ست از آفتاب و لولی زن یعنی زن لولی
اشارت ست بستاره زهره و زهره را سپیده فروش ازان گفته که زهره چون در طرف شرقی
میباشد قریب سپیدی صبح طلوع میکند و قریب طلوعش طلوع صبح میباشد و نور و شعاع
ماه که اندک زردی در خود دارد از سر زهره دور میشود بسبب برآمدن آفتاب یا آنکه قصب
نور ماه را از زرد انه ازان گفته که در بعضی سحر ها ماهتاب از اختلاط اجزء ارضی نیز زرد مینماید فاعل
نهد زهره و قصب زرد ماهتاب مفعول قوله شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ
هزار بیضه بزیر پر غراب نهد + این بیت با بیت آینده قطعه بندست طوطی رنگ بمعنی سبز رنگ
و بیضه کنایه است از ستارگان و غراب کنایه است از شب اخیر و نهادن بیضه زیر
پر غراب کنایه است از پوشیدگی ستارگان یعنی چون بوقت صبح آسمان سیاه برنگ پر طوطی
سبز رنگ شده ستارگان را مخفی میسازد پس خروس بیدار شده خروش بمضمون بیت آینده
میکند قوله تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک + پیاله برکف ایام بیحساب نهد + دختر
رز بمعنی شراب انگوری و خون دختر رز باضافت تشبیهی بمعنی دختر رز که همچو خون سرخ است
و پیاله همین پیاله است یعنی زمانه بعد از تو دیگران را بسیار پیاله شراب خواهد داد یا آنکه مراد از پیاله
آفتاب باشد یعنی دور فلک بی تو پیالهٔ آفتاب را برکف ایام بیحساب خواهد نهاد و اے بعد از
تو زمانه بسیار خواهد گذشت قوله اگر نه گوشهٔ ماه تو شب دمد روزی + چه داغها ز غمت
بر دل خراب نهد + ماه کنایه از چهره و شب عبارت از خط و لفظ چه بمعنی بسیار و غم بمعنی عشق است

یعنی روزیکه خط تو خواهد دمید از افزونی حسن تو عاشق بیتاب شده چه بسیار داغ بر دل خود
نهاده واگر در مصرعهٔ ثانی بجای زا معجمه کاف شود دران صورت فاعل نهد عشق و غم باشد
قوله شب فراق تو چشم جز این چه کار کند * که گرد سفرهٔ زر کاسهای آب نهد * سفرهٔ زر
کنایه از چهرهٔ زرد عاشق و کاسهای آب عبارت ست از هردو چشم گریان قوله بجز دو هندوی
سیمین قبای من نبود * کسی که بر طبق زر دُرِ خوشاب نهد * دو هندوی سیمین قبا کنایه از
دو چشم سپید گر دیدهٔ عاشق و طبق زر رخسارهٔ زرد عاشق و دُرّ خوشاب اشک قوله چو بر
از لب تو کام خود ندید آن به * که رو بسوی در شاه کامیاب نهد * لفظ تو
خطاب ست بمعشوق ازین شعر شاعر گریز نموده بمدح ممدوح می پردازد قوله خدایگان
جهان فخر آل بهرامی * که مشتری لقبش شاه مه رکاب نهد * حرف یا در لفظ آل بهرامے
برای خطاب بادشاه است و ضمیر شین راجع بخدایگان جهان که عبارت ست از بادشاه
و فاعل نهد مشتری چرخ ست یعنی مشتری بادشاه را شاه مه رکاب لقب نهاده است
قوله روایح روحات ضریبتش باثر * حلاوتی ضربی در فروع ضاب نهد * روایح بمعنی بادها
روحات بفتحتین خوشبوها و ضریبت بفتح ضاد معجمه طبیعت و خو و ضمیر شین راجع ببادشاه است
ضرب بفتحتین ضاد معجمه و را مهمله و با موحده بمعنی شهد و حرف یا در لفظ ضربی برای
نسبت ست یعنی حلاوت که منسوب باشد بشهد و ضاب بضاد معجمه درختیست تلخ زهردار
بعضی گویند که زقوم ست و فاعل نهد روایح ست یعنی بادهای خوشبوی طبیعت فرخلق
بادشاه باثر خود شیرینی شهد را در شاخهای زقوم می نهد قوله بگنج دست شه این زر درنگ
افعی چیست * یکی هلال که بر مه زشب خضاب نهد * گنج بفتح کاف فارسی و زر درنگ
افعی عبارت ست از قلم که در ورق طلا پیچیده میباشد پس مصرعه اول سوال و مصرعهٔ ثانی
جواب ست و مه اشارت ست بکاغذ و شب کنایه از سیاهی دوات قوله تولی که منقل سیمین
مه بر آتش خور * ز بهر بزم تو قلب اسد کباب نهد * منقل بالکسر و بالفتح انگشت دان که
کباب برای نقل بران بریان کنند و آتش خورشید را با منقل ماه آن نسبت که حکما
گفته اند نور القمر مستفاد من نور الشمس و قلب بمعنی دل و اسد شیر ست و لطف اینست
که قلب الاسد ستاره ایست روشن که بجای قلب برج اسد واقع ست درین بیت بیان
عظم و شان ممدوح ست قوله صنم زخط تو توحید بر زبان راند * ستم زخانهٔ تو تیغ در قراب نهد *

صنم بمعنی بت و خط عبارت از فرمان و توحید اشارت ست بکلمهٔ توحید حق تعالی و خامه
عبارت ست از نوشته و فرمان و قراب بکسر قاف بمعنی نیام شمشیر قوله ز لطف مخترعات روایت
تو سروش ÷ اساس وحی سوی پنجمین کتاب نهد ÷ سروش عبارت از جبریل علیه السلام
یعنی از خوبی و پاکیزگی پیدا کرده های روایت و حکایت تو جبریل علیه السلام را می باید که برای
جمع کردن کتاب پنجمین سوای ازین چهار کتاب معروف بنا وحی نهد قوله بخاک پای تو کان
آتشی که آبی شد ÷ سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد ÷ حرف بای در ابتدای مصرعهٔ
اول برای قسم ست و لفظ آتشی بیار معروف بمعنی جن و دیو و مجازاً بمعنی آدم متمرد و سرکش
و لفظ آبی بیار معروف کلمهٔ عربی ست بمعنی انکار کننده پس مر اقسم ست بخاک پای تو اے
ممدوح هر آن سرکش که از حکم تو انکار کننده شد پس لائق ست که آن سرکش خائف شده
روی خود را پیش تو بر خاک نهد قوله ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمهٔ سبز ÷ سپهر کرسی زرین آفتاب
نهد ÷ مهر بمعنی محبت و خیمه سبز عبارت از فلک و باقی معنی شعر ظاهر ست قوله شریک
حلم تو جز قاف کس نشان ندهد ÷ و شیک عزم تو بر قطب انقلاب نهد ÷ قاف نام کوه
که بغایت بلندست و گرد همه عالم بر آمده و شیک بفتح واو و کسر شین معجمه بمعنی شتابی و تیز روی
یعنی در باب حلم و تمکین مثل تو بجز کوه قاف دیگری نیست و سرعت و شتابی عزم تو چنان ست
که ستارهٔ قطب را که اصلا از جای خود نمی جنبد در انقلاب و حرکت می اندازد قوله بدور عیش تو
مرعیش خانه را از امن ÷ تذرو عدل تو بر هامهٔ عقاب نهد ÷ مر بفتح میم حرفی ست که برای تخصیص
آید و زائد نیز آید و عیش خانه بقلب اضافت بمعنی خانهٔ عیش تذرو بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه
نوعی از خروس صحرائی و تذرو مضاف ست بسوی عدل باضافت ادنی ملابست یعنی تذروی
که در زمانه عدل تو موجود ست و هامه درینجا بمعنی تارک سر است یعنی در زمانه عیش تو تذرو عیش
خود را بر سر عقاب می نهد و اصلا از عقاب نمی ترسد باید دانست که چون لفظ هامه بمعنی بوم نیز
آمده بمناسبت ظاهریت با لفظ تذرو و عقاب لطفی دارد و لفظ مرعیش نیز خالی از لطفی نیست
چرا که مُرعش بضم میم و کسر عین نوعی از کبوتران ست اگرچه درینجا باندک تفاوت تلفظ واقع
شده است و این بیت را همین نسخه که بقلم آمده اصح ست قوله وبیص خنجر تو از خواص آبحیات ÷
هزار تعبیه در لمعهٔ سراب نهد ÷ وبیص بفتح واو و کسر بای موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله
بمعنی تابندگی و درخشانی تعبیه آنچه چیزی را در چیزی پوشیده از راه حکمت نهند لمعه بالفتح

درخشندگی و سراب بفتح سین مهمله آنچه مشتاق آب را در صحرا از دور ریگ بصورت آب بنظر آید
یعنی وبعس خنجر تو باین خوبی ست که اگر بر لمعهٔ سراب افتد پس هزار خاصیت مثل خاصیتهای
آبحیات در لمعه سراب که محض خاک ست پیدا کند قوله همیشه تا که یکی چین زلف یار از مشک +
بگرد یاسمن تر هزار تاب نهد + یاسمن تر کنایه از چهرهٔ محبوب قوله همیشه تا طبق سبز کاسهٔ
زر را + میانهٔ چه ناهید وقت آب نهد + طبق سبز کنایه از آسمان و کاسه زر عبارت ست از
آفتاب و ناهید در فارسی نام ستاره زهره و چه ناهید کنایه از برج سنبله چرا که خانهٔ هبوط وسیتی
زهره ست و آب بالف ممدوده و بای موحده بزبان رومی مدت ماندن آفتاب ست در برج
اسد که نزد هندیان ماه بهادون باشد چون اخیر اسد با بتدای سنبله متصل ست لهذا درینجا
تقریباً تحویل آفتاب را که بسنبله باشد نیز آب گفته یعنی تا آسمان آفتاب را در برج سنبله در اخیر
ایام ماه آب داخل نماید و لفظ آب درینجا بلفظ جاه لطفی دارد قوله لوای قدر ترا آنچنان
جلالت باد + که بر کناره مه گوشه طناب نهد + لوا بالکسر بمعنی رایت و علم بزرگ که در لشکر فوج
باشد و آنرا از بس بلندی بطنابها استاده کنند و باقی معنی ظاهرست
قصیده بست ویکم - قوله بباغ ملک یمینم گلی ببار آمد + که پیش عارض تو ماه شرمسار +
این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ملک
یمین بکسر میم و چهارم یای تحتانی مفتوح باصطلاح فقها بمعنی غلام و کنیزک چرا که آن مالی ست
که بمنزلهٔ دست راست خدمتگزار جمیع امورست یعنی در مجمع غلامان و کنیزان من که در خوبی همچو
باغ ست یک گل یا نثر محبوبی نو وارد گردید حاصل آنکه شخصی کنیزکی حسین را برای فروختن پیش
من آورده قوله ز مهر مشتری او شدم که آن مه را + نجوم زیرد و یاقوت آبدار آمد + مهر بمعنی شوق
و محبت و مشتری بمعنی خریدار و نجوم کنایه از دندان و یاقوت آبدار عبارت از لب سیراب باید دانست
که مهر و مشتری و مه و نجوم از الفاظ متناسبه اند قوله کمند طرهٔ او بر کنار لالهٔ تر + چو سنبلیست که
از باد بیقرار آمد + لاله تر عبارت از عارض گلگون محبوب قوله خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو +
ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد + خدنگ غمزه درینجا مجاز اعبارت ست نور چشم باطلاق سبب
بر مسبب و لفظ کمان بفک کسره اضافت مضاف ست با برو یا باضافت تشبیهی یعنی در خم
ابرو که همچو کمان ست ستاره عبارت ست از همان چشم که از خدنگ غمزه حاصل شده و ماه نو
اشارت ست بهمان ابرو که تشبیه اول او بکمان ست قوله سواد خال رخش در بیاض دیدهٔ من +

چو زنگی الیست که بطرف لاله زار آمد ÷ مراد از بیاض درینجا نور بینائی ست چراکه مبدا ابصار رطوبت جلیدیست و آن بصورت ژاله ست وطرف بفتح طا و سکون را بمعنی کناره **قوله** چو پسته گشت دل شور بخت من بریان ÷ که تنگ شکر او لعل در نثار آمد ÷ شوربخت بمعنی بدبخت و بدنصیب باید دانست که در بعضی بلاد مغربیه پسته را بریان کرده نمک آلوده میخورند لهذا لفظ شور که هم بمعنی نمک ست درینجا لطف دارد و تنگ بالفتح خریطه کلان که با جناس پر کرده بر پشت یابو و خر وغیره نهند و تنگ شکر باصطلاح شعرا عبارت ست از دهن معشوق و لفظ در بالضم درینجا کنایه است از دندان یعنی دهن او از روی تشبیه یک لعلی ست که مروارید می باشد **قوله** شکسته شد دل خورشید همچو مه بد و نیم ÷ بدست بدر در آندم که آن نگار آمد ÷ ماه را شکستگی از روی نقصان که از شب پانزدهم تا بست و هفتم لاحق میشود ثابت ست **قوله** بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد ÷ که از سراچهٔ دل ناله های زار آمد ÷ چنگ بالفتح بمعنی دست وطره بمعنی زلف وسراچه بمعنی خانهٔ کوچک **قوله** چو شاخ مردی مانده امتحان درباخت ÷ بساط حسن دُرانقش دو سه بار آمد ÷ شاخ مردی باصطلاح فارسیان دست را گویند ونرد نام بازی ست خاص از قمار و بساط درینجا بمعنی فرش کوچک که بران قمار بازند ونقش عبارت ست از نقشی که بر پهلوی کعبتین باشد وکعب را در هندی پانسه گویند واز لفظ دو سه بار مراد از نشستن ست زیراکه چون دو را سه بار گیرند شش میشود و در بازی نرد نقش شش بهترین نقشهاست و از همه داو ها زیاده است یعنی چون بدست برقعه آن کشاده حسن وخوبی اکثر اندامش بعیار نظر و فکر آزمودم در بساط حسن او نقش شش یافتم ای حسن او را کامل یافتم معنی دوم آنکه لفظ دو را ده عدد ست و عدد ده چون سه بار آید سی میشود و لفظ سی را هفتاد عدد واند واز عدد هفتاد لفظ کی حاصل شد چراکه لفظ کی هفتاد عدد دارد یعنی هرگاه که دست من در مال خود انداز هٔ قیمتش کرد در سرانجام قیمت که لایق حسن او باشد کی رو نمود ای خریدن نتوانستم و معنی سوم بطریق مطایبه این ست که شاخ مردی باصطلاح لوطیان ایران الت رجولیت را گویند ونقش دو سه بار آمد بمعنی صورت هندسه دو سه کرت آمد پس از آمدن صورت دو سه کرت شکل هندسه دو صد و بست و دو متخیل میشود که همین اعداد لفظ بکر ست باین طور که عدد حرف با دو حرف کاف بست و حرف را دو صد اند یعنی چون بآلت رجولیت فکر رسائی خود بمامیتش تعمق نمودم دریافت گردید که هنوز بکر ست **قوله** قرار

بیع بصد حیله گشت بر نصد * اگرچه قیمت آن ماه صد ہزار آمد * حیله بمعنی تدبیر و ماه که مشار الیه لفظ آن ست کنایه از همان کنیز باشد یا آنکه مشار الیه لفظ آن محذوف باشد که کنیز ست و لفظ ماه بلحاظ اعداد کنایه باشد از عدد چهل و شش و صد ہزار بمعنی لکه یعنی اگرچه قیمت آن کنیز چهل و شش لکه روپیه ست قوله بدان خدای که در دامن فلک زعطاش * ہزار تنگهٔ زر ہر شب آشکار آمد * حرف با در اول مصرعه اول برای قسم ست و ضمیر شین راجع بخدای و تنگه بمعنی زر مسکوک در ینجا مراد از تنگهٔ زر کواکب اند باید دانست که این بیت با ہفت بیت آینده قطعه بندست قوله زفیض نکر نتش حقهٔ عقیق دہان * صدف مثال پراز دُر شاہوار آمد * دہان عبارت ست از دہان معشوق و حقهٔ عقیق مشبه و دہان مشبه و دُر شاہوار کنایه از دندان و ضمیر شین راجع بخدای قوله بنعل سم سمندت که بیش گوہر او * درست مغربی مهر کم عیار آمد * حرف با در صدر مصرعهٔ اول برای قسم ست و تای خطاب بپادشاه و گوہر بمعنی ذات و خوبی و ضمیر او راجع بسوی نعل سمند و درست بضمتین بمعنی اشرفی و مغرب منسوب بمغرب که ملکیست وسیع در منتهای آبادی عالم بجانب مغرب و دران ملک کان طلای احمر ست پس آفتاب را اشرفی مغربی گفتن لطف عظیم دارد و کم عیار بمعنی کاسد و مغشوش قوله که بدر بدره چو بگشادیم حاصل شد * که بود ضعف گل آندم که درشمار آمد * مضمون این بیت مقسم علیه ست بدره بالفتح کیسهٔ زر که بهندی توڑه گویند و از لفظ نیم اعداد لفظ نیم مقصود ست که یک صد باشد و ضعف بکسر ضاد معجمه بمعنی چند و از لفظ گل نیز اعداد لفظ گل مطلوب ست که پنجاه باشند و مضمون مصرعه دوم مفسر و موکد مضمون مصرعه اول ست حاصل آنکه از کیسهٔ من صد روپیه برآمدند قوله ہوای وجه لزم کرد روی من بچنان * که نقد عین روان گشت در کنار آمد * ہوا بمعنی خواہش و وجه بمعنی روی و صورت و نقد عین کنایه از اشک قوله ولی بوقت سحر گه که رومی خندان * گرفت خنجر زر سوی زنگبار آمد * رومی خندان عبارت ست از آفتاب باعتبار سفیدی رنگ و مراد از خنجر زر خطوط شعاعی اند و زنگبار کنایه از شب ست قوله ندای ہاتف غیب از سرادقات جلال * بگوش ہوش من خسته دل فگار آمد * ہاتف فرشته که آواز دہد و سرادقات جلال عبارت ست از پردہای بزرگی حق تعالی قوله که روی زرد مکن بدر قلب باخود دار * که وقت تربیت شاه کامگار آمد * حرف کاف بر صدر مصرعه اول برای بیان ندای ہاتف ست

و قلب یعنی دل قوله خدایگان سلاطین دین محمد شاه * که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد *
ساقط اعتبار یعنی شخصی که اعتبار او نزد مردم نمانده باشد قوله شه ستاره سپه آفتاب ماه کلاه
کز آسمان لقبش ظل کردگار آمد * یعنی ممدوح شه و آفتاب ست که سپه و کلاه از ستاره و ماه دارد
قوله فلک جنیبت شناصش شدست از سر مهر * که آفتاب بروزین زرنگار آمد * جنیبت
بفتح جیم و کسر نون اسپ آراسته که در سواری کوتل رود قوله بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع
افتاد * که قعر خندق او اوج نه حصار آمد * یعنی عمق خندق آن قلعه نیز از بلندی نه فلک
بلند ست قوله نهاد افسر نزر شاهوار مروارید * که او به بندگی شاه حلقه دار آمد * فاعل نهاد
مروارید و ضمیر او راجع بمروارید و حلقه دار یعنی حلقه وارند وای غلام حلقه بگوش باید دانست
که این بیت از لباس بلاغت عاریست ظاهر الحاقی ست قوله بحلقه که سران گوش استماع
نهند * چو نعل اسپ شه این دانه گوشوار آمد * حلقه یعنی مجلس و سران یعنی سرداران
و شه عبارت ست از بادشاه خود و دانه کنایه از این قصیده و گوشوار یعنی لایق گوش یعنے
چنانچه از نعل اسپ پادشاه ممدوح سرکشان دیگر بگوش خود ها حلقه می اندازند اگر همچنین
سرداران مجلس بادشاه این قصیده را بگوش خود ها اندازند ای بشنوند گنجایش دارد
قصیده بست و دوم - قوله بیا ای مه که در گلشن نوای مرغ زار افتاد * زافغان دل
بلبل صدا در مرغزار افتاد * این قصیده در بحر هزج مثمن مسبغ بر وزن مفاعلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلان مه کنایه از محبوب و مرغ زار درینجا عبارت ست از بلبل چرا که زار
بمعنی شیفته و ناتوان ست و این از صفات عاشق ست و بلبل نیز عاشق ست حاصل
آنکه موسم بهارست و در گلشن از نغمهٔ بلبلان شور افتاده مرغزار بفتح میم و غین معجمه موقوف و
حرف چهارم زار هوز یعنی سبزه زار و مجازاً یعنی باغ چه مرغ نوعی از گیاه است که سبزه اش خوشنما
باشد قوله ببوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را * دهد از سبزه آرای چمن کو سایه دار افتاد *
بو یعنی عطریات و فاعل دهد چمن و لفظ از سببیه است و لفظ کو بضم کاف عربی مخفف که او
بود و ضمیر او راجع بمرغ نواخوان و کاف برای علت ست و فاعل افتاد هم مرغ ست یعنی
چمن بهر آرام و صحت بلبل سبزه را بجای عود و لوبان بر مجمر لاله افگنده افسون خوانده بلبل را
آرام میدهد زیرا که بلبل یک شخص ست بر بستر افتاده که سایه پری دارد و در بعضی نسخ چنین
نوشته شده ببوی مجمر لاله دل مرغ پری خوان را * دهند از سبزه آرای سمن کو سایه دار افتاد * حاصل

آنکه مقام تعجب ست سمن که خود سایه دار و پری زده است بوی مجمر لاله مرغ را که یک پری خوان وافسون گرست آرام میدهد و لائق آن بود که مرغ پری خوان سمن سایه دار را آرام میدهد باید دانست که سمن را سایه دار ازان گفته که سمن اکثر زیر سایه درختان میباشد **قوله** شکدان زر از ماهی بسوی بره شد مائل * چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد * شکدان زر عبارت ست از آفتاب و ماهی برج حوت ست و بره بالفتح و تشدید بچه گوسپند را گویند درینجا کنایه است از برج حمل و بازار گرم بازار را گویند که دران رونق خرید و فروخت بسیار باشد حاصل آنکه آفتاب از حوت بحمل قریب شده است موسم بهارست **قوله** چو دل گل دید از شادی درون باغ جان بشگفت * چو گل زد دید از خنده ستان بر روی خار افتاد * **باغ** جان عبارت ست از جسم و زد کنایه از زیره زرد که درمیان گل باشد و ستان بکسر سین مهمله و تای فوقانی بمعنی چیزی یا شخصی چنان افتاده باشد که روی و سینه او بطرف آسمان باشد و پشت بسوی زمین بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی یعنی چون دل من گل و موسم بهار را دید از شادی در جسم بشگفت و گل تنگ ظرف چون بر زر خود نظر افگند از نهایت خنده بیهوش شده بر روی خارها بر پشت افتاد **قوله** میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک * بنفشه خادمی گژگردن نیلی شعار افتاد * **شاهدان** باغ عبارت ست از گل و لاله و سهی بکسر تین بمعنی راست پس قوله ای سرو سهی خطاب ست بمعشوق بر احوال باغ و لفظ شعار بالکسر بمعنی لباس و بنفشه را گژگردن و نیلی شعار ازان گفته که درخت بنفشه از جهة باریکی شاخ و ساق بیشتر کج و لکه شده بر زمین میغلطد و گلش کبود باشد **قوله** خروس صبح گر از لعل تاجی دارد او بر سر * عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد * خروس صبح عین صبح و تاج لعل عبارت از آفتاب و عروس لاله عین لاله و خال مشک عبارت ست از داغ که در لاله میباشد **قوله** ترا در غنچهٔ نسرین ست بر برگ سمن سنبل * ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد * خطاب بمعشوق ست غنچه کنایه از دهان و نسرین بالکسر گلی ست خوشبو و سفید که در هندی سیوتی گویند و درینجا عبارت ست از دندان و برگ سمن عبارت از رخساره و مراد از سنبل زلف ست و مصرعهٔ ثانی لفظ غم بمعنی رشک **قوله** بقد چون سرو آزادی در آغوشت ازان گیرم * که این بنده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد * از راه در کنار افتادن بمعنی از مقصود باز ماندن ست یعنی از بوسه همیشه محروم مانده ام **قوله** چمن را از گل و بلبل چو شد

برگ و نوا حاصل * چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد * برگ و نوا بمعنی توشه و سامان است
و بنا بر ایهام برگ تعلق بگل دارد و نوا به بلبل و در مصرعهٔ دوم ضمیر او راجع است بچمن مطلع ثانی
چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد * فلک را کاسهای نقره در دریای قار
افتاد * این بیت مطلع دوم ست و سقف مینا رنگ عبارت ست از فلک و مراد از طشت
زرنگار آفتاب ست و کاسهای نقره عبارت ست از ستارگان و لفظ قار چون لفظ قیر نام
روغن سیاه است و دریای قار درینجا عبارت ست از شب حاصل آنکه آفتاب غروب شد و
ستارگان در شب برآمدند قوله دل دریا بسوی لب که باز ان کشتی زرین * ز موج تیره دریای پُر
درکنار افتاد * از لفظ دل بطریق ترجمه لفظ قلب منظور ست و باز از لفظ قلب معنی دیگر قلب
که واژگون باشد مقصود ست و از لفظ دریا بسبیل ترجمه لفظ یم مطلوب ست پس تقدیر
عبارت چنین باشد که قلب و معکوس لفظ یم را بسوی لب ببر چون لفظ یم را مقلوب و معکوس
نمایند می حاصل میشود و لفظ باز بمعنی باز دیگر ست و کشتی زرین عبارت ست از آفتاب و تیره
دریا کنایه از آسمان و دُر بالضم کنایه از ستارگان و مراد از لفظ کنار مغرب ست و فاعل افتاد
کشتی زرین ست حاصل آنکه می بنوش که آفتاب در مغرب رفت چرا که می نوشی در شب
بسیار لطف دارد قوله بخشت خم عمارت کن سواد قلعهٔ دل را * که خشت زر سرخ از برج
زرین نیلی حصار افتاد * خشت خم خشتی باشد کلان که بر سر خم برای حفاظت شراب می نهند
و سواد بمعنی گرد نواح و خشت زر سرخ عبارت ست از آفتاب و نیلی حصار فلک ست پس
حاصل این بیت نیز همان ست که می بنوش زیرا که آفتاب غروب کرده قوله گل سیمین شگفته چون
ز ابر سیاه شب * هزاران قطرهٔ باران برین نه سبزه زار افتاد * شگفتن گل سیمین ماه عبارت ست
از روشن شدن ماه و هزاران قطرهٔ باران کنایه ست از ستارگان و مراد از نه سبزه زار فلک ست
حاصل آنکه بسبب سیاهی شب ماه روشن شد و ستارگان برآمدند قوله قمر در کهکشان مرغیست
کش در آشیان شب * بگرد خرمن او ارزن زر بیشمار افتاد * در مصرعهٔ اول ضمیر شین و در
مصرعهٔ دوم ضمیر او راجع ست بمرغ و ارزن زر عبارت ست از کواکب قوله ازین خضرای
پر جهر چو شیر چرخ سر بر کرد * فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد * خضرا بالفتح بمعنی
سبزه زار و مراد از خضرای آسمان ست و جهر بالفتح بمعنی گل نرگس ست و مراد از جهر ستارگان
اند و شیر چرخ عبارت ست از برج اسد و لفظ افتاد بمعنی واقع گشت یعنی وقتی که درمیان

ستارگان برج اسد نمایان شد پس درآنوقت فلک مانند تیغ فولادی بادشاه یک یمنای پرگوهر در نظر مردم واقع گشت **قوله** محمد شاه بن تغلق که در منشور امام اورا ٭ لقب سلطان اعظم خواند حاسد دلفگار افتاد ٭ **امام** همان خلیفه بغدادست باید دانست که حرف الف از لفظ امام در تقطیع بحسب ضرورت ساقط میشود واین جائزست وضمیر اوراجع به محمد شاه ودل فگار بمعنی مجروح القلب ودل ریش **مطلع ثالث** ز دستش مرغ زرین راچو در منقار افتاد ٭ سر زلف سیاه شب بهر تار تار افتاد ٭ **این** بیت مطلع سوم این قصیده است ضمیر شین راجع ست به محمد شاه ومرغ زرین کنایه از قلم بادشاه که بورق زر پیچیده میباشد ولفظ قار بمعنی قیر که روغن ست معروف سیاه رنگ که از درخت چیز حاصل میشود درینجا مراد از قار سیاهی دوات ست ولفظ سر زائد وزلف سیاه شب عبارت از همان سیاهی دوات و مه کنایه از کاغذ ولفظ بر زائدست وتارتار عبارت ست از خط وحروف **قوله** ز توقیعش مشام روح ساز د لخلخه آندم ٭ که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد ٭ توقیع در لغت بمعنی اعتبار وعزت ودر اصطلاح منشیان بمعنی فرمان ومنشور بادشاهی ضمیر شین راجع است به بادشاه ومشام بالفتح وماغ وروح بالضم جبرئیل علیه السلام ومطلق فرشته وجان مردم ولخلخه بفتح هر دو لام دخائین معجتین بمعنی خوشبو که مرکب باشد از چند چیز ونقره عبارت ست از کاغذ وشاخ زعفران کنایه از قلم بادشاهی که بزر پیچیده باشد ومشک تتار کنایه از سیاهی حروف **قوله** باین مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم ٭ بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد ٭ **این** مطلع اشارت ست بهمین مطلع سوم این قصیده ودر خط آوردن بمعنی نوشتن ست وابنای زمان عبارت ست از شاعران زمانه خود ومیم بمعنی مرا یعنی در مطلع سوم که قلم بادشاه را بمرغ زرین تشبیه داده ام پس باین مطلع برابر تمامی شاعران زمانه خود عزت واعتبار حاصل شد **قوله** حسود باد پیمایش که چون میخوار شرع آمد ٭ چو آبش خاک بستر شد چو آتش چوب خوار افتاد ٭ باد پیما پریشان وهرزه گرد ولفظ خوار درینجا بمعنی ذلیل ست مگر از راه ایهام بمعنی خورنده هم باشد وچوب خوردن آتش سوختن ست چوب را مگر مقصود شاعر درینجا موافق محاوره بمعنی مضروب شدن بچوب ست حاصل آنکه دشمن بادشاه چنانکه شراب در شرع ذلیل ست همچنین در مردم ذلیل وخوارست ومانند آب بستر خاک نصیب او گردید ای مفلس شد ومانند آتش چوب خواری کار او گشت ولفظ باد وآب وخاک وآتش از الفاظ متناسبه **قوله** نیاز جیب خالی زد چو دامن

بوسہ بر پایش + طراز آستین دارش ز دست شہ یسار افتاد + نیاز بمعنی فروتنی و احتیاج و جیب خالی کنایہ از مفلس و فاعل زد نیاز مفلس ست وضمیر شین راجع بپادشاہ طراز بمعنی نقش و آرایش وضمیر شین در مصرعہ ثانی راجع بمفلس و یسار بمعنی تونگری و آسودگی و دست چپ درینجا معنی اول مقصود ست یعنی نیازمندی ہر مفلس کہ بر پای پادشاہ مانند دامن بوسہ زد از دست پادشاہ زیور و آرایش مانند آستین سلاطین بآن مفلس برای تونگری او مرحمت شد و درین بیت چند نسخہ بنظر آمد مگر اصح ہمین مینماید قولہ سیاوشی کہ صد افراسیابش حلقہ در گوش است + فلک رخشی کہ از لکہ بخشش صد ننگ و عار افتاد + سیاوش بکسر اول نام شاہزادہ پسر کیکاوس کہ بغایت عشرت و دست از پدر رنجیدہ نزد افراسیاب پادشاہ توران کہ مخالف کیکاوس بود درفت افراسیاب باعزاز و اکرام پیش آمدہ دختر خود باو داد داماد دیگرش بر تبہ او حسد بردہ بہتانی بر و بستہ بدست افراسیاب مقتول گردانید رخش بالفتح نام اسپ رستم مجازاً بمعنی ہر اسپ بہتر وضمیر ہر دو شین راجع بہ محمد شاہ و افتاد بمعنی زائل شد یعنی پادشاہ ما چنان رتبہ عالی دارد کہ فلک بمنزلہ اسپ اوست و از لکہ بخششی پادشاہ ننگ و عار محتاجان دور شد و عزت حاصل گشت قولہ زہی آرش کمان رستم کہ سہم تیر تو چون دید + مہ سیمین سپر در پای اسپت نعل وار افتاد + آرش بفتح را مہملہ و شین معجمہ نام پہلوانی کہ بکمان خود تیر چہل مسافت چہل منزل انداختہ بود و رستم درینجا کنایہ است از پادشاہ خود و آرش کمان لقب او مقرر کردہ و سہم بمعنی خوف و بنابر ایہام در طرف لطف بمعنی تیر و سیمین سپر صفت ماہ و خطاب در لفظ اسپت بپادشاہ ست و فاعل دید و افتاد ماہ است قولہ خدیو تاجدارانی و آن کو ہمچو تیغ تو + دو روی کرد در ملکت سر او تاجدار افتاد + خدیو بالضم بمعنی مالک و خداوند و یای خطاب بسوی پادشاہ ست، و دو روی تیغ از ان گفتہ کہ قسمی از تیغ دو دمہ میباشد و دو روی درینجا بمعنی نفاق و خلاف ست وضمیر او در مصرعہ دوم راجع است بلفظ آن کو و تاج کہ مضاف دار کہ بمعنی سولی ست مضاف الیہ و خطاب در لفظ ملکت بپادشاہ و لفظ افتاد بمعنی واقع شد یعنی سر آن شخص کہ مشار الیہ لفظ آن کو ست بر دار واقع گشت قولہ بدار الضرب سلطانی درم ریزان ملکش را + نقوش سکہ نامش شہ دار امدار افتاد + دار الضرب جائیکہ دران درمہا ساختہ شوند و در ہندی ٹکسال گویند وضمیر شین در ہر دو مصرعہ راجع بپادشاہ است و دارا نام پادشاہ عظیم القدر و لفظ مدار ظرف مکانی بمعنی جای دور کردن پس دار امدار کسیکہ

مدار سلطنت او مانند مدار سلطنت دارا باشد و افتاد بمعنی دریافت شد **قوله** بنای قلعهٔ قدرت
چو مکه ثابت ارکان شد * صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد * **قدرت** بفتح
قاف و تا خطاب و از مکه درینجا خانه کعبه مقصود ست باطلاق ظرف بر مظروف و ثابت ارکان
بمعنی درست بنا و مشرب بمعنی چشمه بس لفظ صفا و ارکان و زمزم با مکه لطف دارد
قوله چو یک برج هزار استون تو صد بیستون آمد * بسندان در او کوه را دعوی چکار افتاد *
الف در استون زائد ست برای وزن آورده شده باید دانست که محمد شاه قلعه ساخته
آن را هزار استون نام نهاده بود و بیستون نام کوهیست که فرهاد بتمنای شیرین آنرا میکند
و سندان بالکسر تنکه آهنی که بر تخته دروازه آنرا میگوبند تا اگر صاحب خانه را از آمدن خود خبر کنند
حلقه را بران میزند و باقی معنی شعر ظاهر ست **قوله** از ان گل زاطلس نه ته برون آرد زر اندوده *
که بازش در دل از سودای بزمت خار خار افتاد * یعنی ازان سبب گل از اطلس نه ته زر اندوده
برون می آرد الخ اطلس نه ته عبارت ست از برگهای گل که رنگین و تو بر تو باشند یا آنکه مراد از لفظ
نه که بالضم ست لفظ چند ست چرا که اطلاق لفظ چند بر افرادی که از سه تا نه باشد بیشو دای
چند ته وی تواند که ته ته بدو تای فوقانی بمعنی ته بر ته باشد و کاف در مصرعه دوم برای علت ست
و ضمیر شین راجع بگل و سودا بمعنی عشق و بمناسبت زر بیرون آوردن ایهام ست که بمعنی خریدن
و خار خار بمعنی تفکر و اندیشه و خلجان خاطر و در بعضی نسخ صحیحه بجای لفظ زر اندوده لفظ زر ده واقع
شده و زرده بمعنی زر خالص **قوله** به پیش آستان تو بهفت اقلیم در رفعت * چو هفتم چرخ کس نامد
که با او در دو چار افتاد * ضمیر او بقلعه هزار ستون و رفعت بمعنی بلندی و دو چار بمعنی مقابله
یعنی روبروی آستان آن قلعه در باب دعوی بلندی چنانکه چرخ هفتم نیامده بود همچنین کسے
دیگر درین هفت اقلیم پیدا نشده که با آن قلعه در مقابله افتاده باشد **قوله** فلک شب با قمر
میگفت سلطان زر فشانی کرد * مرا در جیب و در دامن درست زر هزار افتاد * شب ای
در شب گذشته و درست زر کنایه از ستارگان **قوله** الا تا زلف بکشاید نگار و عاشقان گویند *
که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتد * الا کلمه تنبیه بمعنی آگاه باش ای مخاطب و حرف تا برای
انتهای زمانه ست و نگار بمعنی معشوق و فاعل بکشاید نگار است و مضمون مصرعه دوم بیان
لفظ گویند ست و قمر عبارت از چهرهٔ معشوق و زنجیرهای مشکبار کنایه از زلف ست **قوله**
سرای کبریایت را زگردون حلقهٔ در باد * که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد * کبریا بمعنی

بزرگی و حرف تا در کلمه کبریایت و لفظ ملکت برای خطاب ست بسوی پادشاه یعنی خانه بزرگی تو آنچنان کلان ست که دائرهٔ فلک بمنزلهٔ حلقه در بر دروازه آن سرای مرکوز باد زیرا که سرای کبریای تو برای طرب آباد ملک تو بنیاد استوار واقع شده پس برای آنچنان سرای حلقه در هم همین طور استواری باید قوله چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر و زرمی بخش * که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد * یعنی مانند تیغ آفتاب از راه عدل و داد عالم را مسخر کن و زر بر دوم بخش چرا که بر فرق سر تو همیشه سایهٔ حق تعالی افتاده است قوله سخنهای مرا در گوش آرای خسرو عالم * کزین عقد گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد * عقد بالکسر بمعنی سلک مروارید که عبارت ست ازین قصیده و دانه شیرین کنایه است از هر یک بیت از ابیات این قصیده حاصل آنکه ای پادشاه عالم

سخن مرا بشنو که ازین قصیده هر بیت لائق شنیدن ست

قصیده بست و سوم - قوله چون نسیم سحری عطر بصحرا آورد * ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد * این قصیده در بحر رمل مثمن که صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مخبون دار د بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات * عنبر چیزیست خوشبو که رنگش سیاه باشد با و لفظ سارا بمعنی خالص ست و رینجا مراد از عنبر سارا بی نوری و تیرگی و سیاهی است یعنی هرگاه که باد ملائم صبح خوشبوی گلها را بصحرا هر طرف رسانید پس آنوقت ماه آسمان رخ خود را در پرده تیرگی پوشیده ساخت قوله مهد شش روزه چو یک طفل زر انداوده نمود * شب ز پستان سحر شیر مصفا آورد * مهد شش روزه کنایه است از آسمان بموجب آیه کریمه ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و طفل زر انداوده عبارت ست از آفتاب و لفظ نمو بمعنی ظاهر ساخت و پستان سحر عین سحر ست زیرا که بیاض سحر را مانند پستان سر باریک و زیر پهن ست یا آنکه پستان سحر عبارت ست از آفتاب و شیر مصفا کنایه از ضیا و نور آفتاب قوله بود شب چون دل فرعون سیاه و بیمهر * صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد * ید بیضا یعنی دست سپید که معجزه موسی علیه السلام بود چه هر گاه که دست خود را بجیب خود انداخته بیرون می آورد مثل آفتاب روشن بنظر می آمد و درینجا مراد از ید بیضا آفتاب است قوله صبح بر کتف یهودانه زند پارهٔ زرد * دم جان بخش بمعنی چو مسیحا آورد * حرف ها در لفظ یهودانه برای تشبیه ست یهودان امت موسی علیه السلام است و معمول شان آنست که برای امتیاز خود از دیگران یک پارچه زرد بر جامه خود بالای

شانه می دوزند وبا عیسی علیه السلام که جان بخشی معجزه اوست دشمنی دارند دریںجا مراد از پاره زرد آفتاب ست و فاعل آورد صبح ست پس شاعر از راه تعجب میگوید که صبح بصورت خوبهوست ودر معنی از دم جان بخش خود عیسی را پیدا میکند **قوله** برشود یوسف زرین رسن از چاه افق ٭ بسکه مه کرد عذار اشک زلیخا آورد ٭ برشود یعنی بالا برآید و یوسف زرین رسن عبارت ست از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی و یوسف را با رسن آن نسبت ست که یوسف علیه السلام را براوران اش رسن در کمر بسته درچاه انداخته بودند و اشک زلیخا کنایه از ستارگان ست چون گرد عذار برآمدن اشک سبب زوال اشک ست لهذا مقصود شاعر آنست که ستارگان قریب زایل شدن گردیده اند و وقت برآمدن آفتاب رسیده **قوله** قرصهٔ کاه ربا خورد تباشیر سحر ٭ دفع سوادش شد و علت صفرا آورد ٭ **حرف** با در لفظ قرصه زائد ست و کهربا دوائیست مثل صمغ زردرنگ که آنرا صاف کرده قرصها بسته نگاهدارند دریںجا مراد از قرصهٔ کاه ربا آفتاب ست و تباشیر دوائیست که از میان نی یعنی بانس برآید بهتر آن سفید مائل بکبودی) باشد چون در سحر سفیدی با سیاهی آمیخته میباشد لهذا سحر را با تباشیر تشبیه کرده یعنی طلوع خورشید سفیدی با سیاهی پاک شده بزردی درآمیخت **قوله** شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ ٭ نقطه برحاشیه صفحه مینا آورد ٭ **نقطه** زر سرخ کنایه از آفتاب و صفحه مینا عبارت ست از آسمان **قوله** دوش بربود شب از دست فلک تنگهٔ زر ٭ باز رخ بر طبق لولوی لالا آورد ٭ مراد از تنگه زر آفتاب ست و لالا بمعنی روشن و لولوی لالا عبارت ست از ستارگان **قوله** زان سبب موی کشان هندوی شب را گردون ٭ تا در بارگه حاکم دنیا آورد ٭ هندو منسوب بهند حقیقتاً و مجازاً بمعنی دزد و پاسبان نیز پس هندو شب دریںجا عین شب ست و حاکم دنیا بادشاه که ممدوح شاعر ست

قصیده بست وچهارم۔ قوله مرغ سحر پر فشاند بیضه زر شد پدید ٭ مرغ گلین سر فشاند خون جگر بر دمید ٭ این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی موقوف ست بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مرغ سحر باضافت تشبیهی عین سحر ست و پر فشاندای مستعد پریدن شد و بیضه زر آفتاب ست و مرغ گلین صراحی و خون جگر کنایه است از شراب برمید ای ظاهر شد حاصل آنکه صبح شد و می نوشان شراب خوری آغاز کردند **قوله** جان قدح ز انتظار دید که آمد بلب ٭ صبح بیکدم از ان ساغر زر برکشید ٭ **فاعل** لفظ دید جان قدح ست

ومفعولش محذوف که رنج ومصیبت باشد وفاعل لفظ آمد نیز جان قدح ست ومفعول می نوشان
است که بوقت صبح نیز شراب می نوشند وساغر زر عبارت ست از آفتاب ودرکشیدن بمعنی
آشامیدن ست یعنی جان قدح از انتظار می نوشی می نوشان آنقدر رنج ومصیبت دید
که بلب آمد وحال آنکه صبح بیک دم زدن ساغر زر را نوشیدای ساغر آفتاب را ظاهر ساخت
پس مضمون مصرعه دوم دال بر ترغیب میخوشی می نوشان ولفظ بلب آمدن بالفظ پیاله لطفی
دارد قوله نسترن از سبزه ریخت سنبل شب ست شد* لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید*
نسترن بالفتح گلی ست سفید رنگ که بهندی سیوتی گویند وزینجا عبارت ست از ستارگان
ومراد از سبزه فلک ست واز لالهٔ زرین آفتاب وسنبل شب تاریکی شب باشد وست شدن
بمعنی زائل شدن ست قوله از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد* وز حرکات صبا غنچه گریبان
درید* چاک زدن قبا درینجا کنایه ست از ظهور خط صبح اول که صبح کاذب ست پس فاعل
لفظ چاک زد چرخ ست وقبا مفعول قوله خیز که بر پای خاست جام بکف بر چو دف* بلبله
هم بهمچو چنگ بر سر زانو خمید* بلبله بمعنی صراحی وبرپای خاستن بمعنی استاده شدن بتعظیم
وغیره یعنی محبوب برخیز وباده بکش زیرا که جام می برکف ساقی مانند دف بدست مطربان
برای تو منتظر استاده ست وصراحی نیز مانند چنگ مطربان بر سر زانو ساقی خمیده ست برای می دهی
قوله جام بیک تاختن داد به پروین شفق* چنگ بیک ساختن دمه نوا گزید* تاختن بمعنی روان شدن
جام ست از دست لب وپروین کنایه از دندان وشفق عبارت ست از شراب سرخ وساختن بمعنی
موافقت کردن پس موافقت کردن چنگ ودرینجا کنایه از در آمدن چنگ ست بدست مطرب ودمه نو
عبارت از ده انگشتان هردو دست مطرب که بگرفتن ونواختن چنگ بکار باشند وگزید
بمعنی اختیار کرد قوله بربط عیسی نفس خورد بسی گوشمال* تا خر رگها کشید بر شکمش آرمید*
در اول مصرعه دوم لفظ تا ابتدائیه ست وخر رگها مضاف ومضاف الیه است پس خر
عبارت ست از عاج یا استخوان که بصورت دیوارک ساخته بر شکم بربط وستار وسارنگی
وغیره می نهند ونیز خرک بکاف نسبت یا زائد در معنی مذکور استعمال می یابد ورگها عبارت
است از تارهای بربط که بر آن خر قائم می باشند وکشید بمعنی حاصل کرد وآرمید صیغهٔ ماضی ست بمعنی
مصدر یعنی بربط عیسی دم بسی گوشمال خورد وسختی ها دید تا اینکه خرک بر شکم او قرار گرفته آرمیده
ولفظ گوشمال بالفظ بربط مناسب ست زیرا که مطربان اکثر مهارا که تارهای سازبدان بسته باشند

ری

برای تنگ کردن تارها می بچیند **قوله** نای چو زرین الف بر سر یک میم لعل + ز نسر وده نون سیم
نغمه بر آرد شدید + مراد از نای درینجا شهنا است و زرین الف آن الف باشد که آب زر
کشیده باشند و میم لعل عبارت است از دهن نی نواز و ده نون سیم کنایه است از ده انگشتان
نی نواز که آن انگشتان خمیده و سفید باشند باید دانست که نی نواز را وادای کلمات سرود
بتحریک شش انگشتان هر دو دست اکثر حاجت می افتد لاکن چون آن چهار دیگر که دو ابهام
و دو خنصر اند نیز با این شش پیوسته و در حرکت مطلق دستها شریک اند لهذا ده گفته **قوله**
راهزنی میکند گوش دریده از آن + سیلی بسیار خورد زخم طبانچه کشید + راه زن عبارت است
از قطاع الطریق و گوش دریده عبارت از دف زیرا که دف بصورت گوش باشد و معمول است
که یک کناره دف چاک کرده دران دو جلاجل و در بعضی چهار میخ آهنی مرکوز کنند یعنی چون
آواز خود راه صبر و هوش میزند و چون چنین تعدی میکند پس غالباً همین سبب دف مذکور
سیلی و طبانچه خورده **قوله** جام چه بی آب شد شاه که فرمان رساند + سجده نیارد دگر شیشه
برای نبید + نبید بدال مهمله بمعنی شراب و بذال معجمه نیز آمده است حاصل آنکه جام چه قدر
بی آبرو و بیرونق گردید هرگاه که بادشاه ممدوح فرمان کرد که بار دیگر شیشه خمیده نشود برای
شراب دادن کسی **قوله** از اثر عدل شاه بدر بجز چشم دوست + وز خم محرابها مردم مستی ندید +
حاصل آنکه بدر از تاثیر عدل بادشاه بجز چشمان معشوق خود که در خم محرابهای ابروان بمنزله
دو مست اند در زمانه هیچ جا مردم مست را بشوخی و بیباکی در محراب مسجد در آمده نه دید +

قصیدهٔ بست وپنجم - **قوله** درین سراچه فرسودهٔ کبود که بود + که یک دم آینهٔ دل ز زنگ
غم بزدود + این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلات سراچه بمعنی خانه کوچک و فرسوده بمعنی کهنه و بوسیده و کبود بمعنی نیلگون و کاف
کدامیه است پس مراد از سراچه فرسودهٔ کبود جهان ست مع آسمان حاصل آنکه در زمانه کدام
شخص چنین بوده است که یکدم آینه دل خود را از زنگ غم صاف کرده باشد **قوله** دهن بخنده
یکی دم کشاد صبح از آن + دو دسته بر سر او میزند سپهر عمود + عمود بفتح عین مهمله وضم میم بمعنی
گرز درینجا کنایه ست از خط صبح کاذب که بشکل عمود می باشد یعنی در زمانه صبح بیچاره یکدم دهن
بخنده کشاده بود که ناگهان سپهر بیمهر بقوت تمام بهر دو دست گرز بر سر او میزند و او را هلاک
میسکند **قوله** چه سود زآئنه زر که آسمان را دوش + هزار آبله بر چهرهٔ کبودش بود + مراد از

آئینهٔ زر آفتاب ست و دوش بمعنی شب گذشته و لفظ در از بالای لفظ دوش محذوف ست و مراد
از آبله ستارگان اند و ضمیر شین رجع ست بآسمان **قوله** اگر بدیده ندیدی شنیده باری *
ز سروران سر تخت بارگاه وجود * **این بیت** با بیت آینده قطعه بندست و حرف یا در لفظ
ندیدی برای خطاب عام ست و سروران کنایه ست از سرور عالم محمد صلی الله علیه وسلم و حضرت
ابراهیم خلیل الله که در بیت آینده مذکور اند و وجود عبارت ست از هستی عالم **قوله** حبیب خستهٔ
تیغ مکاید بوجهل * خلیل سوختهٔ آتش غم نمرود * **حبیب** عبارت ست از پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم و مکاید بمعنی بداندیشها و بوجهل مخفف ابوجهل ست که کافری بود از مشاهیر عرب و نمرود
پادشاهی بود کافر ظالم که حضرت ابراهیم خلیل الله را در آتش انداخته بود و آتش بحکم الهی
بر خلیل الله علیه السلام سرد گردیده گلشن گشت **قوله** منم که خدمت سلطان بجان چنان کردم *
که چرخ کرد از ان خدمتم هزار سجود * **یعنی** برکمال خدمت من چرخ قائل شده مرا سجده ها نمود
قوله منم که از پی یک نقطه در مدایح شاه * هزار بار بشستم دهن بعنبر و عود * **مضمون** این بیت
ظاهرست **قوله** عدو بحضرت خورشید دین حکایت کرد * که بد روقت حکومت دیانتی ننمود *
خورشید دین عبارت ست از بادشاه **قوله** چو شمع بر سرم آتش دوید از غیرت * که من منیر
چو شمع عدو ست تیره چو دود * **مضمون** بیت واضح ست **قوله** از ینکه من در بحر عقول اوست
شبه * وزینکه من در شهر علوم اوست جهود * **در** مصرعه اول لفظ دُر بالضم ست و در مصرعهٔ
دوم لفظ در بالفتح بمعنی دروازه و عقول بضمتین بمعنی انواع هنر و فضل و دانش و شبه بفتحتین
شین معجمه و بای موحده بمعنی دانه از آبگینه و نوعی ست از سنگ سیاه که براق و لامع باشد
مثل سرمه و دروازه شهر علوم عبارت از حضرت علی کرم الله وجهه بموجب حدیث شریف
انا مدینة العلم و علی بابها و جهود بمعنی کافر **قوله** گهی چو شمع کنم گریه های سینه گداز * گهی چو
صبح زنم خنده های خون آلود * **صبح** را خندهٔ خون آلود باعتبار سرخی شفق ست که
گاه گاهی بوقت صبح پیدا باشد و خندهٔ خون آلود و نسبت بشاعر بمعنی خنده که در حالت غم
والم باشد **قوله** دریده جیب زگرگ و فغان نمای زخر * گهی چو یوسف صبح و گهی چو عیسی
عود * **عود** نام سازکه برشکمش دیوارک استخوان باشد که آنرا خر و خرک گویند و در هندی
گهرج خوانند و یوسف صبح عین صبح و عیسی عود عین عود ست و مناسبت عیسی
و عود و جهان بخشی ست و یوسف صبح صبح صادق و مراد از گرگ صبح کاذب ست

زیرا که شعرا صبح کاذب را باعتبار اختلاط سیاهی و سفیدی تشبیه بگرگ کنند و نسبت گرگ با یوسف علیه السلام بموجب افترای برادران شهرت دارد اگرچه در واقعه گرگ با یوسف علیه السلام دو چار نشده و مناسبت خر با لفظ عیسی آنست که در سواری آنحضرت خر بود و نسبت خر با عود در صدد بیان کرده شد یعنی گهی مانند یوسف صبح از گزند گرگ دریده جیب هستم و گهی مانند عیسی عود از گزند خر فغان کننده هستم پس درین بیت لف و نشر مرتب ست و مراد از گرگ و خر نسبت بشاعر دشمن و مخالف شاعرست **قوله** ز گوشمال زمان و ز چشم زخم فلک + گهی بتاب چو رود و گهی در آب زرود + رود اول بمعنی تار ساز و رود ثانی بمعنی جوی و نهرست پس رود ثانی درینجا کنایه است از چشم **قوله** خراب گشتهٔ و ویران چو آشیانهٔ چغد + بسیل حادثه بنیاد خانمان حسود + ای بنیاد خانمان حسود خراب گشتهٔ و ویران باد **قوله** ولی ندیدم در هیچ مجلسی الحق + که خسروم رخ شیرین ز من ترش فرمود + و در بعضی نسخ بجای خسروم خسروا واقع ست پس الف برای تعظیم ست و مراد از خسرو بادشاه ممدوح شاعرست **قوله** بدان شکوه و جلالت که عرش در لرزست + هزار مرحمتم کرد و لطفها بنمود + حرف با در اول مصرعهٔ اول برای قسم ست و جلالت چون جلال بدون حرف تا مصدرست و فاعل بنمود ضمیریکه راجع ست بخسرو **قوله** شهی که خازن دولت سرای شاه ازل + دریچهای زر از کاخ آسمان بگشود + خازن بکسر زا معجمه بمعنی خزانه دار و خزانچی درینجا کنایه است از فرشته که موکل افلاک ست و شاه ازل عبارت ست از حقتعالی و دریچهاے زر کنایه است از اشکال بروج و منازل فلکیه **قوله** خطاب هاتف قدسی بگوش هوش رسید + که ای دولت تو مست جرعهای شهود + لفظ مست مضاف و جرعهای شهود مضاف الیه و شهود بمعنی ظهور صنایع سبحانی **قوله** تو دل مگیر که بیناست بادشاه بحق + تو جان مسوز که داناست کردگار ودود + یعنی تراکه دشمن متهم ساخته ازین معنی دل خود را گرفتار بند غم مدار زیراکه بادشاه تو بامور ریاست و حق بین و هوشیارست و ودود بفتح بمعنی دوست دارنده و این یک از اسمای الهی ست **قوله** همان زمان اثر انتقام روح الله + به نیزه دیدهٔ دجال بدر انداز بود + روح الله لقب حضرت عیسی علیه السلام ست و دجال بادشاهی کافر قریب قیامت پیدا خواهد شد و او را یک چشم کور باشد و او چون مسلمانان را ایذا بسیار رساند حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نزول کرده بانتقام مسلمانان او را خواهند کشت

و فاعل بر وراند لفظ اثر انتقام روح الله است و لفظ بر وراند و وراند و بر ورد و ورد متحد المعنی اند از
وراییندان و ورییدن قوله تو از محاسن خود خاک روب آن درگن * که سجده گاه قدوس ست
و بوسه گاه وجود * محاسن بمعنی ریش مردان و خاک روب بمعنی خاک روبیدن یا بمعنی جاروب
قدوس بفتح قاف و تخفیف دال مردیست آینده بر کسی بشمشیر و میتواند که بضمتین باشد بمعنی
پاکیها جمع قدس و در بعضی نسخ قدر بضمتین واقع شده پس درین صورت بمعنی صاحبان قدرت
باشد یا جمع قدیر و در بعضی نسخ قدوه بضمتین بنظر آمده جمع قدوه بفتح اول و بفتح تشدید ثانی
بمعنی گروه مردم پس نزد فقیر همین نسخه اخیر اقوی ست قوله مبین تو بر در شه نقش نفس را
زنده * بدان بخدمت شه ذات خویش را موجود * یعنی ای بدر بر دروازه شاه نقش
نفس خود را از کمال خضوع و خشوع زنده مبین بلکه مرده انگار و بخدمتگاری پادشاه ذات
خود را موجود و زنده بدان که بهبود تو همین ست قوله لطیفهای رباب کلام یزدانی * اگر مداد
شود بحر کی رسد بوجود * رباب بمعنی ابر سپید و آنکه لفظ ربانی بیا در بعضی نسخ دیده شد
اصلی ندارد بلکه تحریف کاتبان و حرف یا در لفظ یزدانی برای نسبت ست و مداد بمعنی سیاهی
دوات و فاعل رسد لطیفهاست و مراد از وجود اتمام ست یعنی لطیفهای ابر کلام الهی اتمام و
انحصار نخواهند یافت اگر برای نوشتن آن لطیفهای بحر مداد گردد پس حال عنایات پادشاه
چون حال لطیفهاست یعنی بسیار و کثیر ست باید دانست که مضمون مصرعهٔ دوم این بیت مقتبس ست
ازین آیه کریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا
بمثله مددا قوله که هیچ آئینه را زنگ بر جبین ننشست * که باز کلکش آن زنگ را از ان نزدود
کاف اول که در مصرع اول ست برای بیان ست از عنایات پادشاه یعنی عنایات پادشاه
چنانست که بر هیچ دل زنگ غم ننشست که قلم عنایات پادشاه آن زنگ را دور نکرده باشد
قوله زهی بذات تو لاحق ثنای لا احصی * خهی بشان تو لائق خطاب یا داود * لاحق بمعنی
پیوسته و لازم و لا احصی بضم همزه و سکون حا مهمله و کسر صاد مهمله اشارت ست بحدیث شریف که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجناب الهی عرض کرده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک یعنی ای بار خدا شمار نمیکنم ثنا را بر تو آنچنان هستی که ثنا کردی بر ذات خود حاصل آنکه
ای ممدوح ثنای تو آنقدر بسیار و کثیر ست که در شمار نمی آید و چون بحکم تو دیوان فولاد بازو مانند
موم نرم شده اند پس ترا باسم داود خطاب کردن لائق قوله کسی که راز دهٔ قسمت

روز حشر او را ✦ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ✦ راز ده بمعنی افشا کننده راز که مخالف باشد
و در بعضی نسخ کسی که رود رتست واقع ست یعنی کسی که مردود درواز ه تست او را همه پیغمبران
شفاعت نخواهند کرد چراکه او باغیست قوله بروز نا به را از شکوه تست سکون ✦ شرار هاویه
را از حسود تست وقود ✦ بروز بضم بار موحده وضم را ر مهمله و واو معروف وزار معجمه بمعنی ظهور و نابه
بمعنی آفت و سختی و اینجا مراد قیامت ست وانچه در بعضی نسخ سر و ناصیه واقع ست محض تحریف
ناسخان ست و هاویه نام دوزخ هفتم و وقود بفتح واو وضم قاف بمعنی هیزم که برای سوختن باشد
یعنی از عزت شان و شوکت تو ظهور قیامت را توقف وتاخیر ست واز دشمنان تو دوزخ را
هیزم سوختنی ست قوله بدان خدای که دستار زر کند پنهان ✦ بزیر دامن این سبز چادر
فرسوده حرف با قسمیه و خدا مقسم به و بیت آینده مقسم علیه ست و دستار زر کنایه است از
آفتاب و سبز چادر کهنه عبارت ست از فلک قوله که از مسیر دبور فراق حضرت شاه ✦
ردای عشرت ما را نه تار ماند نه پود ✦ مسیر بفتح میم وکسر سین مهمله مصدر میمی ست بمعنی
سیر و رفتار در ینجا مراد از وزیدن ست و دبور بفتح دال مهمله وضم بار موحده بمعنی باد یکه از
جانب مغرب آید و تار بکسر را ر مهمله بمعنی چادر و لفظ تار بهندی تانا و لفظ پود بضم بار فارسی
و واو معروف در هندی بانا گویند قوله بآب تیغ تو آن کدخدای هفت اقلیم ✦ بخاک پای
تو آن توتیای دیدهٔ جود ✦ کدخدا بمعنی خداوند خانه در ینجا بمعنی مطلق مالک و خداوند ست
و بالای مصرعه اول و ثانی حرف بای قسمیه است باید دانست که این با بیت آینده قطعه بند ست
قوله بنوک کلک تو آن رومی سیاه کلاه ✦ که بر قمر چو سر زلف یار غالیه سود ✦ بالای مصرعٔ
اول حرف با قسمیه ست قلم بادشاه را رومی باعتبار سرخی ورق طلا و سیاه کلاه باعتبار
سیاهی مداد گفته و مراد از قمر کاغذ ست و غالیه نام خوشبوی ست سیاه رنگ قوله که جز مدیح
تو ام نیست در جهان کاری ✦ بجز جمال تو ام نیست در جهان مقصود ✦ مدیح مصدر ست بمعنی
مدح پس مضمون این بیت مقسم علیه هر سه سوگند ست که در هر دو سابق گذشت قوله
همیشه تا شه مشرق به نیزهٔ زرین ✦ ز فرق زنگی شب تاج ماه را ربود ✦ شاه مشرق آفتاب
ست و نیزهٔ زرین خط شعاعی و بربود صیغه ماضی ست که بجای صیغه استقبال واقع شده
افاده معنی مستقبل میدهد و این کثیر الوقوع ست زیراکه در امور استقبالیه که تیقن الوقوع باشد
بجای استقبال صیغه ماضی را استعمال کرده معنی استقبال مطلوب دارند قوله زمین بارگهت

باد چرخ سبز لباس + غلام پایگیت باد صبح زرین خود + پاتگه بمعنی اصطبل اسپان ولفظ خود بمعنے کلاه آهنی وخود زرین کنایه است از آفتاب یعنی بسبب علو مرتبه تو چرخ سبز لباس زمین بارگاه تو باد و نیز صبح زرین خود غلام اصطبل تو باد و غلام پایگاه بودن ذلیل ترین خدمات ست قوله خیام حکم تو بر اوج کبریا مرفوع + طناب ملک باوتاد سرمدی مسدود + خیام بکسر اول جمع خیمه کبریا بالکسر بزرگی و بلندی و مرفوع بمعنی بلند و اوتاد بالفتح جمع وتد که بمعنی میخ ست و مراد از مسدود درینجا محکم و مضبوط باید دانست که واو عاطفه بالای مصرعهٔ ثانی محذوفست و بعد از لفظ مرفوع و مسدود لفظ باد مقدر

قصیده بست و ششم - قوله کسان که روز و شب اندر هوای سیم و زرید + بعین لطف بیائید روی ما نگرید + این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصورست بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات هوا بمعنی محبت و لفظ عین بمعنی محض و غایت ست یعنی ای کسان که همیشه در آرزوی تحصیل زر اید باید که بغایت مهربانی خود بیائید و روی ما ببیند که ما چقدر در اکتساب زر خود را زرد و نزار کرده ام لیکن هیچ فائده مرتب نشد پس طلب شما بیجاست قوله زردی دوستی مال خود گریبان را + دگر چو صبح زبهر درست بدرید + لفظ دگر بمعنی دیگر بار درست عبارت ست از آفتاب یعنی از دوستی مال گریبان خود را بار دیگر مانند صبح برای یک اشرفی بدرید و هرگز هوس نه کنید قوله هوای نفس ز رنج طلب نخواهد رست + کلید گنج دو عالم اگر بدو سپرید + یعنی خواهش نفس از رنج زر طلبی اصلا نجات نخواهد یافت اگرچه کلید خزانهای دنیا و آخرت بهوای نفس سپرده اید قوله هزار یوسف شد بنده و دران هوسید + که عیسی بیکی سوزن شکسته خرید + یعنی ای مردم دنیا با وجودیکه مانند یوسف هزار کس غلام دارید باز درین هوس آید که بهر فریب که باشد یک عیسی را نیز بعوض یک سوزن شکسته خرید نمائید باید دانست که با لفظ یوسف لفظ بنده و با لفظ عیسی لفظ سوزن و خر لطف عظیم دارد قوله ز سرکشی نکشد دست دهر از پریشانی + هزار بار سر زلف را اگر ببرید + یعنی درین زمانه سرکشی و نخوت آنچنان شیوع گرفته که بالفرض اگر سر زلف را هزار بار ببرند تاهم از سرکشی و پریشانی دست خود نخواهد کشید قوله ز هفت خوان ز مرد ندا همی آید + که پیش عشوهٔ زرینه قرص خور مخورید + هفت خوان ز مرد عبارتست از فلک و عشوه بمعنی فریب و زرینه قرص بقلب اضافت

بمعنی قرص زرینه وحرف ها در لفظ زرینه برای نسبت ست ای قرص که منسوب بزر باشد وخور بمعنی آفتاب وایهام بسوی طعام وخوراک پس مراد از قرص زرینه آفتاب زمانه باشد یعنی پیش ازین فریب زمانه مخورید **قوله** کمان چرخ چو تیر فنا جگر دوزست * اگرچه چون مه وخورشید جمله تن سپرید * **کمان** چرخ ای چرخ که همچو کمان ست در خمیدگی مانند تیر اجل جگر دوزندهٔ خلائق ست یعنی کسی را بی زخم نخواهد گذاشت اگرچه ای مردم دنیا شما مثل ماه وآفتاب همه تن سپر شده اید پس شما را این حفاظت واحتیاط از کمان چرخ فائده نخواهد داد **قوله** درین سراچهٔ نه سقف کار نکشاید * چرا ازبهر کشایش چو قفل دربدرید * سراچهٔ نه سقف عبارت ست از دنیا چراکه نه سقف نه فلک اند وکار نکشودن بمعنی عدم حصول مطلب ست وکشایش بمعنی حصول منفعت ست یعنی در دنیا کار کسی حاصل نمیشود پس ای طالبان دنیا شما چرا برای کشایش کار خود وحصول منفعت مانند قفل دربدر میگردید **قوله** زخمستان فلک پرشکم نخواهد شد * چرا نشسته عبث بر امید ماحضرید * **خمستان** جایکه دران خمهای ماکولات ومشروبات نهاده باشند وماحضر آنچه از ماکولات ومشروبات پیش مهمان قبل از طعام ضیافت بزودی حاضر می توانند ساخت حاصل آنکه از خمستان فلک کسی سیر شکم نخواهد شد پس چرا در امید ماحضر نشسته اید **قوله** فراز هودج سه خواهرست جای شما چو چار مادر اگر چند زیر نه پدرید * **هودج** بالفتح وجیم عربی کجاوهٔ سرپوشیده که دران زنان پرده نشین توانند نشست وسه خواهران عبارت ست از سه ستاره منجمله هفت ستاره بنات النعش کبری وهودج سه خواهران کنایه است از فلک ومراد از چار مادر اربع عناصر ولفظ چند بمعنی چند روز ست ونه پدر نه فلک اند که بالای اربع عناصر بر آمده اند باید دانست که چون بالای افلاک رفتن ارواح پس از موت اجساد میباشد لهذا میگوید که اسے مردم دنیا شما اگرچه چند روز مانند اربع عناصر زیر فلک زیست مینمائید لیکن مرده خواهید شد وجای زیست گذاشته بجای دیگر انتقال خواهید کرد **قوله** بران شوید کزین تنگنای تیره درون * همای وار بسوی طاق کبریا بپرید * **حاصل** آنکه ای مردم دنیا بران اراده محکم شوید که ازین تنگنای ای تنگ کوچه دنیا که تاریک ست مانند هما بسوی قصر بلند قرب الهی پرواز نمائید باید دانست که این بیت با بیت آینده مربوط است بجهت بودن کاف علت که بالای بیت آینده است

قوله که بلبلان گلستان باغ هشت بهشت + نوای شوق شما میزنند و بیخبرید + در پنجا مراد از بلبلان حور و غلمان اند یعنی حوران شما را بسوی بهشت طلب مینمایند و شما ازین بیخبر هستید قوله غم جهان مخورید از برای شادی دل + که تا بجیب از ان غم در آتش جگرید + غم جهان عبارت ست از تفکر حصول دنیا و آتش جگر کنایه است از غصه و رنج قوله چو برگ گل ز سر زر چو برمی خیزید + ز برگ خویش پریشان صرصر زید + زیرکه برگ گل بر سر آن باشد عبارت ست از زیرهٔ زرد که میان گل میباشد و فاعل لفظ برمی خیزید مردم دنیاست و لفظ برگ در مصرعه ثانی بمعنی شامان و حرف زا بالای لفظ برگ سببیه هست یعنی بسبب حصول سامان راحت خویش پریشان کرده صرصر نقصان هستید قوله چو خم نشسته و حیران شده ز بهر نوا + چو چشم جام ازان دمبدم بگریه ترید + نوا معنی سامان یعنی چنانچه خم بر جای خود باستحکام تمام برای حصول سامان می نشیند و تشبیه حیرت نیز بخم ست زیرا که خم بی حس و حرکت میباشد و بودن بحس و حرکت از لوازم حیرت ست و چشم جام عبارت ست از حلقهٔ لب جام که مشابه است بحلقه چشم و گریه جام عبارت ست از ریختن قطرات شراب از جام سابق از نوشیدن شراب چنانچه معمول می نوشان ست و مشار الیه لفظ از ان لفظ نوا است قوله چو ابر بهر زر و سیم خویش در بارید + سزای خنجر خون ریز حاکم بشرید + باریدن در معنی گریه کردن ست یعنی چون برای حصول زر و سیم گریه میکنید پس شما ازین بیوقوفی خود لایق شمشیر خون ریز بادشاه هستید قوله برای جمع زر و مال همچو کاه شدید به اشک همچو عقیق و بروی همچو زرید + ای از فکر جمع کردن زر و مال مانند کاه خشک و لاغر شدید و نیز به اشک و چهره هستید که آن اشک مانند عقیق سرخ ای خونی ست و آن چهره مانند زر زرد ست قوله نبات وار همه سال در خور خوان اید + که از درون همه زهر و از برون شکرید + یعنی چنانچه قند و نبات همیشه لائق خوان میباشد همچنین شما هم لائق خوان هستید ای از گرسنگی مشتاق خوان هستید و ازین باعث حال شما این ست که از غم حصول طعام از درون مانند زهر تلخ هستید و از برون برای اخفای راز خود که غم حصول طعام باشد مانند شکر شیرین و خندان هستید قوله اگر شوید که عالم بنور دل گیرید + چو صبح بر در شه هر صباح سجده برید + یعنی اگر چنین شوید که عالم را بنور دل بتصرف خود آرید پس چنانچه صبح هر صباح بر آستان بادشاه سجده میکند شما هم همچنین بر در بادشاه سجدهٔ تعظیم بکنید قوله بباغ شاه نهاده بسر درین سیبی

خوشش که آب بریزید و باغبان مبریز ☆ ازین معما اسم خسرو بیرون می آید باید دانست که لفظ بیست عبارت ست از سه بار موحده دچون هر یک بار موحده دو عدد دارد پس هر سه بار موحده شش عدد میشود دچون لفظ شش را ششصد عدد اند لهذا از ششصد حرف خا معجمه مقصود شد پس هرگاه که حرف خا معجمه را بر سر لفظ سرو نهند لفظ خسرو بظهور می آید وضمیر شین راجع بباغ ست حاصل معنی آنکه در باغ محامد بادشاه که خسرو لقب اوست بهتر برای آن باغ این ست که آب تقریر بیان بریزید ای آن محامد را که برای بادشاه خسرو لقب ثابت ست بیان کنند و این خدمت بیان محامد را بباغبان ظاهری سپرد نکنند قوله طویله گهر ست اینکه بدر چاچ گفت ☆ وسے شما نه خریدار رشته گهرید ☆ طویله بیار معروف بمعنی سلک وخطاب بلفظ شما بمردم دنیاست که بعضے ازینان خواهش و پروای لطائف شعر وسخن ندارند

قصیدهٔ بست و هفتم - قوله خیز که در خانه کمان سپر آمد ☆ مغفر زر در وبال تیر در آمد ☆ این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی ست عروض وضرب منحور بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع باید دانست که مامور بامر لفظ خیز ساقی ست وخانه کمان برج قوس ست وسپر کنایه از آفتاب ومغفر بالکسر خود آهنی د مغفر زر کنایه است وخانه کمان باید دانست که در مصرع ثانی لفظ جای بعد لفظ در و ماقبل لفظ وبال محذوف ست وتیر بمعنی عطارد ست وجای وبال عطارد برج قوس ست حاصل مضمون هر دو مصرعه آنکه آفتاب در قوس در آمد وشدت موسم سرما شد قوله گوشه تیر ست آن کمان که بدامش ☆ آهوی زرینه فام شیر نر آمد ☆ گوشه دینجا بمعنی خانه وتیر بمعنی عطارد وکمان عبارت از برج قوس وضمیر شین راجع بکمان وآهوی زرینه فام کنایه از آفتاب وشیر نر برج اسد که صاحبش آفتاب ست وآهوی زرینه فام مضاف وشیر نر مضاف الیه است وخانه خاص عطارد برج جوزا و برج سنبله اند یعنی خانه عطارد شده است آن برج قوس که در نول و در دام آن برج قوس آفتاب که صاحب خانه برج اسدست در آمده است باید دانست که عطارد وآفتاب اکثر بایکدیگر قریب می مانند لهذا چون آفتاب در برج قوس داخل شد عطارد نیز همراهش در قوس در آمد قوله در سر بازار باشکونه ماهی ☆ هست چهی کاب او ز دلو بزر آمد ☆ باید دانست که لفظ باشکوه با شین معجمه موقوف مبدل ست لفظ باژگونه که بمعنی واژگونه ومعکوس باشد وماهی عبارت ست از برج حوت واز لفظ بازار مقصود شاعر مرادف آنست که لفظ سوق باشد وچون لفظ سوق را معکوس نمایند قوس

میشود پس درینجا از لفظ بازار باشگونه قوس مرادست و لفظ چاه کنایه است از برج دلو که محل وبال
آفتاب ست و حرف کاف بیانیه است و لفظ آب بمعنی رونق و آب و تاب باشد و دلو زر کنایه است
از قرص خورشید حاصل آنکه درمیان برج قوس و برج حوت برج دلواست آینده را آفتاب
از قوس بدلو انتقال خواهد کرد و لفظ سر زائدست اگرچه آفتاب را در دو بال ست مگر آن
برج دلو را از آفتاب روشنی و آب و تاب حاصل میشود اگرچه مابین قوس و حوت وجدی و دلو
واقع ست مگر شاعر بجهت ضرورت ادای مطلب جدی را که هیچ در وبال و شرف آفتاب دخل نداشت
مذکور نساخت فافهم فانه من الخفیات **قوله** دلو چه و گوهرش که آب زر قلب * در قدح دل
چکان که لعل تر آمد * دلو نام برج و لفظ چه بهاء مختفی کلمه تحقیرست و گوهر کنایه از آفتاب و
ضمیر شین راجع ست بدلو و کاف بمعنی بلکه و آب زر قلب بسبیل تعمیه بمعنی شراب انگوری
چراکه چون زر را قلب و معکوس کنند رز میشود و رز انگور را گویند و از انگور شراب را میسازند
و لعل نام جوهر معروف و لفظ تر که بمعنی آبدارست صفت آن حاصل آنکه تذکره دلو و آفتاب
وغیره چه میکنی بلکه درینوقت که موسم زمستان ست شراب انگوری در پیالهٔ دل بینداز که آن
شراب بمنزله لعل آبدار آمده است باید دانست که انداختن شراب در پیالهٔ دل کنایه است از
نوشیدن شراب **قوله** مرغ بمستان خطاب کرد که خیزید * کز دهن صبحدم پیاله برآمد * مرغ
عبارت از مرغ سحر که بلبل باشد یا خروس و پیاله کنایه از آفتاب یعنی بلبل بمی نوشان خطاب
کرد که برای می نوشی برخیزید زیراکه آفتاب از میان صبح صادق ظاهر شد **قوله** زنگی گریان نقره
قوس خون گریست * رومی خندان آتشین سپر آمد * زنگی گریان کنایه است از فلک و
اشک او ستارگان یا شبنم باشد و نقره قوس کسی که قوس او نقرئی باشد پس زنگی گریان
موصوف و نقرهٔ قوس صفت آن واز قوس نقره درینجا هلال مقصودست و خون عبارت
از سرخی شفق که قبل از طلوع آفتاب باشد حاصل آنکه آسمان سرخی شفق را ظاهر کرد و
رومی خندان کنایه است از روز و سپر آتشین او آفتاب **قوله** بوسه زنان صبح جام
مهر گرفته * تا در اسکندر خضر سیر آمد * خضر بالفتح و کسر ثانی و بکسر اول و سکون ثانی نیز آمده
و سیر بکسر سین مهمله و فتح تحتانی جمع سیرت پس اسکندر خضر سیر عبارت ست از بادشاه
ممدوح یعنی صبح وقتیکه بدروازه بادشاه بیامد پس جام آفتاب را از راه تعظیم بوسه زنان
از ان دروازه برگرفت و معمول ست که چون چیزی از بزرگان میگیرند از راه تعظیم بوسه

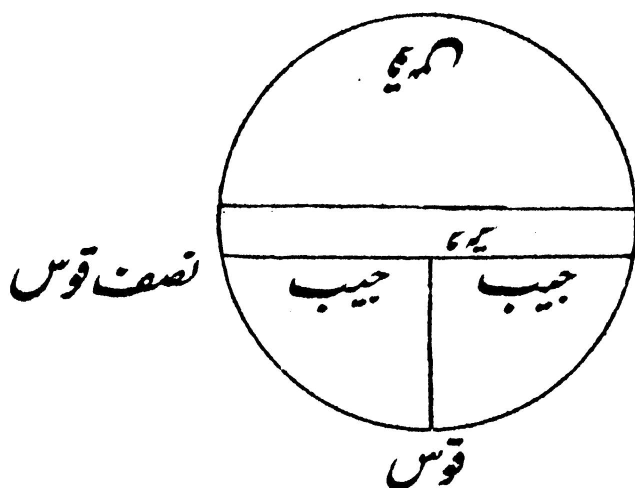
بران سید هند قوله سرو مرا مشک تر ز لاله بر آمد + ماه مرا سایه بر کنار خور آمد + این بیت مطلع دوم ست و سرو عبارت ست از معشوق نوخاسته و مشک تر کنایه ست از خط و مراد از لاله رخسار و مراد ز ماه معشوق ست و سایه اشارت ست بهمان خط و مراد از خور که بمعنی آفتاب ست رخساره معشوق باشد قوله بر دو هلالی ستاره پرور لعلش + رسته نباتی که زیور شکر آمد + مراد از دو هلال دو لب ست و لب معشوق را با هلال در باریکی و خم تشبیه داده و حرف یای مجهول در آخر لفظ هلال برای اشباع کسره بود پس دو هلال موصوف و ستاره پرور صفت و لعل که بمعنی سرخ ست صفت بعد صفت و ستاره کنایه از دندان و ضمیر شین راجع ست بمعشوق و نبات بمعنی سبزه درینجا عبارت ست از سبزهٔ ریش و بروت قوله وسمه دمیدش زترک آئینه افروز + طعنه زن ترک غازهٔ سحر آمد + وسمه عبارت ست از خط و ضمیر شین راجع ست بمعشوق و ترک آئینه افروز بضم تا رفوقانی کنایه از لب و آئینه کنایه از دندان و ترک را آئینه افروز باعتبار صفائی دندان گفته و حرف کاف بیانیه از بالای مصرعهٔ دوم محذوف ست و غازهٔ سحر عبارت ست از سرخی شفق صبح و ترک مضاف و غازه سحر مضاف الیه باضافت بیانیه یا باضافت تشبیهی غرض آنکه ترک غازه سحر عین غازه سحر ست حاصل معنی آنکه معشوق را خط بر آمد بر لبی که از صفای دندان آئینه وار ست و آن لب چنان ست که از سرخی خود طعنه بر سرخی شفق میزند قوله مشک بر آتش فگند جادوی زلفش + مار سیه بر کنارهٔ قمر آمد + مشک سیه کنایه از سیاهی مو و آتش عبارت ست از چهره و جادو بمعنی سحر و معمول جادوگران است که بوقت تسخیر جن و پری مشک و عنبر وغیره را بر آتش میسوزند و مار سیه کنایه از زلف یا خط و قمر کنایه از رخساره قوله بر رخ ما اشک نیست بچهٔ رومی ست + کز دو عروس حبش سوی نر آمد + اشک را بچه رومی باعتبار سرخی و سفیدی گفته و دو عروس حبش کنایه از هر دو مردمک نر عبارت ست از چهرهٔ زرد عاشق قوله قلزم اشکم زر روی سیم فشاند + چون کف خورشید مشتری نظر آمد + قلزم شهریست در ملک مصر مگر بمعنی دریا که آن شهر بر لب آن واقع ست شهرت گرفته یعنی اشکم که همچو قلزم ست و سیم عبارت ست از سفیدی همان اشک ست بتغایر اعتباری خورشید موصوف و مشتری نظر صفت و نظر و تاثیر مشتری نیک میباشد پس خورشید مشتری نظر اشارت ست بپادشاه خود قوله دشمن بی آب او چو آئینه و قفل + گرد جهان رد ابرو و در بدر آمد لفظ گرد بکسر کاف فارسی و بی آب که بمعنی ذلیل و بی آبرو ست صفت دشمن و ضمیر او راجع ست

بپادشاه ممدوح باید دانست که درین بیت لف ونشر مرتب ست یعنی دشمن ممدوح را دهر جهان
این حال شد که همچو آئینه روبروی هرکس برای سوال میرود و مانند قفل بر دری از برای گدائی میگردد
قوله دهره قهرش شگافت زهره زهره * راقص ازان در دهن مار در آمد * دهره بفتح دال بمعنی
خنجر و زهرهٔ اول بالفتح و زهرهٔ ثانی بالضم در میان این هردو لفظ تجنیس خطی ست و راقص
نام ستاره ست که در دهان اژدهای فلک واقع ست و فاعل شگافت ضمیر که راجع ست بدهره
وضمیر شین راجع بپادشاه ممدوح و زهره اول مفعول مضاف و زهرهٔ ثانی مضاف الیه و مشار الیه
لفظ آن دهرهٔ قهر ست حاصل آنکه در زمانه ممدوح اهل بدعت و نامشروع خراب اند لهذا حال
راقص و زهره که از اهل بدعت و غنا هستند چنین شده قوله بال شرف باز کرد باز جلالش *
قبهٔ عرششش چو بیضه زیر پر آمد * یعنی هرگاه که باز بزرگی ممدوح بازوی بلندی خود بکشاد پس
آن وقت گنبد عرش شش با وجود بلندی و بزرگی خود همچو بیضه بزیر پر آن باز جلال در آمد حاصل
آنکه جلال و بزرگی ممدوح کمال بزرگ است قوله بر صفت مبتدا ست رای منیرش * کز همه
اسرار چرخ باخبر آمد * هردو ضمیر شین راجع به ممدوح مبتدا درینجا کنایه است از عقل اول چون
در علم نحو مبتدا از خبر و خبر را از مبتدا ناگزیر ست لهذا میگوید که ممدوح از بسکه از همه اسرار افلاک
باخبر ست ازین جهت رای منیر او بالضرور مانند عقل اول داننده و عالم همه اسرار کونیه است
و لفظ صفت و مبتدا و خبر برعایت صنعه نحو ست قوله نور قدم انقطاب بر دل او داشت *
چون نظر ذوالجلال بر حجر آمد * قدم بکسر قاف و فتح دال مهمله بمعنی همیشگی پس نور قدم بمعنی
همیشگی ذات باریتعالی و انقطاب بالکسر و نون و قاف و طاء مهمله و باء موحده بمعنی جمع شدن
و استواری و ضمیر او راجع بممدوح و ذوالجلال نام حقتعالی و حجر بمعنی سنگ است مگر درینجا مراد
از حجر کوه طور ست باید دانست که مضمون این بیت را ازین آیه کریمه اقتباس نموده قوله تعالی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا ای هرگاه تجلی کرد پروردگار او برای کوه طور گردانید
او را ریزه ریزه و افتاد موسی بیهوش پس معنی بیت آنکه چون نظر و تجلی حقتعالی بر کوه طور
واقع گشت پس طور تحمل آن ننمود بلکه ریزه ریزه گشت بخلاف دل ممدوح که چون نور ذات الهی
برو ظاهر گشت دل ممدوح تحمل آن نمود قوله راست چو تیر دعاست تیغ نفاذش * کز زره
سبز ته تهش گذر آمد * نفاذ بالفتح و ذال معجمه بمعنی اجرای حکم و زره سبز ته کنایه است از
مجموع افلاک نه گانه و ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع ست بممدوح و ضمیر شین در مصرعهٔ دوم

راجع

راجع ست به تیغ نفاذ و لفظ راست بمعنی صدق و یقین ست حاصل آنکه بالصدق و یقین
تیغ نفاذ امر ممدوح مانند تیر دعای اهل الله است که بیک دم از افلاک میگذرد و لفظ راست
بالفظ تیر مناسب است **قوله** چون تو خلف کس ندید تا که جهان را ✤ چار زن اندر نکاح ✤
پدر آمد ✤ **خلف** بفتحتین بمعنی فرزند سعادتمند که قائم مقام پدر باشد و چار زن کنایه
از ارباع عناصر و نه پدر عبارت ست از نه افلاک حاصل آنکه از ابتدای ایجاد عالم مانند تو
کسی پیدا نشده **قوله** ایکه تر و خشک هفت سفره نه خوان ✤ بر سر خوان عطات ماحضر
آمد ✤ تر و خشک عبارت ست از جمیع اشیای عالم بحری و بری و هفت سفره کنایه است
از هفت زمین یا هفت اقلیم و نه خوان نه فلک باشد و ماحضر طعامی مختصر که قبل از
ماکولات ضیافت پیش مهمان نهند **قوله** سال بقای ترا چو عقد گرفتند ✤ از مه
یوم الحساب بیشتر آمد ✤ **فاعل** لفظ آمد سال بقاست و عقد گرفتن بمعنی شمار کردن ست
چه شمار را از یک تا صد ده عقد واقع میشوند و یوم الحساب روز قیامت باشد پس مدت
یک ماه از روزهای قیامت بقدر پانزده لکه سال دنیا باشد اگرچه در اکثر نسخ لفظ عقد
واقع ست مگر پیش مولف بجایش لفظ هفته باشد بهتر ست تا معنی بیت بر کرسی
بلاغت نشیند والا عدم متانت لفظی و معنوی پیدا میکند فافهم پس بر ثبوت لفظ هفته
فاعل لفظ آمد لفظ هفته باشد **قوله** در رصد وهم قطر چرخ معدل ✤ قد مجیب بعکس قوس
در آمد ✤ رصد عمارتی باشد بوضع خاص بغایت بلند زائد از دو صد گز و درمیان آن چاهی
باشد تا قریب آب پس منجمین دران عمارت نشسته بدوربین های دراز احوال کواکب دریافت
نمایند و لفظ وهم درینجا مجازاً بمعنی خیال و تصور که دقیق و باریک باشد و لفظ قطر بالضم
خطی باشد که بر مرکز دائره گذاشته دائره را برابر دو نیم سازد و بخلاف وتر بفتحتین که آن نیز
خطی باشد که بر مرکز دائره نگذشته دائره را دو نیم سازد بنهجی که یک نیم کلان و دیگر خرد باشد و
چرخ معدل بکسر دال مشدد عبارت ست از فلک هشتم چراکه بیشتر تفرقات فکر منجمین بآن تعلق
دارد و معدل درینجا مخفف معدل النهار ست و آن دائره ایست که حکما بر وسط فلک هشتم
فرض کنند پس بنا بر تخیل تنصیف همه افلاک زیرین میشود و لفظ قد بالفتح مجازاً بمعنی مقدار ست
و لفظ مجیب بضم میم و فتح یای تحتانی مشدد و بای موحده درینجا بمعنی خطی که آنرا جیب گردانیده
باشند و جیب در اصطلاح اهل ریاضی نصف وتر را گویند چنان نصف وترکه در دائره مقابل

نصف قوس که آن قوس از وتر حاصل شده باشد واقع شود بدین شکل



ولفظ عکس درینجا بمعنی ظل و سایه است ولفظ قوس بمعنی محراب ست مضاف ولفظ در بمعنی دروازه مضاف الیه معنی بیت آنکه محراب دروازه ممدوح آنقدر وسیع و بلندست که عقلا در بصد خیال خود قطر فلک هشتم را بمقدار جیب درمیان سایه محراب دروازه ممدوح کمتر است بلکه برابر یک جیب وتر محراب دروازه ممدوح ست چه وتر از قطر خرد میباشد و قاعده لفظ عکس که بمعنی سایه است آنست که قطر فلک هشتم اگر بمحراب دروازه بلند ممدوح نسبت مساوات خود در بلندی جوید چه ممکن ست مگر از کمال پستی خود بقوس سایه محراب که بر زمین افتاده باشد نسبت جیبی پیدا کند مضایقه ندارد دفهم فان هذا من عطیات ربی **قوله** لطف تو دایهٔ فلک شد که جدیرا + خوابگهش در کنار سه خواهر آمد + لفظ جدی بضم جیم و فتح دال مهمله و یار تحتانی که باعتبار اصل مشدد ست نه باعتبار تقطیع چرا که حرف یار مدغم که در آخر کلمه افتد و آن کلمه در آخر مصرعهٔ اول افتد خواه در آخر مصرعهٔ ثانی آنرا فارسیان در تقطیع محسوب نکنند و لفظ جدی مشدد که در اصل صیغهٔ تصغیر ست نام ستاره شمال بود که قریب قطب فلک ست و حالا از روی عرف و مجاز آن ستاره در قطب گویند و ضمیر شین راجع ست بجدی و جدی ستاره آخر ست از سه بنات منجمله بنات النعش صغری و لفظ کنار بمعنی آغوش درینجا بمعنی قریب و سه خواهر عبارت ست از سه نبات منجمله بنات النعش کبری و آن قریب جدی میباشد یعنی لطف توای ممدوح چون مربی فلکیات ست لهذا قریب سه خواهر خوابگاه جدی مقرر شده و اگر سه خواهر عبارت از سه بنات منجمله بنات النعش صغری باشد پس تغایر اعتباری خواهد بود و لفظ کنار بمعنی آغوش **قوله** دست تو دریای پنج شاخ که در دی + ماهی مشکین زبان

شاه ورآمد * پنج شاخ باعتبار انگشتان و ماهی مشکین زبان کنایه از قلم ست ولفظ شاه در بنیاد
های هو زنیز جائز ست بمعنی شنا کننده **قوله** کلک دبیر تو گنجهای نهان را * مار زراند وده سیاه سر
آمد * دبیر بمعنی منشی و نویسنده و گنجهای نهان کنایه است از حقایق و اسرار علوم و مار زراندوده
سیاه سر مشبه به کلک ست که در صدر مصرعهٔ اول واقع ست یعنی ممدوح کلک دبیر تو گویا یک
مار ست برای حفاظت گنجهای نهان که آن مار زراندوده و سیاه سر باشد **قوله** رای وزیر تو اهتمام جهان
چون عمل زیج شاه معتبر آمد * اهتمام مجازاً بمعنی انتظام و زیج بکسر زاء معجمه و یاء معروف و جیم
عربی علمی ست که دران اصول علم هیئت و نجوم مذکور ست و هر کتابی که دران علم زیج مسطور باشد
آنرا نیز زیج گویند و زیج شاه نام کتاب ست در علم زیج بغایت معتبر که تالیف کرده ملکشاه
سلجوقی ست **قوله** خالق موسی دار و نار و تجلی * تا بمیان انام مشتهر آمد * مار عبارت است
از اژدهائی که از عصای موسی علیه السلام صورت میگرفت و نار اشارت ست باتشی که چون
زوجهٔ ایشان همراه در سفر هنگام تاریکی در صحرا درد زه طاری شد پس موسی علیه السلام برای جستجوی
آتش بهر سو میگردیدند که ناگاه در وادی ایمن نور حقتعالی بر درختی ایشان را ظاهر شد و این
اولین معراج ایشان بود حاصل آنکه تا وقتیکه قدرت خالق و قصه های موسی علیه السلام از
گردیدن عصا بصورت مار و جستن آتش و نور در درخت یافتن و پاره پاره شدن کوه طور
از تجلی آلهی در میان عالمیان مشهور باشند غرض اینکه تا قیامت **قوله** شعشعه شمع بزم جمع تو
باد * پرتو آن شعله که از شجر آمد * شعشعه بفتح هر دو شین معجمه بمعنی روشنی ست و لفظ جمع
صفت بزم ست و حقیقت شعله شجر همان ست که بر موسی علیه السلام در وادی ایمن از درخت
نور ذات حقتعالی ظاهر شده بود حاصل آنکه روشنی شمع بزم تو از پرتو نور آلهی باد

قصیدهٔ بست وهشتم — **قوله** دوش آن زمان که خسرو زرین قبای خور * در میکشید
خلعت عباسیان ببر * این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن خلعت عباسیان کنایه از تیرگی و سیاهی شب زیرا که
خلعت خلفاء عباسیان سیاه می بود یعنی در شب گذشته وقت شام که آفتاب در تیرگی
مغرب و بعدم فرو میشد **قوله** شاه سپاه هند که ماه است نام او * پر کرد طشت های زمرد
ورست زر * سپاه هند کنایه از تیرگیهای شب یا از ستارگان و طشت های زمرد عبارت
از افلاک و لفظ از بعد لفظ زمرد محذوف و ورست زر کنایه از ستارگان حاصل آنکه ماه

ستارگان در فلک موجود بودند **قوله** یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت * از حضرت خلیفه برای بحر و بر * معنی شعر ظاهرست **قوله** والی عصر احمد عباس امام حق * دارای دهر وارث پیغمبر و بشر * این بیت در صفت خلیفه واقع شده احمد اسم و ابو العباس کنیت اوست در اینجا بضرورت نظم لفظ ابو محذوفست و الف که بالای لفظ امامست در اینجا از تقطیع ساقط است اگر چه این قسم سقوطها کراهیت دارد و مگر جائزست وارث پیغمبر ای جانشین پیغمبر **قوله** فرمان صدور یافت که آئین دلفریب * پیدا کنند کله نگاران پرهنر * آئین بمعنے آرایش کوچه و بازار از جامه های نفیس و رنگین کله بالکسر چیزی باشد مثل چهپرکهٹ از جامه بغایت باریک که برای دفع مگس و پشه بر پلنگ خواب نصب کنند و کله نگار در اینجا عبارت از خیاطان و رندوزست فرمان رسید یعنی محمد شاه بنوکران خود فرمان کرد که برای جشن رسیدن خلعت و فرمان خلیفه آئین بندی شهر کنند **قوله** در جوف چار قبه ز آئین که بسته شد * نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر * **جوف** بمعنی اندرون چار قبه نوعی از خیمه کلان یعنی اندرون چار قبه که از جنس آئین بندیها بود فلک مانند یک مگس سبز بنظر می آمد **قوله** هر قبه نو عروس زر اندود و پیرهن * هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر * یعنی هر یک برج آن خیمه چهار برج از کمال زروزری یک عروس زراندود و پیرهن بنظر می آمد و در اندرون خود از مطربان و حوریان هنگامه داشت **قوله** خیاط چرخ دوخته بر دامن قماش * از پرده های سبز زر اندوده آستر * چرخ در اینجا بمعنی فلک الافلاک و خیاط چرخ عین چرخ ست و ضمیر شین در آخر مصرع اول راجع بخیمهٔ چار قبه و پرده های سبز زراندوده عبارت از افلاک هشتگانه باقی یعنی آن خیمهٔ چار قبه آنقدر بلند بود که افلاک مانند آستر زیر آن بودند **قوله** بهر بساط صحن سرایش که جنتی ست * طاؤس هشت بال مرصع کشوده پر * ضمیر شین راجع بخیمهٔ چار قبه و طاؤس هشت بال مرصع عبارت از فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند و هشت بال مرصع هشت افلاک باقی **قوله** در صفه هاش شعر طرازان شعر پوش * در طاقهاش زخمه نوازان زهره فر * صفه بالضم و تشدید فا بمعنی دالان و ضمیر شین راجع بخیمهٔ چار قبه شعر طرازان بکسر شین شاعران و شعر فهمان یعنی اهل فضل و کمال و شعر بالفتح نوعی از جامه باریک که آنرا بافته گویند یا عبارت از دوشاله و پوستین و طاق عبارت از محرابهای دروازه زخمه نوازان اشارت بمطربان و فر بمعنی شان و شکوه **قوله** در پیر جهاش طارم نه طاق

سایه جوی * بر حوضه باش کوثر و فردوس رشک بر * طارم نه طاق عبارت از مجموع نه فلک
و با در لفظ حوضه زائدست بمعنی حوض و نسبت حوض بسوی خیمه چارقبه آنست که بتعلق بعض
خیمه های بسیار کلان حوضهای چرمی هم میباشند که بهنگام جشن بشهاب یا گلاب یا شربت آب میاندازند
قوله درگرد او برای تماشای خلق را * اظهار کرده طرف آئین خوبتر آئین بمعنی آرایش و آئین بندی
و باقی معنی شعر ظاهرست قوله فراش آستان ورا و آستین * صدران با عمامه شاهان با کمر * فراش
درینجا بمعنی خاشاک روب و ضمیر او راجع بخیمه چارقبه صدر بالفتح بالانشین و امیر و مراد از عمامه عزت
و اعتبارست و کمر که بمعنی میان بندست درینجا عبارت از شان و شوکت ست آنکه امرا و بادشاهان
از راه کمال تعظیم با آستین خود خاک و خاشاک روبنده آستان آن خیمه بودند قوله بانی این عمارت و
آئین نگار او * روح القدس بامر شهنشاه نامور * یعنی این خیمه و آئین و آرایش و باین بزرگی و خوبی
ساخته بشر نیست بلکه جبرئیل بامر بادشاه بناکنندهٔ عمارت این خیمه و آرایش کنندهٔ او شده است قوله این
جشن شادیست که از حضرت امام * آورده اند خلعت و فرمان معتبر * حضرت بمعنی درگاه و امام
عبارت از خلیفهٔ بغداد قوله مضمونش اینکه در کنف حفظ شاه باد * بر روی خاک آبی و بادی و خشک و تر
یعنی مضمون فرمان این بود که بر روی زمین همه باشندگان دریا و پرندگان هوا و همه نیک و بد
در پناه و نگهبانی محمد شاه محفوظ باد قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام * مامور امر شه
ز بد و نیک و خیر و شر * مامور درینجا بمعنی محکوم و حرف زا مخفف از جنسیه قوله گرچتر سبز بادش
اینک لباس چرخ * ور تاج لعل بادش اینک عذار خور * یعنی اگرچتر سبز ممدوح را درکار باشد
لباس چرخ که سبزست مهیاست و اگر او را تاج لعل مطلوب باشد همین دم رخسارهٔ خورشید
که بهتر از لعل ست موجودست قوله القاب شه که بر سر منبر برد خطیب * سلطان شرق و غرب
شهنشاه بحر و بر * یعنی منجمله القاب بادشاه که خطیب بر سر منبر برده میخوانند الفاظ مصرعهٔ ثانی ست
قوله سلطان دین محمد تغلق جهان عدل * ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر * مکانت
بفتح میم مرتبه زحل ستاره معروف که بر فلک هفتم تابد حاصل بیت آنکه محمد شاه بن تغلق
سلطان دین ست که از کمال عدل گویا که جهان عدل ست و در حسن و خوبی ماهی ست
لیکن مانند ماه پست نیست بلکه بلندی مرتبه مانند زحل دارد و بظاهر بادشاه هست مگر مانند
عیسی علیه السلام بدرگاه الهی قدر و منزلت دارد قوله خلعت برنگ مردمک چشم داده ام
تا نور شرع در دل مردم کند اثر * حاصل آنکه امام المسلمین یعنی خلیفه بغداد که خلعت سیاه

باد شاه فرستاده وجهش آنکه در سیاهی مردمک نور بصارت لازم ست همچنین از برکات این خلعت
نور شرع محمدی باجتهاد پادشاه در دل مردم کور باطن اثر کرده براه اسلام بینا گرداند قوله ای بر
قبای جاه تو از زوی کبریا + از اختران لآلی و از مه ترنج زر + کبریا بمعنی بزرگی لآلی بفتح اللام ولام
وکسر لام ثانی جمع لولو ترنج باصطلاح زردوزان بمعنی بوتهٔ کلان که در گوشه های دامن قبا
وغیره دوزند قوله ای بر کنار گوشهٔ کندوری سخات + خوان هزار کاسه نه چرخ ماحضر + کندوری
بفتح کاف عربی وسکون نون وضم دال وواو معروف وکسر راء مهمله و یاء معروف در ترکی
سماط و ستر خوان را گویند وتاء فوقانی در آخر لفظ سخات برای خطاب ست یعنی پادشاه
و نه فلک را خوان هزار کاسه باعتبار کواکب گفته ماحضر آنچه که حاضر باشد و در اصطلاح بمعنی
طعام قلیل که پیش از طعام دعوت برای تسکین روبروی مهمان نهند قوله در بیشهٔ مهابت
عدل تو ز اهتمام + ایمن شده است آهوی ماده ز شیر نر + مهابت بفتح میم بمعنی هیبت
حرف زاء معجمه بالای لفظ اهتمام مخفف از سببیه اهتمام بمعنی کوشش ولفظ تو بعد لفظ اهتمام
محذوف ست نزد بعضی آهوی ماده کنایه از آفتاب وشیر نر عبارت از برج اسد مگر این محض
تکلف ست قوله تا در ریاض حسن جمال بتان بود + بادام عین نرگس و پسته پر از شکر +
یعنی تا در باغ جمال محبوبان بادام چشم بمنزله نرگس بود و پسته پر از شکر باشد و پسته درینجا
کنایه از دهن ست و شکر عبارت از تبسم قوله بادا بلعل حل شده اندوده خصم را + بام و
در سرایچه بر مردم بصر + مراد از لعل حل شده اشک خونین و سرایچه بمعنی خانهٔ کوچک درینجا
کنایه از چشم بام و در پلک چشم و مردم بصر عبارت از مردمک حاصل آنکه چشم دشمن تو همیشه
خون آلوده باد قوله رویش سیاه باد و زبانش بریده باد + چون خامه هر که از خط حکمش کشید
سر + معنی شعر ظاهر ست قوله تا زیر تیر چرخ که تابش بود بقوس + هر ماه گه سپر شود و گه کمان
قمر + تیر چرخ عطارد قوس برج قوس تاب عبارت از وبال وضمیر شین راجع بتیر چرخ
سپر شدن قمر عبارت از بدر وکامل شدن قرص او وکمان شدن کنایه از حالت هلال بودن
یعنی تا وقتیکه زیر عطارد که بر فلک دوم ست ووبال آن عطارد در برج قوس مقرر ست و
هر ماه قرص قمر که بر فلک اول ست کم و بیش شود قوله بی پرده باد در دل بی مهر دشمنان +
پیکان انتقام تو چون ناوک سحر + آنچه در اکثر نسخ بجای لفظ تو چون لفظ تر او اقع است
ظاهرا از تحریف ناسخان ست ناوک سحر کنایه از آه مظلومان حاصل آنکه مانند آه مظلومان

پیکان انتقام تو در دل دشمنان بی پرده در رفته باد لفظ بی و پیکان با لفظ ناوک مناسبت
تمام دارد **قوله** زاقبال آفتاب کمالی به بدر باد * کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر * آفتاب
کنایه از پادشاه بدر تخلص شاعر و باقی معنی شعر ظاهرست

قصیده بست و نهم بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر * خشک لبان را میار
مائده جز لعل تر * **این** قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی محذوف واقع ست بر وزن مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن مراد از سبز خوان فلک و مائده بروزن فائده بمعنی خوان پر طعام
لعل تر عبارت از شراب سرخ حاصل آنکه چون صبح شود ای ساقی برای ما مشتاقان غیر از
شراب غذای دیگر میار **قوله** ماه دو هفت ست جام پنج هلالش غلام * با شفق او را مدام
سوی ثریا ببر * **ماه** دو هفته عبارت از ماه کامل و مدور پنج هلال کنایه از پنج انگشتان دست
چراکه بوقت گرفتن جام مثل هلال خمدار میشوند غلام درینجا عبارت از خادم از شفق مراد
شراب سرخ و ضمیر او راجع بجام ثریا اشارت بدندان محبوب **قوله** بلبله مرغی ست کش از سر
منقار دم * میچکد و میدهد از ان ثر براثر * **بلبله** بضم هر دو با موحده صراحی و کوزه لوله دار
و ضمیر شین راجع به بلبله و دم بفتح دال بمعنی خون که عبارت از شراب سرخ ست و منقار
اشارت از لوله بلبله و فاعل چکد دم ست و فاعل میدهد بلبله ارزن غله ایست باریک بهندی
آنرا چینا گویند درینجا ارزن تر مراد قطرات عرق از چهره میخوارگان براثر ای از پس یکدیگر
یا آنکه بر اثر بمعنی سن بعد باشد **قوله** خون خروس آر پیش پیش که از حلق زاغ * بیضه زر
بر کشد طوطی طاوس پر * **خون** خروس عبارت از شراب سرخ پیش اول بمعنی روبرو و پیش
ثانی لفظ ازان محذوف ست زاغ کنایت از شب و بیضه زر آفتاب ست و طوطی طاوس پر
عبارت از فلک باعتبار سبز بودن در روز طاوس پر بلحاظ نقش و نگار داشتن کواکب در شب
باید دانست که خروج بیضه مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجیه بیضه بر آمدن از
حلق زاغ شب آنست که شب باتفاق اهل هیئت شکل مخروطی دارد طرف باریکش که بمنزله
دم ست مخالف جانب روی آفتاب باشد و طرف مستعرضش که مقدم اوست بجانب روی آفتاب
پس ازینجهت بیضه آفتاب گویا از دهن زاغ شب خروج مینماید فافهم و تامل فانه من الدقایق
یا آنکه چون زاغ پیش مردم باده خو جفت نمیشود بجز آنکه منقار در منقار هم می در آرند لهذا گمان بود
میشود که شاید جفتی زاغان بخلاف دیگر حیوانات بدهان مقرر باشد پس بیضه دادن ایشان

تیر بدهان باشد شاعر تخییل همین معنی درینجا چنین گفته قوله کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم * خیز در روانش بهر سوی لب ای سیمبر * کشتی زر بمعنی پیاله زرین مقلوب یم کنایه از می که شراب باشد چراکه چون لفظ یم راکه بمعنی دریاست قلب کنند می میشود و لفظ روان بمعنی شتاب و جلد و ضمیر شین راجع بمی قوله طاسک سیمین ماه تیره و بیتاب شد * صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور * طاسک بمعنی پیاله کوچک که بهندی کٹوری گویند تاب بمعنی روشنی و خور بفتح خا معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله بمعنی آفتاب قوله در نظر اختران سایه نمود آفتاب * راست چو بر سر فراخت چتر شه بحر و بر * حاصل آنکه هرگاه که شاه بحر و بر چتر خود راست و مستقیم نموده بر سر افراخت آن زمان در مقابله روشنی چتر ممدوح در نظر تمامی اختران قرص آفتاب مانند سایه تیره نمود مطلع ثانی قوله مار زراندوده بین در دهنش مشک تر * مورچه بین صد هزار از پی او بر قمر * این مطلع و چند بیت آینده همه در نعت قلم ست مار زراندوده کنایه از قلم پادشاه چه قلم سلاطین در ورق زر پیچیده میباشد مشک تر عبارت از سیاهی دوات مورچه کنایه از حروف و ضمیر او راجع به سوی مار زراندوده واز قمر مراد کاغذ قوله زرد قبا زنگی ست آبکش رومیان * تا نه کند سرکشی سلسله دارد بکمر * زرد قبا زنگی کنایه از قلم پادشاه آب کش بمعنی خادم رومیان عبارت از انگشتان پادشاه فاعل نه کند زنگی زرد قباست و سلسله عبارت از رشتهٔ باریک که در جوف قلم باشد و می تواند که سلسله عبارت از نقش و نگار باشد یعنی قلم بر میان خود از نقش و نگار طلا و لاجورد وغیره سلسله دارد فاعل دارد کمر و لفظ او بعد لفظ کمر محذوف قوله وقت دویدن کشد خال سیه بر جبین * گاه غنودن نهد آئنه در زیر سر * دویدن کنایه از نوشتن از خال سیه مراد سیاهی دوات و از غنودن نیز نوشتن مقصود ست چراکه بوقت غنودگی آدمی سر خود را نگون میسازد همچنین قلم بوقت نوشتن سرنگون میشود آئینه مراد از زانوی کاتب و زانو را بآئینهٔ فولاد که مدور باشد مشابهت مشهور ست و در بعضی نسخ بجای خال سیه لفظ آب روی مرقوم ست درینصورت آبرو عبارت از سیاهی دوات باشد قوله ماهی زر در دهن عنبر تر کرده خواست * تا بسوی مه رود بجگر انگشتش به بر * زر عبارت از قلم پادشاه عنبر تر سیاهی دوات و فاعل خواست ماهی و مفعول آن رفتن بسوی ماه بجر اشاره از دست ممدوح و ضمیر شین راجع بماهی و از مه مراد کاغذ قوله سیر هلال فلک نیست

مگر تا شفق * رفتن آن ماه نو هست از شب تا سحر * از ماه نو مراد از قلم باعتبار خوردی ولاغری
و شب کنایه از دوات و سحر عبارت از کاغذ یعنی سیر وروانگی هلال حقیقی که بر آسمان می بر آید بنظر
مردم تا سرخی شام پیدا شد و بعد از آن از نظر غائب میشود واین عجیب ست که سیر این
ماه نو که قلم باشد از شب تا سحر مینماید قوله رفته یک تاختن از جلشه تا ختن * داده بکافور
خشک طرهٔ از مشک تر * جلشه بفتحتین نام ملکی ست که لون مردم آنجا سیاه میباشد وبیجا
عبارت از دوات * ختن ملکیست در اقصای ترکستان که لون مردم آنجا سفید باشد وبیجا
کنایه از کاغذ باید دانست که میان جلشه وختن مسافت چند هزار کروه است کافور خشک
اشاره از کاغذ وطره مشک تر کنایه از حروف سیاهی وانچه در بعضی نسخ بجای طره لفظ
طبله نوشته تحریف کاتبان ست قوله یک الف از پنج نون تازه وسوی میم * سر بخطش
تا ورند جمله حروف وگر * الف کنایه از قلم واز پنج نون مراد از پنج انگشتان چراکه بوقت
گرفتن قلم مثل نون خمیده میشوند میم اشاره از دوات چراکه دهن دوات مشابهت بسر
میم خط نسخ وارد ضمیر شین راجع بسوی زلف که قلم باشد وسر بخط آوردن عبارت از اطاعت
کردن قوله پر زبر برف خشک ابر ولی ابرپاش * ورشکن دام مشک مرغ ولی دست پر *
لفظ زبر بعد لفظ بر زائد ست برف خشک کنایه از کاغذ برق عبارت از قلم زرین بادشاه
ابر از حروف سیاه دام مشک نیز کنایه از حروف سیاه مرغ اشاره از قلم دست پر آنکه باعانت
دست پرواز میکند وظاهر ست که قلم بتائید دست حرکت میکند قوله حاسد شه نی وهست
زرد تن وروسیه * زشت رو وسست دل سر زده ومختصر * بعد لفظ شه لفظ نی بکسر نون
ویار مجهول علامت نفی وبعده واو عاطفه وبعده لفظ هست که کلمه اثبات ست سرزده
بمعنی سر بریده چه زدن بمعنی بریدن بسیار آمده حاصل آن چیز یعنی قلم دشمن پادشاه نیست
ولیکن تمامی صفات دشمن بادشاه درو موجود ست اول زردی تن دوم روسیاهی سوم
زشت روی چهارم سستی دل چراکه اندرون قلم بنسبت پوست بیرونش بسیار سست
وملائم باشد پنجم بریدگی سر ششم حقارت که پارهٔ نی وکم قیمت ست قوله مهدی هود اقتدار
شاه سلیمان ظفر * احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر * مهدی بفتح میم هدایت کرده شده
واسم امام دوازدهم که در آخر زمانه پیدا خواهند شد هود نام پیغمبری که بر قوم عاد رسالت
یافته بود وآخر بدعای او قوم عاد بباد وبور بهلاک افتاد اقتدار بمعنی قدرت ومرتبه ادریس

تمام پیغمبر که اکثر علوم و فضل بایشان عطا شده و از دنیا زنده به بهشت رفتند و باقی معنی ظاهرست
قوله ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت * وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر * این
بیت با بیت آینده قطعه بندست حاصل معنی بیت آنست که ای بادشاه که بخت تو
چون بخت جمشید اعلی ست و ای مه لقا تخت تو مانند خورشید و ای فلانی معشوق زهره لباس
در بزم تو جلوه گر و رقاص ست قوله خیر و شر کائنات رای ترا منتظر * خشک و تر ممکنات
خوان ترا ماحضر * یعنی ظهور خیر و شر عالم اجازت رای ترا انتظار کننده است و تمامی خشک
و تر موجودات بر خوان وسیع تو طعام مختصر قوله خامه تو ماه را پای نهد بر جبین * خنجر تو
کوه را دست زند در جگر * یعنی ای ممدوح قلم تو در علو مرتبه آن رتبه دارد که اگر بر صفحهٔ ماه
چیزی نگارد بجاست و شمشیر تو در برش آن پایه دارد که اگر بر جگر کوه دست زند ازرا
دو پاره سازد سزاست و در بعضی نسخ بجای جگر لفظ کمر واقع شده برعایت کوه آنهم بهترست
قوله چند دل حاسدان تیر تو آرد بدست * چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر *
حاصل معنی آنکه یعنی حیرانم که تا چند مدت تیر تو دل دشمنان را بدست خود آرد و چگونه عمر خود
آن تیر را در دل دشمنان گذر افتد قوله دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطت *
کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر * سر بر خط نهادن اطاعت کردن رگ جان یعنی
شریان و آن رگ جهنده است تعلق آن بقلب باشد نیشتر یعنی نیش و در مصرعهٔ اول
تعقید لفظی ست یعنی دشمن همچو مار تو ای دشمن همچو مارست اگر اطاعت تو نکند کژدم مرگ
که عین مرگ باشد بر رگ جان آن دشمن نیش بزند و او را هلاک سازد قوله شام
در ایوان تو زنگی سیمین کمان * صبح بمیدان تو رومی زرین سپر * شام را زنگی سیمین کمان
باعتبار بودن هلال گفته یا باعتبار ظهور برج قوس و زرین سپر مراد از آفتاب قوله تا که
بهنگام سیر تیر کند این ندا * کاهوی ماده گریخت از دهن شیر نر * تیر یعنی عطارد و آهوی ماده
کنایه از آفتاب و آفتاب را ماده از ان گفته که آفتاب در محاوره عرب مونث ست شیر نر
عبارت از برج اسدست و در بعضی نسخ مصرعهٔ اول چنین نوشته تا که بهنگام خواب
تیر کند این ندا هنگام خواب تیر عبارت از مدت ماندن عطارد در برج سنبله چرا که سنبله
خانهٔ عطاردست گویا که محل خواب اوست و چون عطارد و آفتاب قریب یکدیگر
میمانند پس وقتیکه عطارد به سنبله باشد آفتاب نیز از اسد خروج کرده باشد فافهم

قولہ ور زمن عدل تو زید کہ زد عمرو را * نیست بجز مبتدا ہیچ کسی را خبر * زمن بفتحتین بمعنی زمانہ زید وعمرو نام دو شخص کہ نحویان برای مثال رفع فاعل ونصب مفعول می آرند و مبتدا اسمی کہ در ابتدای جملہ اسمیہ واقع میشود وخبر آنکہ از احوال اسمیہ مبتداست بہ نہجے کہ گفتہ میشود کہ کلام تمام شود حاصل آنکہ در زمانہ عدل تو آنقدر امن از دفع فتنہ وفساد ست کہ کسی را کسی بنیزند بلکہ تذکرہ ظلم کسی ہم بمیان نمی آید مگر در مثال نحویان کہ زدن زید عمرو را مذکور میشود بجز مبتدا جملہ کسی دیگر از چنین حکایات ستم آگاہی ندارد واین بیت در صنلع علم نحوست قولہ ای شب آشفتہ را بستہ بگرد سحر * پستہ لعل ترا رستہ نبات از شکر * شب آشفتہ کنایہ از خط وسحر عبارت از رخسارہ لعل عبارت از دہان نبات بمعنی سبزہ کہ کنایہ است از خط بر دست شکر عبارت از لب ودر مصرعہ اول منادای لفظ ای کہ محبوب محذوف ست قولہ روی بر ویم بنہ آئینہ وار ونگر * آن طبق لعل را بر زبر طشت زر * طبق لعل عبارت از چہرہ معشوق وطشت زر اشارت از چہرہ عاشق یعنی روی خود ای محبوب بر روی من نہادہ وآئینہ رو برو برداشتہ طبق لعل بر طبق زر نہادہ تماشا کن قولہ خوانچہ زرین یکی کاسہ نقرہ ست دو * در تنگ ہر کاسۂ یک شبہ وصد گہر * خوانچۂ زر کنایہ از چہرۂ زرد عاشق ودو کاسۂ نقرہ عبارت از مردمک وصد گہر مراد از قطرات اشک قولہ وان گہر آرمش شورش دریای دل * وان شبہ آرایش صحن سرای بصر * گہر عبارت از اشک شبہ کنایہ از مردمک وظاہرست کہ از ریختن اشک تسکین جوش خاطر میشود وروشن ست کہ از مردمک آبادی خانہ چشم ست قولہ مردم چشم منی بی سببی ہمچو اشک * دور ز چشم مرد آب زر ویم مبر * یعنی ای محبوب تو قایم مقام مردمک چشم من ہستی یعنی از تو چشم من روشن ست مانند اشک بلا سبب از چشم من دور مرو ومرا پیش خلق بی آبرو مساز قولہ سوزن عیسے مشو بخیہ بر ویم سنہ * پیرہن غم مدوز صدرہ شادی مدر * معمول عیسی علیہ السلام بود کہ چون از دوختن دلق خود فارغ شدی سوزن را در دامن پیراہن خود می آویخت چون ایشان را برای نجات وہی از شر ظالمان ملایک بر آسمان بروند حکم آلہی شد کہ در دامن عیسیٰ از اسباب دنیا سوزن آویختہ است بہ تیشہ بنا ید آورد بر فلک چہارم نگاہ باید داشت ازین سبب شاعر میگوید چنانچہ سوزن عیسیٰ باعث رنج من مباش ودر حق عیسیٰ باعث

رنج گر دیا ہچنین تو ہم ای محبوب مثل سوزن عیسی باعث رنج من مباش نخیه بر ویم منه ای
حجاب و پرده ازمن مکن و برای من پیراہن غم مدوز صدره بالضم بمعنی کرته نیم تنه ای لباس شادی من
وریده مساز قوله زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم شهم * آئینه وش روبرو قفل صفت دربدر *
یعنی سودای زلف تو که ہمچو زنجیرست مرا مانند دشمن بادشاه که مثل آئینه روبرو درہرکس
بسوال میرود و بسان قفل دربدر بگدائی میگردد و مرا ملتجی ہرکس و دربدر پریشان ساخته

قصیده سی ام - **قوله** غرابی کز دہان انداخت دوش آن بیضه ہای زر * ربودش
از فضا ناگه عقاب آتشین شہپر * **این قصیده** در بحر ہزج مثمن سالم واقع ست بروزن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باید دانست که در بعضی کتب خواص حیوانات
مرقوم ست که زاغ بخلاف دیگر پرندگان بیضه ہا از دہن بیرون می آرد غراب بالضم
کنایه از تاریکی شب و بیضه ہای زر کنایه ست از ستارگان وضمیر شین راجع بغراب عقاب
آتشین شہپر عبارت از آفتاب یعنی در شب گذشته تاریکی شب ستارگان را اظہار ساخت
بعده ناگہان آفتاب برآمده تاریکی شب را نابود نمود **قوله** خروس آنگه خموشان شد
که این نه بال طوطی را * نہان شد بال طاوس از نہیب باز زرین پر * نه بال طوطی کنایه
از مجموع نه افلاک بال طاوس اشاره از کواکب باز زرین پر آفتاب یعنی آفتاب
برآمد و ستارگان گم شدند **قوله** درون بلبله خون شد مدار ای خواجه در بندش * که آن
مرغی است فردوسی که ریزد از دہان کوثر * کوثر کنایه از شراب مصفا حاصل آنکه دل
صراحی در اشتیاق خدمت می نوشان خون گردیده درچنین وقت سحر که ہنگام
می نوشی ست آنرا بیکار در بند روا مدار چرا که آن صراحی گویا که یک مرغ بہشتی ست
که از دہن خود آب کوثر می اندازد **قوله** سپیده جام زردی را نہان بر طاس سبز آرد *
که از دست سیه چشمان بلب گیری می احمر * درین بیت شاعر اسمای پنج لون را رعایت
کرده سپیده عبارت از صبح و جام زر اشارت ست بآفتاب وطاوس سبز کنایه از
آسمان و سیه چشمان بمعنی معشوقان یعنی صبح که جام مہر را بر طاس سپہر می آرد اشارت
بہمین کارست که ای خواجه با معشوقان شراب لعل فام بخور پس تو چرا درین باب
تامل میکنی **قوله** ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی * چو باز آن رومی خندان نہد
بر سر کلاه زر * زنگی گریان کنایه از شب و گریان باعتبار بارش شبنم گفته یا باعتبار

ستارگان

ستارگان و مراد از دستار سیمابی ماه است و رومی خندان عبارت از روز خندان با عتبار
صبح گفته و کلاه زر اشارت ست بآفتاب حاصل بیت آنکه وقتیکه شب آخر شود و روز برآید
قوله بدست آرای صنم جامی که در میخانۂ شادی * یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
معمول شراب سازان ست که برای احتیاط تا چیزی غیر جنس در خم شراب نیفتد یکی
خشت گران بر سر خم می نهند باقی معنی شعر ظاهر ست قوله غنیمت دان تو این دم را که
دور جام مینائی * نه دارش ماند نی دارا نه قصرش ماند و نی قیصر * انچه در آخر مصرعۂ اول
بجای جام مینائی جام مینا را نوشته خطا ست جام مینائی عبارت از فلک دار بمعنی خانه
وضمیر شین لفظ دارش بسبیل اضمار قبل الذکر راجع ست بدارا که بادشاه معروف بوده است
وهمچنین ضمیر قصرش راجع به قیصر و قیصر در زمانه سلف بادشاهی بوده است در روم حالا
مجازاً هر بادشاه روم را قیصر گویند و رینجا قیصر اول مقصود ست و ماند صیغه ماضی ست
از ماندن که بمعنی گذاشتن ست و فاعل ماند و دور جام مینائی ست که گردش فلک باشد
و باقی معنی ظاهر ست قوله کنشت نامرادی نیست الا مجلس دنیا * بهشت جاودانی نیست
الا حضرت داور کنشت بفتح کاف عربی وکسر نون وشین معجمه وتار فوقانی بمعنی بتخانه
وغالباً بجای مجلس لفظ محبس باشد بمعنی قید خانه که از تحریف ناسخان تغیر یافته فقهم حضرت
درینجا بمعنی دربار و حضور ست قوله ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق * که ظل رایت رایش
بود چون صد شه خاور * ولی عهد مضاف ست و امام حق که عبارت از خلیفه بغداد ست
مضاف الیه و محمد شاه بن تغلق بدل ست از ولی عهد امام حق وضمیر شین راجع بمحمد شاه و شه
خاور عبارت ست از آفتاب چه خاور مشرق را گویند یعنی سایۂ لوای عقل او مانند صد
آفتاب روشن ست پس قیاس باید کرد که نفس عقل او چه قدر روشن باشد قوله چه جها
بود آندم که آید در برم دلبر * اگرچه باز م از غمزه جراحت ها نهد از سر * شاعر درین بیت
بجنیس خطی رار عایت نموده بلفظ چه را جهار او جراحتها بشرطیکه حرف چه را بلفظ را متصل نویسد
یعنی چه قدر احتها عظیم مرا حاصل شود که معشوق در آغوش من در آید اگرچه بار دیگر مرا از غمزه های
خونریز خمها از سر نو نهد ای اول از تیغ هجر مرا مجروح کرده بود و حالا در حالت وصل از خنجر غمزه
بار دیگر مرا زخمی سازد قوله برای شوری بختم لبش در پسته در بسته * برای تلخی عمرم نباتش
رسته از شکر * در لفظ شوری یای مصدری ست شوری بخت بمعنی بدی بخت در بسته

اول بفتح دال وحرف سوم بای فارسی مکسور وثانی بضم دال وفتح بای موحده پسته کنایه از دہن
و دُر بالضم کنایه از دندان بنات بمعنی سبزه وایهام بشیرینی معروف بنات درینجا کنایه از خط
ریش بروت وشکر عبارت از لب یعنی برای خرابی بخت من آن محبوب در دہان دندانها
چون مروارید بر آورده وباقی معنی ظاہرست قوله زہی صبح جبینت را دو اختر در دو ماه نو *
ہی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر * اختر عبارت از چشم وماه نو ابروست دو لاله ہر دو
رخساره ونیلوفر درینجا کنایه از زلف باید دانست که نیلوفر چہار قسم باشد یکی آفتابی که بہندی
کمل گویند و دوقسم ماہتابی باشد یکی سفید ودیگری باندک کبودی وچہار قسم بر زمین روید
دبیاره اش بر درختان می پیچد گلشن بغایت کبود باشد درین بیت قسم چہارم مقصودست
قوله زہی ترک کمان ابرو که چشمش راست پیوسته * سنانها کرد بر گرد دو ہندو طفل بازیگر *
سنانها کنایه از مژگان ہندو طفل باضافت بالقلب بمعنی دو طفل ہندو که عبارت ست
از ہر دو مردمک باعتبار سیاہی لون وبازیگر باعتبار سرعت حرکت وشوخی گفته وانچه در
بعضی نسخ سقیمه مصرعۂ اول چنین نوشته خطاست زہی ترک کمان ابرو دو چشمت
راست پیوسته قوله تو آن سروی که داری سی و دو نسرین بیک غنچه * من آن نالم که
میبارم دو صد نسرین ز دو عبہر * درین بیت بسبیل صنعت التفات از غیبت عدول
نموده بمعشوق خطاب میکند در لفظ سروی یای معروف برای خطاب ست نسرین در مصرع
اول کنایه از دندان معشوق غنچه عبارت از دہن تنگ ورنگین نال بنون بمعنی نی باریک
میان تهی درینجا عاشق خود را باعتبار ضعیفی ولاغری نی گفته ونسرین در مصرعۂ دوم کنایه
از اشک باعتبار سفیدی لون ودو عبہر یعنی دو نرگس اشارت بدو چشم پریشان زده
باید دانست که نال با نرگس مناسبتی دارد زیرا که گل نرگس زیر خود نال میدارد که ان را قلم
نرگس میگویند انچه در بعضی نسخ سقیمه بیت مذکور چنین نوشته خطاست تو آن سروی که
میدارت دو نسرین در یکی غنچه بد من آن ابرم که می بارم دو صد نسرین ز دو عبہر * قوله
لبت را در شفق پروین و بدر از مہر او ہر دم * ہمه رو اشک چون پروین ہمه تن دیده چون
ساغر * درین بیت بلاغت عظیم ست از شفق سرخی مرادست بدر تخلص شاعر وایهام
بماه تمام ومهر بمعنی محبت وایهام بآفتاب ولفظ دم درینجا اگرچه بمعنی زمانۂ قلیل ست لیکن
بمناسبت اشک بمعنی خون ایهامی لطیف دارد یعنی چون ساغر ہمه تن دیده گشته

در انتظار تو ہستم **قوله** من سرگشته راز الفت چرا آشفته میبا ۱ دہ پریشانی چو بیرون شد
زعہد شاه بحر و بر **شاه** بحر و بر عبارت از محمد شاه که ممدوح شاعرست و معنی بیت ظاہر
است وازین بیت اگرچه شاعر گریز بسوی مدح بادشاه دارد لیکن بجہت اظہار قوت بمدح
نپرداخته بسبیل تشبیب شاعرانه چیستان تیغ و قلم سر کرده **قوله** چه بحرست آنکه در آب
روان موجش زند آذر کنارش درمیان سر میانش مسکن اژدر بحر عبارت از شمشیر
یا باعتبار جلا و صیقل یا باعتبار کثرت آبداری و روان بمعنی جان که جان بدعواه باشد یا
آب روان کنایه از افواج دشمن و موج عبارت از شکل شمشیر که بصورت موج دارد یا موج
عبارت از جوہر تیغ و آذر بفتح ذال معجمه بمعنی آتش پس آتش زدن عبارت از تباه و
معدوم کردن ست و کنار اشارت بمدار او که اندرون قبضه میباشد و سر عبارت
از قبضه که بصورت سر و گردن میباشد و میان ثانی بمعنی نیام و اژدر بفتح اول و سکون
زاء فارسی و فتح دال مہمله و راء مہمله بمعنی اژدہا و دریںجا اژدر عبارت از جسم شمشیر شاعر
درین بیت ہر سه صفت بحر شمشیر خلاف صفات بحرہای عالم بطرفگی بیان کرده فافہم
قوله محیط پنج شاخ آندم برویک قطره آب ازوی که خواہد از رخ عالم بشوید گرد شور و
شر محیط پنج شاخ عبارت از دست ممدوح بلحاظ پنج انگشتان یک قطره آب عبارت
از مجموع جسم شمشیرست که فی حد ذاته در کمال لطافت بمنزله یک قطره آب ست و در لفظ
ازوی حرف از ترجمه من بیانیه است نه ترجمه عن تجاوزیه و من تبعیضیه فافہم ولفظ ام
که معنی خون نیز دارد و دریںجا خالی از لطف نیست **قوله** زبان کردار چون رویم سرش گوی
زراندوده مژه دیدار و چون چشمم همه رویش پر از گوہر **تیغ** را زبان باعتبار شکل گفته
یا باعتبار تاثیر و جرح و شاعر خود را یک مرد عاشق قرار داده میگوید که چنانچه روی من از
زردی لون برنگ زرست ہمچنین سر آن نیز بمنزله یک گوی زراندوده است از باعث
نشان طلائی و مژه گر دید باعتبار خماری چرا که موی مژه ہم خمدار باشد و خمداری تیغ
ظاہرست و چنانکه چشم من از گوہر اشک پرست ہمچنین آن تیغ از جوہر پرست **قوله**
ز ہجرش سنگ بگداز و بوصلش زرہی نازد اگر روزی سر افراز دز باید از ملوک افسر
یعنی از مفارقت آہن آن تیغ سنگ گداخته میشود معمول ست که در کان آہن سنگہاے
سیاه و وزن دار را پاره پاره کرده در کورۂ آتش میگدازند پس اجزای آہن از اجزای خاک

و سنگ جدا میگردد لهذا از هجر او گداختن سنگ گفته یا آنکه تیغ را حاجت تیز کردن به سنگ نیست
ازین باعث سنگ در هجرش میگدازد و زر را که بر قبضهٔ آن تیغ نشان کرده لهذا
بخود می نازد و سرافراختن تیغ بر کشیده شدن تیغ ست در کارزار قوله فروز دلاله با آندم
که در برگ چنار آید* وهد بر مردم دیده خیالش برگ بید تر* لاله با کنایه از کثرت خون و
از برگ چنار مراد دست ست زیرا که برگ چنار صورت پنجهٔ انسان دارد و خیال بمعنی تصور
وهم بمعنی تصویر یعنی تصور آن تیغ یا دیدن تصویر آن تیغ بر مردم دیده مرد خیال کننده
صورت برگ بیدی که تر و تازه باشد متخیل میگرداند قوله چو چرخ از تابشی دارد همه رویش
پر اختر بین* بهند از نسبتی دارد زنگش تیره دل بنگر* تابش بکسر سوم که با موحده
است بمعنی خماری و از اختر مراد اشک غیرت که درینجا کنایه از جوهر آن باشد چون
تیغ هند به نسبت دیگر بلاد بهتر باشد ازین باعث تیغها را آبدار را بهند نسبت کنند بلکه از
شهرت نسبت فقط لفظ هندی تیغ را گویند و زنگ درین بیت همین زنگار که بر تیغ و غیره
می نشیند و بمعنی ملک زنگ بسبیل ایهام یعنی ازین غم که مانند چرخ اندک خمار دارد و همه روی او از اشک
جوهر پرست و ازین غیرت که بهند نسبت دارد که هند ملکیست در پایین زمین و زحل ستاره
آن منحوس ست و مردم آن بیشتر سیاه لون حار کرده تیره دل میشود و این ظهور زنگ اثر
تیره دلی اوست قوله سه حرفی نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد* دو بلبل زیر بردارد
که آنرا چار صد شد سر* سلب بفتحتین بمعنی لباس و طوطی سلب کنایه از سبز لباس و تیغ را
سبز لباس ازان گفته که تیغ فولادی بیشتر نیلگون بنظر می آید و از مالش کسیس مائل به سبزی
مینماید کز تن زبان دارد ای از جملهٔ جسم خود بصورت زبان ست و در مصرعهٔ ثانی این بیت
تعمیه است بلفظ تیغ باین صورت که از لفظ دو حرف یا تحتانی مرادست چرا که لفظ دو را
ده عدد مقررست و ده عدد برای یا تحتانی ست و بلبل کنایت ست از حرف غین معجمه باین مناسبت
که بلبل را در فارسی هزار گویند و هزار عدد حرف غین دارد لهذا بلبل گفت و حرف غین مراد
نمود و فاعل دارد سه حرفی نام ست یعنی از سه حرفی نام او حرف یا و غین زیرین ست و از لفظ
چار صد حرف تا فوقانی مقصود ست زیرا که تا چار صد عدد دارد یعنی حال آنکه تا فوقانی
سر آن نام سه حرفی ست قوله برهنه گر برون آید چو ایمان از درخانه* در اندازد سر از
غیرت قفای دشمن پر شر* فاعل برون آید همان تیغ ست که بیانش در ابیات سابق

مذکورست و خانه عبارت از نیام ست و تشبیه برهنگی با ایمان ازان کرده که بموجب این حدیث
الایمان عریان لباسه التقوی ایمان هم بدون تقوی در تخیل یک مرد برهنه است و این قسم تشبیه
برهنگی تیغ با برهنگی تخیلی ایمان بسبیل لطیفه و ظرافت ست و فاعل در اندازد قفای دشمن ست
و بجای لفظ پر بشر نسخه کافر هم در مقابله ایمان لطفی دارد چون معمول مردم با حیا و غیرت ست
که هرگاه کسی را برهنه و بی ستر بینند سر فرو می اندازند مطابق همین مضمون شاعر میگوید وقتیکه
در کارزار تیغ ممدوح برهنه می برآید گردن دشمن سر خود را از حیا و غیرت فرو می اندازد حاصل
آنکه دشمن کشته میشود قوله چه برق ست آنکه بر فرق خشک می پوشد با برتیره چه فرق است آنکه
سر در مشک دارد چون خورد خنجر * برق عبارت از قلم بادشاه که در خول طلائی میباشد یا آنکه
قلم را باعتبار تیز روی برق گفته و برف خشک کاغذ و ابر تر کنایه از سیاهی دوات فرق
درینجا بمعنی خطی که از هم شگافتن موی سر پدید می آید بهندی مانگ گویند درینجا عبارت
از قلم بمناسبت شکل طولانی از مشک مراد سیاهی و لطیفه اینکه مشک در حق زهر قاتل ست
و مراد از خنجر کارد قلم تراش حاصل آنکه کدام ست آن برق که با بر تیره برف خشک را پنهان
میکند و باقی معنی ظاهرست قوله چو شمع از سر ببرندش بروی سیم هر ساعت * ازار عنبرین
پوشد نگار کهربا پیکر * یعنی اگر هر ساعت مانند شمع سرش ببرند ای قط آن زنند و سیم کنایه
از کاغذ ازار عبارت ست از پایجامه و مراد از ازار عنبرین خط حروفست و لفظ پوشد متعدی
است نه لازم فاعلش نگار کهربا پیکرست نگار بمعنی معشوق درینجا کنایت از قلم بادشاه و کهربا پیکر
صفت نگارست و چون قلم بادشاهان از طلا کاری برنگ زرد باشد لهذا کهربا پیکر گفته و کهربا
چیزیست معروف که رنگش زرد میباشد قوله بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره * فشاند برگل
بادام شاخ زعفران عنبر * صبح کاغذ ست ماه نو قلم ست باعتبار باریکی و درخشانی طلع کاری
زرد و شب تیره کنایه از سیاهی و مصرعهٔ ثانی اعادهٔ مضمون مصرعهٔ اول ست گل بادام که سفید
میباشد درینجا کنایه از کاغذ و شاخ زعفران قلم بادشاه که به طلع کاری طلائی زرد میباشد و عنبر
اشارت بسیاهی قوله بزنگستان رود از چین چو مفلس گرد آن رومی * خرامان می رود
در چین کشان در پای خود معجر * زنگستان کنایه از دوات و چین در هر دو مصرع عبارت
از کاغذ بمناسبت آنکه لون مردم بعض بلاد چین سفید باشد و رومی کنایه از قلم بادشاه که از
طلع کاری طلا زرد رنگ باشد بمناسبت آنکه مردم روم نیز در لون صفرت دارند و بهمین جهت

رومیان را بچی اصفر گویند و مراد از مفلس بودن رومی بی سیاهی مانند و معجر بکسر جیم چادر باریک یک عرض که زنان بر سر پوشند درینجا عبارت از حروف باریک و گنجان قوله مثلث باشد تمام و مثلث راست در مرکز * چو از مرکز برون آید مربع گیر وش در بر * یعنی نام آن شی و صفاتش بیان کردم مثلث ست ای سه حرفی ست و آن لفظ قلم ست و مثلث ثانی کنایه از هیئت مجموعی سه انگشت بوقت گرفتن قلم یکی ابهام دوم سبابه سوم وسطی و لفظ راست مرکب از لفظ را که بمعنی برای باشد و از لفظ است که علامت اثبات ست در هر دو مصرعه مرکز عبارت از وسط و میان ست و مربع اشارت از قلمدان ست که بیشتر مربع مستطیل باشد حاصل آنکه آنچیز که قلم باشد نام خود سه حرفی دارد و در میان سه انگشت میباشد و هر گاه که از میان سه انگشت بیرون میباشد قلمدان آنرا در میان خود نگاه دارد قوله یکی وان حرف آخر را دوم را نیمه پنجه بد ولیکن حرف اول را بجز مجذور دو مشمر * باید دانست که در معمای این بیت مراد از لفظ یکی حرف میم ست بمناسبت برابر بودن اعداد چه لفظ یکی را چهل عدد ست و حرف میم را نیز چهل عدد ست و مراد از لفظ نیمه پنجه حرف لام ست زیرا که لفظ پنجه که مخفف پنجاه ست شصت عدد دارد و نصف شصت سی عدد باشد و حرف لام نیز سی عدد دارد و مراد از لفظ مجذور دو حرف قاف ست بدین طریق که مجذور عددی را گویند که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند و بعد از ضرب حاصل شود و آن عدد را که در نفس خودش ضرب کنند جذر آن مجذور گویند پس از لفظ دو در مصرعه ثانی عدد ده مقصود ست چرا که مجموع دال و واو ده عدد دارد و هر گاه که ده را در ده ضرب کنند عدد صد حاصل میشود پس ده جذر ست و صد مجذور ده است و ظاهر ست که قاف صد عدد دارد قوله چو این ماهی زرین را به بحر کف بر د خسرو * مراد از پنج ماه نو بسوی مه شود رهبر * ماهی زرین همان قلم بادشاه پنج ماه نو عبارت از پنج انگشت که بوقت نوشتن اند کی خمدار میشوند و مه کنایه از کاغذ قوله خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق * که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر * خدیو بضم خا را اماله لفظ خدای چون الف باماله یا شد بجهت رفع ثقالت اجتماع یایین یاء دوم را بواو بدل کردند محمد شاه بن تغلق بدل ست از خسرو که در بیت بالا مذکور ست قوله پشنگ شنگ و قدرخان قدر دارای و آرش رش * سیاوش وش مویدیه تهمتن تن مظفر فر * درین بیت صنعت تجنیس بکسر را کار فرموده پشنگ بفتحتین و کاف فارسی نام پدر افراسیاب مگر نون درینجا در تقطیع

ساقط میشود مگر اینچنین سقوط نون غنه در کلام قدما بعض جا واقع شده است وشنگ به فتح
شین معجمه و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی شوخ و ظریف و دینجا مجازاً بمعنی ظریفی و دیا
و قدرخان الغ تیمن لقب پادشاه چین و دارا بمعنی مطلق پادشاه و نام پادشاه خاص آرش
بمد اول و فتح رای مهمله و شین معجمه نام پهلوان ایران که در تیراندازی بعالم نظیر خود نداشت که
تیرش بمسافت چهل منزل رفته بود و رش بالفتح بمعنی باند و بمعنی ساعد نیز آمده و سیاوش بکسر
سین مهمله و فتح واو نام پسر کیکاوس که بغایت خوش منش بود و وش بفتح واو بمعنی نظیر و مانند
مؤید بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تحتانی مشدد مفتوح بمعنی دستیاری کرده شده و نیز نام
یکی از ملوک و ید بالفتح دست و نعمت و قدرت دهقان بفتح اول و دوم و چهارم لقب ... و مظفر بمعنی غالب
نام یکی از سلاطین و فر بالفتح بمعنی شان و شوکت **قوله** از نهیب فتنه را پاسش بسلیمن میدهد تسکین * وز پی
ظلم را مدلش بخنجر می برد خنجر * **درین** بیت تجنیس لفظی و تجنیس خطی را کار فرموده چنانچه لفظ پاس و بس
واگر بجای پاس که بمعنی حفاظت ست باس بباء موحده که بمعنی خوف و قوت ست خوانند
نیز درست ست مگر رعایت تجنیس لفظی از دست میرود و سکین بکسر سین مهمله و تشدید کاف
عربی مکسوره بمعنی کارد و فتنه را بکارد تسکین دادن کنایت ست از ذبح کردن فتنه و می برد
بضم باء موحده و حنجر بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم عربی و راء مهمله بمعنی گلو و حلقوم
باید دانست که در کتابت لفظ بسکین و تسکین و بخنجر و خنجر تجنیس خطی ست **قوله** تن یکران
رزمش را قدم لاقح بود لایق * کف ساقی بزمش را پیاله خور بود درخور * **یکران** بکاف
فارسی ست و بکاف عربی نیز نوشته اند بمعنی اسپ خوب و بهتر و لاقح بکسر قاف و حاء مهمله نوعی
از باد تند ست که باران آرد و درختان را بارور گرداند و خور بمعنی آفتاب و درخور بفتح دال و فتح
خاء معجمه مرکب بمعنی لائق و معنی شعر ظاهر ست **قوله** بسوی صدرش از سدره فلک صد ساله
ره بر شد * بچشمش نیز میلی بود زان تا آستان در * **یعنی** بطرف مسندگاه ممدوح جبریل بقدر
صد ساله راه بالا رفت بچشم جبریل تا هم بقدر مسافت یک میل تا آستان در ممدوح باقیمانده
بود و آستان بوسی میسر نشد تا بمسندگاه ممدوح رسیدن جبریل چه امکان دارد **قوله** درش عرش
و عدو قارون کفش دریا قلم موسی * دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عاذر * درین بیت
صنعت تنسیق الصفات را کار فرموده یعنی دروازهٔ ممدوح در بلندی بمنزلهٔ عرش ست
و دشمن او همچو قارون زنده بزمین فرو رفته از دولت خود برنخورده بحسرت رفته است

در سخا و جوادی همچو دریای محیط فیض بخش ست و قلم ممدوح باعتبار داشتن صفات عصای موسی
خود موسی ست یا باعتبار نوشتن بیان قوت و شوکت و صفات جلالی موسی گفت و دل
ممدوح در طهارت یا در عدم استفاده از غیر یا در زادن معانی زندگی بخش مثل مریم ست و نفس
سخاوت و کرم که در عالم موجود ست بمنزله نخلی ست که از مدت مدید خشک و بی ثمر استاده بود
چون حضرت مریم در ایام تولد عیسی علیه السلام بزیر آن بستر گرفتند از برکت آن عفیفه همان دم
سبز و بار ور گردید همچنین کرم از ممدوح رونق و رواج گرفت و دم بالفتح بمعنی کلام می آید چرا که
ماده کلام دم ست یعنی کلام ممدوح در قدردانی زندگی بخش مانند عیسی ست و فضل و هنر که
قبل از ممدوح در عالم بی رواج شده بود بمنزله عاذر ست و عاذر بعین مهمله و فتح ذال معجمه نام
مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساختند
قوله تبسم کرد جام می پر از در شد عقیق آری ✽ بوقت خنده مروا یان نماید از شفق اختر
تبسم کردن جام عبارت از لبریز شدن جام و در کنایه از حبابهای باده و از عقیق مراد
شراب سرخ و شفق کنایه از لب لعل پان خورده و اختر عبارت از دندان و اگر از جام دهن
و از در دندان و از عقیق لب مراد کنند درینجا بهتر نیست **قوله** سلیمان ملکتا مانع بعهدت
رب هب لی شد ✽ و گرنه تخت بخت را نهادی بر کف صرصر ✽ ملکت بضم میم و تا مصدر
بمعنی سلطنت و بادشاهی و سلیمان ملکت مجموع لقب ممدوح مقرر کرده و الف در آخر ملکتا
برای نداست و رب هب لی اشارت ست باین آیت که بیان دعا سلیمان علیه السلام
واقع شده رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی یعنی ای پروردگار من بخش مرا سلطنتی که
میسر نباشد کسی را بعد از من و این دعا سلیمان علیه السلام بجناب الهی قبول افتاد پس
میگوید که ای ممدوح تو در ملک و مال برابر سلیمان هستی مگر دعا سلیمان علیه السلام مانع شد
و گرنه بعهد تو تخت ترا مانند تخت سلیمان باد بر دوش خود برداشته می برد **قوله** تو آن صدری
تو آن شاهی که گر طوق سگان خواهی ✽ دو والش آهوی ماده کشد از پشت شیر نر ✽ بجای
صدری در بعض نسخ لفظ حیدر واقع است و حیدر در لغت بمعنی شیر ست و در عرف لقب حضرت
علی کرم الله وجهه و صدر بمعنی مرد بالانشین و در مصرعه ثانی ضمیر شین راجع بطوق سگان و
آهوی ماده کنایه از آفتاب و قید ماده از آن کرده که آفتاب در محاورهٔ عرب مونث ست
و شیر نر عبارت از برج اسد **قوله** ✽ و حشو ست بس بارز و فتر و رون آرش ✽ که مجلس بی نوا

بی

بهتر چو مطرب را شود و دف ترنه حشو بالفتح چیز زاید و بیکار که میان چیزی باشد و باصطلاح
اهل دفتر رقمی ست که بآینده فروگذاشت آن در حساب منظور باشد و بجهت تمیز آنرا در گوشه
فرد می نگارند و بس بیای موحده بمعنی بسیار و بارز بیای موحده و کسر رای مهمله بمعنی ظاهر و پیدا و
باصطلاح اهل دفتر رقمی ست که بعد منها کردن حشو باقی ماند و در میزان در آمده محسوب و مقبول
گردد و این رقم بارز را بخلاف حشو در وسط فرد می نویسند درین بیت معنی لغوی بارز مقصود ست
نه معنی اصطلاحی و طرف لطف که ایهاماً بمناسبت دفتر و حشو مذکور ساخته یعنی ای ممدوح درین
دفتر عالم حشو و بیکار بودن عدوی تو بسیار ظاهر و آشکار است پس متوجه شود او را هلاک کن
و درین بیت تجنیس لفظی دفتر واقع شده و مطرب و مجلس و نوا و ترنه مناسبت دف آورده
قوله کسی کو روی گل بیند بطرفا طرف اندازد * کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر * در بعض
نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شده کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آرد * پیش مولف این نسخه
دوم فصاحتی ندارد بلکه غلط ست چراکه طرف بسکون رای مهمله بمعنی کناره و گوشهٔ چشم که درینجا
غیر مطلوب اند می آید نه بمعنی جانب که معنی لفظ طرف بفتح طا و فتح رای مهملتین ست و طرفا بفتح
طای مهمله و سکون رای مهمله و فا بمعنی درخت گز که بهندی جهاو نامند و طرف بفتح طا و سکون را
بمعنی چشم ست باید دانست که از لفظ اندازد و کشد که هر دو صیغهٔ مضارع مثبت ست بسبیل استفهام
اقراری معنی منفی مقصود شاعر ست چه در استفهام اقراری بظاهر اقرار و در معنی انکار باشد و
استفهام انکاری ضد این بود و مضمون این بیت مربوط به بیت ماقبل ست که اول نسش لفظ
عدو حشو ست یعنی ای ممدوح دشمن خود را از ملک بیرون کن که با وجود جمال تو بودن او
حاجت نیست چراکه جائیکه گل بنظر آید کسی بسوی گل طرفا که اندکی سرخی رنگ دارد نگاه نمی اندازد
و کسی را که سرمه میسر شود خاکستر و زگال بعض اشیا را سوده در چشم نکشد قوله یکشنبه دوم زین
جنیبت دار خاصت شد * که هرای زر اندوده نهد بر صهوهٔ اشقر * صبح دوم عبارت از
صبح صادق چراکه صبح کاذب اول باشد و بمعنی سبب و جنیبت بفتح جیم و کسر نون اسپ خاص
سواری ملوک و جنیبت دار بمعنی سائیس هرا بالفتح والتشدید بمعنی زین [illegible] بالفتح
پشت اسپ و اشقر بالفتح اسپ سرنگ و هرای زر اندوده کنایه از آفتاب و اشقر [illegible]
روز باعتبار سرخی و زردی شفق قوله چنان روی زمین شد راست از تکلیف تو [illegible] که
خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر * حاصل آنکه آنقدر اهل روی زمین [illegible]

نوشته های قلم تو مطلع و راست روشند و اند که چشم ببیند و کجی و خم هیچ جا هرگز نمی بینند ملو در
ابروی دلبر که خم دران موجب خوبی ست البته می بیند قوله ع. دف زهره تا از مهر چنگ
سیم گون سه + دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر + مهر دینجا بمعنی نسبت و ایهام ست
بمعنی آفتاب و چنگ ساز مطربان ست که کوز پشت میباشد و مه درینجا عبارت از هلال و این
مضمون مطابق آن ایام ست که زهره غروبی باشد و دف زرین کنایه از قرص آفتاب و نیلگون چادر
عبارت از آسمان یا سیاهی شب و قرب زهره با آفتاب و هلال بر ناظرین انجمن انجم روشن ست
چراکه در هر سال چند ماه چنین اتفاق می افتد قوله ترا بادا به بزم ملک جام خوشدلی برکف
کلاه سلطنت بر سر دواج مفخرت بر بر + دواج به سه حرکت دال مهمله و در آخر جیم عربی بمعنی
قبا و لباس مکلف که بالای قبا و کرته پوشند و مفخرت بفتح میم و خاء معجمه بمعنی بزرگی و افتخار
قصیده سی ویکم. قوله چون رفت سوی ماهی از دلو چشمه زر + در آب خشک ما را
پیش آر آتش تر + این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم بروزن
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن ماهی عبارت از برج حوت که بشکل دو ماهی ست که دم یکی
بردم دیگری برآمده چون آفتاب درین برج آید تر داهل هند ماه چیت حقیقی شروع میشود و
موسم بهار پیدا میگردد و دلو اشارت به برج دلو که چون آفتاب دران آید و آخر موسم خزان
باشد و چشمه زر عبارت از آفتاب و آب خشک کنایه از جام بلورین و آتش تر اشارت بشراب
سرخ حاصل آنکه ساقی خزان رفت بهار آمد در پیاله بلور شراب بده و لفظ سو که ترکی آب را گویند
و ماهی و دلو و چشمه و آب و لفظ ما که بعربی بمعنی آب ست و لفظ تر همه از الفاظ متناسبه واقع شده اند
قوله زان پیش کاسمان را خیاط صبح دوزد + بر خرقه کبود ش یک پاره معصفر + پاره معصفر
بمعنی پارچه سرخ رنگ که بشهاب گل عصفر که بهندی کسنبه گویند رنگین کرده باشند درینجا از پاره
معصفر قرص آفتاب مرادست که بوقت طلوع بسبب سیاهی بخارات زمین سرخ مینماید قوله
زان پیش کاسمان را طباخ چرخ بنهد + بر هفت خوان گردون یک طاسک مزعفر
طاسک طاس کوچک و مزعفر نوعی از پلاو که بزعفران رنگش دهند و طاسک مزعفر کنایه
از آفتاب قوله خور با سپاه چینان وقت سپیده جامی + کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس
احمر + سپیده عبارت از صبح و معمول می نوشان ست که هنگام می نوشی قدری شراب
از پیاله بر زمین می اندازند قوله دریا میان زورق صد بار موج خون زد + بر پشت ماهیانش

یک دم سوی لب آورد* لفظ دریا تعمیه اسم می ست چون دریا را بعربی یم گویند بفتح تحتانی
ولفظ یم را هرگاه که قلب کنندمی حاصل میشود وزورق بالفتح کشتی خورد ودرینجا عبارت از
پیاله وموج خون زدن باعتبار سرخی شراب گفته وماهیان اشارت بانگشتان درین بیت
لفظ دریا وزورق وبارگه بزبان هندی کتابی یعنی سنسکرت آب را گویند وموج وماهیان
وسرکه بترکی آب را گویند از الفاظ متناسبه وهمچنین بالفظ خون لفظ دم که بعربی خون را گویند
لطفی دارد قوله روشندلان ندیده یک ذره تفاوت* از آفتاب گردون تا آفتاب
ساغر* درین بیت آفتاب ثانی بمعنی شراب ست چه در محاورات شعرار فارسی آفتاب
بمعنی شراب می آید قوله آهوی آتشین را چون بره در برآرد* کافور خشک گردد با مشک تر
برابر* آهوی آتشین مراد از آفتاب ووره برج حمل وکافور خشک روزست باعتبار سفیدی
وخشکی حرارت را لازم ست ومشک ترشب را باعتبار تری شبنم گفته حاصل آنکه چون آفتاب
دربرج حمل آید یعنی ماه بیساکه شروع شود روز با شب برابر میگردد وموسم بهار بکمال رسد قوله
شب زنگیست گریان آئینه اش بکف بر* صبح ست ترک خندان دستار زر دبر سر*
شب را زنگی گریان باعتبار ظهور ستارگان گفته که صورت قطرات اشک دارد یا بلحاظ ریزش
شبنم وآئینه عبارت از ماه چراکه جرم قمر نزد حکمار یونان مثل آئینه مصقل ست از عکس آفتاب
روشن میشود ولفظ بر در آخر مصرعه اول زائدست وبعض نسخ آئینه ریش در کف بنظر آمده
مگر رسم خط آئینه ریش خالی از قباحات نیست چون ترکستان در اقلیم پنجم وششم ست واز
آفتاب دور وبهایت سرد است لهذا مردم ترک سفید لون باشند ودستار زر وزردی شفق صبح یا
قرص آفتاب قوله بگریخت ادهم شب زین پلنگ زپشت* چون بست شاه مشرق هرا
زر براشقر* ادهم بمعنی اسپ مشکی چون پوست پلنگ مثل پوست یوزخالها دارد از ینجهت
خوشنما باشد واکثر ازان در ولایت زین اسپان سازند درین بیت زین پلنگ عبارت از
ابنوهی کواکب وشاه مشرق آفتاب ست وهرا بالفتح وتشدید زین اسپ ودرینجا هرای زر
کنایه از روشنی صبح واشقر که بمعنی اسپ سرنگ ست درینجا عبارت از روز یا فلک باعتبار
سرخی وزردی شفقین مطلع ثانی قوله ای زلف عنبرینت شمشاد لاله پرور* عناب
شکرینت لعل ستاره دربر* شمشاد بالکسر وبالفتح نام درختی خوش قد وموزون برگهایش
بسبب باریکی وهجوم بخط وزلف مشابهت دارد درینجا از شمشاد برگ شمشاد مقصود یعنی

اہل لغت بمعنی ریحان وناز بو نیز نوشته اند و لاله کنایه از رخساره و عناب عبارت از لب مراد
از ستاره دندان **قوله** دلهای شور بختان بریان زپسته ات ست * تا آن نبات بشرت رسته بگرد
شکر * **شور بختان** بمعنی بدنصیبان که عاشقان هستند و از پسته مراد لب باعتبار خوردی و
باریکی لب و نبات بمعنی سبزه که درینجا عبارت از خط است و شکر کنایه از دهن معشوق
که بوسۂ شیرین از و حاصل میشود **قوله** در عنبر تو لاله در بسد تو لولو * در غنچه تو نسرین
بر یخچه تو آذر * **مراد** از عنبر زلف و از لاله رخساره و بسد بضم بای موحده و سین مهمله مشدد و
مفتوح و دال مهمله بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند و درینجا کنایه از لب سرخ و مراد از لولو
دندان و از غنچۂ دہان و از نسرین دندان و یخچه بفتح یای تحتانی و خای معجمه و جیم فارسی بمعنی
ژاله و تگرگ درینجا مراد از دندان و آذر بفتح ذال معجمه بمعنی آتش درینجا اشارت بلب سرخ
قوله چون سرو در برم آای نوبهار خوبی * تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر * لفظ بر
در آخر مصرعۂ ثانی بمعنی ثمر یست که قابل خوردن انسان وطیور باشد و الا سرو بقدر جوز
خرد بلکه کمتر از ان ثمر دارد که از کمال خشونت و سختی و عفوصت قابل خوردن هیچ جانداری
نباشد مؤلف بارها دیده است و هم درین لفظ بر که در آخر مصرعۂ ثانی ست شاعر ایهام
معنی آغوش و کنار نیز ملحوظ داشته بلطافت **قوله** روزیکه سر بر آرد شب از کنار ماهت *
بر روی بدر بینی ملطان هزار اختر * **شب** کنایه از خط و ماه عبارت از رخساره و از اختر
مراد اشک ست **قوله** آن سر شکسته زنگی از سرکشی بچین شد * برگرد روم صف زد از
زنگبار لشکر * **مراد** از سر شکسته زنگی زلف ست باعتبار کجی و برگشتگی سر زلف و بعضی ازین
قلم مراد داشته و سرکشی زلف و سرکشی قلم هر دو ظاهر ست و بچین شدن بمعنی چین بچین گشتن
و خشمگین شدن ست و اظهر ست که چین با زلف نسبتی تمام دارد و نزد بعضی مراد از چین
کاغذ ست بمناسبت سفیدی لون اہل چین و روم کنایه از چهرۂ معشوق بمناسبت سرخ
سفیدی لون اہل روم و نزد بعضی ہمان کاغذ و لشکر زنگبار عبارت از خط و چهره و نزد بعضی
حروف **قوله** سرحد نیمروز ست شام خط تو از چین * خورشید نیمروز ست رویت چورای
داور * **نیمروز** نام ملکی ست مابین خراسان و هند که آنرا سیستان نیز نامند شاعر چهرۂ
معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه کرده که لون مردم آنجا با صباحت اندکی ملاحت دارد
و درین لفظ نیمروز لطافت دیگر نیز بکار برده و آن این ست که چهرۂ معشوق صاحب خط

گویا نیمه روز ست و نیمه شب ست و چین کنایه از زلف بمناسبت چین و شکن که بزلف تعلق
دارد و خط را بلحاظ سوادی که از لفظ شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس به سبیل
استعجاب میگوید که در هیئت و قوع بلاد عالم میان ملک شام و چین ولایت نیمروز و غیره
آن خانگی ست و بخلاف آن در چهرهٔ تو میان نیمروز بیاض رخساره و جبین زلف شام خط تو
حائل شده ست و در مصرعهٔ ثانی نیمروز ترجمه نصف النهار ست و ظاهر ست که روشنی
و جلال آفتاب بوقت دوپهر بدرجهٔ کمال باشد یعنی روی تو ای محبوب مانند رای و دانش
بادشاه مادر کمال روشنی ست **قوله** بهرام نسل رستم و ادریس فضل عیسی ✤ اقلیم بخش احمد
کشورکشای حیدر ✤ **چون** محمد شاه از اولاد بهرام گور بود لهذا میگوید که داور مذکور رستمی ست
از نسل بهرام بخلاف رستم سلف که از نسل نریمان و سام بود و در جان بخشی
مرده دلان بمنزلهٔ عیسی ست که فضل و علم مانند ادریس دارد و در کمالات مشابه احمد مرسل
است که ملک بخشی شعار اوست و در شجاعت مشابه بحیدر کشورکشا ست و در لفظ کشورکشای
یای تحتانی زائد ست نه برای اوای کسرهٔ صفت و موصوف چرا که کشورکشائی حیدر محمول
بر قلب ست یعنی در اصل حیدر کشورکشائی ست **قوله** بر آستان جاهش جبریل خویشتن را
صد ساله راه دیده از کائنات برتر ✤ **درین** بیت مبالغه بلندی جاه ممدوح است و معنی
ظاهر ست **قوله** ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ✤ وی پنج شاخ دریا در آستینت
مضمر ✤ **طارم** هفت طاق عبارت از فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند و آنرا هفت
طاق باعتبار شمول افلاک سبعه گفته و مدغم بضم میم و فتح غین معجمه بمعنی مندرج و بهم در
پیوسته و دریای پنج شاخ کنایه از دست ممدوح باعتبار سخاوت و مضمر بمعنی پوشیده کرده شده
قوله ای بنده خلیفه در پیش تخت بخت ✤ نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر ✤ **درین**
بیت هم خطاب بممدوح ست و معنی ظاهر ست **قوله** ای مادح جنابت مفتی چار ملت ✤
ای خادم رکابت مخدوم هفت کشور ✤ **شاعر** درین بیت از کمال علم و فضل خود را مفتی چار ملت
قرار داده و چار ملت عبارت از مذاهب اربعه یعنی حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و مخدوم
هفت کشور اشارت بپادشاهی که حاکم هفت اقلیم ست **قوله** از خامه کمالت یک نیم هزار
دریا ✤ وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر ✤ **یعنی** از خامهٔ کمال سخاوت تو یک حرف ابر
هزار دریا سرمایه دارست **قوله** در رزم تیغ بهرام با خنجر تو چوبین ✤ در بزم ساغر هور با ساقی تو

درخور * **بهرام** ستاره مریخ که ترک فلک ست یا از بهرام مراد بهرام گور باشد که بادشاهی بس شجاع بوده است و چوبین بودن خنجر بمعنی بیکار و ساقط الاعتبار بودن خنجر ست و لفظ یا در مصرعهٔ اول بمعنی مقابله است و درخور بفتح خاء معجمه که بوی ضمه وارد بود و معدوله بمعنی لائق **قوله** گر بر خط نفاذت نه دائره نگردد * حک باد نقطه قطب از حرف خط محور * **نفاذ** بفتح نون و ذال معجمه بمعنی اجرا و روانی درینجا عبارت از روانی حکم و نه دائره مراد از نه فلک و محور بالکسر خطی ست فرضی حکما که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته و سر دیگرش بقطب جنوبی ملحق شده و قطب درینجا عبارت از ستاره جدی ست که بر محل قطب شمالی واقع شده اکثر مقدمات فلکی و بیشتر امور عالم را مدار صحت بر آن نسبت بالفرض اگر ستاره قطب شمالی معدوم شود اکثر احکام فلکی غیر منتظم شوند شاعر درین بیت الفاظ مناسبه علمی ریاضی را جمع نموده مثل خط و دائره و نقطه و قطب و محور **قوله** رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا * مه خاک کرد بر سر از دست آن تگاور * **حاصل** معنی آنکه وقتیکه رای تو علم و نشان فوج در راه جنگ گاه بلند ساخت از جولان آن اسپ که تو داری آنقدر گرد و غبار برخاست که بر فلک ماه پنهان گردید **قوله** آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت * آن نار بحر پیکر و آن آب گرد گستر * **اسپ** ممدوح را ابر و کوه باعتبار جسامت یا سیاهی لون گفته و برق سیرت و باد بلحاظ سرعت و شوخی و تیز روی گفته و نار باعتبار تندی و گرم رفتاری نام کرده و بحر پیکر بوصف همواری خرام قرار داده چراکه سیراب همواری دارد و آب گرد گستر از آن نوشته که در فرو نشاندن گرد وقت و غبار حکم آب دارد **قوله** یکران وزین خاصت آب روان و گلشن * پیل و در سرایت کوه روان و محشر * **درین** بیت لف و نشر مرتب ست یعنی اسپ تو در همواری رفتار بمنزلهٔ آب روان ست و زین خاص تو از گلکاری جواهرات و نقش و نگار زردوزی مانند گلشن ست و پیل تو در بلندی و عظمت جسته گویا کوه روان ست و دروازه سرای تو از انبوهی خدم و حشم مشابه بمحشر ست و منقول ست که روز محشر از کثرت زلزله کوهها از جای خود بحرکت خواهند آمد لهذا کوه روان را بمحشر مذکور ساخته **قوله** نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب * دود چراغ بزمت خال عروس خاور * **براق** درینجا مجازاً بمعنی مطلق اسپ و شاه مغرب کنایه از هلال چراکه بطرف مغرب نا موری خود پیدا میکند و ابروی شاه مغرب بتغائر اعتبار نیست زیراکه همون هلال ست و همون ابرو و معمول بعضی از زنان ست که از سرمه یا دوده یا از نیل

خال بر چهره برای آرایش حسن می نهند و معنی شعر ظاهرست **قوله** در خوابگاه خلقت ذات تو
بود مقصود تحریک نه پدر را بالای چار مادر ✤ نه پدر کنایه از نه افلاک و مراد از چار مادر
اربعه عناصر یعنی از ایجاد عالم ذات تو مقصود ست **قوله** گر عدل تو نبودی این پنج شوی مطرب
با قطب جمع گشتی در مرقد سه خواهر ✤ **مطرب** پنج شوی کنایه از زهره و پنج شوی او زحل و مشتری
و مریخ و عطارد و قمرست و آفتاب را درین جمع شمار نکرده چرا که اجتماع آفتاب با ستارگان پیش
نظر ظاهری محال و جمع گشتن درینجا عبارت از جماع کردن ست و مرقد اگرچه بمعنی خوابگاه است
لیکن بمعنی مقبره و گورگاه چنانکه در عرف مصطلح و مشهورست مناسب ترست و سه خواهر عبارت
از سه ستاره بنات النعش که قریب قطب واقع شده اند بجهت وجود نعش در بنات النعش
و لطیفه کثرت بی اعتدالی عالم یعنی اگر عدل تو انتظام بخش عالم نبودی در مقبرهٔ بنات النعش
که محل عبرت و خوف الهی ست زهره که مطربهٔ فلک ست با قطب که از همش مرد پارسا بدنها
متبادر میشود مجامعت در پیوستی شاعر درین بیت طیبت و مضاحکه را بعل آورده **قوله** خود صورت
سعادت گر چرخ پیش آرد ✤ هم حقه هاش بشکن هم پرده هاش بردر ✤ **درین** بیت شاعر
چرخ را یک مرد شعبده باز و بازیگر قرار داده معمول بازیگران ست که حقه ها دارند و گاهی پرده
کشند و حقه های بازیگر چرخ مهر و ماه و کواکب اند و پرده افلاک سبعه و چرخ عبارت از فلک الافلاک
است **قوله** مقطع طلب بمنودم سر پیش داشت خصمت ✤ در شعر ها کم افتد مقطع ازین نکوتر ✤
مقطع لفظ ذو معنیین ست یکی مطلق جای قطع کردن از هر چیز که باشد دیگر بیت آخر از
غزل و قصیده شاعر هر دو معنی را ملحوظ داشته و معنی شعر ظاهرست **قوله** تا زیر بال طوطی
طاؤس شب نما را ✤ هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر ✤ **طوطی** طاؤس شب نما مجموع کنایه از
فلک یعنی تا زمانیکه فلک را که بروز سبز رنگ مانند طوطی ست و بشب چون طاؤس از کواکب
منقش ست هر صبح عنقای زرد شهپر که عبارت از آفتاب ست بزیر بال خطوط الشعاع خود
در کشد و این صورت هر روز تا قیامت ست معنی دوم آنکه طوطی عبارت از ماه زیرا که نزد
اهل تنجیم وغیره رنگ ماه سبز ست و طاؤس شب نما صفت آن طوطی ست یعنی طوطی که
خود را بشب از قرب کواکب چون طاؤس منقش دم مینماید حاصل معنی آنکه تا زمانیکه هر صبح
طوطی ماه را عنقای آفتاب بزیر بال خود در رباید یعنی نور ماه را معدوم ساز و معنی سوم آنکه
لفظ از تجاوز یه بعد لفظ تا انتهائیه که در صدر مصرعه اول واقع ست محذوف باشد

وطوطی کنایه از فلک وطاوس شب نما بمعنی طاوسی که خود را بشب نمودار کند و درینصورت طاوس کنایه از ماه یعنی تا زمانیکه از زیر بال طوطی فلک طاوس ماه را عنقای آفتاب هر صبح در ربایند یعنی نورش معدوم کند مگر درین هردو معنی از لفظ هر صبح بسبیل استقرا ناقص معنی اکثر صبح مراد شاعر باشد چراکه فقدان نور ماه بوقت صبح از شب دوازدهم تا شب بست وهشتم باشد قوله باد اچو طائر قدس در صیدگاه هیجا * پرواز باز چترت بالای سرخ اخضر * طائر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام وهیجا بالفتح وتحتانی وجیم بمعنی جنگ وجای جنگ وباز چتر معمول سلاطین پیشین بود که از زر یا نقره شکلی کوچک بصورت باز ساخته بر نوک بته چتر وصل میکردند یا باز چتر عین چتر باشد

قصیده سی و دوم — قوله چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور * بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور * این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصورست بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات شهباز نوعی از باز که به نسبت دیگر انواع باز کلان باشد و شاهباز سحر کنایه از آفتاب وشهپر نور عبارت از خطوط شعاعی وغرب بالفتح بمعنی جانب مغرب و ظلام بفتح ظا معجمه تاریکی شب وغراب ظلام عین ظلام ست ونفور بفتحتین رمیدن و بفتح اول وضم ثانی بمعنی رمنده وگریزنده ودر مصرعه ثانی اگر بجای کرد لفظ گشت باشد نفور بفتح بمعنی رمنده باشد قوله سرای دهر شد الحان سرای سرتاسر * زبس خروش خروس و نوای نای طیور * الحان سرای بمعنی خانه سرود ونغمه وسرتاسر بمعنی سراسر وتمام درین چند بیت شاعر صنعت تجنیس لفظی وخطی را کار فرموده است حاجت تفصیل نیست بر متامل پوشیده نخواهد ماند قوله چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت * ز ترس ترس زراندود تیغ بعنی هور * حرف چو برای تشبیه سزای شرط وتیر اول همین تیر معروف که از کمان اندازند وتیر ثانی بمعنی عطارد وظلام بفتح تاریکی وکمان چرخ عین چرخ وفاعل انداخت تیر ثانی ست که بمعنی عطارد ست ومفعول آن ظلام وعطارد پس یا پیش آفتاب باندک تفاوت نزدیک آفتاب باشد لهذا عطارد گاهی قریب صبح طلوع میکند وهمین جهت شاعر عطارد را در انداختن تاریکی شب دخل داده وترس اول بالفتح بمعنی خوف وترس دوم بالضم بمعنی سپر ودرینجا مراد از قرص آفتاب ست وزراندوده تیغ صفت سپرست وتیغ زراندوده درینجا کنایه از خطوط الشعاعی ست ولفظ هور بمعنی آفتاب اگرچه بواو مجهول ست

اگر برای موافقت قافیه های ابیات دیگر بیاء معروف هم جائزست حاصل معنی آنکه عطارد
تاریکی شب را با وجود یکه باعث حسن او بود مگر از خوف سپر قرص آفتاب که با تیغهای ندانده دوده
خطوط شعاعی ست همچو تیر بزودی تمام از فلک برانداخت و اگر لفظ چو که بالای مصرعهٔ اول ست
شرطیه گیرند جزا برای آن بهم نرسد چرا که مضمون این بیت تمام متعلق شرطست و در مضمون
دو بیت آینده دو شرط دو جزا علیحده است اگر بعد این بیت بیتی نوشته شود که اولش
ز سهم تیغ منوچهر واقع ست شرط و جزا هر دو درست می نشینند و تیر اول بمعنی عطارد گیرند و تیر دوم
بمعنی تیر چوبین فافهم **قوله** درید زهره زهره چو دهر دهرهٔ زر + نمود جیش حبش را زمغفر فغفور +
درید فعل لازم نه متعدی زهره اول بالفتح و زهرهٔ ثانی بالضم نام ستارهٔ معروف و دهره
بالفتح نوعی از شمشیر کوچک دو دمه است و نوکدار و دهرهٔ زر کنایه از خطوط الشعاع
و جیش بالفتح لشکر و جیش حبش درینجا عبارت از ستارگان که نمود شان از سیاهی شب ست
و مغفر بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح فا خود آهنی و فغفور بالفتح لقب بادشاه چین درینجا
از مغفر فغفور مراد آفتاب ست **قوله** بهند راه فرار قرار زد شه زنگ + چو قوقه کلاه
شاه چین نمود از دور بهند کنایه از فلک باعتبار سیاهی لون فلک و فرار بکسر فا بمعنی
گریز و قرار بفتح قاف تسکین و آرام و زد بمعنی گرفت و اختیار کرد چرا که زدن به بست
و پنج معنی بلکه زائد می آید و شه زنگ کنایه از ماه و قوقه بضم قاف اول و واو معروف و فتح
قاف دوم بمعنی تکمه کلاه و آن جوهری باشد کلان و قیمتی که بر یک گوشه کلاه یا تاج یا دستار آویزند
و شاه چین عبارت از آفتاب زیرا که از طرف ملک چین طلوع میکند حاصل معنی آنکه چون روشنی
طلوع آفتاب از دور نمایان شد نور ماه بر آسمان راه گریختن بثبات و قرار اختیار نمود ای
گریزان شد **قوله** ز سهم تیغ منوچهر چهره مهر گرفت + قبول رونق اقبال سام شام فتور + سهم بالفتح
بمعنی خوف و بقرینه تیغ ایهام بمعنی تیر و منوچهر بکسر میم مخفف مینوچهر نام بادشاه ایران از اولاد
فریدون کمال حسن صورت داشت و سام نام پهلوانی که جد رستم بود و فتور بضمتین بمعنی سستی
و خرابی و تیغ مهر خطوط شعاع و سام شام عبارت از ماه چرا که وقت شام قوت و شوکت ماه ظاهر میشود
و در بعض نسخ بجای سام لفظ شاه واقع شده حاصل معنی آنکه از خوف تیغ شعاع مهر که گویا یک
شخص منوچهر چهره است قبولیت رونق پهلوان شام که ماه باشد راه سستی و خرابی گرفت
قوله سپهر چتر زراندوده میزند سحر صبح + ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور + چتر زراندوده

کنایه از آفتاب و زند بمعنی نصب میکند چراکه زدن بمعنی نصب کردن نیز آمده است و مهر بمعنی محبت و ماه سلاطین و آفتاب صدور درینجا عبارت از ممدوح خود و صدور جمع صدر که بمعنی بالانشین ست
قوله بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور + دمیده مشک سیاه ست زشوشه کافور + شکر کنایه از لب و نبات بمعنی سبزه درینجا مراد ازین خط بروت و حور در اصل جمع حوراست حورا بالفتح صیغه مونث ست بمعنی زن سفید پوست که موی سر او سیاهی چشم سیاه دارد فارسیان لفظ حور را بر شخص واحد اطلاق کنند شاعر درینجا از روی تسامح پر پر و نوجوان اطلاق کرده و مشک سیاه عبارت از خط و شوشه بالضم بمعنی خود خواه کلان باشد خواه خرد و شوشه کافور درینجا کنایه از چهره باعتبار سفیدی رخساره و در بعض نسخ بجای شوشه لفظ صفحه و در بعضی لفظ گوشه واقع شده **قوله** بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید + فراز سرو تو پیدا دو نرگس مخمور + لعل عبارت از لب و دو رشته مروارید کنایه از هر دو صف دندان و از سرو مراد قد و نرگس چشم
قوله رخت گلی که بود مرهم دل خسته + لبت گلی که بود دارو تن رنجور + لب معشوق را ل باعتبار سرخی و مستی افزائی گفته **قوله** زشکر تو نهان گشته روی مروارید + بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور + شکر کنایه از لب و مروارید دندان و آفتاب چهره و شب دیجور خط
قوله زماه عارض تو سر زده ستاره خوی + چنانکه بر ورق لاله لولوی منثور + لولوے منثور بفتح میم و سکون نون و ضم ثا مثلثه عبارت از دُرهای ناسفته مقابل منظوم چون در ناسفته در استعمال نمی آید لهذا در کمال آبداری باشد **قوله** ازان ز مهر تو چون صبح می زنم دم سرد + که چرخ بر فلک عارضت کشید سمور + مهر بمعنی عشق و محبت و فلک بفتح فا و فتح نون و کاف عربی نوعی از پوستین که رنگش سفید باشد و سمور نوعی از پوستین که رنگش سیاه مائل باندک سرخی باشد درینجا از سمور مراد خط است **قوله** چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچد + که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور + ماه عبارت از چهره و صف مور کنایه از خط نو دمیده
قوله بهمه عمت از سال و مه حزین بودم + شدم بفر قدوم خدایگان مسرور + مهمه بفتح هر دو میم بیابان و تا خطاب بمعشوق و خدایگان عبارت از بادشاه **قوله** ولی عهد خلیفه محمد تغلق + خدایگان سلاطین دین جم جمهور + اگرچه لفظ ولی عهد مرکب مضاف و مضاف الیه است مگر بیشتر بفک کسره اضافت لفظ ولی مستعمل میشود و فارسیان یا ر ولی را که در حقیقت مشدد ست مخفف میخوانند درین بیت یار ولی مشدد مکسور ست به تشدید حقیقی خود و کسرهٔ واجبی خویش

پس ولی عهد مجموع مضاف ست و لفظ خلیفه مضاف الیه و بعده محمد مضاف ست باضافت
ابنی و تعلق مضاف الیه آن و خلیفه عبارت از خلیفه بغداد که محمد شاه معتقد او بود خدایگان
مضاف ست و سلاطین دین مجموع مضاف الیه و بعد لفظ سلاطین دین واو عاطفه محذوف
است و لفظ جم بکسر جیم مضاف ست و جمهور مضاف الیه و لفظ جم بمعنی جمشید و سلیمان علیه السلام
و سکندر می آید بقرینه هر کدام چون درینجا قرینه نیست یکی ازینها اختیار باید کرد **قوله** ز عدلش
از دهن مار در امان راقص * ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور * مار عبارت از تنین
فلک و آن شکل اژدهایی ست در فلک و راقص بکسر قاف و صاد مهمله نام ستاره است که
در دهان اژدهای مذکور واقع شده و سرطان بفتحتین جانوری باشد سیاه رنگ در
تالاب ها بوزن دو سه توله در هندی بعضی گنگچه گویند بالکسر و بعضی کیکڑا نامند گوشت آن بارد
رطب ست خوردن آن برای سل و دق و لاغری مفرط بسیار مفید و سرطان نیز نام ورمی ست
سوداوی که بران رگهای سرخ و سبز باشد دست و پای سرطان پدید آیند و روز بروز ترقی کند
و بغایت بد باشد و نام برج آبی ست از دوازده بروج فلکی درینجا همین معنی سوم مقصود ست
و معنی اول و دوم در ظرف لطف و عبور بالفتح عین مهمله و ضم با موحده نام ستاره شعری که
بعد جوزا بر آید بسیار روشن و آن متصل ست بسر برج سرطان و عبور در اصل لغت بمعنی
گریان ست و شعری دو ستاره هستند بفاصله پنج شش گز و میان این هر دو کهکشان بصورت
دریا حائل ست عرب این هر دو را دو خواهر قرار داده اند کلان و بسیار نور را شعری عبور نامند
و دیگری به نسبت آن کوچک و کم نور ست شعری غمیصا گویند بضم غین معجمه و فتح میم و غمیصا
در اصل لغت بمعنی زنی ست که چشمش چرک آلود باشد گویا خواهر کلان در فراق خواهر خرد گریه میکند
و خواهر خرد را نیز در مفارقت چشم چرک آلود ست چون شخصی همیشه از غم گریان ماند بالضرور
در مزاج او خشکی و حرارت غلبه کند البته خوردن سرطان نهری او را اعتدال مزاج خواهد بخشید چرا که
سرطان بارد و رطب ست هذا غایة التحقیق **قوله** پی نظاره بزمش که باغ فردوس ست *
فلک شده همه دیده چو خوشه انگور * فلک را همه دیده شدن باعتبار هجوم کواکب گفته
و معنی شعر ظاهر ست **قوله** زهی شکوه تو کرده بدستیاری عدل * خرابه محن آباد خاک
معمور * بعد لفظ تو کاف بیانیه محذوف ست محن بکسر میم و فتح حاء مهمله جمع محنت و محن آباد
خاک عبارت از دنیا و معنی ظاهر ست **قوله** ز آستان تو مؤیست در نظر تا عرش * چو چشم

خصم تو میلی ست در میان تا نور + میل بالکسر بمعنی کروه که مسافت چهار هزار گز باشد و معنی
بیت آنکه در طرف لطف یعنی آستان تو آنقدر بلند ست که از و تا عرش تفاوت در نظر بقدر
یک موست و بچشم دشمن تو بودن نور چه امکان دارد بلکه نور از چشمش بفاصله یک کروه است
قوله صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف + چو ظل مرغ تجلی ست در نشیمن طور + مرغ
تجلی عبارت از نور تجلی یا عین تجلی و نشیمن بمعنی آشیانه حاصل آنکه بودن ذات تو بر تخت
سلطنت با آن روشنی و علوست چنانکه بودن تجلی نور حق بر طور سینا ر قوله چو نصب شد
علم فتح رفع قدرت را + بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجرور + درین بیت شاعر تجنیس لفظ
ذو معنیین خلاصه علم نحو و صرف را کار فرموده حاصل معنی آنکه وقتیکه در لشکر تو علم فتح بر پا و
قائم شد پس همان وقت برای بلندی مرتبه تو همین ثابت گشت که دشمن تو که مردم او را
دست و پا گرفته بهر سو میکشیدند شکستگی حادثه فلکی در پیوست ای دشمن تو ذلیل و هلاک
شد قوله بدست خازن اقبال جاودان تو داد + عروس ملک کلید در سراچهٔ سور +
خازن بکسر زا معجمه خزانچی و اقبال موصوف جاودان صفت آن و عروس بفتح زن
یا مرد نو کدخدا و سراچه بمعنی خیمه و حجرهٔ مختصر که برای خلوت معاشرت باشد و سور بمعنی شادی
و سرور قوله ز خاک شاید اگر زر زریر وار دمد + که جود جود تو دائم چو دیمه شد منثور + زریر
بفتح زا معجمه و کسر را مهمله تحتانی ساکن بعده را مهمله نام گیاهی ست زرد رنگ که بدان جامه
رنگ کنند جود اول بالفتح بمعنی فیض و باران بسیار و جود ثانی بالضم بمعنی سخاوت و دیمه
بالکسر و یا معروف بمعنی باران آنکه چند روز پیاپی بارد و منثور بشین معجمه بمعنی پراگند و معنی
شعر ظاهرست قوله ورای سینه خصمت خراب کم باشد + بدور عدل تو از بسکه دهر شد
معمور + ورای بمعنی سوای و معنی شعر ظاهرست قوله بدست تست یکی رومی سیه ستان
که در ممالک معنی این زمان دستور + رومی کنایه از قلم باعتبار آنکه قلم بادشاه از ملمع
طلای زرد باشد و طائفه ایست در روم که ایشان بنو صفر گویند لون مردم این طایفه
مائل بزردی باشد و ستور در اصل دست ور بود برای تخفیف ماقبل واو را ضمه داده واو
را ساکن کردند چون لفظ دست بمعنی مسند نیز آمده است لهذا وزیر را نیز دستور گویند درین بیت
لفظ دستور بمعنی صاحب مسند وزیر و بمعنی حاجب دست و بمعنی صاحب طاقت و قدرت
همه درست می نشیند قوله جهان پناها یک نکته از رهی بشنو + که در ده خبر و آثار آن شود

مشهور + این بیت با سه بیت آینده قطعه بند ست رهی بکسر تین را مهمله و یا و یای معروف بمعنی بنده مملوک درین بیت مراد شاعر ذات خودست قوله سری مده سقطی را که فرق می نکند + سراب را ز شراب و سرور را ز شرور + سری بفتح بمعنی سرداری و حکومت و سقطی بفتحتین سین مهمله و قاف آنکه میوه های فروختنی را از زیر درختان برداشته در کوچه با فروشد و هر که پیشه و کار مبتدل کند و مراد ازین مرد کمینه است و سراب اول بفتح سین مهمله زمین سفید که بصحرا از دور تشنه را بصورت آب نماید و شراب ثانی بشین معجمه هر چیز رقیق آشامیدنی عموماً و بمعنی می و خمر خصوصاً و شرور ثانی بضمتین و شین معجمه جمع شر که بدی و فساد باشد و باقی معنی شعر ظاهر ست و سری سقطی بفتح سین مهمله و کسر را مخفف نام یکی از اولیای اکمل که درین شعر بسبیل ایهام واقع شده و عامه خلائق ایشان را بکسر شین و تشدید را مهمله خوانند قوله نهاده دیگ تهی بر سر و ز بی آبی + درون او همه آتش گرفته همچو تنور + این بیت نیز در بیان حال آن مرد کمینه است که در بیت بالا مذکور شد دیگ تهی بر سر نهادن دلالت میکند بر ذلت و به مفلسی و بی آبی بمعنی بی آبرو و در بعضی نسخ بجای بی آبی لفظ بی نانی و بی برگی واقع ست اینجا نسخه بی نانی هم بهتر ست زیرا که چون بمصرعه ثانی این لفظ را متعلق کند با لفظ تنور لطفی پیدا میکند قوله چه در حساب بود آن کسی که نشناسد + صحیح را ز سقیم و صحاح را ز کسور + حرف چه برای تحقیر ست و در حساب بودن بمعنی قابل اعتبار بودن صحیح تندرست هر چه درست باشد و سقیم بمعنی بیمار و هر چه ناقص و بدتر باشد و صحاح بکسر صاد مهمله و دو حا مهمله جمع صحیح و باصطلاح اهل حساب اعدادیکه در تقسیم شکسته نشده باشند و کسور بضمتین پاره های اعداد که در تقسیم پیدا آیند چنانچه سدس و خمس و ربع و ثلث و نصف وغیره قوله همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند + بصبح خیمه زرین معلق سور + چرخ عبارت از فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند حرکت طلوع و غروب شمس و دیگر کواکب از تحریک اوست و سراپرده دار بمعنی فراش ست و سراپرده چرخ عین چرخ ست باضافت تشبیهی بصبح یعنی بوقت صبح و خیمه زرین کنایه از قرص آفتاب بوقت طلوع و سور به معنی احاطه شهر پناه و سور معلق کنایه از آسمان قوله مباد خالی یکدم به بوستان جهان + سرای تو ز سرور و سرای تو ز سرور + معنی شعر ظاهر ست و در بعضی نسخ بجای بوستان جهان چو بوستان جنان واقع ست درینصورت جنان بکسر جیم و حرف ثانی نون جمع جنت ست

قصیده سی وسوم **قوله** چو سبز خوان طبق در نهان کند در قیر * میان لای سیه مهر رود
چو کاسهٔ شیر * این قصیده در بحر مجتث مثمن مقصورست بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلات سبز خوان کنایه از فلک وطبق زر عبارت از قرص آفتاب ومراد از قیر سیاهی شب
واز لای سیه نیز همان سیاهی شب مقصودست **قوله** ز مهر زورق سیمین ماه بر خورشید * هزار
چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر * مهر بمعنی محبت وزورق بفتح زا معجمه بمعنی کشتی خرد وماه درینجا
عبارت از ماه ناتمام که از نصف قرص کم باشد تا بصورت زورق مشابه شود وفاعل بر جوشید
هزار چشمهٔ سیماب ست که مراد از ان ستارگان ست وغدیر کبود آسمان باشد **قوله** ز تاب این سپر
آتشینه تیغ زن ست * که شب روان را در چشم می نماید تیر * درین بیت اختلاف نسخ
بسیارست وهمه از تحریف ناسخان خراب ست مگر این نسخه که مرقوم شد نسبت بدیگران بهتر
حرف زا معجمه سببیه وتاب اگر بمعنی گرمی ست مگر مجازاً درینجا بمعنی غضب وجلال ست و
سپر آتشینه کنایه از خورشید ودر لفظ آتشینه یا ونون وها هر سه برای نسبت ست چنانکه ظروف
سیمینه وآوند چرمینه وتیغ زن گفتن آفتاب را باعتبار خطوط الشعاع ست وکاف تعلیه وشبروان بمعنی
دزدان حاصل معنی بیت آنکه بسبب غضبناکی سپر آتشین آفتاب شعاع خود هر سو تیغ زننده
ست چراکه دزدان شب گرد را وجود از عداوت در چشم بمنزله تیر مینماید در چشم شان می خلد
قوله دراز شد زره عنبرین شب بی آن * که می رود سپر زر در کمان چون تیر * سپر زرد کنایه
از آفتاب وکمان عبارت از برج قوس وتشبیه با تیر در باب سرعت ست معمول ست وقتیکه
آفتاب در قوس میرود شب نهایت دراز میشود **قوله** خهی سپر که همه روی او بود همه تیغ * زهی کمان
که یکی نیمهٔ بود زد تیر * خهی بفتح اول وزهی بکسرتین هر دو کلمه تعجب ست وسپر کنایه از آفتاب واز
تیغ مراد خطوط الشعاع وکمان برج قوس ونیمه بکسر نون بمعنی نصف وضمیر در لفظ زو راجع بکمان
وتیر بمعنی عطارد ومعنی مصرعه دوم آنکه عجب کمان ست که تیر نصف اوست باعتبار آنکه علامت
برج قوس در تقویم حا مهمله ست که هشت عدد دارد وعلامت عطارد دال ست که چهار عدد
دارد وظاهرست که چهار نصف هشت باشد ومعنی دیگر آنکه چون وبال عطارد در برج قوس ست
لهذا میگوید که عجب کمان ست که چون تیر در و می آید نصف می شود ای ناقص میگردد درین صورت
حرف زا مخفف از سببیه باشد **قوله** بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز * شب سیاه قبا زد در زد
برخ سریر * خیمهٔ سبز عبارت از فلک وسیاه قبا لقب شخصی که قبایش سیاه باشد درینجا شب یلدا

یک شخص پوشنده قبای سیاه قرار داده ولفظ زد بمعنی نهاد چنانکه گل بر سر زد یعنی گل بر سر نهاد
و سپر زر کنایه از آفتاب که بوقت طلوع سرخ می برآید یا ازین شفق صبح مراد باشد و شب را
فاعل طلوع آفتاب باعتبار ظاهر قرار داده گویا شب از رفتن خود آفتاب را برمی آرد و این بیت
با بیت آینده قطعه بندست قوله روان شدند همه ساکنان عالم قدس + بسجده بوسی
درگاه بادشاه کبیر + ساکنان عالم قدس کنایه از ستارگان باشد یعنی بوقت صبح که پیشگاه
فلک که مشرق باشد از رفتن شب سرخی شفق برآمد ستارگان گویا پنهان نشده اند
بلکه برای کورنش بادشاه کبیر که محمد شاه بن تغلق ست روانه در بار شدند قوله
بوی مجمر زرین آفتاب منیر + کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر + حرف بای اول
در لفظ بوی بمعنی برای ولفظ بوی بمعنی خوشبو و قافله سالار صبح عین صبح و تنگ بالفتح
خریطهٔ بزرگ و عبیر نوعی از خوشبوی خشک که از صندل سوده کافور و زعفران عبیر سازند
و عبیر درینجا کنایه از سفیدی صبح صادق قوله ز حلق زاغ مگر بیضه آتشین افتاد +
که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر + زاغ کنایه از شب و بیضهٔ آتشین عبارت از آفتاب و لفظ
باز بمعنی بار دیگر و مرغ سحر بمعنی بلبل و بمعنی مطلق مرغان که بوقت سحر شور میکنند و نفیر بمعنی
بانگ و فریاد و درین بیت لفظ زاغ و باز و مرغ سحر و هزار که هم بمعنی بلبل ست از الفاظ
تناسبه واقع شده و نسبت بیضه بحلق زاغ ازانست که حقیقی زاغ بدهان شهرت دارد
و معمول ست که چون آفتاب قریب طلوع میشود مرغان شور و غوغا میکنند قوله تدرو
جام بخون خروس شد بدروی + دران چمن که زند عندلیب بانگ صفیر + تدرو جام
بدال ابجد خروس صراحی که همچو کبک خوشخرام باشد تدرو جام عین جام ست و خون خروس
عبارت از شراب چراکه شراب بیشتر سرخ رنگ میباشد و اکثر میکشان ولایت
ایران و توران صراحی شراب را بصورت خروس میسازند و چمن اشارت بمجلس و عندلیب
بالفتح بمعنی بلبل درینجا مطرب مرادست و صفیر بانگ مرغ و آواز باریک که بهندی سیٹی گویند
حاصل معنی آنکه چون صبح شد در مجلس نغمه سرائی باید که دور جام هم شود و در بعضی نسخ چنگ
صفیر واقع شده درینصورت چنگ صفیر عین صفیر باشد باضافت تشبیهی و در بعضے
چنگ صغیر نوشته که نام سازست قوله ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد + کرا بود
زگل سرخ و جام باده گریز + لاله زرد کنایه از آفتاب باروشنی آن و گل سرخ گل گلاب را گویند

و در بعضی نسخ واو عاطفه نیست درینصورت گل سرخ مضاف باشد باضافت تشبیهی و جام باده
مضاف الیه یعنی جام باده که همچو گل سرخ باشد **قوله** تو آن مهی که یکی چین زلفت اندازد * زسایه
بطرف آفتاب صد زنجیر * در بعض نسخ بجای چین لفظ تار واقع است و درین بیت خطاب
بمعشوق ست یعنی اگرچه رفتن سایه بطرف آفتاب محال ست مگر زور و شوکت حسن تو
باین درجه است که هر چین زلفت آن عزم دارد که از سایه خود بجانب آفتاب صد زنجیر اندازد
و آفتاب را گرفتار و مسخر خود نماید انچه بعضی اشخاص درین بیت از آفتاب رخساره مراد دارند
درینصورت معنی از پایه بلاغت می افتد چراکه طرف بفتحتین اینمعنی را مقتضی نیست **قوله** عروس
صبح برانداخت نیز زلف از روی * تو نیز سلسلهٔ عنبرین زمه برگیر * **معنی** بیت ظاهر ست **قوله**
تو ماه عالم حسنی و زلفت آن شام ست * که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر * **ضمیر** شین راجع
بسوی شام و در شام و زنجیر تغائر اعتباریست و زنجیر عبارت از پیچ و حلقهٔ زلف و آفتاب
رخساره **قوله** خط تو با سر کلک دبیر شاه یکی ست * که هر دو چهره مه را سیه کنند بقیر * **یعنی**
خطای معشوق با نوک قلم منشی بادشاه برابر ست درین وصف سیاه کردن زیراکه خط تو
و قلم منشی هر دو چهرهٔ ماه را بقیر سیاه میکنند و ماه عبارت از کاغذ و رخساره و قیر روغنی ست سیاه
درینجا کنایه از سیاهی خط و سیاهی دوات **قوله** شهنشهی که بروی حمل سر مریخ * بدوخت قوس
هلالش زده بگوشهٔ تیر * این بیت معماست که ازین اسم محمد می برآید بدین صورت که مراد
از روی حمل حاء مهمله است و سر مریخ میم ست و قوس هلال بمیم اسم محمد باعتبار آنکه هلال ماه باشد
و در لفظ ماه میم حلقه دار بصورت قوس ست و گوشهٔ تیر عبارت ست از دال چراکه تیر را در عرف
عطارد گویند و یک گوشه لفظ عطارد دال ست و لفظ بدوخت متعلق مصرعهٔ اول ست واو
عاطفه بعد لفظ بدوخت محذوف ست و زده صیغهٔ مفعول بمعنی زده شده ست و ضمیر شین
راجع بشهنشاه که اسم او محمد ست چون در و میم مریخ را برجا حمل ملحق کنند و میم دوم از ماه
گرفته بدال عطارد وصل نمایند اسم محمد ظاهر میشود **قوله** بکل عالم مانند او کدام بود * که تخت
لعل فشانش بود چو عرش منیر * **لفظ کل** مشدد مضاف ست زیراکه اسم ست
نه حرف مثل نصف و ربع **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق * سپهر تیر دبیر آفتاب
ماه وزیر * محمد مضاف ست باضافت رتبی و سپهر موصوف و تیر دبیر صفت آن و تیر درینجا
بمعنی عطارد ست و همچنین آفتاب موصوف و ماه وزیر صفت آن **قوله** مدار شرع رسول آنکه

او بامر امام + بر اهل جمله عالم ولی شده است دامیر + امام عبارت از خلیفه بنی عباس که محمد شاه
معتقد او بود ولی بمعنی مالک قوله زهی محیط که در جنب جیب قوس درت + چو نقطه دائره
آسمان نمود حقیر + محیط احاطه کننده وچیزی را همه در خود فراگیرنده و باصطلاح ریاضی دائره را
گویند و دریای شور را نیز محیط نامند زیرا که این احاطه زمین کرده است درینجا محیط کنایه از
ذات بادشاه و جنب بفتح جیم و سکون نون وبا موحده بمعنی پهلو درینجا بمعنی مقابله و جیب
بفتح جیم و سکون نون تحتانی وبا موحده باصطلاح ریاضی نصف وتر را گویند که در مقابله نصف
قوس واقع شده باشد و شکل قوس و جنب و وتر وغیره در شرح قصیده که مصرعهٔ اولش اینست
نوشته شده مصرعه خیز که در خانهٔ کمان سپر آمد + ودانجا باید دید و قوس در عبارت از محراب
دروازه حاصل معنی آنکه قوس محراب دروازه قصر تو آنقدر وسیع ست که در مقابلهٔ نصف وتر
آن قوس دائره آسمان با این همه وسعت بمنزله نقطه حقیر مینماید قوله قیاس گنبد مائل
بحلقهٔ در تو + چنانکه در سخن حامل آمده تدویر + قیاس درینجا بمعنی مشابهت و نسبت و
سخن بکسر ثا مثلثه و فتح خا معجمه بمعنی حجم و سطبری هر چیز که بهندی آنرا دل گویند بفتح دال
باید دانست که نزد حکما یونان فلک قمر مرکب ست از چهار افلاک یعنی از چهار اجزای مدور
جزو اول را از بیرون جوزهر نام ست بفتح جیم و فتح زا معجمه که محیط هر سه اجزای دیگر ست و جزو دوم
مائل نام ست و آن از جهت مرکوز شدن جزو سوم که حامل نام دارد از وی تصویر بر کاغذ
بدو بخش نعلی شکل صورت تمامیت میگیرد بخش اول که حاوی بر حامل ست آنرا متمم حاوی گویند و بخش
دیگر که محوی در حامل ست آنرا متمم محوی نامند و جزو چهارم تدویر نام دارد و آن جزوه به نسبت دیگر اجزا
بسیار کوچک ست و در سطبری حامل مرکوز شده است و جرم قمر بر کناره تدویر مرکوز ست و باید دانست که دور
جرم قمر شش هزار و هشتصد و نود و یک میل ست پس ازینجا بزرگی تدویر و حامل و مائل قیاس باید کرد درینجا
برای تفهیم طالبان شکل فلک قمر با اختلاف اندازه هر چهار اجزا نوشته میشود تا بیننده را تمیز هر جزو بخوبی
حاصل شود و نسبت کوچکی و بزرگی اجزای مذکوره عیان گشته معنی بیت خاطرنشین گردد و شکل فلک قمر



حاصل معنی بیت آنکه ای ممدوح قصر جاه ترا آن بلندیست که حلقه اش با آن کلانی ست که
گنبد مائل یعنی جزهر دوم فلک قمرست و بزرگتر از حامل ست با آن حلقه در بلندی نسبت
خردی دارد چنانکه تدویر در ثخن حامل بوده بحامل خود نسبت خردی دارد پس ازینجا
بزرگی جاه ترا خیال باید کرد و حلقهٔ در آنست که بهندی آنرا کنڈه گویند بضم کاف و دال
ثقیل یا آنکه بر هر دو تخت دروازه های عالی شان چند حلقه های آهنی وصل کنند
تا تخت گران بآسانی در جای خود قائم کرده شود قوله ز پشت نه پدر و چار مادر و سه
طفل بزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر * نه پدر نه فلک اند و چار مادر که عبارت از اربعه
عناصرست مضاف ست و سه طفل که کنایه از موالید ثلاثه است مضاف الیه
و معنی شعر ظاهرست قوله دبیر تیر بر ایوانت سر کشیده بچرخ * خیال نسخهٔ جاه تو میکند
تحریر * دبیر تیر عین تیرست که عطارد باشد و سرکشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ
سرکشیده های حالیه ست و حرف با در لفظ بچرخ بمعنی بر و چرخ بمعنی فلک یعنی
عطارد بر آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخهٔ جاه تو تحریر میسازد
و در بعض نسخ مصرعهٔ اول این بیت چنین واقع ست مصرعه عروس زهره در ایوان
برکشیدهٔ چرخ * درینصورت لفظ برکشیده بمعنی بلند و رفیع باشد و خیال نوعی از سرود
که بزبان صوبه دهلی ذاگره باشد و اگر بزبان پنجاب باشد ٹپه نامند و اگر بزبان پورب
باشد ٹھمری گویند و تحریر نوعی از صنایع نغمه پردازی و آن آواز پیچیده باشد بصورت موج
بهندی آنرا گٹکری گویند حاصل آنکه زهره مطربه فلک که در آرایش بمنزله عروس
است در ایوان بلند آسمان سرودی از کتاب جاه تو بتجویل تمام می سراید قوله غبار لشکر
آفاق گرد صیت ترا * کسی ندید و نه دریافت چرخ باد مسیر * مسیر بفتح میم مصدر میمی ست
بمعنی سیر و رفتار و معنی شعر پوشیده نیست قوله کسی که پیروی تو بجان نکرده چو قوس *
چه سهم ها خورد از تیر جعبهٔ تقدیر * سهم بمعنی خوف و هیبت و در عربی بمعنی تیر و جعبه بالفتح
ترکش و تیر جعبه بقلب اضافت بمعنی جعبه تیر یعنی چنانکه کمان ابی روئی تو میکند اگر
بهمین نهج پیروی تو شخصی که نکرد چه بسیار تیرها خورد از ترکش تیر تقدیر و اگر سهم بمعنی
هیبت گفته شود درین صورت حاجت بفرض کردن قلب اضافت نیست یعنی چه بسیار
هیبت ها خورد از تیر ترکش تقدیر و پیروی کمان آنست که بیشتر تیراندازان بوقت رفتن

کمان را بر دوش میگذارند درین صورت کمان پس پشت میشود **قوله** ملازم ست که بر خصم کار
دشوارست * دلیلش آنکه علی الکافرین غیر یسیر * ملازم بکسر زاء معجمه لازم شونده خصم درینجا
عبارت از بعضی راجه های هند که از محمد شاه محاربه داشتند و ضمیر شین راجع بدشواری کار علی الکافرین
غیر یسیر بفتح نون وضم راء لفظ غیر یسیر بمعنی ضد آسان ای دشوار یعنی روز قیامت بر کافران
دشوار خواهد شد حاصل آنکه غلبهٔ تو ای ممدوح بالضرور بر راجه های هند بس گران و سخت و دشوار
ست و برای تصدیق این دعوی من دلیل از آیت قرآنی موجود است که بر کافران روز قیامت
دشوار خواهد بود پس این غلبهٔ تو در حق دشمنان بمنزلهٔ قیامت ست ازین جهت چرا دشوار
نباشد **قوله** ز مکر طاعن طاعون گرفته ایمن باش * که بانگ سگ نرهد نور ماه را تشویر * مکر
حیله و بداندیشی و طاعن طعنه زننده درینجا عبارت از دشمن و طاعون بضم عین مهمله
شری باشد با کبودی و سوزش بسیار و تپ و بائی لازم اوست و این مجازاً بمعنی شامت و
مرگ عام و طاعن موصوف و طاعون گرفته صفت اوست و ایمن بیاء مجهول و فتح و کسر میم
هر دو درست اماله آمن بمعنی بیخوف و تشویر خجلت و شرمساری و مردم قرار داده است که از سگ
مراد عوا باشد بفتح عین مهمله و تشدید واو نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن بصورت سگی ست
که سر بر داشته و دهن کشاده گویا بانگ و فریاد میکند چون عادت سگ چنانست که شب از دور
هر چیز سفید را آدم پنداشته فریاد میکند گویا عوا ماه را دیده بانگ و فریاد میکند و ازین حرکت
او در ماه هیچ تغیر راه نمی یابد پس همین حال تو و دشمن تست **قوله** کجا درود درع آهنی ز خنجر بید *
کجا بر دزره چرخ سهم تیر حصیر * درع بکسر دال بمعنی زره و خنجر بید عبارت از برگ درخت بید
ساده که بصورت خنجر باشد بید ساده را بهندی این دیارا ولا گویند بواو مجهول اکثر بر کنار آبها
رویند و در مصرعهٔ ثانی بر د بضم بار موحده مضارع از بریدن و زرهٔ چرخ عین چرخ باضافت تشبیهی
زیراکه از هجوم کواکب صورت زره دارد و سهم بالفتح بمعنی تیر خاص که با تیر و پیکان باشد و تیر
درینجا بمعنی هر چوب راست عموماً و حصیر بفتح حاء مهمله و کسر صاد مهمله بوریا که بهندی پٹیری گویند
و آنکه بافته بوریا را بوریا و حصیر نامند مجازست از قبیل تسمیة الشئی باسم مادته پس تیر بوریا
با تیر حصیری بوریا را گویند که از میان گیاه بوریا می بر آید نهایت نرم و ضعیف باشد حاصل آنکه
ای ممدوح دشمن تو همچو برگ بید و تیری بوریاست و تو مانند زرهٔ آهنی و زرهٔ آسمان هستی ترا از ضرر
رسیدن هیچ وجه متصور نیست باید دانست که لفظ درع در کتب لغت بکسر اول و سکون ثانی یافته میشود

و مصنف در ینجا بحرکت حرف ثانی بسته بمعنی از قبیل تسامح شاعرانه است یا از کم علمی ناسخان شاید
که لفظ زرد را که بفتحتین زاء معجمه و راء مهمله و دال ست بمعنی زره یا لفظ ورق را که بفتحتین دال و
راء مهملتین بمعنی سیر ست بدرع تبدیل کرده باشند والله اعلم بالصواب **قوله** ز قدر اول هر شانزده
کواکب را * سم سمند تو کرده بچار جامه سخیر * **باید** دانست که جمله کواکب مرصوده که یکهزار
و بست پنج اند و ازین اشکال جنوبی و شمالی دوازده بروج مرکب شده اند و هرگاه که مقادیر
این کواکب مرصوده باعتبار کلانی و خردی اختلاف دارد پس اهل هیئت شش قسم مقادیر
قرار داده اند هر قسمی را قدر علحده است و تفاوت هر قدر کمی ششم حصه هست از یکدیگر پس
کواکب قدر اول شانزده اند و نزد بعضی پانزده و کواکب قسم ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث
دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و
هفتده و کواکب قدر سادس هفتاد و شش پس کواکب قدر اول کلان و روشن تر هستند
منجمله آن شانزده شعری عبور و شعری شامی و نسر واقع و عیوق و سهیل وغیره است و چار جامه
کنایه از چار نعل اسپ ممدوح چون میخهای هر چار نعل شانزده میشوند لهذا مقصود شاعر
این ست که هر شانزده کواکب قدر اول بجای شانزده میخهای آهنی در هر چار نعل اسپ تو
مرکوز ست پس ازینجا قدر و منزلت ترا خیال باید کرد **قوله** ز آب تیغ تو ایمن شده است
از دوران * مقعر فلک ماه از مساس اثیر * حرف ز امخفف از سببیه و از دوران یعنی
از آفت دوران که درینجا عبارت از سوختگی باشد و مقعر بضم میم و فتح قاف و عین مهمله مشدد
مفتوح و راء مهمله سطح اندرونی هر کره که مجوف را گویند و محدب بضم میم و فتح حاء مهمله و
تشدید دال مفتوح و باء موحده سطح بیرونی هر کره را مانند فلک ماه عبارت از فلک اول
که محیط کرهٔ نار ست مساس بفتح میم مصدر میمی بمعنی پیوستن و بهم سودن اثیر بفتح همزه
و کسر ثاء مثلثه اگرچه در اصل لغت بمعنی بلند و اعلی ست مگر چون کرهٔ نار از هر سه کرهٔ دیگر
برتر ست لهذا اثیر کرهٔ نار را گویند حاصل آنکه آب تیغ توای ممدوح همه آتشهای فتنه و فساد
را از عالم منطفی کرده بحدیکه تصاعد نمود و کرهٔ آتش را هم سرد ساخته بهمین سبب مقعر فلک ماه
از سوختگی کرهٔ آتش از سوختن محفوظ مانده است و در بعض نسخ از دوران در دوران واقع
است و این بسیاری تکلف ست و شکل مماس محدب کرهٔ نار با مقعر فلک قمر هشت بیت
بالا ازین مذکور شد دران باید دید **قوله** همیشه تا که درین نه چراغ خوارهٔ سبز * چراغ ماه شود

از دم سحرگه تیره * چراغواره بمعنی چراغدان و نه چراغوره سبز عبارت از نه فلک و تیر مخفف
تیره است بمعنی مکدر و بی نور و انچه در بعضی نسخ مصرعه اول چنین نوشته اند مصرعه هیشه
تا که درین بزم نه چراغ سپهر * از غلطی فهم ناسخان ست قوله شموع مجلس اقبال بادشاه جهان *
ز نور مشعلهٔ قدس باد نور پذیر * شموع بضمتین جمع شمع ست انچه در بعض از تکرار نور لفظ
عکس نوشته اند در راه عکس بلاغت رفته اند

قصیدهٔ سی وچهارم - قوله مهچهٔ زرین نمود جبههٔ صبح آشکار * خیز زمه برفکن سلسلهٔ مشکبار *
این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی موقوف ست بر وزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات مهچه بالفتح وجیم فارسی انچه از زر و نقره بصورت ماه ساخته بر علمهاے
لشکر نصب کنند دریجا از مهچهٔ زرین آفتاب مراد ست جبهه بفتح جیم وسکون بای موحده
وفتح های هوز بمعنی پیشانی و فاعل لفظ نمود مهچهٔ زرین ست وجبههٔ صبح مفعول آن وهم میتواند
که جبههٔ صبح فاعل باشد و مهچهٔ زرین مفعول آن هر دو درست و مه کنایه از چهره وسلسلهٔ
مشکبار عبارت از زلف حاصل آنکه روز بر آمد ای محبوب بیدار شو و زلف پریشان شده
را از چهره یکسو کن چون لفظ جبهه نام یکی از منازل ماه است لهذا با ذکر لفظ ماه لطفی دارد
قوله ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید * زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار * ترک بالضم
کنایه از چشم محبوب و دو عروس حبش کنایه از دو مردمک چشم و بچهٔ رومی عبارت از اشک
یعنی اگر چشم خونریز تو یک نظر قهر بر من عاشق زار اندازد دران صورت سوای گریه از
من چه آید قوله مردم دیده توئی دور ز چشم مرد * آب ز رویم مبر هر نفس از اشکبار * آب بمعنی
آبرو یا بمعنی رونق و اشکبار بمعنی اشکباری چه از ترکیب اسم و امر گاهی بمعنی مصدری نیز
حاصل میشود چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن نظامی فرماید مصرعه بخون ریز من لشکر انگیختی *
و در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه آب ز رویم مریز نفسی اشک دار * دریصورت
نیز آب بمعنی آبرو باشد قوله در شکن زلف خویش با همه آشفتگی * این دل سرگشته را
بیش پریشان مدار * حاصل آنکه ای محبوب این دل سرگشته مرا با وجود انهمه پریشانی
او آسنده را پریشان مدار قوله بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر * تا شده روے
ترا دامن گل زیر خار * بو بالضم بمعنی امید و گل کنایه از رخسار و خار عبارت از خط خصوصاً خط
سترده حاصل آنکه مرا آرزو و امید ست که در باغ خلوت وصل قامت تو در آغوش من در آید

قبل از آنکه بر رخسارهٔ تو خط بر آید قوله مورچه زرد شد پیکر من تا ترا * مارسیه حلقه زد بر طرف لاله زار
مارسیه عبارت از خط یا زلف و لاله زار عبارت از رخساره حاصل آنکه از ابتدائیکه زلف بخوست
بر عارض تو حلقه زده یا از وقتیکه خط سبزت بر خوبی بر رخسارهٔ تو دمیده از عشق آن زرد و ضعیف
شده ام قوله جزع مراد و تر بر زبر طشت زر * لعل ترا در شکر عقد در آبدار * جزع بفتح جیم و سکون
زا معجمه و عین مهمله مهرهٔ سلیمانی که بران خطوط سفید و سیاه میباشد و دینجا از جزع چشم مراد ست و در تر
عبارت از اشک و لفظ بر زائد و زبر بمعنی بالا و طشت زر کنایه از چهره زرد و لعل بمعنی لب
و شکر مشبه به همان لب در باب شیرینی و عقد بالکسر بمعنی سلک و دینجا از عقد مراد از دندان
قوله هیچ کمان دیده گوشه تیرای نگار * کز سپر زر شود خانه او خون نگار * لفظ دراز بالای
لفظ هیچ محذوف ست و تیر بمعنی عطارد و نگار بمعنی معشوق که منادی است و سپر زر عبارت از
آفتاب و ضمیر او راجع بکمان و خون نگار بمعنی سرخ و رنگین و در بعض نسخ چون نگار آمده یعنی
مانند نقش زیبا و بارونق چون این قصیده را شاعر در موسمی گفته که آفتاب و عطارد در
قوس بودند لهذا میگوید از راه تعجب که ای معشوق من سوای کمان برج قوس در هیچ کمان
دیگر دیده که تیر یعنی عطارد یکماه در و گوشه گیرد و هم در انوقت حالش چنین شود که سپر زر نیز بخانهٔ
آن کمان درآید و از آن خانه او خون آلود شود و ظاهر ست در هر برجی که آفتاب در آید صبح و شام
آن برج از شفق سرخ میگردد قوله فرق سحر دیریافت شانه زرین از آنکه * سر بدر آرد کشید
شب چو سر زلف یار * فرق بمعنی خط سفید که از دو نیمه کردن موی سر پدید آید بهندی مانگ
گویند و خط سپید سحر بصورت فرق باشد پس فرق سحر عین سحر ست باضافت تشبیهی و
شانه زرین کنایه از آفتاب و در ایامیکه آفتاب در برج قوس می آید شب نهایت دراز میشود
و آفتاب بنسبت تابستان بدیر می بر آید قوله گشت ز دق در گذار رومی شمشیرباز * در دم
افتاد با زنگی آئینه دار * رومی شمشیرباز روز ست باعتبار شعاع های آفتاب و زنگی آئینه دار
شب ست بلحاظ ماه زیرا که جرم ماه مانند آئینهٔ مصقل ست حاصل آنکه روز نهایت کم شده شب
بغایت افزون گشت قوله مرغ صراحی طلب کز طرب مرغ صبح * باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر
آشکار * مرغ صراحی آنکه از زر یا نقره صراحی بشکل خروس میسازند طلب صیغه امر ست بمعشوق
و مرغ صبح عبارت از بلبل و از زاغ مراد از شب و بیضهٔ زر آفتاب ست حاصل آنکه صبح برآمد
شراب بنوش قوله بلبله مرغی ست از تک چشم تذرو * جام برون آورد از زن تربی شمار *

بلبلہ بضم ہر دو بار موحدہ کوزۂ لولہ دار کہ بہندی تونتی گویند تنک بالفتح و تار فوقانی و کاف فارسی بمعنی تہ و زیر و عقب و چشم تند رو کنایہ از سوراخ کہ در لولہ بلبلہ باشد ارزن بفتح ہمزہ و سکون را رمہملہ و فتح زار معجمہ و نون نام غلۂ زرد رنگ و باریک کہ بہندی چینا نامند درینجا مراد از قطرات چون پیش آوردن جام باعث برآوردن شراب ست لہذا بادنی ملابست جام را فاعل برآوردن قرار داده ودر بعض نسخ بجای تنک لفظ چه واقع ست **قولہ** صبح دوم تیغ زد یکدم از ان خون طلب * کو بسر دور نفس زآئینہ دل غبار * **صبح** دوم عبارت از صبح صادق زیرا کہ صبح اولین را کاذب گویند و تیغ زدن بمعنی تیغ برآوردن و راست کردن چنانچہ علم زدن بمعنی علم برکشیدن و در لفظ کو ضمیر او راجع بخون کہ کنایہ از شراب ست **قولہ** آتش ترزاب خشک سوی شکر ہر کہ ہست * خشک و تراین جہان ہمچو جہان بی مدار * **آتش** شراب سرخ و آب خشک جام بلورین و شکر کنایہ از لب معشوق و از خشک و تر مراد جمیع اشیا **قولہ** سرخط می بگیر کایت او روشن ست * تا نشوی چون قلم سرزدۂ روزگار * **خط** می عبارت از خطوط جام شراب کہ بدانہا اندازۂ وزن شراب میکنند و آن خطوط ہفت می باشند اول خط جور بفتح جیم و آن برلب جام باشد بالاازہمہ دوم خط بغداد سوم خط بصرہ چہارم خط ازرق پنجم خط ورشکر ششم خط کاسہ گر ہفتم خط فرودینہ و آیت بمعنی نشان و علامت و اثر و سرزدہ بمعنی سر بریدہ چہ زدن بمعنی بریدن نیز آمدہ و بمعنی سرگردان ہم آمدہ حاصل آنکہ از شراب خوری اجتناب مکن کہ علامات فوائد آن برہمہ ظاہر ست **قولہ** ہست جہان برگذر بین کہ ازین روی صبح * کشتی زر میکشد برلب دریای قار * **گذر** بمعنی گذشتن و می تواند کہ بمعنی راہ باشد و ازین ہر دو بہتر آنست کہ بمعنی گذرگاہ دریا باشد کہ بہندی گھاٹ نامند و کشتی زر عبارت از قرص آفتاب و لفظ قار در ترکی بمعنی برف ست و در عربی مرادف قیر کہ روغنی ست سیاہ کہ از درخت چیز حاصل شود اگر قار بمعنی قیر گیرند از دریای قار فلک مراد باشد باعتبار سیاہی لون و اگر قار بمعنی برف گیرند دریای قار کنایہ باشد از افق مشرقی کہ از نور آفتاب سفیدی نماید حاصل آنکہ صبح ہم در تہیہ رفتن ست کہ بکشتی زرین نشستہ از دریای قار عبوری کند این دلیل عدم ثبات حال عالم ست معنی دیگر آنکہ کشتی پیالۂ شراب خوری باشد و معمول می نوشان است کہ برکنارہ آبہا می نوشی پسند مینمایند حاصل آنکہ صبح ہم بربی بقائی جہان بی پردہ در عیش و عشرت مصروف ست کہ در پیالہ زرین آفتاب برکنارۂ دریای قار می نوشی میکند

پس ای مخاطب تو چرا تغافل میکنی **قوله** زین زراندوده یافت صهوهٔ یکران صبح * از پی آن
تا شود خسرو مشرق سوار * **زین** زراندوده کنایه از آفتاب صهوه بالفتح بمعنی پشت اسپ
درینجا تجرید کرده بمعنی فقط پشت و یکران بکاف فارسی بمعنی اسپ بهتر و خوب و یکران صبح
باضافت تشبیهی عین صبح و خسرو مشرق بظاهر کنایه بسوی آفتاب ست لیکن بحقیقت شاعر را
بادشاه خود مقصود ست چه از اکثر بلاد عالم مثل مصر و عرب و شام و عراق عرب و
ایران ملک هندستان بجانب مشرق واقع شده است **قوله** پنج مه نو نگر حامل یک زردمار *
مورچه آشفته بین در پی او صد هزار * **این** بیت با پنج بیت آینده همه چیستان قلم هست
پنج مه نو کنایه از پنج انگشتان که بوقت نوشتن خمدار میشوند و زردمار اشارت بقلم بادشاه و مورچه
عبارت از حروف کتابت و آشفته بمعنی پریشان **قوله** بوسه دهد ماه را هندوی
زرین لباس * سجده کند سیم را رومی عودی ازار * **ماه** کنایه از کاغذ و هندوی زرین لباس
عبارت از قلم بادشاه باعتبار سیاهی رنگ اصلی خود و ملمع طلا و سیم همان کاغذ و رومی عودی
ازار همان قلم چون طائفه از سلاطین روم زرد لون بوده اند و ایشان را بنو صفر میگفتند
و قلم بادشاه هم از ملمع طلا زرد بود و عودی رنگی باشد سیاه مشابه بچوب عود و پای
قلم هم از سیاهی دوات سیاه باشد **قوله** چون بسر نیزه دود بر آرد ز چین * از ره دریا رود
باز سوی زنگبار * **سر نیزه** عبارت از نوک قلم تبغا ترا اعتباری و دود کنایه از حروف و چین
کنایه از کاغذ و دریا اشارت بدست بادشاه و زنگبار دوات **قوله** طفل بسودای شیر گریه کند
باک نیست * شب چو بروز آورد زرد شود هم نزار * **طفل** عبارت از قلم و سودا بمعنی عشق
و ایهام بسیاهی و شیر عبارت از کاغذ و گریه کنایه از نوشتن یعنی قلم بمنزله طفلی ست که بمحبت
کاغذ میگرید و این گریهٔ او هیچ نقصانی ندارد بلکه بهتر ست و شب کنایه از سیاهی و روز عبارت
از کاغذ و نزار بمعنی لاغر ست و زردی و نزاری قلم اشارت بخشک ماندن اوست **قوله** در پس
مجذور دو نیمه پنجه شمر * سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار * **از** لفظ مجذور دو حرف قاف مراد ست
چه مجذور عددی را گویند که از ضرب کردن دو عدد متجانس حاصل آید و از دو درینجا اعداد لفظ دو
مقصود ست که ده باشد چون ده را در ده ضرب کردند صد حاصل می آید و صد عدد حرف قاف
راست و از لفظ نیمه پنجه حرف لام مراد ست باین طور که لفظ پنجه که مخفف پنجاه است شصت عدد
دارد و نصف شصت سی باشد و سی عدد حرف لام را ثابت ست که حرف دوم قلم ست

واز لفظ یکی میم مقصود است چراکه لفظ یکی چهل عدد دارد وچهل حرف میم را مقررست که حرف سوم اسم قلم ست وانچه بلفظ یعنی تفسیر لفظ یکی کرده صورتش این ست که اعداد لفظ دوکه ده باشد چهار بار گیرند تا چهل حاصل شود **قوله** ریخته بر برف خشک ابر سیه دود تر ٭ چون ببرش در کشید بحر کف شهریار ٭ برف خشک کاغذ ست وابر سیه قلم دود و تر سیاهی کتابت وضمیر شین راجع با بر سیه که قلم باشد ودرین بیت لفظ خشک وتر وبرف وابر وبر وبحر وکف لطفی عظیم دارد **قوله** مهر منوچهر چهر آرش ابرش سپهر ٭ جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار ٭ مهر بمعنی آفتاب ومنوچهر نام بادشاه ایران از نسل فریدون که نهایت صاحب جمال بود آرش نام پهلوانی که در تیراندازی نظیر خود نداشت ابرش بفتح همزه وسکون با موحدهٔ فتح رار مهمله وشین معجمه اسپی که بران نقاط خالف رنگ او باشد بهندی کهیانه نامند وابرش سپهر لقب آرش واقع شده مگر مقلوب ست برای وزن در اصل آرش سپهر ابرش ست یعنی آرشی که سپهر بجای اسپ مرکوب اوست وجعفر نام امیری بغایت سخاوت پیشه وفیاض از اولاد برمک که بجعفر برمکی شهرت دارد وفغفور نام بادشاه چین باقی معنی شعر ظاهرست ودر بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده قیصر فغفور دار دارا دار **قوله** شاه محمد لقب احمد حیدر نسب ٭ آن با مام زمان بیعت او استوار ٭ شاه موصوف ومحمد لقب صفت اوست چون احمد ومحمد حکم واحد دارد لهذا بجای محمد احمد آورده وحیدر نسب ازان گفته که شاید در نسب او سیادت راهم دخلی باشد یا آنکه حیدر در لغت بمعنی شیر واطلاق شیر بر مرد شجاع نیز میشود پس آبا واجداد ممدوح مرد شجاع باشد وتوجیه بهتر این که عباس وحیدر هردو بمعنی شیر مترادف اند پس درینجا بعلت ترادف از لفظ حیدر عباس مقصود ست که خلیفه از نسل عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود وامام زمان عبارت از خلیفه عباسی که محمد شاه با و بیعت کرده بود **قوله** دولت بیدار او بر دل رز حمله زد ٭ دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار ٭ چون لفظ دل را بعربی قلب گویند ولفظ قلب از لغات مشترک ست که معنی عکس و واژگون نیز دارد لهذا باین نسبت درینجا از لفظ دل معنی واژگون مقصود شاعرست ورز بفتح رار مهمله وسکون زار معجمه بمعنی درخت انگورست ورز را بعربی کرم گویند بفتح کاف عربی وسکون رار مهمله ومیم پس درینجا از لفظ رز لفظ کرم مرادست چون کرم را واژگون کردند مرگ شد ومرک بکاف عربی ومرگ بکاف فارسی یک شکل دارد ازین باعث مرگ بمعنی موت گرفتند وبرادر موت خواب ست

چنانچه النوم اخ الموت واقع ست و لفظ زد در آخر مصرعه اول بمعنی کرد ست چرا که زدن بمعنی کردن هم می آید چون چرخ زدن و جبست زدن حاصل معنی بیت آنکه دولت بیدار ممدوح چون بر موت حمله کرد موت از بیم آن دست خواب را که برادر او بود گرفته از عالم گریزان شد

قوله ای که شد اختران هر سحر از مهر تو * خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار * شه اختران آفتاب و خیمهٔ زرین صبح و نیلی حصار فلک ست **قوله** خلق تو و قدر تو آن حسن و این علی * دست تو و تیغ تو آن یم و این ذو الفقار * در هر دو مصرعه لف و نشر ست اشارت آن با دل و اشارت این بثانی بلحاظ بعد و قرب زمانه تلفظ در کتب سیر منقول ست که خلق حضرت امام حسن رضی الله عنه بنهایت خوش و عظیم بود و قدر و منزلت مرتضی علی کرم الله وجهه بر همه روشن ست حاجت بیان ندارد و یم بفتح یا تحتانی دریا یعنی دست ممدوح در سخاوت دریاست و تیغ در قتل کفار مانند ذو الفقار حضرت علی ست **قوله** گر قصب از فرق تو یابد موی مدد * از سر بر کشد پیرهن مستعار * **قصب** بمعنی کتان که از پرتو ماه شق میشود و فرق بمعنی سر مگر درینجا کنایه از ذات ممدوح ست لفظ فرق با لفظ مو مناسبتی تمام دارد و الا در بعضی نسخ بجای فرق لفظ جز نوشته است و از لفظ مو اندک مراد ست و پیرهن مستعار درینجا کنایه از نور ماه است چرا که نزد حکما ثابت ست که نور القمر مستفاد من نور الشمس حاصل معنی آنکه اگر کتان مظلوم را ذات فریادرس تو اندکی مدد نماید پس بحمایت تو کتان آنچنان قوت و زور یابد که از ماه که ظالم و زبردست ست پیراهن نور انتزاع نماید و انتقام خود گیرد

قوله در حرم آباد ملک مادح و خصم تواند * این ز سخط تاجدار و آن ز سخا تاجدار * حرم بفتحتین گرداگرد کعبه را گویند و آن جای شریف و محل امن ست و لفظ آباد معنی ظرفیت دهد و سخط بفتحتین سین مهمله و خاء معجمه و طاء مهمله بمعنی خشم و قهر و لفظ دار اول بمعنی چوبی است دراز که مجرمان را بران نشانند و لفظ تاج اول مضاف ست بسوی دار و لفظ تاجدار ثانی بمعنی تاج دارنده و لفظ این اشارت ست بخصم که قریب ست در ذکر و لفظ آن اشارت بمادح که بعید ست در ذکر و مضاف الیه سخط و سخا که لفظ تو باشد از هر دو جا محذوف است **قوله** آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت * چون علم آستین یافت ز دستت یسار * تهی جیب کنایه از مفلس و علم آستین بمعنی نقش و نگار ابریشم و کلابتون که امرا سابق بر آستین و گریبان میساختند و یسار بفتح یای تحتانی و سین مهمله دو معنی دارد اول بمعنی

توانگری و دوم بمعنی دست چسپ درین بیت معنی اول مقصود ست ومعنی دوم درطرف لطف
قوله ساغر می برکف آر خنده زنان همچو صبح * یاد وفات نگار پیش بخاطر مدار * تشبیه با صبح
در هر دو امر ست در خنده زدن وهم در ساغر گرفتن وساغر برای صبح آفتاب ست واین کمال
بلاغت ست ونگار عبارت از شخص حسین وجمیل ست شاید که پسر ممدوح یا یکی از ازواج
ممدوح وفات یافته باشد وپیش ببا رفارسی بمعنی پیش ازین قوله آب نرگس میار گرچه
زبستان ملک * داد گلی را بباد این فلک خاکسار * نرگس عبارت از چشم وخاکسار بمعنی
منسوب بخاک یعنی ذلیل وبی اعتبار درینجا فلک را خاکسار بجهت اظهار عداوت گفته
قوله بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو * از غم دل میکنند لاله بفندق فگار * سبز
لباسان عبارت از ماتم داران یا کنایه از فرشتگان وحوران باشد ولاله کنایه از رخساره
وفندق بضم فا وسکون نون وضم دال مهمله وقاف در اصل نام میوهٔ ولایتی سرخ
رنگ که برابر سر انگشت باشد درینجا کنایه از سر انگشتان حنا بسته وفگار بکسر فا وکاف فارسی
بمعنی مجروح وتشبیه با سرو در سبز لباسی ست قوله صد مه مجروح بین از ضرر ماه نو *
صد گل رخسار بین خسته ببرگ چنار * مه کنایه از چهره وماه نو عبارت از ناخن وبرگ چنار
اشارت به پنجه چرا که برگ چنار با پنجهٔ انسان مشابهت دارد قوله بیش درین خاکدان
جمع شدن روی نیست * خاطر خود را چو زلف بیش پریشان مدار * بیش به معنی
پیش ازین وخاکدان بمعنی جای انداختن خاک وخاشاک ودنیا را بسبب عداوت آنکه
بی وفاست خاکدان گفته جمع شدن یعنی بهم نشستن با آن نگار متوفی وروی بمعنی
طاقت وبمعنی امید نیز آمده است چنانکه در جهانگیری ست قوله تا بحساب جمل نیمهٔ نیم
است کل * ماه بنورست شب کل به نثارست خار * جمل بضم جیم وفتح میم قاعدهٔ اعداد
ابجد را گویند ونیمه بمعنی نصف ولفظ نیم یک صد عدد دارد ولفظ کل که بضم کاف عربی
است پنجاه عدد دارد وماه بنورست شب یعنی لفظ ماه را با لفظ نور که جمع کرده اعداد
بر آرند سه صد ودو عدد می بر آیند وهمین سه صد ودو عدد برای لفظ شب ست ولفظ کل را
که با لفظ نثار جمع کرده اعداد استخراج نمایند هشت صد ویک عدد حاصل میشوند وهمین هشتصد
ویک عدد برای لفظ خار ثابت اند اگرچه این بیت با بیت آینده متعلق بتعلیق دعاست
مگر شاعر را مضمون این بیت به ممدوح خود بطریق لطیفه تلقین صبر منظورست یعنی ای ممدوح

ازین امثله مذکوره معلوم فرما که کار جهان همه منقلب و معکوس و سرتا پا به بی تمیزیست که با هر بد و نیک معامله واحد دارد چنانچه یکی از انقلابات کار جهان این ست قیاس میخواهد که لفظ کل را که معنیش همه است اعداد بسیار و لفظ نیم را که معنی آن نصف ست اعداد کمتر باشند و حال آنکه بالعکس یافته میشود و بی تمیزی جهان باین درجه که لفظ ماه بالفظ نور که معنی روشنی و شرافت ازان متبادر میشود بالفظ شب که تاریکی و فرومایگی ازان مفهوم میگردد در اعداد مساویست و همچنین لفظ گل بالفظ نثار که خوبی و بهتری ازان ظاهر بالفظ خار که زشتی او بخاطر میخلد در اعداد برابر باشد **قوله** تا سوی جیش حبش حمله برد یک تنه٭ با سپر آتشین رومی خنجر گزار٭ **جیش** بفتح جیم بمعنی لشکر و حبش کنایه از شب و جیش حبش مجموع عبارت از ستارگان و سپر آتشین اشارت بقرص آفتاب و رومی خنجر گزار کنایه از صبح باعتبار سفیدی و خنجر گزار ازان گفته که در ابتدا خط سفیدی صبح را بشکل خنجر مشابهتی باشد **قوله** باد بتائید حق پرچم منجوق تو٭ زلف عروسان فتح در تتق کارزار٭ **پرچم** بفتح با فارسی و فتح جیم فارسی موی دم گاو کوهی که در زمانه قدیم بر سر علم لشکر زیر منجوق می بستند و منجوق بفتح میم و سکون نون و ضم جیم عربی آنچه که بصورت ماه یا پنجه یا طاس از زر یا نقره ساخته بر سر علم نصب کنند تتق بضم هر دو تا فوقانی بمعنی سراپرده **قوله** گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در٭ شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار٭ **عقد** بالکسر سلک جواهر و گوشوار هر آن زیوری که بگوش آویزند یعنی اگرچه درین بحر شاعران بسیار مضامین روشن گفته اند مگر معشوقه بلاغت بهتر ازین قصیدهٔ من گوشواره نیافته است

قصیدهٔ سی و پنجم ـ **قوله** قطب زان کرد عزیمت سوی خط محور٭ کز دهائیست بروسی یک مهرهٔ زر٭ **این** قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مخبون مقطوع واقع است بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن قطب باصطلاح علم هیئت هر یکی ازان دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی هر کره خصوصاً بر کرهٔ فلک معین سازند بنهجی که بحرکت دولابی کرهٔ آن هر دو نقطه بطور سر دوک بر جای خود متحرک باشند و اصلاً از جای خود تجاوز نکنند درین بیت از قطب مراد قطب شمالی فلک الافلاک ست که ستاره جدی قریب آن واقع شده است چنانچه از جهت قرب ستاره مذکور بقطب شهرت گرفته ست عزیمت عبارت از رفتن و روانگی محور بکسر میم و سکون حا مهمله تیر چرخ دولابی که دولاب بدان میگردد

وخط محور خطی ست موهوم در وسط فلک که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی
پیوسته است وچون آفتاب بر خط محور رسد نصف النهار میشود اژدها عبارت از تنین فلک
وآن شکل مار بزرگ ست وسی ویک مهرهٔ زر عبارت از سی ویک ستاره شکل او دست و
مشهور ست که مهره مار بخاصیت خود باعث ترقی دولت میشود چون از نقطه قطب یکسر
در وی‌اش یا ابنیا متبادر میشود لهذا شاعر بسبیل تخیل میگوید که گویا او قطب بر خط محور در
وسط فلک بود وچون در آنجا اژدهای با سی ویک مهرهٔ زر بود و با وی داشت باندیشه آنکه
کسی مرا صاحب دنیا و طالب مهرهٔ مار نه پندارد از بیچاری انکی نموده بر منتهای خط خود گوشه
قناعت گیرند قوله مار در جنبش و قطب از حرکت خالی نیست * نعش زنان چرخ زنان
گرد سر سه دختر * نعش چهار ستاره اند بشکل چهار پائی وسه دختر سه ستاره اند میان نعش و
قطب واین حال بنات النعش صغری ست والابنات النعش کبری بر خلاف این ست
یعنی بنات او گرد نعش چرخ می زنند یعنی چون اژدهای مذکور جنبش عظیم دارد وقطب هم
بر جای خود یک گونه حرکتی دارد واز تماشای آنیعنی نعش نیز گرد سر سه دختران چرخ زدن
آغاز کرده قوله قطب فیروزه ردا بر سر خط رفته زهوش * راقص زرد قبا خفته بکام اژدر
فیروزه ردا مرکب بمعنی صاحب چادر سبز وخط عبارت از خط محور واز هوش رفتن قطب
ازان گفته که قطب از جای خود جنبش نمیکند گویا در حالت بیخودی ست وراقص نام ستاره
که رنگش مائل بزردی ست وآن در دهان اژدهای فلک واقع شده است یعنی قطب بلباس
صلحا در گوشه عزلت بحالت جذب ومحویت از هوش ظاهری دنیا داری پاک ست ورقص
زینت اوست گویا بهوس مهره های زر بکام اژدر خفته است قوله بیت ویک پیکر نو آمد
در ایوان شمال * همه چون گوش دلارام مرصع زیور * چون مصرعه اول این بیت شاعر
در کتاب مکرر آورده است تفصیلش در ردیف دال در بیت هفتدهم قصیده که مطلعش درینجا
بجهت علامت نوشته میشود بوجه احسن مرقوم ساخته ایم در انجا مشاهده باید نمود مطلع لعلت
از خنده شکر از در تر برگیرد * جز غم از گریه ور زیر طبق زر گیرد * قوله در میان همه سر حلقه
این طایفه قطب * لیکن از وی بنود تیره تری یک پیکر * ظاهرا از قطب درینجا قطب حقیقی
مقصود ست که نقطه ایست از فلک واگر بمعنی قطب مجازی گیرند که ستاره معروف بنام جدی
قباحتی پیدا میشود چراکه شاعر در بیتی از ابیات آینده جدی را از قطب علیحده گفته چنانچه میگوید

مصرعه پیش او پیر جدی راه نمای قبله * مگر آنکه تغایر اعتباری گفته شود چنانکه نظامی در لغت
فرماید مصرعه بشکرانه قرصی بخورشید داد * و این طایفه اشارت باشکال شمالی **قوله** حارس صومعه
او هست شب و روز دو خرس * دو در تر اکبر و تر دیگر او اصغر * حارس پاسبان و صومعه
عبادت خانه و ضمیر او راجع بقرب و خرس بکسر خاء معجمه و سکون راء مهمله و سین مهمله جانوری باشد
پشمین که بعربی دب گویند بضم دال مهمله و باء موحده و بهندی ریچه نامند دو خرس عبارت
از دب اصغر و دب اکبرست که این هر دو را بنات صغری و بنات النعش کبری نامند و این هر دو دب
منجمله اشکال شمالی ست دب اصغر بقطب بسیار قریب ست و دب اکبر اندکی به نسبت او دور **قوله** بر در بارگه
عزت او کیکاوس * همچو چاوش نهاد ست کلاه بر سر * ضمیر او راجع بقطب و کیکاوس شکلی است
از جمله اشکال شمالی که آنرا قیقاوس نیز گویند بصورت شلثی بزرگ مشابه بکلاه و راز و چون
زیرا و مربعی هست لهذا الشکل مجلسه میماند بعضی گویند که آنرا کیکاوس مجازا باین نسبت
گویند که مشابه به تخت شاه کیکاوس ست و چاوش بجیم فارسی و شین معجمه نقیب فوج را
گویند **قوله** بر در مطبخ خاصش بکف پرساوش * سرغول ست بغایت کره و زشت نظر *
مطبخ بفتح میم و فتح باء موحده باورچیخانه و ضمیر شین راجع بقطب و پرساوس بفتح باء فارسی
و سین اول مهمله و ثانی معجمه شکلی ست از اشکال شمالی که آنرا حامل راس الغول نیز گویند و آن
بصورت مردی ست بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر
نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته است و کره بفتح کاف عربی و کسره اهمله
و های ملفوظ بمعنی کریه و مکروه و لفظ در که علامت ظرفیت ست از بالای لفظ نظر محذوف ست
قوله پیش او پیر جدی راه نمای قبله * عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر * ضمیر او راجع
بقطب حقیقی ست و در صورت قطب مجازی باوجود جدی تغایر اعتباری باشد چرا که جدی
بضم جیم عربی و فتح دال و تشدید یای تحتانی ست نام ستاره که بفاصله یکدو جب نزدیک قطب
حقیقی شمالی واقع شده است و در عرف آن ستاره بقطب شهرت دارد و چون یار جدے را
فارسیان اکثر بتخفیف آرند درین بیت هم بتخفیف باید خواند باید دانست که چون نمازی را بوقت
شب در صحرا یا در شهر شخصی و علامتی هم نرسد که از سمت کعبه را دریافت توان نمود اگر آن
نمازی در هندست باید که ستاره جدی یعنی قطب عرفی را بر مفصل بازوی راست گیرد و اگر در ملک
مغرب و مصرست بر مفصل بازوی چپ گیرد و اگر در حبشه و یمن ست محاذی سینه گیرد والله اعلم

بالصواب **قوله** گرد سر حلقه خود جمله مریدان ز اخلاص + گشته رقاص ورداشان ز پلاس اخضر + سر حلقه عبارت از مرشد که قطب باشد ره امضاف وشان مضاف الیه وخاصه لفظ شان اینست که کسره مضافش اکثر مفلوک باشد پلاس اخضر کنایه از جرم فلک **قوله** هر یکی دوخته برخرقه خود چند درست + همچو ما خفیه ندارند زر از یکدیگر + درست بضمتین بمعنی دینار و دینجا کنایه از کواکب و از لفظ ما اشارت ست به بنی آدم **قوله** بر در بار جلال احدی شیخ و مرید + همه صافی دم دوانی قدم و فرمان بر + بار بمعنی دخل و حاضری واحد یکی از اسمای حقتعالے و شیخ عبارت از مرشد که قطب باشد و مرید کنایه از ستارگان اشکال شمالی و صافی دم بمعنی راست گفتار و دوانی قدم بمعنی درست کردار **قوله** همه در معرفت کنه کمالش حیران + همه در منزلت عز و جلالش مضطر + همه ای همه پیر و مرید مذکور که قطب و دیگر ستارگان باشند وضمیر شین در هر دو مصرعه راجع بسوی احد که حقتعالی باشد **قوله** شب و روز اند ثناخوان خداوند + جهان + صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر + خداوند جهان عبارت از حق سبحانه وتعالی و خداوند بشر اشارت به ممدوح خود **قوله** همه در میکدهٔ خاص وصالش بیخواب + همه در تبکدهٔ هجر جمالش بی خور + میکده موصوف و خاص صفت آنست وضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بسوی احد که حقتعالی است و در مصرعهٔ ثانی راجع به ممدوح چون تبکدهٔ کمال آراسته و پیراسته میباشد همین سبب محبت جمال ممدوح به تبکده تعبیر کرده و لفظ خور بمعنی خورش وخوردن **مطلع ثانی** تا بنات تو نشد رسته بگرد شکر + کام من تلخ چو ساغر شده از خون جگر + بنات کنایه از سبزه ریش و بروت و شکر عبارت از لب یعنی تا خط تو ندمیده بود حسن تو مرا چندان بیتاب نمیداشت اکنون خط تو باین خوبی دمیده که در سودایش خون جگرمی نوشم و معنی دیگر آنکه در زمانیکه طفل و ساده رو بودی چندان جور و جفا بر من روا نمیداشتی مگر از روزیکه خط تو بر آمده از بیداد تو خون جگر میخورم **قوله** عقدهٔ زلف ترا دایرهٔ مه بکنار + نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر + عقده بالضم بمعنے گره و دینجا عبارت حلقه از دایرهٔ مه مراد رخساره و کنار بمعنی بغل و آغوش و نقطه لعل اشارت بدهان عقد بالکسر سلک و ثریا کنایه از دندان **قوله** پسته شور تو مشهور بفن منطق + نرگس شوخ تو مصرور باقسام نظر + پسته شور بمعنی پسته نمک آلود و دینجا کنایه از دهن و منطق مصدر میمی بمعنی نطق و گویائی و ایهام ست بعلم منطق و در لفظ نظر نیز ایهام ست چراکه دو معنی دارد اول مشهور ست دوم قسمی ست از حکمت و آن تصور حقایق موجودات باشد

و اقسام حکمت نظری بسیار ست چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات وغیره **قوله** گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه * به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر * **از ماه** مقصود شاعر چهرهٔ محبوب ست وایهام بسوی ماه آسمان و تسلسل اگرچه بمعنی پیوسته شدن و روان شدن ست اگر درینجا مجازاً بمعنی درازی و تطویل ست باید دانست که دور قمر را مدت هفت هزار سال ست و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند و از آدم تا این دم هفت هزار و یک صد و هشتاد و سه سال شمسی گذشته اند ازین معلوم شد که از سال یکهزار و هشتاد و سه هجری دور زحل شروع شده است مگر بوقت مصنف دور قمر بود یعنی چون ای محبوب بر چهرهٔ تو که قمر مجازی ست زلف تو زنجیر بسته است بهمین علاقه دور قمر حقیقی اینقدر درازی و قیام حاصل ساخته لفظ دور و لفظ تسلسل و زنجیر و ماه و قمر از الفاظ متناسبه اند **قوله** ای لب می وش تو ساغر جان را لائق * وی شب سرکش تو گوشهٔ مه را درخور * **شب سرکش** کنایه از زلف و مه عبارت از رخساره و درخور بمعنی لائق **قوله** بر ستاره شود آن روز رخ بدر از مهر * که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر * **ستاره** کنایه از اشک و بدر تخلص شاعر و مهر بمعنی شوق و محبت و شب آشفته عبارت از خط و از سحر مراد چهره **قوله** لعل مل نوش تو همچو لب خسرو شیرین * مشک گل پوش تو چون خامهٔ شه ماه سیر * **خسرو** بالکسر نام بادشاه معروف که عاشق شیرین بود و این معرب خوش روست لهذا میتواند که درینجا از خسرو عام هر معشوق باشد و مشک گل پوش کنایه از خط یا زلف چراکه خط و زلف چهرهٔ محبوب را که همچو گل ست می پوشد و ماه سیر بکسر سین مهمله و فتح یا ر فارسی مرکب بمعنی طی کننده ماه است و بیشتر از ماه مراد کاغذ باشد **قوله** حاکم مشرق و مغرب که منشور امام * بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد سرور * **حاکم** مشرق و مغرب کنایه از ممدوح بسبیل مبالغه و امام عبارت از خلیفه بغداد **قوله** شام در کارگهش هندوی گلریز قبا * صبح در بارگهش رومی زرین مغفر * **کارگه** بمعنی کارخانه که دران برای امرا و سلاطین جامه های نفیس طیار کنند و در بعض نسخ در مصرعه اول پایگه واقع شده بمعنی اصطبل و گلریز قبا بلحاظ کواکب گفته و مغفر زرین آفتاب ست **قوله** بادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود * بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور * **حاصل** آنکه ممدوح من آنچنان بادشاه عالی قدر ست که خورشید را بر فلک چهارم بسبب پستی مرتبه تخت ممدوح نتوان گفت بالفرض اگر آفتاب بر عرش که فلک نهم ست جلوه نماید درانصورت آفتاب را تخت و سریر ممدوح باید گفت

وسواسی این چه یا تاج یا کلاه تجویز نباید ساخت زیرا که هنوز بآن بلندی نرسیده قوله آفتابی
که بجز رای وزیرش نبود * گرمی رالشب چاره ده بیننده انور * آفتاب کنایه از بادشاه و
فاعل بینند محذوف که اهل عالم باشند و های لفظ ده اگرچه ملفوظی و مظهرست درینجا مختفی خوانده میشود
واین بنا برضرورت جائزست چنانکه عرفی در قصیده منقبت گفته سے بسا که یازده عقد
گران دو لولو را * علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار * ومعنی شعر بر متامل ظاهرست *
قوله کامگاریکه بجز کلک دبیرش نبود * گر بناتی شکر آلوده چکاند عنبر * یعنی بالفرض اگر
پاره نیشکر عنبر چکاند آن بجز قلم دبیر ممدوح با دیگری نباشد چراکه قلمش از کثرت شیرینی رقمش
نیشکر شده است و عنبر سیاهی اوست قوله قصرش آن چرخ که بر کنگره برجش عقل * عرصهٔ
هفت سما یافت کم از یک اختر * عقل درینجا عبارت از عقل اول ومعنی شعر ظاهرست قوله
ای چو خورشید سرادق زده براوج شرف * وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر * سرادق
بضم سین و کسر دال بمعنی سراپرده ومعنی شعر ظاهرست در هردو مصرعه منادی محذوفست
که ممدوح باشد قوله اندرین دم که زدور فلک شیشه نهاد * همچو جام اند بخون عرق مدام اهل
هنر * اندرین دم بمعنی اندرین زمانه و فلک را شیشه نهاد باعتبار نازکی و نااستواری عهد
وپیمان گفته و مدام بمعنی هر حین و هر وقت و چون مدام بمعنی شراب نیز آمده است لهذا
بالفظ دم و دور و شیشه و جام لطفی عظیم دارد قوله ذره دارند پریشان و هواجو فضلا *
صبح وارند شسته جهلا بر سر خور * هواجو بمعنی سر در هوا و معلق و بے خانمان و لفظ خور
درینجا منقسم ست بهر دو معنی یکی بمعنی خورشید و دوم بمعنی خوردنی و طعام قوله بد و دیده
نتوان اندر رخ عیسی دید * چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر * لفظ دو بمناسبت لفظ چار آورده
و هم بقاعده آنکه دو نصف چارست تا دو دلالت کند بر قلت توجه و چار دلالت
کند بر کثرت توجه و چار گشتن بمعنی منتظر شدن و نغمه خر درینجا طنزاً بمعنی بانگ خرست که
مکروه تراز جمیع آوازهای حیوانات ست و هم ایهام ست از لفظ خر بسوی چوبی یا استخوانی
که در تارهای ساز باشد و نیز لفظ خر با لفظ عیسی مناسبتی دارد چراکه در سواری آنحضرت
علیه السلام خر در از گوش می بود و بجهت آنکه بیک جا آرام نمیگرفتند و بهمین سبب آنحضرت
را مسیح نام ست ماخوذ از سیاحت قوله عمرو گر از زدن زید بشیر و هرگز * بندار انکنند از سرآن
حال خبر * عمرو بفتح عین و سکون میم دور آخر داو زائده غیر ملفوظ تا فارق باشد میان عمر

بضم اول وفتح میم وعمرو بالفتح وسکون میم چون در کتب نحویه برای مثال رفع فاعل ونصب مفعول
اینقدر عبارت می آرند ضرب زید عمرًوا شاعر درینجا از زید ظالم مراد کرده واز عمرو مظلوم مقصود
نموده واز مبتدا امیر و بادشاه فرض کرده و بالفظ مبتدا لفظ خبر و حال نیز آورده ضلع نحو را کار فرمود
حاصل آنکه در زمانه اگر ظالمی مظلومی را بکشد اصلا کسی حاکم و بادشاه را خبر نمیدهد
قوله از پی نان همه را دیگ تهی بر سر بار * چون تنورست درون شان ز حسد پر ز شرر * لفظ سرا
در مصرعهٔ اول باضافت نباید خواند و در مصرعهٔ دوم لفظ درون شان بدون کسرهٔ اضافت ست
چرا که از خاصه لفظ شان ست که مضاف آن بکسرهٔ اضافت مکسور نباشد حاصل آنکه درین
زمانه اکثر اهل عالم آنقدر محتاج اند که دیگ شوربا پیشه خود ساخته دیگهای کلان مسی را
بمزدوری بر سر بر داشته بخانهٔ اهل ماتم و شادی میرسانند تا قوت نان حاصل نمایند
قوله تا مسیحا رخ خورشید نه بیند چون صبح * هر یکی بر کشد از خنجر خود صد خنجر * حاصل آنکه
از غایت فساد آنقدر حسد در مردم پیدا شده که اگر صاحب جاهی با اهل ثروت ملاقی شود
رشک برده در پی قتل و تاراج میشوند تا بحدیکه عیسی علیه السلام را نمی خواهند که خورشید را
که قریب ایشانست به بیند ازین باعث مانند صبح هر یکی از گلوی خود صد خنجر بیرون می آرد
خنجر صبح خطوط الشعاع آفتاب ست و خنجر این مردم حاسد پیش قبض و کتار باشد که در بغل و
گریبان مخفی دارند یا از خنجر ایشان دعای بد و دشنام مراد باشد قوله آن یکی خرس جرس
وار بسیرت چون سگ * وین یکی خوک نجس خوار و بصورت چو قمر * مشار الیه آن
واین در هر دو مصرعه مردم پرفریب زمانه است خرس بکسر خاء معجمه حیوانی ست وحشی که بهندی
ریچه گویند و جرس بفتحتین درینجا عبارت از زنگله حاصل بیت آنکه بعضی مردم پرفریب در باب
بظاهر آراسته و بباطن خراب اند قوله نیست جز مجلس تو چرخ کواکب افروز *
نیست جز حضرت تو حاکم عالم پرور * حضرت اگرچه بمعنی حضور و درگاه است مگر بیشتر
بجهت تعظیم بر ذات شخص معظم اطلاق کنند و معنی بیت ظاهر ست قوله سر و در ملک
توی گردن ماران بشکن * صفدر شرع توی پردهٔ جهال بدر * ماران کنایه از مردم خاموش
صفت فتنه انگیز و صفدر بمعنی صف درنده لشکر مخالفان که عبارت از مرد شجاع
باشد جهال بضم جیم و تشدید ها جمع جاهل قوله موسی عصر توی صحبت فرعون بجو *
عیسی دهر توی عشوهٔ دجال مخر * لفظ موسی و عیسی را فارسیان نظر بصورت

کتابت بیا تحتانی خوانند فرعون کنایه از مردم متکبر یعنی غشوه بالکسر فریب و دجال کنایه از مردم مغوی بد باطن و در کلمه مخر که صیغهٔ نهی ست از خریدن وجود لفظ خر با لفظ دجال مناسبتی تمام دارد چراکه مرکب دجال خر خواهد بود و لفظ عیسی نیز با لفظ دجال لطفی دارد چراکه دجال را عیسی علیه السلام خواهند کشت **قوله** تا برآید زره از خود زراندوده مهر * زیر تیرست قمر گاه کمان گاه سپر * زره کنایه از خطوط الشعاع و خود بضم خا معجمه کلاه آهنی و تیر بمعنی عطارد کمان عبارت از حالت هلالیت و سپر کنایه از حالت بدریت **قوله** باد تا دور قضا رایت فتحت منصور * مشتری بنده و مه خادم و گردون چاکر * انتهای دور قضا عبارت از روز قیامت **قوله** بسر ملک تو این یکشبه عقد گهر * که برآورد ضمیر دلم از بحر فکر * در مصرعهٔ اول لفظ فرخنده باد محذوف ست و ضمیر بمعنی اندیشه و راز و فکر بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرست و شبه منسوب بشب ست و ایهام ست بسوی معنی دانه های خرد آبگینه بمقابله گهر

قصیدهٔ سی و ششم — **قوله** باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار * ورنه عروسا چیست گلز و گرد عذار * این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی موقوف واقع ست بر وزن مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان عروس چمن باضافت تشبیهی عین چمن ست حاصل آنکه موسم بهارست و بار دیگر عروس چمن جلوه گری راکار فرموده واگر ایمعنی نیست چرا چمن مثل عروسان گرد اگرد رخسارهٔ خود گلها زده است عروس بمعنی مرد نوکدخدا نیز آمده است و معمول ست که مرد نوکدخدا هنگام شادی عروسی سهرهٔ گلها بر چهره می آویزد لهذا درینجا چنین گفته **قوله** گر نفگندست گل عکس درآب از چه روست * گاه تماشای گل دیدهٔ بلبل چهار * چهار شدن چشم بمعنی باز شدن چشم بمقابلهٔ چشم حریف درینجا با وجود ایمعنی اصطلاحی معنی لفظی را نیز بطریق لطیفه رعایت نموده چه هرگاه که بلبل عکس گل را درآب بیند عکسش نیز درآب افتد پس درینصورت دو چشم بلبل و دو چشم عکس بلبل جمع شده چشم بلبل چهار پیدا شوند **قوله** نوبت آن شد که باز از عمل نامیه * نقش گل آید برون از نی صوت هزار * نامیه قوتی ست که اجسام نباتی و حیوانی را بالیدگی میدهد و در درختان شاخ و برگ و گل و ثمر بیرون می آرد و هزار بمعنی بلبل و صوت را با نی ازان تشبیه کرده که فارسیان صوت و نظر را با چیز طولانی تشبیه دهند مثل رشته و شاخ و نی یعنی از کثرت خوبی موسم بهار آن نوبت و حالت بالیدگی درختان پیدا شده

که بار دیگر مثل بهار سالهای گذشته از تاثیر قوت نامیه از هر چیز نباتی و مشابه بنباتی گلها بروید حتی
که از مد صوت بلبل که در ذهن صورت نی دارد گلها شگفته شوند و آنچه در بعض نسخ بجای نے که
بنون ست لفظ بی بیای فارسی نوشته اند خطای ناسخان ست قوله طفل شگوفه که باد از سر دو سرو
درخت * افگندش برزمین جوی نهد در کنار * درین بیت لفظ کنار بمعنی آغوش و بمعنی
ساحل هردو باهم مخلوط شده لطفی دارد قوله شاخ گل زرد زدید نرگس و یک غنچه کند * تا بسر
ناخنش باز کند طفل وار * باز کردن بمعنی کشادن یعنی شاخ گل زرد که گل زرد نر و خود دراز دهش
زنیست گویا شاخ از نهایت طرب بجهت شکل دست بازی غنچهٔ نرگس را از درخت نرگس
جدا کرده مانند طفل مشغله دوست بسر ناخن کشاده است چون در میان گل نرگس زردی
میباشد هر گاه که غنچه اش را شگافند البته زردی از اندرون آن ظاهر خواهد شد قوله دست
عروس چنار برلب جو شد دراز * رفت زعکس هلال در تنگ آبش سوار * چنار بفتح درختی ست
که برگش بصورت دست انسان باشد و بیشتر آنرا بر کنار نهر نشانند تنگ بفتح تای فوقانی
و کاف فارسی بمعنی زیر و ته و سوار بکسر سین مهمله زیوریست که زنان در دست کنند بهندی
کنگن گویند حاصل بیت آنکه عکس هلال که در آب انهار دیده میشود این عکس هلال نیست
گویا از دست عروس چنار که برلب جوی ببازی دراز شده است کنگن جدا شده در آب
افتاده است قوله وقت سحر پیش باد گل ز میان زر کشاد * چشم بر آن زد نهاد نرگس
صاحب عیار * صاحب عیار بمعنی شخصی که از خوبی و عیب زر و سیم شناسد و چشم نهادن
بمعنی دیدن و ملاحظه کردن معنی شعر ظاهرست قوله نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند * ژاله
بدندان مگر ساخت لبش را افگار * ماندن بمعنی نهادن بسیار می آید و ژاله بمعنی شبنم که دانه
دانه بشکل دندان باشد فگار بمعنی مجروح یعنی کنارهای گل نرگس که سفید ست باعث آنست
که رعنائی نرگس را شبنم پسندیده از غایت شوق هنگام بوسه لبش گزیده است پس نرگس
بعلاج آن مرهم کافوری بکار برده است قوله شش درم سیم ماند بر سر نرگس که کرد * سیم شگوفه صبا
بر سر بستان نثار * شش درم سیم عبارت از شش برگ سفید گل نرگس و ماند لازم ست
نه متعدی و کاف در لفظ که کرد که متعلق مصرعهٔ ثانی ست برای علت و فاعل کرد صباست
قوله نارون و سرو نیست رسته به پهلوی هم * کز پی اعدای شاه شکل طناب ست و دار *
نارون بفتح واو درختی ست موزون قد مشابه بدرخت انار و سرو را بدار مشابهتی ظاهرست

بادار در راستی و نارون را بطناب باعتبار باریکی شاخ و برگ یک گونه مناسبتی میتواند شد **قوله** در صفت لاله دوش مطلعی از من شنید * دید چو از نازکیش همچو دُرِ شاهوار * **فاعل** شنید عروس چمن ست که در ابتدای این قصیده واقع ست یا شاه که قریب مذکورست **مطلع ثانی** لاله دهن باز ماند بر لب جوی بهار * تا شده خندان چو گل لعل لب جویبار * **دهن** باز ماندن بحیرت محو شدن یا آه و ناله بر آوردن جوی بهار اضافت بادنی ملابست ست و جویبار را معشوق قرار داده و لعل لب باعتبار سرخی گلهای هر دو کناره اش گفته و آنچه در بعض نسخ دهن کرد باز واقع شده تحریف ست **قوله** لاله بسان صدف کرد دهن باز زانکه * فاخته از شوق خواند بر سر هر شاخ سار * مخفی نماند که در آخر این بیت لفظ سار نام طائریست خوش آواز سیاه رنگ با نقطه های سفید و صدف جانوریست آبی معروف که هنگام بارش ابر نیسان دهن میکشاید حاصل آنکه درین موسم بهار هرگاه که سار بر سر هر شاخ فاخته آغاز کار بشوق نغمه خوانی شروع کرد لاله از حیرت خوبی آوازش مانند صدف دهن باز کرده بر جای خود متحیر باند و آنچه در بعض نسخ بجای فاخته لفظ فاخته نوشته بهتر نیست مگر توجیهش انیست که لفظ سار بجهت افاده کثرت بوده بمقابله کلمه هر که برای سور افزادیست زائد خواهد افتاد نسخه اول اقوی ست **قوله** لالهٔ گلگون نقاب سود بلب از سحاب * صندل سرخ و گلاب از پی دفع خمار * **یعنی** لاله سرخ نقاب که بوسیله گلاب پاشی سحاب درمیان لب خود صندل سرخ را بگلاب سوده است و جهش آنکه همه شب می کشی کرده بود وقت صبح بجهت دفع خمار هر دو دوای سر که صندل و گلاب باشد بکار برده **قوله** لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت * طبلک زر بر گرفت نرگس گلگز شعار * **در گرفتن** مجلس بمعنی مجتمع شدن مجلس و طبلک زر عبارت از پیاله شکل زردی که اندرون گل نرگس میباشد در مصرعهٔ ثانی فاعل بر گرفت نرگس ست گلگز بضم هر دو کاف فارسی و زاء معجمه رنگی ست سرخ مائل به کبودی که درین دیار آنرا عباسی گویند چه آن مشابه باشد بگل درخت گز که بهندی جهاو نامند اگرچه نرگس سرخ نباشد مگر بعضی باغبانان کامل فن بصنعت واعمای سرخ عباسی بر سفیدی آن می دوانند چنانکه مؤلف بچشم خود دیده است **قوله** آتش می لاله را گر نه جگر گرم کرد * از چه کشد آب سرد هر سحری در بهار * کشد بمعنی می آشامد و باقی معنی بیت ظاهرست **قوله** بسکه بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر * کرد ز باران بلغ آبله دست چنار * دست چنار

عبارت از برگ چنار چرا که صورت دست دارد یعنی از باریدن باران که قطره بر برگ چنار افتاده است
گویا چنار از بس بعیش و نشاط دست زنی کرده بنغمهٔ شادی پرداخته است و کفش آبله بر آورده
قوله قطرهٔ شبنم دوید بر سر بینی ازانکه * غنچهٔ زنبق زکام داشت زباد بهار * زنبق گلیست مائل
بزردی که بهندی چینه گویند و همین اصح ست و بعضی گویند گلی دیگرست سفید رنگ
کلان تر از گل چینه حاصل بیت آنکه غنچهٔ زنبق که شکل بینی دارد از برودت باد بهاری زکام
داشت پس قطره های شبنم که از غنچه مذکور میچکید اثر زکام اوست قوله بختی مست سحاب
نعره زنان شد ز رعد * رشتهٔ برق از سرش کرده چو بیرون مهار * بختی بضم بار موحده و سکون
خاء معجمه و فوقانی نوعی از شتر قوی و بزرگ که بخت نصر نام بادشاهی از جفتی شتر عرب
و عجم نتیجه حاصل کرده است رعد آواز ابر و رشته عبارت از رسن مهار که برق را با آن
تشبیه کرده باقی معنی ظاهر ست قوله زان بندهای تیغ برق دهد آب تیغ * تا بکشد بیدریغ
خصم شه کامگار * لفظ دهد مجازاً بمعنی بنده است معمول ست که آئینه آهنی و شمشیر مصقل و
استره را در بنده نگاه دارند تا از هوای سرد و مرطوب زنگ نگیرد یعنی برق ازان سبب
تیغ ذات خود را بنده های تیغ نگاه میدارد تا دشمن شاه را بکشد قوله شاه سکندر نشان
شاه بدیع الزمان * خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار * بدیع الزمان لقب بادشاه است
معنی لفظی عجیب زمانه و صاحب قران بکسر قاف بادشاهی که بوقت ولادت او یا بهنگام
جلوس او زحل و مشتری را بیک دقیقه قران بوده و برج قران در طالع افتد اینچنین بادشاه را
بادشاهی خوب و دیرپا باشد مجازاً هر بادشاه عالی قدر را گویند سنجر بفتح سین مهمله و سکون
نون و فتح جیم عربی و راء مهمله نام یکی از ملوک ایران که نهایت عادل و سخی بود شاید که این
بادشاه ممدوح از اولاد سنجر باشد لهذا مجازاً سنجر گفته یا آنکه این را هم نام سنجر باشد قوله
گر بزند تیغ او مهر درخشان قضا * افگندش بر زمین از سر نیلی حصار * فاعل زند تیغ ست و
مهر درخشان مفعول و فاعل افگند قضاست و ضمیر شین راجع بمهر درخشان قوله بسته جهان بر
میان مشربهٔ آسمان * هیچ زکواکب دران تا بودش آبدار * مشربه بالکسر یعنی چهاگل
و صراحی و مشار الیه لفظ آن مشربه است و فاعل بود جهان ست و ضمیر شین راجع ببادشاه
آبدار شخصی باشد که آب سرد در سواری ملوک و امرا نزد خود نگاه میدارد قوله خشک تر
از تیغ اوست وهم کمان تا که کرد * بحر ز باران زره بر تن خود استوار * از خشک تر مراد

همه مخلوقات ادنی و اعلی و وهم درینجا مجازاً بمعنی خوف و بیم و لفظ تا که کرد متعلق مصرعهٔ ثانی ست و تا ابتدائیه است و فاعل کرد بحر ست و چون باران بر دریا می بارد از اجتماع صورت حلقهٔ پای موجی شکل زره متخیل میگردد **قوله** در سفر رخش او سطح زمین نیم کام * در گذر خیل او جرم فلک یک غبار * خیل بالفتح گروه سواران جِرم بالکسر بمعنی جسم و اکثر استعمال جرم بر علویات و جمادات کنند باقی معنی بیت ظاهرست **قوله** ایکه اگر بر فلک رای تو حکم آورد * هیچ نگوید فلک جز ملک الاختیار * **یعنی** فلک هیچ لفظ جز این لفظ نگوید که ترا اختیارست و در لفظ ملک الاختیار حرف با زائده است و لام بمعنی برای و کاف خطاب **قوله** خصم تر در بتاج میت که دندان اوست * کز دهنش کند و کوفت بر سر او روزگار * **معنی** شعر ظاهرست **قوله** خصم ترا در کمین حلقه زده اژدرست * چرخ که کرد از دهان آتش مهر آشکار * گویند که از دهن نوعی از اژدها شعلهٔ آتش بر می آید لهذا میگوید که فلک که حلقه وار گرد عالم بر آمده است و شعاع آفتاب، مانند آتش ازان ظاهرست فلک نیست بلکه یک اژدهاست که برای خوردن خصم تو در کمین گاه حلقه وار نشسته از دهن شعلهٔ آتشین بر می آرد **قوله** روز وغا کز غبار داروی سوزان کشد * جزع یلان را چو میل نیزهٔ خارا گذار * داروی سوزان عبارت از دوای که از حدت خود چشم را بسوزد و بینائی را زائل گرداند جزع بفتح جیم و سکون زای معجمه و عین مهمله بمعنی مهرهٔ سلیمانی درینجا کنایه از چشم یل بفتح یای تحتانی بمعنی پهلوان و شجاع میل بالکسر چوب سرمه و فاعل کشد نیزه است و خارا نوعی از سنگ سخت این بیت با بیت آینده قطعه بندست **قوله** ابر فناگر شود مائل باران تیر * از تن گردون جهد خون بهوا برق وار * ابر فناگر بمعنی ابر فنا انگیز درینجا بمعنی لشکر معنی شعر ظاهرست و لفظ تیر بلفظ باران لطفی دارد چرا که تیر در فارسی ماه ساون را گویند که بباران مخصوص ست **قوله** سرخ چو پیکان بخون همچو دل اهل درد * پهلوی هر پردلی ساخته باشد قرار * درین بیت تعقید ست و لفظ دراز بالای لفظ پهلو محذوف ست و پردل بضم بار فارسی بمعنی شجاع و بهادر و در مصرعهٔ اول لفظ چو وقتیه است نه برای تشبیه حاصل بیت آنکه چنانکه دل خون آلوده اهل درد در میان پهلوی شان میباشد همچنین وقتیکه در کارزار پیکان تیر بخون شده مانند دل دردمندان در میان پهلوی هر مرد شجاع قرار گیرد چون دل و پیکان هر دو همشکل باشند لهذا درین بیت پیکان را بدل تشبیه داده **قوله** نیزه ترا سبز بار بار سر دشمن ست * همچو نهالی که سبز گردد

و آید بهار * نیزه مضاف ست و ترا مضاف الیه چون آخر مضاف ها ی مختفی واقع شود سقوط
کسره اضافت جائز ست بار اول بمعنی میوه و ثمر و بار ثانی بمعنی گرانی و در بعضی نسخ مصرعهٔ
اول چنین ست مصرعه نیزه ترا سبز و تر بار سر دشمن ست قوله آب فرو کی رود در د
گلوی نهر گر * خنجر بران خویش جلوه دهی بر بهار * لفظ گر که مخفف اگر ست متعلق
مصرعهٔ ثانی ست و جلوه دادن بمعنی ظاهر کردن حاصل آنکه از هیبت خنجر تو آب از جریان
باز می ماند قوله کشتن خصم ترا مار بود کهکشان * در دهنش ماه نو آمده دندان مار * ضمیر
شین راجع به کهکشان چون دندانهای پیشین مار خمدار میباشند لهذا ماه نو را بدندان
مار تشبیه داده قوله ضبط تو زان سان نهاد در همه دلها نهیب * کز ستم و جور گل بلبل زار
و نزار * ضبط بمعنی انتظام عدل و نهیب بکسر تین مجاز بمعنی خوف چون این بیت با بیت
آینده قطعه بند ست لهذا مصرعهٔ ثانی این بیت با مصرعه اول بیت آینده متعلق و
مربوط ست قوله خاک بسر کرده خواست پیش تو افغان کند * غنچه گریبان گرفت در
بر او ز اعتذار * فاعل خواست و فاعل کند بلبل ست و ضمیر او راجع به بلبل ست اعتذار
بمعنی عذر خطا خواستن و لفظ خاک بسر کرده حال ست از فاعل و معنی قطعه بر صاحب ادرک
تامل پوشیده نیست قوله جامهٔ گردون نه از شعله خور بر گرفت * ز آتش قهرت بر و هست شتر
هر شرار * خور بمعنی آفتاب و بر گرفتن بمعنی مشتعل شدن و شرار را باشتر باقتباس مضمون
این آیت تشبیه کرده انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر تحقیق آن دوزخ خواهد
انداخت شراره ها مثل کوشک گویا که آن شراره ها شتران زرد هستند و شراره را باعتبار
کلانی با جثهٔ شتر تشبیه کرده تا بزرگی شراره دال باشد بر بزرگی آتش با مناسبت تتابع و
بی همدیگر رفتن حاصل معنی بیت آنکه دامن فلک که از روشنی آفتاب آتشین مینماید از شعاع
آفتاب نیست بلکه برای سوختن فلک از آتش قهر تو هر شراره بمنزلهٔ یک شتر صعود میکند قوله
خامه گرفتم بدست تا کنم انشاء مدح * از حد اندازه بیش در صفت شهریار * این بیت با دو بیت
آینده در عذر اختتام مدح و تمهید در خواست رخصت ست برای حج قوله خامه چو بهر رقم بر سر
کاغذ رسید * بر لب انگشت ماند نامهٔ بی اختیار * ماند بمعنی نهاد و نامه عبارت از نامه عرض
حال ست قوله بود مرا چون ضرور بر ورشه عرض حال * میکنم انشا آن لیک یکی از هزار * انشار
در نثر یا در نظم ادا کردن مطلبی و یکی از هزار یعنی اندک از بسیار قوله گرچه بدی کرده ام رو بحق

آورده ام * نیست حج کرده ام گر ببرد کردگار * یعنی اگرچه بسیار بدی و گناه کرده ام مگر اکنون
روی خود را بسوی حقتعالی آورده ام و آن روبحق آوردن این ست که اراده حج کرده ام
اگر حقتعالی مرا بمقام مقصود برساند قوله تا که براه حجاز برکشم آواز خوش * با قد مانند چنگ
ناله ز مضراب خار * لفظ تا که در صدر این بیت و بیت آینده واقع شده است برای ترتب
فائده است یعنی نیت حج از ان کرده ام تا چنان و چنین کنم حجاز ملکیست در عرب که شهر مکه
دران واقع ست و نیز نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی که درینجا بمناسبت آواز و
چنگ و مضراب ایهامی دارد و حرف با بمعیت از بالای لفظ آواز خوش محذوف ست حاصل اینکه
در راه مکه با قد خمیده مانند چنگ خارها بپایم خلند و بشوق دل ناله با آواز خوش برکشم چون این
قصیده در اکثر نسخ یافته نمیشود و لهذا احتمال دارد که بجای آواز خوش از راز خوش باشد تا لفظ
ناله بیکار نماند یا حاجت پیدا کردن بای معیت بالای لفظ آواز نیفتد و میتواند که ناله بدل باشد از
آواز خوش قوله تا چو بچشم آیدم کعبه ز روی صفا * دولت شه خواهم از قادر با اقتدار * ز روی
صفا یعنی از روی صفای عقیدت و درینجا لفظ صفا ایهام دارد بلطف عظیم بسوی صفا و مروه
که هر دو مقام ست قریب شهر مکه شریفه قوله خیز بیا ای روان قصه فراوان مخوان * گرچه ترا
نیز شد طبع حکایت گزار * درین بیت شاعر از تطویل کلام خود راز جر نموده قوله خاطر شه آئینه است
روی در و باز کن * پیش ازین گفت و گو آئینه گیرد غبار * روی در و باز کن یعنی روی حاجت
خود را در آئینه خاطر بادشاه بکشا و معمول ست که چون آئینه را پیش دهن قریب داشته کلام
بسیار کنند آئینه از باد دم مکدر میشود قوله تا که ز اوتاد یافت خیمه دنیا قیام * تا که بر اقطاب هست
دور فلک را مدار * اوتاد بالفتح جمع وتد که بفتحتین بمعنی میخ ست درینجا از اوتاد مراد کوه هاست
که میخهای زمین ست بموجب آیت الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و مطابق بیت سه
زمین از تپ و لرزه آمد ستوه * فرو کوفت بر دامنش میخ کوه * و خیمه دنیا عین دنیاست و
اقطاب بالفتح جمع قطب چون از دوائر عظام ده اند و هر دائره را دو قطب لازم پس ازینجهت
بر فلک بست قطب ثابت می تواند شد مگر چهار قطب که نزد اهل هیئت اشهر اند این ست
دو قطب دائره معدل النهار یکی شمالی که در خاص و عام شهرت عظیم دارد و دیگر جنوبی که از نظر
ناپدید ست و دو قطب دائره منطقة البروج جنوبی و شمالی چنانچه از دیدن کره مصنوعی فلک
حال هر چهار قطب روشن میشود و اگرچه مدار بمعنی جای دور ست لیکن درینجا بمعنی موقوف علیه

مستعمل شده واوتاد و اقطاب درینجا بسبیل ایهام معنی دیگر هم دارد و آن اینست که اوتاد قسمی از اولیاء الله هستند که در همه عالم چهار تن میباشند و بحکم الهی حفاظت عالم میکنند و اقطاب قسمی از اولیاء که انتظام هر شهر در عالم معنوی بحکم الهی در قبضه اقتدار هر یکی از ایشان مفوض ست قوله خیمه جاهت مصون باد ز باد فنا * عمر تو چون دور چرخ باد فزون از شمار * مصون بر وزن مقول بمعنی محفوظ دور چرخ یعنی دور فلک الافلاک که در یک روز و یک شب تمام میشود و انچه در بعض نسخ سقیمه بجای شمار لفظ قرار نوشته خطاست

قصیده سی و هفتم - قوله ای مهت راز غالیه زنجیر * آفتاب بزیر پردهٔ قیر * این قصیده در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلات واقع ست درین بیت خطاب بمعشوقه است در مقامات موسیقی و ترغیب مباشرت بباده شاده مه عبارت از رخساره و زنجیر غالیه کنایه از زلف و غالیه خوشبو ست مرکب سیاه رنگ و آفتاب اشارت از چهره و قیر روغنی ست سیاه و درینجا از پردهٔ قیر زلف مرادست قوله آخر شب ره حسینی ساز * صبحدم پردهٔ رهاوی گیر * حسینی بضم خار مهمله و فتح سین مهمله و سکون یار تحتانی و کسر نون نام مقامی از موسیقی و ساز صیغه امرست از ساختن رهاوی بفتح رار مهمله و کسر واو نام مقامی از سرود مضاف علیه الرحمة باطلاق خرد بر کل مقام را پرده گفته و پرده را در تحقیقت شعبه را گویند و هر یکی از دوازده مقام دو دو شعبه دارد قوله تا بوقت طلوع نور دهد * پیش برجیس آفتاب ضمیر * فاعل دهد پردهٔ رهاوی ست برجیس بکسر بار موحده و سکون رار مهمله و کسر جیم و یار معروف و سین مهمله ستاره مشتری که قاضی فلک ست درینجا کنایه از مرد عاقل و استاد کار و آفتاب ضمیر صفت برجیس ست حاصل معنی آنکه پیش مرد دانا روشن ضمیر وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا بوقت طلوع آفتاب ست قوله سپر زر به نیزه چون برسد * پردهٔ راست گیر بی تاخیر * سپر زر کنایه از آفتاب یعنی وقتیکه آفتاب بقدر یک نیزه از افق بلند شود و راست نام مقام سرود ست قوله چاشتگه در عراق ساز آهنگ * تا شوی بر سر پر عیش امیر * یعنی بوقت یکنیم پاس روز برآمده در سرائیدن مقام عراق قصد بکن قوله راست گویم ره مخالف را * در زوال ای صنم مدار حقیر * راست درینجا بمعنی ضد دروغ ست و مخالف نام مقام سرود ست و زوال بمعنی بعد نیم روز که ابتدار وقت ظهر باشد قوله بوسلیکی نواز بعد زوال * ای که در حسن آفتاب منیری

بوسلیک بضم بای موحده و واو معروف و فتح سین مهمله و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام
مقام سرود و یاء در آخر بوسلیکی میتواند که برای نسبت باشد یعنی شعبه هائیکه منسوب به بوسلیک
است و آن دو شعبه ست یکی عشیر آن و آن مرکب از ده نغمه است دوم صبا و آن مرکب از
پنج نغمه ست یا آنکه یا در آخر بوسلیکی زائد باشد برای وزن شعر قوله روی گلگون خورچو زر روشود +
ساز عشاق و پند من بپذیر + عشاق بضم عین مهمله نام یکی از دوازده مقام موسیقی قوله
شام چون زد چو باز پر ده قار + در نوا ساز ای بت کشمیر + حرف چون وقتیه و حرف
چو برای تشبیه و باز طائر شکاری ست و شام را با باز تشبیه در سرعت ست و لفظ قار بقاف
بمعنی قیر که روغنی ست سیاه در ینجا از پرده قار پرده ظلمت مراد ست و نوا بفتح نون
نام مقام سرود و چون مردم کشمیر اکثر حسین میباشند لهذا معشوق را بکشمیر نسبت کرده
قوله وقت خفتن مخالفک بنواز + تا نکو رفته باشدت شبگیر + مخالفک نام پرده سرود
و شبگیر بمعنی مطلق شب چنانکه در بهار عجم ست قوله درع از پرده صفاهان ساز
چون شهاب افگند ز آتش تیر + درع بکسر اول بمعنی زره و صفاهان بکسر نام مقام از
موسیقی شهاب بکسر شعله آتش ستاره مانند که از آسمان می افتد یعنی بوقت شب که هنگام
ریزش تیر شهاب ست پرده صفاهان را محافظ خود کن ای هنگام شب مقام صفاهان را
بسرا قوله ساز هنگام نیم شب ایماه + در نهاوند از قلیل و کثیر + نهاوند بضم و بکسر نام مقام
از موسیقی قوله وانگهی همچو چنگ بر در شاه + بنوازش در آ چو شکر و شیر + نوازش
بمعنی نواختن ساز و شکر و شیر یعنی با مزه و لذت قوله آنچنان کش بر لطیفش را + که بنفشه
برون دمد ز حریر + بنفشه کنایه از نیلاهونی بدن از کثرت مساس و حریر عبارت از جلد بدن
یعنی ای مطربه پری شمائل آنچنان سینه لطیف شاه را در آغوش خود بکش که نشانهای
نیلگون بر بدن پدید آیند و در بعض نسخ بجای کش لفظ گز واقع شده بصیغه امر از گزیدن
و در بعضی لفظ کن هر دو بهتر نیست قوله لعل سیماب ریزش ارجوید + بسو در سفته تو سیر +
لعل کنایه از ذکر بادشاه و سیماب عبارت از منی ار بالفتح مخفف اگر در سفته کنایه از عضو مخصوص
مطربه و سیر بالفتح مصدر میمی ست بمعنی رفتار قوله کوش تا غنچه ات شیر مکد + از سر خوان استخوان
تا ثیر + کوش بضم کاف عربی صیغه امر و غنچه کنایه از اندام نهانی مطربه و شیر عبارت از نطفه
مکد مضارع از مکیدن که بهندی چوسنا گویند خوان استخوان تا تیر مجموع کنایه از آلت بادشاه

استخوان تاثیر باعتبار کمال سختی واستواری گفت قوله زانکه بر لوح چرخ مسطور ست ؛ شاه دین آفتاب عرش سریر ؛ شاه عالم محمد تغلق ؛ آنکه او راست کردگار نصیر ؛ این هردو بیت در بیان علت امتثال امر مذکور ست بطریه

قصیدۂ سی و ہشتم — قوله ای فلک هیئت و فلک معمار ؛ در نظر کعبۂ جنان آثار ؛ این قصیده نیز در بحر خفیف ست بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلات باید دانست که در مطلع این قصیده با هفت بیت آینده خطاب ست بقصری که بادشاه نو تعمیر کرده بود فلک هیئت باعتبار بلندی گفت و ملک معمار لقب ست یعنی قصری که فرشتگان بنا کرده باشند جنان بکسر جیم و حرف دوم جمع جنت قوله خشت زرین آستانه تو ؛ قبۂ زر و نه کبود حصار ؛ قبه بضم قاف و تشدید بای موحده بهندی کلس گویند نه کبود حصار عبارت از نه افلاک و در بعضی نسخ بجای قبه لفظ قله واقع شد بمعنی سر وانچه در بعضی قلعه نوشته خطاست قوله عرصه نه رواق و هفت اقلیم ؛ چار رکن ترا یکی دیوار ؛ عرصه بمعنی میدان و فراخی نه رواق کنایه از نه فلک و چهار رکن عبارت از چهار دیواری قوله کرده روح الامین چو حور العین ؛ در و سقف ترا بدست نگار ؛ روح الامین لقب جبریل علیه الاسلام حور العین بکسر عین مهمله بمعنی حوران خوش چشم یعنی جبریل علیه السلام مانند حوران در دروازه و سقف ترا بدست خود نقش و نگار تحریر کرده است قوله نقش ایوان تو بر آو گذر ؛ صورت سندان تو در آو در آر ؛ یعنی بر دالان تو همین عبارت نقش کرده اند که ای بیننده بر من بر آو نیز چهار طرف من سیر و رفتار بکن سندان بالکسر قرص آهنی بر تخته بر دروازه میگویند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه در را بر آن سندان میزند تا از آواز آن صاحب خانه مطلع شود و این رسم ولایت ست یعنی آواز سندان دروازۂ تو همین ست که ای تماشائی تو خود درین مکان در آو دیگران را نیز برای نمودن عجائباتش همراه خود در آر قوله عاملان از درون بگفت و گوی ؛ عاملان از برون بگیر و بدار ؛ گفت بمعنی گفتن و در لفظ بگوی بای موحده برای ظرفیت و گوی صیغه امر ست بمعنی مصدر و عاملان عبارت از کار پردازان و بگیر و بدار مرکب بمعنی حکومت بر چاکران قوله می برند از گذارهای خطت ؛ آبروی نمونهای بهار ؛ گذار صیغه امر بمعنی مفعول بمعنی ادا کرده شده درینجا از گذارها مراد خطوط باریک و باریکیهای تحریر ست و خط عبارت از کنایه که بر دروازههای عمارات عالی

مثل تاریخ وغیره می نویسند باقی معنی ظاهرست قوله میکنند از کتابه های دست * نظم مدح
خلیفه راتکرار * خلیفه عبارت از خلیفه بغداد که بادشاه مرید ومعتقد او بود قوله آن سلیمان
که تخت اورا باد * تا ابد بر جبین تخت قرار * لفظ باد درین بیت کلمه دعاست بمعنی شواد
وایهام ست بمعنی ریح وهوا بمناسبت لفظ سلیمان وتخت قوله وآن امام بحق که کرد بطوع
شاه عالم به بندگیش اقرار * طوع بالفتح رغبت واطاعت قوله خرم آباد نام کردش شاه
چون ظهیر الجیوش شد معمار * مصرعه ثانی شرط است ومصرعه اول جزا واین جائزست ظهیر
بمعنی پشتی دهنده وجیوش جمع جیش که بمعنی لشکرست ظهیر الجیوش مرکب لقب امیریست که
بحکم بادشاه دار وغه تعمیر آن مکان شده بود معمار بمعنی بسیار عمارت کننده است خواه بحکم
باشد خواه بدست قوله بندهٔ خاص خسروی عالم * صفدر دین یگانهٔ ابرار * این
بیت در مدح ظهیر الجیوش ست بنده بمعنی چاکر وخادم خسرو عالم عبارت از بادشاه صفدر
بمعنی شجاع ابرار بالفتح نیکو کاران واین جمع برست که بالفتح وتشدید باشد باقی هردو بیت
آینده برظاهرست قوله شد تمام این عمارت خرم * در محرم بهفصد وچل وچار * یکشنبه است
این دری که بدرش سُفت * درخور گوش سروران دیار *
قصیده سی ونهم - قوله چو شاه شرق پیدا شد بکف یک لعلگون جامش * سپاه شام
پنهان شد زسهم برق صمصامش * این قصیده در بحر هزج مثمن سالم ست بروزن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مضمون این قصیده در تهنیت رسیدن فرمان وخلعت و
خطاب ببادشاه هند از جانب خلیفه عباسی شاه شرق کنایه از آفتاب ولعلگون جام
عبارت از قرص آفتاب که بوقت طلوع سرخ میباشد ودرین تغایر اعتباریست یا آنکه از
شاه شرق مراد صبح باشد وسپاه شام ستارگان وسهم بمعنی خوف وصمصام بمعنی تیغ دریجا
عبارت خطوط الشعاع وضمیر هردو شین راجع بشاه شرق قوله عروس صبح مهر آور چو گل زر
بی وهن خنده * که از شادی درست زر برون افتاد از کامش * عروس صبح یعنی صبح
باضافت تشبیهی ومهر آور بمعنی محبت افزا وشوق انگیز وایهام ست بمعنی آفتاب آرنده وگل و
صبح هردو خنده میکنند ودهن حقیقی ندارند درست زر عبارت از قرص آفتاب وضمیر شین
راجع بعروس صبح قوله فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر * که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش
فراز بمعنی بالای وچتر مروارید فلک باعتبار ستارگان وباز زرین پر کنایه از آفتاب ومرغ صبح

همین صبح و بهتر آنست که مرغ بمعنی مرغان شود زیراکه اسم جنس ست و اسم جنس واحد اکثر بمعنی
می آید یعنی مرغانیکه بوقت صبح شور و غوغا میکنند و معمول ست هرجاکه مرغان آواز میکنند باز
برای شکار آنها بالا پرواز می آید و در آخر این بیت شین ضمیر نیست بلکه شین مصدر ست قابل
شین مصدر گاه گاهی در نظم مفتوح نیز می آید چنانچه نظامی فرماید شعر بدستش یکی نیزه سی آرش + بآب جگر یافته پرورش + قوله مقالاتی که رفت از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دومی بخبرست
این بود پیغامش + صبح دومی عبارت از صبح صادق درین بیت تعقید ست حاصل معنی آنکه
سخنهائیکه ماه را با صبح صادق در اول ملاقات از صدق دل بمیان آمد در حقیقت آن سخنها
پیغام خودش بود بزبانی صبح بسوی اهل عالم و بیان آن سخنهای پیغام ماه در ابیات آینده
مذکور ست باید دانست که در لفظ پیغامش ضمیر شین راجع بسوی ماه است بمعنی خود قوله که دوش
آندم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی رسید از جانب شامش + این
بیت مقوله ماه است از شاهنشاه زرین چتر مشرق مراد آفتاب ست و ایهام ست بسوی
بادشاه زیراکه هندستان از اکثر بلاد اسلام بسوی مشرق واقع ست و لباس آل عباسی کنایه از تاریکی
شب ست زیراکه لباس خلفاء عباسیه اکثر سیاه میبود و شام بمعنی ابتدای شب ست و ایهام ست
بمعنی ملک شام حاصل بیت همین ست که در شب گذشته بوقت شام و درین بیت بلاغت عظیم
بکار برده تمام مضمون قصیده را بصنعت براعت الاستهلال ادا نموده قوله زحل با مشتری
میگفت بیعت نامهٔ خسرو + چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش + این بیت هم
مقوله ماه است که زحل با مشتری میگفت که ای مشتری بیعت نامه محمد شاه هرگاه که پیش
خلیفه عباسی در بغداد رفت خلیفه آن بیعت نامه را بسیار اعزاز و اکرام نمود و آینده
مضمون همه ابیات این قصیده تا آخر مقطع مقوله و خطاب ماه ست بصبح صادق و در لفظ
عرضه های مفعولیت ست عرضه بمعنی معروض باشد قوله چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان
امام آن شد + که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش + اقطاع بالفتح پاره هاے زمین
و جاگیرات درینجا بمعنی ولایتها و ملکها و نافذ بمعنی روان و ضمیر شین احکامش راجع بخسرو
که محمد شاه والی هندستان باشد مصرعه اول فقط مقوله ماه است و مصرعهٔ ثانی مقوله خلیفه
است که ماه از زبان خود نقل آن میکند قوله سریر از فرق خورشیدش بساط از تاج جمشیدش
علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش + مضمون این بیت هم حکایت کلام خلیفه است

از زبان ماه بساط بمعنی فرش و علم نشان فوج و ضمیر هر چهار شین راجع بمحمد شاه و سه واو عاطفه
از میان هر چهار فقره محذوف ست قوله دو صاحب ملت و دینش دو حاجب عز و تمکینش
دو نائب عدل و احسانش دو کاتب روح و الهامش + این بیت هم نقل کلام خلیفه است
از زبان ماه صاحب بمعنی ندیم و مصاحب و حاجب بکسر جیم و بای موحده بمعنی دربان و چوبدار و
کاتب بمعنی منشی و بمعنی وزیر هم می آید و روح بالضم بمعنی جبرئیل علیه السلام و بمعنی عیسی علیه السلام
نیز آمده و الهام آواز غیبی و القای ربانی و ضمیر هر چهار شین راجع بمحمد شاه یعنی خلیفه در حق
محمد شاه دعا کرد که یا الهی ملت و دین بمنزله دو مصاحب محمد شاه باد و عز و تمکین بجای دو پرده دار
و دربان او باد و عدل و احسان دو نائب او باد و جبرئیل و الهام دو وزیر او باد قوله فراز کاینات
انجا بزد ایوان قدرش را + که نتواند مساحت کرد بال مرغ او هامش + این بیت فقط مقوله ماه
است با مخاطب خود که صبح ست و فاعل بزد خلیفه است و ضمیر شین مصرعه دوم راجع بآنجا که
در مصرعه اول مذکور ست و در اکثر نسخ سقیمه بجای لفظ بزد نسخه بدید واقع است خطا ست
چراکه فاعل آن یافته نمی شود مگر آنکه عقل فرض کنند قوله وزیر مملکت شه را از حضرت مرحمت
این شد + که بر منشور بر و بحر جاری باد اقلامش + مملکت بضم میم و سکون لام و فتح کاف و
فوقانی بمعنی سلطنت و بادشاهی و شه عبارت از محمد شاه و حضرت اشارت از خلیفه و ضمیر شین
اقلامش راجع بوزیر یعنی خلیفه در حق وزیر محمد شاه اینمعنی فرمود که بر منشور اینکه بسوی حاکمان
کشورها و جزائر از طرف محمد شاه صدور یابند نگاشته قلم همین وزیر شوند قوله دبیر خاص خسرو را
ز والی این خطاب آمد + که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش + دبیر درینجا بمعنی محاسب
صاحب دیوان که دفتر باختیار او باشد خسرو عبارت از محمد شاه و والی عبارت از خلیفه ارقام
بالکسر نوشتن و بالفتح جمع رقم و ضمیر شین راجع به دبیر در بعض نسخ بجای والی لفظ واهب و بجای
زلف لفظ زیب نوشته اند این درست ست قوله برای مطبخ خاصش امام آن ملک تعیین کرد
که نقد هر دو عالم بود ربع عشر انعامش + مطبخ بالفتح باورچیخانه و ضمیر شین خاصش راجع
به محمد شاه و دو عالم عبارت از عالم انس و عالم جن و عشر بالضم دهم حصه چیزی و ربع عشر عبارت
از چهلم حصه چیزیست که مقدار زکوة مال ست مثال مال زید هزار روپیه ست عشر آن صد روپیه
باشد و ربع این صد روپیه بست و پنج روپیه باشد پس این بست و پنج ربع عشر آن هزار است
واز انعام دیگانه تحصیل مقصود ست و ضمیر شین راجع بملک قوله امیر المؤمنین فرمود تا هر جمعه بر منبر +

بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش + امیر المومنین اشارت بخلیفه وضمیر شین راجع بمحمد شاه
قوله زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی + که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش + رستم کمان
لقب جمشید واقع شده یعنی جمشیدی که کمان او چون کمان رستم سخت و پر زور ست و سختی کمان
دال بر قوت صاحب کمان ست وهمچنین آرش تیر لقب بهرام واقع گشته و آرش نام تیرانداز
معروف ست و رستم و بهرام درینجا عبارت از محمد شاه است و مراد از چوبین بی اثر و کند ست
و سام نام جد رستم ست وضمیر شین راجع به محمد شاه قوله باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد
برهنه پا و سر کرده چو ایمان بر د اکرامش + فاعل کرده و فاعل برد محمد شاه است و
اکرام بردن بمعنی تعظیم بجا آوردن ست وضمیر شین راجع بفرمان و سبب تشبیه با ایمان در برهنگی
پا و سر تمسک این حدیث ست الایمان عریان و لباسها التقوی قوله خلایق پیش و پس پویان
ملایک ذکر حق گویان + ز جزع شه شده غلطان گهر بر نقرهٔ خامش + جزع بفتح جیم وسکون زاء معجمه
و عین مهمله مهرهٔ سلیمانی درینجا کنایه از چشم گهر عبارت از اشک خام بمعنی خالص نقره خام مجموع کنایه
از چهره وضمیر شین راجع بشه که محمد شاه ست حاصل آنکه در انوقت بادشاه از فرط شادی
و کمال نشاط گریان شد و این طور گریهٔ شادی اشخاص رقیق القلب را حادث می شود
قوله گه از ذکر وثنای حق شکر میریخت یاقوتش + گهی بر لعل می بارید مروارید بادامش +
شکر ریختن کلام شیرین کردن و یاقوت کنایه از لب وضمیر شین راجع بمحمد شاه و لعل عبارت از
چهرهٔ گلرنگ و میتواند که ازین لب مراد باشد زیرا که اشک گاهی بر لب هم میریزد مروارید اشک
و بادام چشم قوله چو شه پوشید خلعت را بهرنگ مردم دیده + میان روز میدیدیم شب را با مه تامش +
چون خلعت خاص عباسیان سیاه میباشد لهذا با مردم دیده تشبیه کرده و از روز همین روز
حقیقی مقصود ست و فاعل میدیدیم ماه رفیقانش و شب عبارت از همان خلعت سیاه و
تام بمعنی تمام و کامل درینجا از مه تام چهرهٔ بادشاه مراد ست قوله فلک را دیدم آن ساعت
بته دامن درست زر + نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش + فاعل دیدم ماه ست
فلک درینجا از کره همه افلاک مجموع مراد ست و ته دامن باعتبار نه افراد فلک گفته بتغائر عبارات
و درست زر کنایه از ستارگان روشن ته دامن یعنی بقدر پری ته دامن وضمیر شین راجع بمحمد شاه
در مصرعهٔ ثانی این بیت خادمیت و خردی و پستی فلک هر سه بیان نموده بمقابله علو شان
بادشاه قوله ز آئین ها که شد بست ندیدم یکسر موی + سر هر قبه را فرقی ز هفتم طاق و شه بامش +

آئین بندی

آئین بندی بمعنی انچه که آرایش در و بام کوچه و بازار بوقت قدوم سلاطین کنند و معمول ست
که در آئین بندی در گوشه های بعض عمارات گلدسته ها و قبه های طلائی می نهند تا مکان بیابتر
نماید و قبه بمعنی برجی و کلس باشد و فاعل ندیدم همان ماه است و مفعول آن فرق که بقدر
یک سر مو باشد و هفتم طاق بمعنی هفتم قصر که عبارت از فلک هفتم ست و نه بام کنایه از مجموع
نه افلاک باشتمال کرسی و عرش و ضمیر شین راجع بهفتم طاق ست و این هفتم طاق و نه
بام آن بتغایر اعتباری ست قوله حسود شاه را دیدم زروی غم پس افتاده * پریشان
حال گردیده چو گیسوی دلارامش * فاعل دیدم همان ماه است روی بمعنی سبب و پس
افتاده ای پس افتادهٔ خلائق و ضمیر شین راجع بشاه و انچه در بعض نسخ بجای شاه لفظ
ملک ست بهتر نیست دران صورت ضمیر شین که بمعنی خود و خویش بود راجع بحسود باشد
قوله گفت شه پنج دریا و در ویک قطرهٔ آبی * که حلق خشک خصمان را بیاید شست ناکامش *
این بیت هم مقوله ماه است پنج دریا باعتبار پنج انگشت گفت و قطرهٔ آب کنایه از تیغ و حرف
یا در آخر مصرعهٔ اول توصیفی ست یا ایمائی و بعده کاف برای بیان آنست و ناکام بمعنی
بالضرور و چار و ناچار و ضمیر شین راجع بآب و توجیه دیگر آنکه باوجود لفظ یک یای وحدت در
لفظ آبی زائد باشد چنانچه سعدی علیه الرحمة در مصرعهٔ اول این بیت آورده اند بیت
ای نگار اگر تو مار ایک شبی مهمان کنی * نقل خواهم از لبانت بی و واو و سین و هی * و کاف
تعلیلیه دریصورت ضمیر شین راجع بکف شاه باشد فافهم قوله رخ مریخ زان سرخ ست
کو خورشید انور را * مشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش * سرخ بودن رخ بمعنی خجل و شرمنده
بودن نیز آمده این قول حکما الحمرة للخجل والصفرة للوجل یعنی سرخی رو برای شرمنده ست
و زردی رخ برای ترسنده و مشبه بفتح بای موحده مشدد بمعنی تشبیه داده شده و آل بهرام
عبارت از محمد شاه بن تغلق زیرا که از نسل بهرام گور بود و ضمیر سین راجع بخورشید ست
یعنی چهره مریخ بهمین خجالت سرخ ست که او از بی وقوفی خود آفتاب را که اصلا در روشنی و
بیاض تشبیهی نداشت با چتر سفید بادشاه تشبیه داده شده چون لفظ آل بمعنی سرخ
نیز آمده است لهذا درینجا با لفظ سرخ و سفید لطفی داده و انچه دراکثر نسخ از عدم تتبع کاتبان
بجای مشبه لفظ تشبه واقع ست درست نباشد زیرا که تشبه مصدر لازم ست نه متعدی چه
درین بیت باقتضای مقام مصدر متعدی می بایست که لفظ تشبیه است مگر آن در وزن

گنجایش نداشت وآنچه در بعض نسخ بجای سفید لفظ سیاه نوشته اند درینصورت اسلوب
معنی تکلف بسیار میخواهد وآن این ست که چهرهٔ مریخ ازین شادمانی سرخ رنگ گردیده است
که او از نکته والی خود آفتاب را در روشنی با چتر سیاه بادشاه مشابه کرده است **قوله** محمد شاه
بن تغلق که چون بر تخت حکم آید * کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش * الهام در دل
افگندن و آنچه در دل افگند حق تعالی از امور خیر یا شر و آنچه در بعض نسخ بجای آید
که صیغه مضارع ست آمد صیغه ماضی نوشته خطاست **قوله** محیط نقطه عالم که بآن پردلی دریا
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش * محیط احاطه کننده و باصطلاح دائره پرکار را گویند
نقطه عالم یعنی عالم و پردلی بمعنی همت و جرات و دریا عبارت از دریای شور که محیط کرهٔ زمین ست
و مروارید و مرجان و عنبر و دیگر اشیا از آن بیرون می آید و فیض بمعنی افزونی آب و مجازا
افزونی هر چیز را گویند و درین بیت از محیط نقطه عالم مراد بادشاه ست **قوله** الا تا شاه انجم را
برین نه قلعه بالا * نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت اجرامش * الا کلمه تنبیه ست یعنی آگاه باش
ای مخاطب و حرف تا انتهائیه شاه انجم آفتاب و نه قلعه بالا عبارت از نه افلاک و فاعل نهد
چهارم تخت اجرام ست که فلک چهارم باشد و ضمیر شین راجع بشاه انجم و درینجا بشاه و انجم
و تاج زر تغایر اعتباریست **قوله** دواج عمر در برباد و تاج سلطنت بر سر * فلک در پایه تختش
ملک در صف خدامش * دواج بهر سه حرکت و دال بمعنی قبا و ضمیر هر دو شین مصرعهٔ ثانی راجع
بمحمد شاه بن تغلق **قوله** الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را هر شب * چو زر پخته می تابد درست قلب
خامش * آتشین شیر عبارت از برج اسد چرا که برج آتشی ست و پلنگ اندام صفت آن ست
زیرا که همچو پلنگ از کواکب داغ داغ ست زر پخته بمعنی زر کانی که چند بار بر آتش چرخ خورده از
کدورت مصفا شده باشد درست بالضم دینار و اشرفی و قلب درینجا عبارت از قلب الاسد ست و
آن ستاره ایست روشن که بجای دل برج اسد را واقع شده و از لفظ قلب ایهام ست بمعنی
ناسره و کاسد بقرینه زر پخته و درست و لفظ خام درینجا بمعنی جلد و پوست تازه و باغت ناکرده است
که درینجا عبارت از بدن ست و ضمیر شین راجع باتشین شیر و از لفظ خام ایهام ست بمعنی ناپخته بقرینه
لفظ پخته **قوله** سیه روی که چون خامه کشد سر از خط حکمش * زبان بریده با دو شق چو کلک ز دو اندامش
درین بیت چار پنج اوصاف قلم را بدشمن بادشاه منسوب کرده و ضمیر هر دو شین راجع بادشاه
و حاصل این هر دو بیت آنکه همیشه دشمن بادشاه خراب باد * **قوله** برین در بدر چاچی را

سخن شیرین غلامی دان + اگرچه خسرو عالم کند فخر از زمان تا مش + معنی بیت ظاهر ست
قصیدهٔ چهلم - قوله آن رومی خندان نگر دستار زرین بر سرش + خضر مبارک دم نگر دیبای
کحلی بر سرش + این قصیده در بحر رجز مثمن سالم ست بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
رومی خندان کنایه از روز و دستار زرین آفتاب خضر مبارک دم عبارت از صبح و دیبای کحلی
بمعنی دیبای سرمه رنگ مراد ازین تیرگی شب قوله صبح ست خضر خوش لقا خور چشمهٔ آب بقا +
یک دم بخور را زباده تا ظلمت برون کن از برش + خور در مصرع اول بمعنی آفتاب ست
دوم بمعنی آن مقدار شراب که دریک دم بلاتکلف خورده شود و بر بمعنی سینه درینجا مجازاً
بمعنی دل بسبیل تسمیة الحال باسم محله وضمیر شین راجع بخودای بمعنی خود قوله زان روے
کائینه ست اسکندر آئین ست صبح + بل خسرو چین ست صبح از زر کلاهی بر سرش + روی
بمعنی سبب صبح را آئینه بسبب جلا و صفائی ذات گفته و اسکندر آئین بدو وجه گفته یکی آنکه
مانند اسکندر تسخیر عالم میکند دوم آنکه مثل سکندر صاحب آئینه است و آئینه او آفتاب ست
و خسرو چین ازان گفته که از طرف چین ظهور میکند و کلاه زر کنایه از آفتاب ست قوله زاغ
سیه با بیضه ها بیکر و بازی در هوا + بر بود ناگه از قضا سیمرغ زرین شهپرش + زاغ سیه کنایه
از شب و بیضه ها اشارت بستارگان و هوا جوف آسمان را گویند و سیمرغ زرین شهپر عبارت
از آفتاب وضمیر شین راجع بزاغ سیه قوله بر داشت گردون تیغ زر زد کهکشان را بر کمر +
کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش + تیغ زر کنایه از آفتاب زد کهکشان را بر کمر یعنی
کهکشان را از وزخمی کردای ظهورش راضعیف کرد و چار زنگاری سپر عبارت از آسمان زیرین
سه آسمان آفتاب وضمیر شین راجع به تیغ زر و خنجر کنایه از صبح کاذب که بشکل خنجر باشد اگرچه
گاهی خنجر هم بمعنی تیغ می آید لیکن حقیقة خنجر سلاح علیحده است که کوچکتر از تیغ باشد چنانچه
شاعری گوید شعر زادهٔ ظالم ستمگر میشود + تیغ چون بشکست خنجر میشود + قوله چون از دم
گرگ سحر آهوی زر بر داشت سر + افتاده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش +
دم گرگ بضم دال عبارت خط دراز صبح کاذب که مانند دم گرگ دراز و سفیدی او با سیاهی
آمیخته باشد و دم گرگ مضاف ست و سحر مضاف الیه باضافت لامی و آهوی زر اشارت
با آفتاب و خون جگر عبارت از سرخی شفق وضمیر شین راجع بدم گرگ و میتواند که راجع باشد
بآهوی زر و مراد از خنجر همان خط باریک صبح کاذب ست و درینجا میان دم گرگ و خنجر

تقا یرا اعتبار نیست **قوله** آندم که طاس آسمان بر داشت جام زر فشان * بر دوش افق
سوی وهان بر باد و بزم سرورش * طاس آسمان یعنی آسمان و جام زرفشان کنایه از
آفتاب وضمیر شین راجع بجام زرفشان و سرو عبارت از محمد شاه بن تغلق و شین دوم
اگر چه محض زائدست و این زیادت شین در او اخر اسما در محاورات ایران شایع ست
و ذائع ست چنانچه گویند که فلانی خطش خوب مینویسد مگر ضمیر شین ثانی بسبیل تکرار تاکید جمع
بهان جام زرفشان ست و غالبا شین اول از تحریف کاتبان است صحیح بجای بر دوش
برده باشد **قوله** آن زنگی گریبان نگر زربفت دیبا در برش * وان برق ابرافشان نگر
بر برف باران گوهرش * زنگی گریبان کنایه از قلم و دیبای زربفت عبارت از خول طلائی
که بر قلم سلاطین میباشد و برق کنایه از همان قلم طلا پوش و ابر عبارت از سیاهی دوات و
برف اشارت بکاغذ و گوهر کنایه از حروف مگر درینصورت فک کسرهٔ اضافت از نون
باران لازم می آید و همچنین بضرورت گاه گاهی جائز باشد یا آنکه باران بمعنی بارنده و گوهر
ذات و نفس و بهتر آنست که گوهر بمعنی جواهرات باشد و مراد از ان حروف و ضمیر شین راجع
ببرق بمعنی خود با ینمعنی حاجت بکسرهٔ اضافت نمی افتد و در بعض نسخ بجای باران لفظ تازان
بزای هوز بمعنی دوان نوشته است **قوله** ترکی میان روسیان گنگی سخن چین بی زبان *
بر روی می مالند زان هر دم سیه خاکسترش * ترک کنایه از قلم و روسیان عبارت از انگشتان
و مراد از گنگ همان قلم ست و سخن چین چغلی خور و غماز ست و فاعل میمالند گروه خاص ست
که نویسندگان باشند و سیه خاکستر عبارت از دودهٔ چراغ ست که جزو اعظم سیاهی دوات باشد
و ضمیر شین راجع به گنگ سخن چین و لفظ زان بمعنی از ان بسبب چرا که گنگ غمازی میکند
قوله گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود * زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش *
تاریکی عبارت از دوات و آب بقا کنایه از سیاهی نوشتن و مفرش بالفتح بمعنی فرش و بستر
و آئینه اسکندر اشارت از کاغذ و ضمیر شین راجع بترک که در بیت بالاست **قوله** آن شاهد
عودی نقاب آورد و در چین در ناب * در سر در آمد از شتاب و در پا کشان شد معجرش *
شاهد عودی نقاب کنایه از قلم و عودی رنگی ست سیاه مائل باندک سفیدی مشابه بچوب عود
که هندی اگر گویند و در ینجا بمعنی مطلق سیاه و عودی نقاب باعتبار آلودگی سیاهی گفته و چین
عبارت از کاغذ و در ناب مروارید اصلی و در ینجا کنایه از حروف و در سر آمدن عبارت ست از

بجانب سرزمین افتادن چون قلم بر کاغذ نگون شر میشود و بسر در آمدن ثابت است و شتاب بمعنی
دویدن و یا عبارت از نوک قلم که شعرا گاهی آنرا سر فرض کنند و گاهی پا قرار دهند درینجا نوک قلم
را سر و پا هر دو گفته بتغایر اعتباری و معجر بکسر جیم و فتح جیم بمعنی چادر باریک یک عرض که دختران
بر سر پوشند و درینجا عبارت از سطور حروف باریک و ضمیر شین راجع بشاهد قوله بر مه چو آن زرینه
تیر آویزه ها بند و زقیر + طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان گوهرش + مه عبارت از کاغذ و زرینه
تیر کنایه از قلم و آویزه هاى قیر اشارت بسطور حروف سیاه و طفل همان قلم به تشبیه ثانی و شیر کنایه
از کاغذ سفید و دیده فرضی ست و مراد از گوهر حروف و شین ضمیر بمعنی خود قوله آن ماهی مشکین
زبان در پنج دریا شد روان + بر چهرهٔ ماه از دهان میریخت هردم عنبرش + ماهی عبارت از
همان قلم و پنج دریا کنایه از پنج انگشتان دست بادشاه و مراد از چهره کاغذ و دهان عبارت از
شگاف قلم و عنبر سیاهی حروف و شین ضمیر بمعنی خود قوله آهن زبانش میدهد زر طیلسانش
میدهد + نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشورش + آهن عبارت از گزلک و مراد از زبان
نوک قط زده و طیلسان کنایه از خول طلائی که بر قلم سلاطین میشود و نقره کاغذ مطلع ثانی
در خنده گلروی مرا پروین فشاند شکرش + در گریه هندوی مرا سیماب ریزد بر زرش + فشاندن
پروین عبارت از نموداری دندان و شکر کنایه از لب و فاعل فشاند شکر ست و ضمیر شین راجع
بگلرو و هندو عبارت از چشم باعتبار سیاهی مردمک و سیماب اشارت از اشک و مراد از رخسارهٔ
زرد عاشق دریز و لازم ست نه متعدی و ضمیر شین راجع بهندو و درینجا اضافت زر بضمیر شین که
درحقیقت اضافت رخساره است بچشم بجهت قرب بادنی ملابست فافهم قوله این نرگس پر
نسترن از مهر آن ماه ختن + هندوست سیمین پیرهن طفلان رومی در برش + نرگس اشارت
بچشم عاشق باعتبار زردی و نسترن در فارسی گل سیوتی را نامند درینجا مراد از نسترن
پردهٔ سفید که سیاهی چشم را پوشد و کور گرداند و میتواند که مراد از نسترن اشک باشد مهر بمعنی
عشق و محبت و ماه ختن عبارت از معشوق چه ختن شهریست از بلاد ترکستان که جای
حسن خیز ست هندو کنایه از چشم باعتبار سیاهی مردمک و سیمین پیرهن بلحاظ سپیدی چشم
و از طفلان رومی مقصود قطرات اشک قوله سر و مرا بر گرد مه حلقه زند مار سیه + چون افتد
آن مشک دوته بر طرف گلبرگ ترش + مشک دوته کنایه از زلف پرخم حاصل آنکه هرگاه که
معشوق مرا آن زلف پرخم بر کناره رخساره او می افتد چنان مینماید که گویا بر گرد ماه مار سیه

حلقه میزند قوله آن پستهٔ خندان نگر آن چشمهٔ حیوان نگر * وان غنچه ها پنهان نگر در آتش
جان پرورش * پستهٔ خندان پسته ترقیده را گویند دراینجا کنایه از دهان تنگ معشوق و چشمهٔ
حیوان عبارت از لب غنچه بمعنی شگرگ و ژاله دراینجا اشارت از دندان و آتش جان پرور
کنایه از لب لعل قوله در خوان پستهٔ شیر بین بر برگ لاله قیر بین * از سایه صد زنجیر بین
بسته بر اطراف خورش * خوان پسته بکسر بار فارسی کنایه از دهان و شیر عبارت از دندان
و برگ لاله رخساره و قیر زلف و صد زنجیر سایه اشارت از موهای پریشان زلف و مراد از خور
چهره و ضمیر شین راجع که بسرو که عبارت از معشوق ست و لفظ سرو در بیت بالا ازین بیت
مذکورست و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین ست مصرعه در خون نشسته شیر بین الخ درین
صورت مراد از خوان لب رنگین معشوق ست و در بعضی چنین ست در خون بسد شیر بین بسد
بضم بار موحده و تشدید سین مهمله مفتوح مرجان را گویند و از خون بسد همان لب سرخ
مقصود ست قوله بر لاله عنبر بیخته بر صبحدم شب ریخته * سر زیر بین آویخته از ماه نو دو اخترش
از لاله و صبحدم رخساره مرادست و از عنبر و شب زلف مقصودست و در مصرعهٔ ثانی تعقید لفظی ست
و سر زیر بمعنی واژون و معکوس از ماه نو معکوس ابروان مقصودست و مراد از دو اختران هر دو چشم
است قوله تا شور افتد در جهان در پسته دارد دُر نهان * تا تلخ گردد کام جان رسته نبات از
شکرش * پسته کنایه از دهن و دُر بالضم عبارت از دندان و لفظ شور با پسته مناسبتی تمام
دارد زیرا که در ولایت پسته را نمک سود کرده میخورند و از کام جان مقصود کام جان عاشقان
است نبات عبارت از سبزهٔ خط ریش بروت و شکر کنایه از هر دو لب و مراد از تلخ گردیدن کام جان
افزونی عشق ست نه کنایه از زوال عشق قوله آن دم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا *
کردم دل مجروح را مرهم بمدح داورش * ضمیر شین راجع بدل یا آنکه بمعنی خود باشد قوله
مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین * بل آفتاب مهر و کین از ظل یزدان افسرش
معنی شعر ظاهرست قوله ادریس جنت آشیان برجیس کیوان آستان * یوسف رخ
عیسی مکان روح و ملایک چاکرش * ادریس بالکسر اول و سوم نام پیغمبری که ازین
عالم زنده بجنت رفت علیه السلام برجیس بکسر بار موحده و کسر جیم نام ستارهٔ مشتری
و کیوان بالفتح زحل که بر فلک هفتم تابد و عیسی مکان عیسی مرتبه و باید دانست که مرتبه عیسی
علیه السلام بسیار بلندست زیرا که ازین جهان زنده بر فلک چهارم رفتند و روح بالضم

جبرئیل علیه السلام و ضمیر شین راجع بمحمد شاه **قوله** پیش در او آسمان ترکیست ازرق طیلسان * از نقره خامش کمان و ز زریخته مغفرش * **ازرق** بالفتح بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله بمعنی کبود و خام بمعنی خالص مغفر بالکسر خود آهنی از کمان نقره خام مراد هلال ست و مغفر زر کنایه از آفتاب **قوله** قاف از ثباتش صخرهٔ قلزم ز دستش قطرهٔ * عرش معلی ذرهٔ از عکس رای انورش * صخرهٔ بالفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه بمعنی سنگ معنی بیت ظاهرست **قوله** گر حکم راند بر ملک آیند اکالامر لک * ور جام خواهد از فلک خورشید باشد در خورش * **کالامر لک** در حقیقت که الامر لک ست یعنی این امر برای تو زیبا و سزاوارست الف الامر برعایت وزن ساقط گشت بلحاظ خواندن در نوشتن هم متروک شد چنانکه لفظ کز که در اصل که از باشد و در لفظ در خور بمعنی لایق ست و لفظ خور درینجا لفظاً و معنا سه لطف دارد بر متامل پوشیده نیست **قوله** سر زیر دریای عرب در کشتی زرین عجب * میخواست کاید سوی لب شد پنج ماهی رهبرش * **سر زیر** بمعنی معکوس رو دریای عرب اشارت ست بلفظ یم که در عربی دریا را گویند چون یم را معکوس مقلوب نمایند می که بمعنی شراب ست حاصل میشود و کشتی زرین عبارت از جام طلائی و عجب بمعنی تعجب ست از معانی ظاهری الفاظ بسبیل ندرت و فاعل میخواست لفظ می ست که در تعمیه سر زیر دریای عرب مخفی ست و پنج ماهی کنایه از پنج انگشت دست **قوله** از گاو در مرغش فشان و ز مرغ در ماهی چکان * با سه رخی سوی دهان هردم بعشرت میبرش * **گاو** نوعی از ظروف شراب که بصورت گاو سازند و مرغ بمعنی صراحی که بصورت خروس یا بط یا طاؤس سازند و ماهی کنایه از پیاله کوچک مستطیل که بشکل ماهی یا کشتی سازند و ضمیر شین راجع بمی که از تعمیه سر زیر دریای عرب حاصل شده بود **قوله** ای صفدر عرش آستان طاق درت را این زمان قوس ست خط کهکشان جیب ست خط محورش * **صفدر** بمعنی بردرندهٔ صف اعدا در روز مصاف و قوس عبارت از نصف چراکه محراب طاق از دو قوس یمین و یسار حاصل میشود جیب بالفتح نصف وتر را گویند که در مقابل نصف قوس واقع شود چنانچه صورت قوس و وتر و جیب وغیره در قصیده آخرین ردیف دال که مصرعه مطلعش این ست نوشته ایم خیز که در خانه کمان سپر آمد * **محور** بالکسر خطی ست فرضی که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته ست و سر دیگرش بقطب جنوبی رسیده و درینجا از جیب کمتر از ربع مقصود ست **قوله** از عدلت ار نبود در ابر چار مادر کدخدا * این مطرب سه پرده را کی پنج بودی شوهرش * چار مادر

کنایہ از ہر چہار کرہ اربعہ عناصر و کدخدا کہ عبارت از شوہر آن چار ما در باشد فلک ست وطرب سہ پردہ اشارت بستارہ زہرہ کہ اندہل دنیا تا او سپہ فلک حائل ست و پنج شوہر او قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل ست و چون وجود شمس ہنگام دیدن ستارگان ممکن نیست لہذا شمس را از شوہران نشمرد قولہ شاہا جم اعظم توئی فرمان دہ عالم توئی + گاہی سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش + باید دانست کہ اطلاق جم بر سہ بادشاہ میکنند یکی بر جمشید دوم بر سکندر سوم بر سلیمان علیہ السلام ویم بفتح یای تحتانی بمعنی دریا و معبر بالکسر بمعنی کشتی قولہ در گلستان آرزو شاخی ست تر مداح تو + ور قابلیت دار داو باآب عزت

پرورش + معنی مقطع ظاہر ست

قصیدہ چہل ویکم - قولہ صبح ست رومی کلہ زرو بر سرش + شب ہندوی لباچہ گلریز در برش + بحر این قصیدہ مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف ست بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن کلہ زرد کنایہ از آفتاب لباچہ بفتح لام بار موحدہ نوعیست از قبا لباچہ گلریز عبارت از فلک پر ستارگان وضمیر شین راجع بہندو قولہ رومی ہمین زمان شب زنگی نژاد را + بیرون کند ز عرصۂ عالم بخنجرش + رومی کنایہ از روز و خنجر عبارت از خط صبح کہ اول بصورت خنجر نوک دار باشد یا خطوط الشعاع آفتاب وضمیر شین راجع برومی لیکن بمعنی خود قولہ زاغ سیاہ راز ہوا در ربود باز + عنقای سبز بال زراندود شہپرش + زاغ سیاہ کنایہ از شب و ہوا جوف فلک و باز بمعنی بار دیگر یعنی بعادت و ایہام ست بمعنی طائر شکاری و عنقای سبز بال کنایہ از روز باعتبار آنکہ جرم آسمان در روز سبز می نماید و سبز بال و زراندودہ شہپر ہر دو صفت عنقاست و زراندودہ شہپر عبارت از آفتاب ست باعتبار خطوط شعاع وضمیر شین راجع بزاغ و این اعادہ بجہت تاکید ست یا آنکہ شین زائد باشد قولہ باد صبا پری زدہ وارست شیفتہ + زان دم کہ زیر دامن صبح ست مجمرش + مراد از پری زدہ وار و شیفتہ بیقرار ست چہ معمول ست کہ چون کسی پیش پری زدہ از قسم عود یا لوبان یا دیگر بخورات بر آتش مجمر میسوزد پری زدہ بیقرار میگردد و در ذوق و شوق می آید ہمین مضمون را شاعر کار فرمودہ میگوید کہ چون قریب صبح صبا در جنبش می آید گویا کہ صبا یک شخص پری زدہ بود چون صبح مجمر خود را کہ آفتاب باشد زیر اکہ دامن خود گرفتہ پیش صبا آورد صبا بجز داین عمل بیقرار و شیفتہ حال گردید و بحرکت و جنبش آمد

قوله شب سایه وار بو دیوی خلاص او + نغمه سراست مرغ سحر بر دف زرش + سایه دار یعنی شخصی که بر و آسیب پری باشد بوی بمعنی امید و خلاص بمعنی نجات و رستگاری و مرغ سحر بلبل و دف زر عبارت از گل و شین ضمیر بمعنی خود یا آنکه مرغ سحر عین سحر باشد باضافت تشبیهی و دف زر آفتاب باشد و معمول ست که چون بر کسی آسیب پری باشد پیش او نغمه سرائی کنند چون پری بر سرش حاضر گردد نجات او سوال کنند قوله مار سپید مهره گرفته بزیر دم + تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش + عمود بمعنی گرز و شاخ گوزن کنایه از خط مستقیم صبح کاذب یا عبارت از هلال شب بست و پنجم و بست و ششم و ضمیر شین راجع بمار سپید و گویند که بر سر بعضی از انواع اژدها و شاخ هم میباشد قوله آهوی شیر بیشه دم گرگ در دهن + بگرفته و دوان شده دائم برابرش + آهوی شیر بیشه عبارت از آفتاب زیراکه برج اسد خانه و سیرگاه اوست و در بعضی نسخ بجای شیر لفظ سبز نوشته است بسین مهمله و باء موحده و زاء معجمه ترجمه اخضر درینصورت سبز بیشه عبارت از آسمان باشد و مراد از دم گرگ خط صبح کاذب ست و فاعل بگرفته و دوان شده آهوست و ضمیر شین راجع بمار سپید که در بیت بالا گذشت و این هر دو بیت قطعه بند ست قوله این منزلت که داده شد آهوی ماده را + بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش + آهوی ماده کنایه از آفتاب و قید ماده ازان کرده که آفتاب در محاورات عرب مؤنث سماعی ست و ضمیر مونث بسوی او راجع کنند و لفظ بر شیر نر متعلق مصرعهٔ اول ست و شیر نر عبارت از برج اسد و لفظ شناس امر ست بمخاطب متصور فی الذهن و داور اشارت بمحمد شاه و ضمیر شین راجع بمنزلت یعنی این رتبهٔ آهوی ماده بر شیر نر از مظلوم نوازی و ظالم گدازی شمشیر ممدوح ست قوله آن ماه را که زیر هلال ست اخترش + سنبل دمیده بر طرف لالهٔ ترش + ماه معشوق و هلال کنایه از ابرو و مراد از اختر چشم و سنبل خط و لاله تر رخساره و ضمیر شین راجع بماه قوله از درج لعل قفل زمرد پدید شد + یعنی نبات رسته شده گرد شکرش + درج لعل کنایه از لب و قفل زمرد خط و نبات بمعنی سبزه که عبارت از خط ست و شکر کنایه از دهن قوله مهمان کنم خیال رخش را بآب شور + بر کاسه های نقره درین سفرهٔ کندرش + آب شور عبارت از اشک و کاسه نقره کنایه از چشم سفید شده و بینائی رفته و مراد از سفرهٔ زر چهرهٔ زرد و ضمیر شین راجع بمعشوق باضافت لامی یعنی درین سفرهٔ زر که برای اوست قوله بس شاخ ارغوان که دمد زین دو دانه مشک +

گر بر دمد ز گوشهٔ کافور عنبرش * شاخ ارغوان عبارت از تسلسل اشک خونی دو دانه مشک
کنایه از دو مردمک چشم و کافور رخسارهٔ سفید و مراد از عنبر خط یا زلف یعنی اگر دران معشوق از
عجائبات ست که از گوشهٔ کافور عنبر میدمد در من نیز این وصف ست که از دو دانه مشک بسیار
شاخهای ارغوان پیدا میشود قوله بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد *
پروین میانهٔ دو هلال سخنورش * بدر تخلص شاعر مراد از ستاره چشم و شفق اشک خونی
و فاعل کرد پروین ست که کنایه از دندان باشد و دو هلال دو لب قوله تا از مه دو هفته خود
دور ماند بدر * ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش * مه دو هفته ماه تمام را گویند زیراکه در دو هفته
تقریبی قرص تمام روشن شده بدور میگردد و ماه چهار هفته عبارت از ماه شب بست
و هشتم که نهایت باریک میشود و ضمیر راجع ببدر قوله ای ترک چشم مست ترا تیغ در
نیام * خون ریزد آنچنان که توان گفت کافرش * یعنی تا تیغ در نیام باشد کار نمیکند
مگر ترک چشم تو تیغ غمزه بوضعی دارد که با وصف آنکه ظاهر نیست خون آنچنان بیدریغ
میریزد که گویا قتل مومن را حلال میداند پس او را کافر گفتن میشاید و در استعمال فارسیان
لفظ کافر بفتح فا نیز جائز ست قوله آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست * فراشه ساز
بر در شاه مظفرش * فراشه بالفتح و تشدید بمعنی جاروب و آنچه در بعض نسخ فراش نوشته
خطاست قوله آن بحر بین که قطرهٔ آبی ست در برش * او جمله تن کف ست و نهنگی
شناورش * بحر عبارت از دست بادشاه و قطرهٔ آب کنایه از تیغ آبدار و بر بمعنی بغل و ایهام ست
بمعنی دشت و بیابان بمقابله بحر و ضمیر او راجع به بحر و کف بمعنی دست و ایهام ست بمعنی زبد
که بهندی جهاگ گویند و مراد از نهنگ همان تیغ و مصرعهٔ ثانی مبین مصرعهٔ اول ست قوله
کف بر سرست قلزم از ان بحر روز و شب * وز صورت جزیره مگر خاک بر سرش * کف بمعنی
دست و ایهام بمعنی زبد قلزم شهریست در ملک مصر بر کنارهٔ خلیجی از بحر محیط مجازاً آن خلیج را
قلزم گویند رفته رفته مطلق بحر را قلزم خوانند و اشارت آن بحر بسوی بحریست که عبارت
از دست ممدوح ست و در بیت بالا مذکور شد و کف بر سر بودن یعنی دست بر سر بودن عبارت
از سر کوفتن بدست خود و حاصل آنکه قلزم از دست بادشاه دست بر سر خود میزند و جزیره
نیست بلکه دریا از غیرت جوادی بادشاه بر سر خود خاک انداخته است قوله ماهی از دست و
نهنگش ز مرو ست * این یک زبان و آن دو زبان شد مسخرش * ضمیر او راجع به بحر

کہ عبارت از دست پادشاه است و مراد از ماهی قلم ست و زر باعتبار آن گفت که قلم پادشاه بورق طلا پیچیده باشد و نهنگ کنایه از شمشیر و زمرد باعتبار سبزی جوهر فولاد گفته و مشار الیه لفظ این نهنگ ست که تیغ باشد چرا که تذکره قریب ست و ظاهر ست که تیغ یکزبان باشد و آن یعنی ماهی که قلم باشد دوزبان او را از شگاف حاصل اند و ضمیر شین راجع بماهی ست قوله گر آن نهنگ سبز برون آید از میان + آب روان کناره نماید ز آذرش + مراد از نهنگ سبز تیغ ست و آنچه در بعض نسخ بجای سبز لفظ تیز نوشته تحریف ناسخان ست و روان بمعنی جان و ایهام ست بمعنی جاری و آذر بمعنی آتش و درینجا عبارت از تیزی و برش قوله ماهی اگر دمی بسخن سرکشی کند + واهش نهند بر قمر از مشک اذفرش + ماهی عبارت از همان قلم و مراد از سخن نوشتن ست و ضمیر شین راجع بماهی و فاعل نهند گروه خاص که وزیران و منشیان باشند و قمر عبارت از کاغذ و اذفر بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح فا بمعنی تیز بو چون مشک تیز بو خالص باشد لهذا درینجا مجازاً مشک اذفر بمعنی مشک خالص ست و مراد از مشک اذفر درینجا سیاهی دوات ست و دام کنایه از سطور حروف قوله سه شاخ از محیط بهم سر برآورند + تا وانه های دُر تر افتد ز حنجرش + سه شاخ عبارت از سه انگشت که ابهام و سبابه و وسطی باشد و مراد از محیط دست پادشاه ست دُر تر بمعنی آبدار و دانه های دُر تر درینجا عبارت از حروف حنجر بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم بمعنی گلو و ضمیر شین راجع بماهی که در بیت بالا مذکور ست قوله مرغی ز کهرباست که در آشیان سیم + باشد ز قار بر سر منقار شهپرش + کهربا چیزیست زرد رنگ مشابه بصمغ مراد از مرغ کهربا قلم طلائی مر پادشاه است آشیان سیم کنایه از کاغذ قار بمعنی قیر ست درینجا عبارت از سیاهی و منقار نوک قلم ست و مراد از شهپر قوت روانگی و ضمیر شین راجع بمرغ قوله زرد و زبان بریده سیه روی و سرنگون + هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش + در مصرعهٔ اول بیان حالات قلم ست قوله آن حاکم زمان که در القاب سلطنت + خوانند خلیفه بعد مجاهد سباغرش + خلیفه عبارت از خلیفه عباسی که محمد شاه مرید او بود و مجاهد آنکه برای ترقی اسلام با کافران کارزار کند سباغر بفتح سین مهمله و بای موحده و فتح غین معجمه بمعنی پهلوان که بس شجاع بوده یعنی پادشاه ما آنچنان حاکم زمانه بلند قدر ست که خلیفه عباسی که او یکی از سلاطین روم بود در القاب سلطنت او بعد لفظ مجاهد لفظ سباغر اسلام او را نیز میخوانند قوله داد ش حکومت همه روی زمین امام +

از شرق تا بغربش و از بحر تا برش + امام عبارت از خلیفهٔ روم قوله وقت غروب تا بود
نقص طاعتی + در عصر عدل پرور انصاف گسترش + خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند
زابی باغ امر کہ نارست در خورش + این هر دو بیت قطعه بندست نقص بالفتح بمعنے
نقصان عصر بمعنی زمانه و هم اشارت ست بوقت عصر آبی انکار کننده و سرباز زننده و
ایهام ست بمعنی میوه بهی و نار در ینجا بمعنی آتش ست و ایهام بمعنی میوهٔ انار و در خور بمعنی
لائق و ضمیر شین راجع به شخصی که آبی از امر بادشاهست و درین هر دو بیت تلمیح ست بقصه
سلیمان علیه السلام که نماز عصر ادا نکرده بودند بوجه مشغولی دیدن اسپان که آفتاب غروب شد
سلیمان علیه السلام بر نج فوت شدن نماز خواستند که اسپان را پی کنند بحکم الٰهی آفتاب
عود کرد و تا آنحضرت نماز عصر ادا کردند شاعر میگوید که همچنین در زمانهٔ ممدوح ما نیز اگر قبل از ادای نماز
عصرش آفتاب غروب کند بجهت رفع این نقصان طاعتش برای منع غروب آفتاب را
از طرف مشرق یعنی از طرف هند که مسکن بادشاه است از خرابی حالت عدول کنندهٔ امر
بادشاه که آتش و عذاب لائق اوست خبر دهند و ترسانیده بازگردانند و فاعل خبر دهند گروه
خاص ست که ملایک باشند قوله گردون بهر مهی کشد از مهر او دوبار + در گوش خویش حلقه
ز لعل نگاورش + نگاور بمعنی اسپ چون قمر در ابتدای هر ماه و اخیر هر ماه هلال میگردد
و هلال با حلقهٔ گوش مشابهت میدارد لهذا چنین گفت قوله از دست آن محیط که عرش ست
قطره اش + وی قدرت آن سپهر که چرخ ست اخترش + از شهر دولت تو اجل را برون
کند + روی سیاه کرده فلک با برادرش + این هر دو بیت قطعه بندست فاعل کند و
فاعل کرده فلک ست و برادر اجل خواب ست چراکه النوم اخ الموت واقع ست حاصل آنکه در شهر
دولت تو همه بقا و بیداریست قوله برجیس دیده سرمه خاک در ترا + از فرق کائنات بعد
میل برترش + برجیس ستاره مشتری میل بالکسر مسافت ثلث فرسنگ بهندی کوس گویند
و ایهام ست بمعنی میل سرمه که بهندی سلائی نامند و ضمیر شین راجع بسرمهٔ خاک در قوله
تا وقت شام بیوه زن پنج شویه را + پاغنده در کنار نهد چرخ اخضرش + مراد از بیوه زن
پنج شویه ستاره زهره پاغنده ببار فارسی و ضم غین معجمه و نون پنبه صاف کرده پیچیده شده
که بهندی گاله گویند و درینجا عبارت از پاغنده هلال سه شنبه که در بعض ایام قریب زهره میشود
و ضمیر شین راجع به بیوه زن قوله باد اچو غوزه دیدهٔ خصمت سپید دل + وز تاب غم شکسته

دل غصه پرورش * غوزه بضم غین معجمه و واو مجهول و زاء معجمه ثمر درخت پنبه را گویند حاصل آنکه
دشمن تو کور و نابینا باد و ضمیر شین راجع بخصم

قصیدهٔ چهل و دوم - **قوله** آن بدر شفق خور بین پروین همه رخسارش * در پنج مه نو
بین مهر لحظه گرفتارش * این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب ست یعنی صدر و ابتدا و بعض
حشو اخرب و باقی سالم بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن بدر کنایه از پیالهٔ نقره یا بلور
و شفق عبارت از شراب سرخ و خور بمعنی خورنده و ایهام ست بمعنی آفتاب و پروین کنایه از
قطرات یا کف های شراب یا ترصیع جواهرات در جرم پیاله و ضمیر هر دو شین راجع به بدر و
پنج مه نو عبارت از پنج انگشت آشامندهٔ پیاله چه بوقت گرفتن پیاله وغیره انگشتان خمیده
میشوند **قوله** آن زورق دریادل تا جز سوی لب نرود * ماهی بچگان باشند هر سوئی نگهدارش *
زورق دریادل عبارت از پیاله پر شراب و در لفظ دریادل معما اسم می نیز ست چه دریا
ترجمه لفظ یم ست و دل ترجمه قلب ست و قلب بمعنی معکوس نیز آید پس هرگاه که لفظ یم را معکوس
نمایند لفظ می حاصل میشود و بچگان کنایه از پنج انگشت دست **قوله** مرغیست کش از دیده
گاورسه زر ریزد * زان روی چکان بینی خون از سر منقارش * مرغ درینجا کنایه از صراحی
لوله دار و دیده عبارت از دهان او گاورسه نام غلهٔ باریک که بهندی چینا گویند و گاورسهٔ زر
اشارت بقطرات شراب زعفرانی و زروی بمعنی سبب و از منقار مراد لوله اوست و از خون
مقصود شراب سرخ **قوله** موج دل صد قلزم یک قطرهٔ تاثیرش * شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش *
لگن بفتحتین و کاف فارسی بمعنی طشت و شمعدان درینجا مراد از شمع لگن چارم آفتاب ست
زیرا که بر فلک چهارم ست **قوله** از غایت بی آبی از دست رود هر دم * با آنکه بنا شد خود جز بخشش
کارش * بی آبی سه معنی دارد هر سه درینجا پهلو دارند یکی بمعنی تشنگی دوم بی آبروئی سوم خالی شدن
از شراب که صورت آب دارد و از دست رفتن دو پهلو دارد یکی آنکه از دست مردم میرود یعنی
نهاده میشود و بیکار میگردد دوم آنکه بیخود و بی اختیار میشود و لفظ خود زائد و ضمیر شین راجع
به پیاله یا مرغ که عبارت از صراحی ست **قوله** از نرگس چشم ما صد نسترن افروزد * زان گل که
درخت عقل بی بر شود از خارش * نسترن را در عربی نسرین گویند و بهندی سیوتی افروزد
صیغه مضارع لازم نه متعدی و فاعل آن نسترن و مراد از نسترن اشک ست یعنی از چشم ما صد
اشک ظاهر میشوند و گل کنایه از شراب و خار عبارت از بیخودی نشه و ضمیر شین راجع بگل و در بعض نسخ

مصرعهٔ اول چنین ست و همین بهتر باشد مصرعه و نرگس چشم ماصد نشتران افروزد * درینصورت
افروزد متعدی باشد و فاعل آن و نرگس چشم چون بعضی میخوارگان را بوقت نشه گریه جوش
میزند لهذا چنین گفت **قوله** سه حرف که نامش راست از چند ده است اول * برگیر یکی
از وی تا چار بخوان چارش * باید دانست که از معمای این بیت اسم جام می برآید بدینصورت که
از لفظ ده عدد نه مقصود ست چراکه لفظ ده نه عدد دارد و چند نه سه است پس از سه جیم
حاصل کردند زیراکه جیم را سه عدد باشند و آنچه گفته که برگیر یکی از وی ضمیر وی راجع بلفظ
ده است یعنی بعد عمل اول ای مخاطب یک عدد از جمله اعداد ده بگیر تا صاحب آن یک عدد
که الف ست بدست آید تا چار بخوان و ضمیر شین نیز راجع به ده یعنی بعد آن هر دو عمل بالضرور
آن ده را چار مرتبه بخوان تا از چهار دهای چهل حاصل میشود پس ازان چهل صاحب آن
که میم ست مقصود سازد و با جیم و الف لاحق کرده جام بدست آرد و آنچه بعضی استخراج اسم
جام نه را چار مرتبه گرفته سی و شش پیدا کنند و چهار عدد دیگر با آن آمیخته چهل سازند و از تمام
بیت یک حرف میم حاصل کنند و برای جیم و الف ماخذ شایسته تجویز نمی کنند همه خطاست
و نیز باید دانست که اگر در مصرعهٔ ثانی بجای نون تا چار لفظ با چار بباء موحده خوانند و ضمیر
شین آخر بلفظ نام راجع کنند اسم قدح هم ازین بیت پیدا میشود بدین طور یعنی چند و ریکه
از چند ده حاصل شود و آن صد ست حرف قاف ازان حاصل آید و آنچه گفته که برگیر یکی از وی
با چار مطلبش آنکه یک حرف دیگر از جمله سه حرف نامش آنچنان اختیار کن که با چار عددیاش
پس آن دال ست باز بهمان چار که مذکور شد چار دیگر برای تکمیل آن اسم بخوان یعنی بطلب
تا هشت گردد و صاحب هشت عدد حاء حطی است پس از مجموع هر سه حرف لفظ قدح حاصل شد
فافهم **قوله** تا غنچه بر نسرین بالاله قرین گردد * چون سرو خرامان شود در برگ چنار آرش * غنچه
کنایه از دهن و نسرین عبارت از دندان و مراد از لاله پیالهٔ شراب و برگ چنار اشارت از
دست **قوله** هر چند میان خلق آب ست مدام او را * در مجلس شه آری بی ما نبود
بارش * آب بمعنی آبرو و مدام بمعنی همیشه و ایهام ست بمعنی شراب و ضمیر او راجع بجام لفظ
آب و مدام و ماکه بمعنی آب است و بازکه بزبان سنسکرت بمعنی آب است از الفاظ متناسبه
مطلع ثانی پروین زچه پنهان شد در لعل شکر بارش * زنجیر که بست از شب گرد مه خسارش
پروین کنایه از دندان چه حرف استفهامیه و در مصرعهٔ ثانی کاف کدامیه و مراد از شب زلف

قوله از نرگس بیخوابی آب بقم افشانم * گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش * نرگس عبارت از چشم و بقم بفتح بای موحده و فتح قاف بیخهای باریک سرخ رنگ که از ان رنگ سرخ حاصل کنند در ینجا آب بقم کنایه از اشک خون و سبزه خطاست و صفحه گلنار چهره و خون گریستن عاشق بسبب زوال حسن معشوق از بر آمدن خط یا از ترقی حسن قوله چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را * گر یکسر موازوی بینم شده بیزارش * فرق سر عبارت از سطح اعلای سر ست و این اضافت جز و ست بسوی کل صد شاخ بمعنی صد پاره و ضمیر لفظ وی راجع بسوی دل و ضمیر شین راجع بمعشوق قوله بر آئینهٔ مه بین آشفته صف مورش * پیچیده بر آتش بین از دود سیه بارش * آئینه مه کنایه از چهره و صف مور عبارت از خط و آتش چهره و از دود سیه بار اشارت بخط یا زلف قوله آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد زان دم که پدید آید بر آئینه زنگارش * آئینهٔ رخساره و زنگار خطاست قوله دانم نشود چون گل از بند خود آزاده * از سنبل تر روید بر طرف سمن زارش * فاعل نشود آن معشوق است از بند خود آزاد نشدن عبارت ست از غرور و تکبر کردن و بالای مصرع ثانی لفظ از برای معامله بمعنی اگر که کلمه شرط است و سنبل تر کنایه از خط و سمن زار رخساره یعنی هرگاه که خطش خواهد دمید از باعث ترقی حسن غرورش افزون خواهد شد قوله یک ذره ز مهر او نقصان نشود در بدر * آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش * یعنی اگرچه خطش خواهد آمد مگر عشقم اندک هم زائل نخواهد شد قوله زلفش بسیه روئی شد خصم شه عالم * کز کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش * کنگره خورشید عبارت از چهره یعنی زلف او بسبب سیه روئی مشابه دشمن بادشاه شده بود بهمین جهت آن معشوق زلف را از کنگره خورشید سرنگون آویخته است قوله فرمانده بحر و بر شاهنشه دریا دل * کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش * یعنی از بذلی که مثل بذل سحاب باشد او را عار می آید ای بذل او از بذل سحاب بدرجه ها زائد ست قوله بر بادسلیمان را آن روز تو آن دیدن * کو را جولان باشد بر مرکب رهوارش * جولان بفتحتین بمعنی دویدن ست اگرچه در فارسی بسکون هم می آید ضمیر او در لفظ کو راجع بپادشاه یعنی ممدوح ما در شان و شکوه مانند سلیمان ست و اسپ او در تیز روی مثل باد ست پس روزیکه بادشاه بر اسپ خود سوار خواهد شد ببینید و را چنان معائنه خواهد شد که گویا سلیمان علیه السلام بر تخت خود نشسته بر روی باد میرود قوله چون دفتر گل باد اندر دائرهٔ صد پاره * گر هیچ

قلم نهد سر بر خط اقرارش * دفتر گل عین گل ست چرا که بصورت دفتر ست و ته دایره و ته فلک ست
قوله ای خسرو شیرین خط لیلاست سر کلکت * مجنون بزنجیر ست ماه از غم رفتارش * خسرو
شیرین خط خطاب بسوی بادشاه است چون لیلی زنی بود سبز رنگ و ملیح و نهایت نازک اندام
و بهمین جهت سیاهی لون پدرش لیلا نام نهاده بود لهذا سر قلم را که سیاهی آلود میباشد به لیلا
تشبیه کرده و چون جرم قمر بکلف محصور ست ازین جهت بمجنون زنجیر بسته تشبیه کرده و میتواند
که ماه عبارت از کاغذ و زنجیر کنایه از سطور حروف و درینجا غم بمعنی عشق ست باوجودیکه ماه
از همه کواکب سریع السیر ست مگر در عشق تیز رفتاری قلم تو دیوانه شده است و لفظ خسرو و شیرین
و لیلا و مجنون از الفاظ متناسبه و آنچه بجای ای لفظ آن و بجای خط لفظ لب و بجای کلکت
کلکش نوشته اند همه خطاست قوله هر گوی تو چون چوگان از خط تو سر بر تافت * پا بسته در
آهن بین چون صورت پرکارش * چوگانی که بدان در ولایت بالاگوی بازی کنند سرش
مشابه بحلقه پرکار میباشد لفظ گوی درین بیت بمناسبت لفظ چوگان لطفی دارد قوله آنرا
که تب کنیست بگرفت بر و مالک * تا برطبق دوزخ شربت دهد از نارش * لفظ بر در مصرع
اول بدال ست نه بواو و فاعل آن مالک که موکل دوزخ ست و لفظ نار ذو معنیین ست
بمعنی میوهٔ انار و بمعنی آتش قوله مهری که فلک دارد در سینه نهان از تو * بر خلق و جهان کرده
هر صبح هم اظهارش * یعنی این آفتاب که مهر نام دارد در حقیقت محبت تست که بصورت روشن در سینه
آسمان جا گرفته است هر صبح آسمان اظهار آن بر عالمیان میکند قوله وجهی که عدو دارد
این ست ز نور عین * کز جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش * وجه بمعنی وجه معاش
که عبارت از زر و نقود ست جزع بفتح جیم و سکون زا معجمه و عین مهمله مهره سلیمانی درینجا کنایه
از چشم و مراد از عقیق اشک خون قوله ماه سر خرگاهت کو سر بفلک دارد * فرقی بنود یکسر
از گنبد دوارش * خرگاه در اصل بالفتح ست بمعنی خیمهٔ کلان چه خر بمعنی کلان و گاه بمعنی
خیمه چون لفظ خر بلحاظ معنی دیگر خود کراهیت داشت لهذا بالکسر خوانند و معمول سلاطین ست
که بر کلس خیمه های کلان شکل ماه از طلا ساخته نصب کنند حاصل آنکه ماه خیمهٔ تو آنقدر
بلند ست که بفلک پیوسته است قوله گردد ز سر تمکین داود سلیمان فر * هر بنده که در دیوان
عون تو شود یارش * یعنی هر بنده را که در دیوانخانه مدد تو یار او شود دایم مصروف حال او
گردد از راه مرتبه مثل داود میشود که فر و جاه سلیمانی داشته باشد با لفظ داود و سلیمان لفظ دیوان

یعنی

باندک تفرقه معروف و مجهول بسبیل ایهام آورده قوله بسیار بروز آرد شب ماه سر کلکم چو تا شاه مدح تو شد محرم اسرارش * روز عبارت از کاغذ و شب کنایه از حروف قصائد و فاعل آمد ماه سر کلک ست و سر کلک را ماه بسه وجه گفته یکی آنکه ماه هم بسیاهی کلف آلوده است و سر کلک نیز بسیاهی دوات سیاهی دارد دوم ماه در اکثر تاریخهای اول و آخر شکل هلالی دارد و سر قلم نیز از تراش بصورت هلال مشابهتی پیدا میکند سوم ماه سریع السیر ست و قلم هم در سیر سرعت دارد و ضمیر شین راجع بماه سر کلک و درین بیت ظرافتی بکار برده که سر کلک خود را اوج قرار داده و مدح بادشاه را از وجه مقرر نموده و بسیار بمعنی بسیار بار ست و شب بروز آوردن اشارت باشد از همه شب صرف کردن در کاری قوله تا گنبد مینا را در دود سیاه شب * صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش * گنبد مینا فلک ست و برافروزد صیغه لازم ست نه متعدی و ضمیر شین راجع بگنبد مینا قوله صد مشغله میخواهم افروخته روز و شب * در دوده اقبالش از حضرت جبارش * مراد از صد مشغله افروخته معشوقان یا فرزندان و دوده بمعنی خاندان و لفظ دوده بالفظ مشعله لطفی دارد و بس روشن چراکه دوده دود مشعل و چراغ را نیز گویند و ضمیر هر دو شین راجع به ممدوح

قصیده چهل و سوم – قوله سیه پیل ست خنجر زن جهنده آتش از کامش * فتد از حمله ها اشکش در آواز نعره ها خامش * این قصیده در بحر هزج مثمن سالم ست بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن این هفت هشت بیت بسبیل ابر واقع شده اند سیه پیل کنایه از سحاب و ابر و خنجر زن باعتبار تابش برق گفته و آتش نیز کنایه از برق و صاعقه است کام بکاف عربی بمعنی حلق و اشک عبارت از باران و در صیغه مضارع بمعنی حال از مصدر دریدن که درینجا بمعنی لازم ست نه متعدی و نعره بفتح نون و سکون عین کنایه از اصوات شدید و رعد و خام بمعنی چرم خام درینجا عبارت از جسم ابر و ضمیر شین راجع به پیل چون ابر بوسیله باد حمله ها می آرد بارش میشود و نیز حملها آواز رعد از دریدگی و تصادم ابر حاصل میشود و در مصرعه این مطلع نسخه های نادر بسیار هست مگر اصح همین ست که مرقوم شد قوله ز اطلس پرده ها ساز دعاری زر اندوده * چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر و آرامش * اطلس پرده بقلب اضافت بمعنی پرده های اطلس که کنایه از پاره های ابر سرخ و زرد ست و زر اندوده باعتبار لمعات آفتاب گفته که هنگام شفق شام و صبح بر ابرها می افتد و هفت

چتر سبز عبارت از هفت آسمان و مصرعهٔ ثانی شرطست و مصرعهٔ اول جزا یعنی هرگاه که آن
پیل سیاه بزیر هفت آسمان سیر و آرام میکند از شقه های سرخ و زرد عماری زراندوده هم
از ذات خود درست میسازد و معنی دیگر آنکه از اطلس مراد اطلس سیاه باشد و عماری زراندوده
کنایه از آفتاب و ضمیر شین راجع به پیل سیاه ابر یعنی هرگاه که آن پیل سیاه را بزیر هفت فلک
سیر و آرام میباشد همدران وقت عماری زراندوده آفتاب پرده از اطلس سیاه برخود می بندد
و پنهان میشود **قوله** زهی دیوی شهاب افگن که با چندین سیه رولی + بشرط رب پرستی میرسد
کافر با نعامش + **منقول** ست که فرشتگان دیو را بشهاب رجم میکنند و این ابر طرفه دیوست
که بشهاب برق بر هوا رجم میکند و با وجود سیه رولی و بدهیئتی فیض او اینقدرست که فقط بشرط
رب پرستی کافر هم با نعام او کامیاب میشود و یکی از رب پرستی کافران این ست که بارش
باران را همه کافران و مسلمانان نزول رحمت الٰهی می نامند و کافر بمعنی مزارع نیز گفته اند
چراکه کفر بمعنی پوشیدن ست و مزارع هم دانه را بخاک می پوشد و در بعض نسخ بجای رب
لفظ بت واقع ست پس معنی چنین باشد که با وصف یافتن شرط بت پرستی که اعظم از
جمله شرایط کفرست کافر هم با نعام او میرسد **قوله** بفتح الباب بکشاید در رحمت ولی هردم
طناب خیمهٔ زرین فتد از روزن بامش + **فتح الباب** باصطلاح اهل زراعت بارانی
که در اول بهار ببارد خیمهٔ زرین کنایه از آفتاب و طناب کنایه از شعاع آفتاب ست
و ضمیر شین راجع به پیل سیه که کنایه از ابرست و روزن بام عبارت از شگافهای ابر
قوله اگر بر روز زور آرد بپوشد چهرهٔ خورشیدش + وگر در شب روی آید بود بر روی
گامش + **گام** بکاف فارسی قدم و معنی بیت ظاهرست **قوله** رخ خاک آب زو گیرد هوا
خوش باد زو خواهد + دف زر پرده زو یابد ز باب آمد از آن نامش + آب بمعنی رونق و
خوبی و هوا بمعنی جوف آسمان و خوش باد بقلب بمعنی باد خوش و دف زر مراد از آفتاب
و ز باب در عربی ابر را نامند و بمناسبت پرده و دف ایهام ست بمعنی نام ساز و در بعض نسخ
مصرعهٔ اول چنین واقع شده ع رخ خاک آب زو گیرد هوا جویست زان سیلش + هوا جو
بمعنی پرواز کننده و سیل در ینجا بمعنی آب بسیارست که بقدر سیل باشد مگر نسخهٔ اول بهترست
قوله پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر + چو مروارید می بارد ز اندام سیه فامش +
لعل عبارت از گلهای سرخ و زمرد کنایه از برگهای سبز و طشت خاک زمین ست و مروارید

قطرات باران و بار صیغه لازم ست نه متعدی **قوله** چو بحر دست شه را دید در عین گهرباری *
چکیده از حیا خوی های سرد از هفت اندامش * **لفظ** حیا درین بیت لطفی عظیم دارد چرا که
حیا سوای معنی شرم بمعنی باران نیز در لغت آمده و خوی بواو معدوله و فتح خاء معجمه که بوی
ضمه دارد بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و عرق سرد علامت هلاک ست و درینجا خوی سرد کنایه
از باران ست و مراد از هفت اندام تمام بدن ست **قوله** محیط نقطهٔ عالم که تا آن پر دلی دریا *
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش * محیط نقطه عالم صفت بادشاه است و ضمیر
شین راجع بمحیط نقطه عالم که عبارت از بادشاه است **قوله** چه شهرست آنکه در آتش پلنگ
آساست اندامش * گرفته مرورا در برز اوج خویش بهرامش * شیر کنایه از برج اسد و
لفظ در آتش از ان گفته که اسد برج آتشی ست و پلنگ جانوریست درنده اندکی خرد
از شیر و کلان از یوز مگر پوست او مثل یوز داغهای مدور دارد و چو مزاجش نهایت گرم ست
لهذا در هند کمیاب شد و آسا بمعنی مانند پس آسا باعتبار کثرت ستارگان گفته و مر حرف
تخصیص ست و هم زائد می آید و لفظ ورا مخفف اورا ضمیر او راجع به شیر و بر بمعنی آغوش
بهرام ستاره مریخ و اوج بهرام عبارت از درجه که مریخ را در ان اوج حاصل میشود و آن درجه
در اسد ست و فاعل گرفته بهرام **قوله** مرا و را آهوی زردی دونده در دم گرگی * سموری
در عقب پویان سگان بر گوشهٔ بامش * ضمیر او راجع بشیر و آهوی زرد کنایه از آفتاب و دم گرگ
بضم دال عبارت از صبح کاذب و سمور جانوریست از قسم روباه و پوستش سیاه تیره باشد مائل
باندک سرخی و درینجا کنایه از تیرگی شب و سگان عبارت از کلب اکبر و کلب اصغر که این هر دو
شکل بر فلک قریب برج اسد اند از جمله پانزده اشکال جنوبی و بام عبارت از فلک هشتم و ضمیر
شین راجع بهمان شیر **قوله** ز سیم خام میسازد قمر هر ماه یک طوقش * چو زر پخته می تابد درست
قلب از خامش * **درین** بیت خام و پخته هر دو بمعنی خالص و بهتر و درست بمعنی اشرفی و
قلب عبارت از قلب الاسد و آن ستاره است روشن که بجای دل در برج اسد واقع شده است
و هم از قلب ایهام ست بسوی معنی کاسد و ناسره و خام دیگر بمعنی پوست و ضمیر شین راجع بسوی
شیر که عبارت از برج اسد ست یعنی هرگاه که در هر ماه قمر در برج اسد می آید از ذات خود گویا
یک طوق سیم خالص بر آتش درست میسازد و معنی مصرعهٔ ثانی مذکور شد **قوله** شه انجم بشاه هند
گویا نسبتی دارد * که بر دروازه هر دو درازند دست ضرغامش * شه انجم آفتاب ست

وشه هند محمد شاه بن تغلق وضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده ومعمول بعضی از بادشاهان هند
چنین بود وحالا هم هست که بر دروازه های عمارات وخیمه برای اظهار شوکت خود شکل شیر
از زر می نگارند وبرج اسد را از رساند وده باعتبار کواکب گفت وضمیر شین راجع بهره احد
بشاه انجم وبشاه هند وانچه در بعض نسخ بجای دروازه لفظ دربار ه نوشته بهتر نیست
دربار ه بمعنی دربار باشد بزیادت ها قوله شهنشاهی که در رفعت بنزم سلطنت گشته + محیط
چرخ را حاوی حباب عارض جامش + فاعل گشته حباب ست ومحیط بمعنی احاطه کننده و
بمعنی دائره نیز مستعمل کنند مگر درینجا بمعنی بحر اعظم که بهندی سمندر گویند مناسب ترست حاکی
فروگیرنده عارض بمعنی رخساره وچون عارض بمعنی ابر نیز آمده بمناسبت محیط وحباب لطفی
دارد قوله سمندش باد آتش پای آهن خای خارا سم + که گردون گوشهٔ باشد ز قوس حلقهٔ
اسمش + باد حرف دعاست وبمناسبت آتش ایهامی دارد بمعنی ریح ونسیم وآتش پای
بمعنی تیزپای جلد رفتار وخارا نوعی از سنگ ست که بغایت سخت باشد وچون گام مسافت
قدم را گویند صورت حلقه دران پیدا نیست لهذا حلقه گام عبارت از حلقه ودائره ایست
که از خم دادن خط مسافت گام حاصل میشود وقوس نصف دائره باشد هرگاه که وسعت
آسمان بمنزله یک گوشه این قوس باشد قیاس باید کرد که بمسافت قدم آن اسپ چه نسبت
داشته باشد ودر بعض نسخ مصرعه ثانی چنین ست مصرعه که گردون گوشهٔ باشد ز نقش
حلقهٔ گامش + درین صورت حلقه گام عبارت از نعل باشد مگر گام بمعنی پای دیده نشده
مگر مجاز باشد قوله گر اسپ باد پای جم دو ماهه رفت در روزی + مسافت چارمه دیدند
در تحریک یک گامش + جم درینجا بمعنی سلیمان علیه السلام واسپ باد پا کنایه از تخت ایشان و
دو ماهه راه رفتن آن ازین آیت ثابت غدوها شهر ورواحها شهر وچارمه درینجا کنایه از
چهار نعل که هریک صورت هلال دارد وضمیر شین راجع بسمند بادشاه که در بیت بالا گذشت
قوله بر درزم خاتون ظفر گیسوی حوران را + بجای پرچم آویزد ز فرق اعلامش + پرچم
بفتح بای فارسی وفتح جیم فارسی دم گاو کوهی که بهندی چونر گویند در قدیم بالای علم فوج
می بستند حالا هم بعض دیده شد اعلام بالفتح جمع علم فوج قوله زهی اسکندر آئینی که در
میدان آئینه + قلای سرکش زربفت خام خامه شد نامش + آئینه عبارت از
کاغذ قلا بضم قاف اسپی که رنگش مائل باشد بزردی مثل رنگ بادام واز موی بال ادم

خطی سیاه بعرض دو انگشت بر پشت او باشد واین لفظ ترکیست وخام بمعنی پوست درینجا
از قلاهی زربفت پوست قلم پادشاه مقصود ست چراکه بر قلم پادشاهان خوبی طلائی میباشد
رام بمعنی فرمان بردار وضمیر شین راجع بپادشاه قوله عجب بین کان سیه روی سخن چین را
بملک چین * گرفته سر سه رومی روی میارند از شامش * سیه روی سخن چین کنایه از
قلم وملک چین عبارت از کاغذ باعتبار سفیدی لون وگرفته سر حالیست آن سیه روی را
بوقت آوردن وسه رومی روی اشارتست بسه انگشت دست وانگشتان را رومی روی
باعتبار سفیدی ناخن گفت ومراد از شام دوات ست وضمیر شین راجع بسیه روی
سخن چین ودر بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه گرفته در سر سه مه همی آرند از
شامش * درینصورت هم سه مه کنایه از سه انگشت دست که بوقت نوشتن مانند
هلال خمار میشوند قوله بروم آوردوار ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر * اگرچه بر لب یم گشته
هر دم خشک وتر کامش * روم کنایه از کاغذ وظلمت عبارت از دوات ذوالقرنین
لقب سکندر وآب خضر آبحیات را گویند ودرینجا مقصود از مضامین جان بخش
روح افزا لب بمعنی کناره ویم بمعنی دریا که مراد از دوات وکام بکاف عربی بمعنی حلق و
ضمیر شین راجع بخامه که در بیت بالا ازین مذکور شد یعنی اگرچه بر کنارهٔ دریا هر دم حلقش
خشک وتر میشود مگر مانند سکندر از ظلمات آبحیات بروم آورده است اگرچه سکندر آبحیات
نیاورده بود مگر قلم آورده وتشبیه بسکندر فقط در رفتن ظلمات وآمدن بروم قوله بتیغش
بند بردارند وسر برند انگاهش * سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش * ضمیر هر چهار
شین راجع بخامه وتیغ عبارت از کارد بند بردارند یعنی بند بندش وعضو عضوش جدا
سازند یعنی گرهای نیزه قلم را می تراشند وبریدن سر اشارت از قط زدن وآل بهرام عبارت
از محمد شاه بن تغلق قوله خداوندا خداوندان محمد شاه بن تغلق * که شاهنشاه هفت اقلیم
خوانند اهل ایامش * معنی شعر ظاهرست قوله دو صد ملک سلیمان کم شود از یک سوی
ملکش * دو صد خوان فلک یک کاسه از کندوری عامش * کم بفتح کاف عربی
وخوان فلک عین فلک یک کاسه یعنی بقدر یک کاسه کندوری بفتح کاف عربی وسکون
نون وضم دال وواو معروف ورای مهمله مکسور وتحتانی بمعنی سفره ودسترخوان پرطعام و
آنچه ودر بعض نسخ بجای سوی لفظ صف ودر بعض شق نوشته بهتر نیست وآنچه در

مصرعهٔ اول بجای لفظ از لفظ در نوشته و درینصورت کم بضم کاف فارسی مستحسن قوله حسامش
قطرهٔ آبی ست بسته در میان بحر * که میکردند زان تر حلق بدخواهان بدنامش * حسام بضم
تیغ و مراد از بحر دست ممدوح و فاعل میکردند بدخواهان بدنام و مشار الیه لفظ زان
قطرهٔ آب ست و ضمیر شین راجع بپادشاه و آنچه در بعض نسخ میگرد بصیغهٔ واحد نوشته
بهتر نیست چراکه فاعل آن که بدخواهان باشند جمع است قوله بسحر خود زبان بندی کند مرجان
اعدا را * که مینائیست پر جوهر زبان لعل آشامش * فاعل کند حسام ست مرحرف تخصیص
زبان عبارت از نفس تیغ سوای قبضه که بهندی پهل گویند مینا جوهریست سبز رنگ که آنرا
زمرد نامند و مجازاً شیشه و آبگینهٔ رنگین را نیز گویند و درینجا معنی اول مقصود ست چون تیغ
فولادی از کسیس سبز رنگ باشد چنین گفته و پر جوهری شمشیر فولادی شهرت دارد و لعل عبارت
از خون اعدا و لعل آشام بمعنی لعل نوشنده ای خون نوشنده و ضمیر شین راجع بحساب ترکیب لفظ
مرجان بمناسبت مینا و جوهر لطفی عظیم دارد چراکه مرجان در عربی مروارید خرد را گویند و در استعمال
فارسی جوهریست شنگرفی رنگ که بهندی مونگا گویند قوله اگر ماهی زرین شد که دریا جوست کلک تو
نهنگ سبز دان کاب روان جویست صمصامش * درین بیت تعقید لفظی ست در اصل
عبارتش چنین ست کلک او که دریا جوست اگر ماهی زرین در فکر مقرر شد پس صمصام او را که
آب روان را جوینده است نهنگ سبز دان دریا کنایه از دست پادشاه اگرچه در هر دو مصرع
لفظ جو بمعنی جوینده است بترکیب ماقبل خود مگر بقرینهٔ دریا و آب روان بمعنی نهر ایهام ست
و نهنگ سبز ازان گفته که تیغ فولادی سبزی نماید آب مضاف ست و روان که بمعنی جان ست
مضاف الیه بموصوف و صفت مگر لفظ روان بایهام معنی جاری لطف عظیم دارد قوله دران
موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش * اگر از ما نشان جوئی حریر ست این زمان نامش حاصل دستش
یعنی از خجالت دست فیاضش قوله زهی سلطان دین پرور زهی خورشید عالمگیر * که از مه
طاس پرچم بست بر اعلام اسلامش * طاس پرچم طاسکی باشد از زر یا نقره که بالای پرچم
بر سر علم فوج می بندند و لفظ بست درینجا لازم ست نه متعدی قوله در اتمام امور
ملک و دین از بارگاه قدس * چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش * مراد از بارگاه
قدس بارگاه حق سبحانه و تعالی و علت اولی بضم چهارم و فتح ششم بمعنی عقل اول و آن
فرشته ایست که حق تعالی از همه ملایک و افلاک اولا اول پیدا کرده و نیز بمعنی مراد از

علت اولی نور محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم یعنی چنانکہ فیض علت اولی بتمامی کائنات
رسیده و میرسد ہمچنین از عالم غیب الہام بپادشاه میرسد قولہ الا تا خط مغرب راشفق شد
سرخ اعرابش ✤ الا تا لوح گردون را ازراندود ست ارقامش ✤ اعراب بالکسر آنچه بدان
مختلف شود آخر کلمات عرب در عبارت عربی الاسلوب ومجازاً ہمہ حرکات حروف را گویند
مثل زبر وزیر وپیش وجزم وتشدید وتنوین وضمیر شین راجع بلوح گردون یعنی آگاه باش ای ممدوح
تا وقتیکه خط مغرب راشفق بمنزلۂ اعراب شنگرفی باشد وتا وقتیکه لوح فلک را از کواکب قمہای
زراندوده است ارقام بالفتح جمع رقم ست قولہ کتاب زیج شاہی را که از تو معتبر بنود ✤ چو
تقویم کہن منسوخ باد آیات احکامش ✤ زیج بکسر زاء معجمه ویاء معروف وجیم عربی نام علمیست
دربیان اصول احکام نجوم وہیئت که تقویم ہرسال ازان استخراج نمایند کتاب زیج یعنی
کتابی که دربیان علم زیج باشد دریںجا مجموع کتاب زیج مضاف ست باضافت تشبیہی شاہی
بیاء معروف مصدری مضاف الیه ست ومعتبر دریںجا بمعنی سند گرفته شده واجازت یافته شده
تقویم کتابی باشد بقدر دو سه جزو که دران احوال یک ساله کواکب سیاره مرقوم میباشد آیات
مضاف واحکام مضاف الیه وضمیر شین راجع بشاہی حاصل آنکه بادشاہی ہر بادشاه که
باجازت تو نباشد تمامی اوامر واحکام آن بادشاہی مانند تقویم پارینه قابل عمل مباد

قصیده چہل وچہارم — قولہ ای شام بسر زلف تو برہمه شده سرکش ✤ شمشاد خطت را
گل سوری شده مفرش ✤ این قصیده در بحر ہزج مثمن اخرب مکفوف محذوف واقعست
بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل وفعولن ای حرف نداست ومنادی که معشوق ست محذوف
ولفظ سربالای زلف زائد وسه کنایه از رخساره شمشاد بالکسر وبالفتح درختیست خوش قامت
که برگہایش بسبب باریکی بموی خط مردان مشابہتی دارد ودریںجا از شمشاد برگ شمشاد
مقصودست وشمشاد بمعنی ریحان نیز نوشته اند گل سوری گلیست سرخ رنگ دریںجا کنایه
از رخساره مفرش بالفتح بمعنی فرش وبساط قولہ یاقوت آب از مد آن درسیلاب ✤ خورشید
بتاب از غم آن چہرۀ مہوش ✤ یاقوت کنایه از لب وآب بمعنی آبداری وآب وتاب درسیلاب
عبارت از دندان وتاب بمعنی تپ وتاب وغم بمعنی عشق قولہ ہر دوده که خط تو کشد بر ورق
ماه ✤ دودیست که زد بردل ہر سوخته آتش ✤ دوده بمعنی دود چراغ ست دریںجا کنایه از
سیاہی سودرق ماه عبارت از چہره وسوخته مراد عاشق قولہ چشم تو که از غمزه زند تیر جگردوز ✤

ترکیست کمان بر سر هند و بچه در کش + کمان عبارت از ابرو و هندو بچه کنایه از مردمک کش بفتح
کاف عربی بمعنی آغوش و سینه قوله تا پر جگر در شد و پیکان سوی دل رفت + هر ناوک
جان دوزه که انداخت ز ترکش + چون پر تیر قریب سوفار میباشد لهذا از لفظ تا پر همه درازی تیر
مقصود ست و در شدن بمعنی داخل شدن ست و از غرق شدن تیر بجگر و رفتن پیکان آن
بسوی دل چنان هیئت متصور شد که عاشق تیر را بر پهلوی راست خورده فرض کرد چراکه
در پهلوی راست جگر ست و در پهلوی چپ دل و درینجا از ناوک مطلق تیر مرادست و فاعل
انداخت چشم ست که در بیت بالا شاعر آنرا بترک تشبیه کرده قوله آن عقرب شبرنگ که مه
منزل او شد + صد نیش زده بر دل ریش من غمکش + عقرب شبرنگ کنایه از زلف
باعتبار کجی و مه عبارت از رخساره قوله با یاد تو حقا که جگر سوختگان را + در سینه سر نیش
تو چون نوش بود خوش + سر نیش کنایه از خیال و نوش بمعنی شهد و آبحیات قوله در کش
قدح می که جنیبت کش گردون + هرای زر اندوده بر افگند بر ابرش + جنیبت بفتح
جیم و کسر نون اسپ خاصه با زر و زیور آراسته و جنیبت کش بمعنی سائیس امتیازی و
جنیبت کش گردون باضافت تشبیهی عین گردون ست هرا بالفتح و تشدید مهمله های
کلابتون که گرد بر گرد دامن زین اسپ دوزند مجازاً باطلاق جزو بر کل تمام زین را هرا گویند
هرای زر اندوده کنایه از آفتاب و فاعل برافگند جنیبت کش گردون ست و ابرش بمعنی
اسپی که رنگش با سرخی و سفیدی آمیخته باشد و درینجا کنایه از ابرش از روز ست حاصل آنکه
وقت صبح شد شراب بنوش قوله بر طاس فلک ساغر مهری که نهد خور + هر صبح بیاد
من محنت زده در کش + مهری بالکسر و یاء معروف نسبت بمعنی منسوب بمهر یعنی محبت و
خور بمعنی آفتاب و در کش بمعنی بنوش یعنی هر صبح مرا یاد کرده از آفتاب انتفاع بگیر قوله و تشنه لبی
نه آتش اندیشه ایام + از خاک در شاه جهان آب بقا چش + ور لوا و یای تشنه لبی
معروف برای خطاب قوله آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش + تاج سر رستم شده آب
ز رخ آرش + معرکه بمعنی میدان کارزار و رخش نام اسپ رستم مجازاً بمعنی مطلق اسپ آرند
آرش بفتح راء مهمله نام پهلوان ایرانی که در تیراندازی نظیر خود نداشت قوله ماه سر منجوق
کماتش ز رخ خویش + آئینه زر بست برین طاق منقش + منجوق بفتح میم و سکون نون
و ضم جیم و واو معروف طاسکی که بر سر علم لشکر نصب کنند و درین بیت باطلاق جزو بر کل

مجازاً یعنی علم و نشان فوج و ماه عبارت از ماهچه علم و آن چیزی باشد از زر یا نقره بشکل ماه
که بر سر علم لشکر نصب کنند و کمات بضم کاف بمعنی سپاهیان و ضمیر شین راجع بشاه و طاق
منقش کنایه از فلک یعنی ماهچه سر علم سپاهیانش از ذات خویش آئینه زر بر فلک بسته است
و اینچه در بعض نسخ بجای کماتش لفظ کمانش و در بعضی کمانش بنون واقع شده این هر دو
صحت ندارد قوله ای صیت جلال تو سبق برد بر آفاق + زان سبز کبوتر که برد نامه ز مرعش +
ای حرف نداء منادا بادشاه است که محذوف شده آفاق عبارت از بلاد بعیده و اقالیم
دوردست مرعش بضم میم و فتح عین مهمله نوعی از کبوتر سبز که در هوا معلق پر میزند و اکثر نامه بر باشد
و قید سبز از آن کرده که کبوتر سبز به نسبت الوان دیگر قوی و دیر پرواز و هوشیار باشد و حرف زا معجمه
بالای لفظ مرعش مخفف از جنسیه است حاصل آنکه ای ممدوح آوازه بزرگی تو در نوید رسانی اهل
عالم از کبوتر سبز نامه بر که از جنس کبوتران مرعش باشد سبقت برده است و در بعض نسخ مصرع ثانی
چنین نوشته مصرعه زان سبز کبوتر که برد نامه چو مرعش + درین صورت سبز کبوتر کنایه از جبرئیل علیه السلام
باشد چراکه لباس سبز را بفرشتگان نسبت کرده و نامه بردن او عبارت از وحی آوردن و
گاهی اعلی را تشبیه بادنی دهند از جهت کثرت شهرت آن ادنی یا آنکه سبز کبوتر کنایه از آسمان
دارند درینصورت نامه بردن او ادعای محض باشد قوله در قصر همایون تو کز عرصه سطحش + طول
فلک از عرض وی افتاد یکی رش + حاسد چو ستون راست نیاید که سرش را + نجار قضا
زد و قلم زد به تشش + این هر دو بیت باهم قطعه بندست عرصه بصاد مهمله بمعنی کشادگی و
میدان و سطح بفتح سین مهمله و سکون طاء مهمله و حاء حطی بمعنی بام و افتاد بمعنی واقع شد رش بفتح
راء مهمله از آرنج تا سر ناخن وسطی و ضمیر شین سرش راجع بحاسد و نجار درودگر و لفظ زد بمعنی
ساخت و کرد قلم زد ای قطع کرد تشش بفتح تای فوقانی مخفف تیشه قوله تا وقت قران
با سپر زر تفاوت + پنهان نشود تیره شب از دیدهٔ اعمش + قران بکسر بمعنی مقاربت
و نزدیکی و سپر زر کنایه از آفتاب اعمش بفتح الف و سکون عین مهمله و فتح میم و شین معجمه
کسی که همیشه آب از چشمش بسبب مرض جاری مانده ضعف بصر لاحق شده باشد یعنی
تا وقت مقارنت آفتاب دیدهٔ اعمش آفتاب و تیره شب را تفاوت و امتیاز میکند و این
تا قیامت ست و وجه امتیاز او این ست که چشم اعمش را از نور آفتاب ایذای تمام میرسد و
از تیره شب راحت می یابد و نظرش قرار میگیرد قوله تا بر سر هندوی شب از جرم خور صبح +

زر بفت عامه ست که سیمین بود ش فش + شب را هند و بسبب سیاهی لون گفته جرم بالکسر بمعنی چشم خور بمعنی آفتاب عامه بالکسر و بالفتح دستار وضمیر شین بودش راجع بعامه فش بالفتح شمله دستار یعنی قرص آفتاب بمنزله دستارست و صبح که شکل طولانی دار دبجای شمله قوله خورشید لقا بادشه وروی عدو لیش + ازخسف چو ماهی که برآید زچه کش + لفظ بادحرف دعائیه خسف بفتح خا معجمه وسکون سین مهله بزمین فرورفتن وبمعنی خسوف که سیاه شدن ماه است بشب چهاردهم وبرآمد بصیغه ماضی ومیتواند که بشرط بالفرض برآید بصیغه مضارع باشد وکش بفتح کاف عربی نام شهری از ماوراالنهر قریب نخشب وسمرقند وحقیقت ماه چاه کش این ست که حکیم ابن عطا مشهور با بن مقنع بسحر وشعبده از سیاب ودیگر اشیا ماهی ساخته بود که آن تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام قریب شهر کش بود بر می آمد تا چهار فرسنگ نورش میرسد حاصل آنکه بادشاه ماهچو آفتاب صاحب بقا ونور کامل باد وروی دشمن او بسبب فرورفتگی بزمین مانند ماهی که از چاه کش بر می آمد کم نوروبی بقا باد ودربعض نسخ مصرعه اول چنین واقع شده مصرع خورشید بقا باد سیه روی عدورا + این نسخه ضعیف ست و معنی آن ظاهر

قصیدهٔ چهل وپنجم ـ قوله ای دل تیره ساغر غم کش + ساغری بروی خرم کش + این قصیده در بحر خفیف ست بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن دربعض نسخ بجای تیره لفظ تشنه واقع ست تشنه دراینجا بمعنی حریص باشد وساغرکش مجموع بمعنی ساغر غم کشنده یعنی ای دل حریص که تو در طلب دنیا ساغر غم می آشامی جام شراب محبت الٰهی باری تازه نوش کن بهبود تو درهمین ست قوله رخ بدرگاه لایزالی آر + خط رو برجبین عالم کش + معنی شعر ظاهر ست قوله ضربت تیغ عشق هردم خور + شربت جام غم دمادم کش + از عشق وغم مراد از عشق وغم الٰهی ست لفظ دم بلفظ تیغ مناسبت عظیم دارد بدو وجه یکی آنکه دم بمعنی خون ست دوم آنکه دم بمعنی تیزی وآبداری شمشیر را گویند قوله نه خم لاجورد گردون را در صبوح فنا بیکدم کش + صبوح بضمتین می نوشی کردن بوقت صبح و بفتح اول شرابی که بوقت صبح خورده شود فنا مقامی ست سالکان را که هستی خود را وهستی حق نیست گردانند وبلکه هستی همه موجودات عالم رانیست پندارند یعنی نه سپهر که بمنزله نه خم لاجورد هستند همه را در پهلوی هستی حقتعالی معدوم انگار قوله چون ز جام وصال مست شوی + خیمه بر فرق هفت طارم کش + طارم بفتح را مهله وضم آن هر دو درست بمعنی بالاخانه

وینجا از هفت طارم هفت فلک مرادست قوله خاک پای محمد آر بکف * توتیا در دو چشم آدم
کش * از لفظ آدم مراد ذات خودست چراکه قائل لفظ آدم از جنس آدم ست یا آنکه نسبت
محمدی صلی الله علیه وسلم حاصل کرده نوع انسان را مشرف کن قوله درد با جام
از کف موسی * بسر طور عشق درد دم کش * موسی عبارت از مرشد کامل وطور کنایه از کمال
ونهایتی جام درد از مرشد کامل حاصل کن و بر بلندی کمال عشق حقیقی آنرا بر خود گوارا کن
قوله این گلیم از کلیم بازستان * بر سر اهتمام بلعم کش * گلیم اول بکسر کاف فارسی پلاس
صوف که بیشتر لباس درویشان باشد درینجا عبارت از عشق و کلیم بفتح کاف عربی بسیار
کلام کننده ولقب موسی علیه السلام زیراکه باحق تعالی اکثر کلام میکردند درینجا مرشد کامل
مقصودست اهتمام خود را یا کسی را درهم انداختن ای درغم انداختن مجازاً بمعنی سعی و کوشش
درینجا بمعنی آرایش بلعم بفتح بای موحده وسکون لام وفتح عین مهمله نام یکی از علمای بنی اسرائیل
که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس بگفتن زن خود بحق موسی علیه السلام دعای بد کرد
باثر آن چهل سال موسی علیه السلام در بیابان ماندند آخرش بدعای یوشع علیه السلام
ایمان بلعم که نام پدرش باعور بود مسلوب شد درینجا مراد از بلعم دل و نفس ست که از مصاحبت
دنیای زن صفت سیرت کفر حاصل کرده حاصل آنکه عشق حقیقی که عبارت از ایمان کامل ست
از مرشد حاصل کرده دل کافر صفت خود را آرایش ده قوله حور را از قصور بیرون آر *
روح را از آستین مریم کش * حور کنایه از روح چراکه قلب حور روح باشد وقصور درینجا
بمعنی عیب ونقصان ست وایهام ست بمعنی قصرها ومکانات بهشت وروح در مصرعهٔ ثانی بمعنی
عیسی علیه السلام ست ومراد از آستین آغوش ست بقرینهٔ آنکه هرچیز که در آغوش باشد
دست یا آستین محیط آن میشود از حور وعیسی مراد روح وفطرت انسانی ست که مقتضی
معرفت حق تعالی ست واز قصور ومریم مراد طبیعت ظاهری ست که مقتضی محبت ماسوی الله
ست حاصل آنکه فکر معرفت حق را از معامله لذات نفس جدا کن وبآن مشغول شو
قوله برکش از جیب عیسی آن سوزن * شتران را طویله در سم کش * منقول ست
که چون عیسی علیه السلام را ملایک از شر دشمنان وارهانیده بآسمان چهارم بردند اتفاقاً
درجیب یا دردامن ایشان سوزن آویخته بود بحکم الهی بهمین سبب بر فلک چهارم ماندند
وبالاتر نبردند چراکه سوزن یکی از اسباب دنیاست وطویله بیاء معروف رسنی باشد دراز که

بدان پای چند اسپان یا شتران وغیره می بندند و درینجا از طویله شتران قطار شتران مقصود ست
و سم بفتح سین مهمله و تشدید میم بمعنی سوراخ سوزن در استعمال فارسی بتخفیف میم نیز جائز
و آنچه گفته که شتران را طویله در سم کش یعنی قطار شتران را از سوراخ سوزن بر آر
و کار محال را سرانجام ده درینجا اقتباس ست بنقیض مضمون این آیت ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ترجمهٔ آیت اینست و داخل نخواهند شد کافران در بهشت مگر تا وقتیکه
در آید شتر در سوراخ سوزن و این تعلیق محال بالمحال ست باید دانست که عیسی کنایه از
روح و مراد از سوزن خیال ماسوی الله حاصل آنکه محبت غیر حق از خاطر بدر کن تا روح را
صفائی بهم رسیده راهی بجانب حق تعالی حاصل شود پس درینصورت تمامی افعال تو
که منافی آئین طریقت ست همه بیکبارگی موافق مرضی حق شده داخل عبادت خواهند گشت
گویا چندین شتران را از سوراخ گذرانده هزاران کافران را بجنت بردی پیش محققان
این کار دشوار را بنهج عجیب کرده باشی فافهم وانه من الخفیات قوله سایهٔ رحمت خدائی را *
بر سر از آتش جهنم کش * در مصرعهٔ ثانی حرف از ترجمهٔ عن تجاوزیه است یعنی از آتش دوزخ
دور مانده بر سر خود جهت پناه چتر سایهٔ رحمت الهی برافراز حاصل آنکه از افعال ذمیمه که مقتضی
آتش دوزخ اند از آن احتراز کرده نیکوئی ها که مثمر رحمت حق تعالی باشد اختیار کن و آنچه در بعض
نسخ سقیمه مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه در سر آتش جهنم کش * از صحت دور ست
قوله صبح بسیار میزند خنده * جیب او گیر و سوی ماتم کش * یعنی بسکه بسبب غفلت و
فرحت و سرور هستی صبح بزعم تو گویا خنده ها بسیار میزند چراکه المرء یقیس علی نفسه پس
از کثرت آگهی حالتی حاصل کن که در غم و اندوه باشی درانصورت صبح نیز ترا در ماتم معلوم
خواهد شد نزد محققان اینحالت از حالت اول بدرجه ها بهتر ست قوله جل زرین خنگ
چارم را * نیم شب بر سرین ادهم کش * خنگ بکسر خا رسمه اسپی که رنگش سفید باشد
مائل باندک زردی یا تیرگی و درینجا خنگ چارم عبارت از فلک چهارم ست و جل زرین
کنایه از آفتاب یا روشنی آفتاب و نیم شب یعنی هنگام نیم شب که وقت تنهائیست و
ادهم بمعنی اسپ سیاه رنگ درینجا مراد از دل ست بسه وجه اول آنکه لون دل سرخ تیره
مائل بسیاهی ست دوم آنکه نقطهٔ سویدا بر خود دارد سوم آنکه سیاهی دل باعتبار کثرت معاصی
مشتغل کنند حاصل آنکه آفتاب انوار الهی بوقت نیم شب بر دل خود حاصل کن قوله شاهد

ورداعروسی کن + نیل رو بر عذار مرهم کش + عروسی بمعنی شادی نکاح و نیل بر چیزی کشیدن بمعنی ترک کردن آن چیزست حاصل آنکه در دزخم عشق الٰهی را بدل و جان اختیار کن و چیزی که ترا ازان درد باز دارد آنرا مردود کن **قوله** گردن بسته عرش سرکش را + بردر بادشاه عالم کش + کسره نون گردن محض زائدست مگر مصنف بضرورت نظم جائز داشت چنانکه ظهوری در مصرعهٔ دوم این بیت کسره لفظ سر زائد آورده بیت سر تقوی هر که میگردد از ایشان سر صندل آلوده کرد + معنی شعر ظاهرست وازین بیت اشارت بگریز مدح ممدوح کرده خود را ازعبداللهی بعبدالدراهمی موصوف نموده **قوله** هر دری راکه بدرچاچی سفت + رشتهٔ جان بیارد درهم کش + معنی شعر ظاهرست

قصیدهٔ چهل وششم — **قوله** زهی زشرم رخت روی مه گرفته بهق + فگنده زلف تو از شب بر آفتاب دهق + این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن واقع است خطاب بمعشوق ست بهق بفتحتین داغهای مائل بسفیدی که بشتر بر روی یا بر سینه بعض اشخاص ظاهر میشود بهندی چهیپ گویند درینجا از بهق کلف ماه مقصود است شب عبارت از ذات همان زلف ست و آفتاب کنایه از چهره و دهق بفتح واو و فتح ها و هوز بمعنی کمند **قوله** بغمزه جزع تو نرگس نمود از بادام + بخنده لعل تو نسرین فشاند از فستق + حرف با موحده بالای لفظ غمزه و خنده سببیه است و مراد از جزع چشم ست نرگس عبارت از چشم کشاده و طناز و بادام اشارت از چشم بسته و عدیم الحرکت و لعل بمعنی لب و نسرین عبارت از سفیدی دندان و فستق بکسر فا و سکون سین مهمله و فتح فوقانی معرب پسته درینجا کنایه از دهان تنگ معشوق باقی معنی ظاهرست **قوله** درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید + بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق + درست گشت یعنی ثابت و مسلم الثبوت گشت و چرخ بمعنی فلک و طلعت بمعنی ظهور و طلوع پروین کنایه از دندان ست دو پاره بباء فارسی و شفق کنایه از دهان سرخ محبوب یعنی بر فلک حقیقی اینمعنی ثابت نیست که چون شفق و پاره شود پروین ظهور نماید مگر بر فلک روی تو ثابت ست که چون شفق لب نگین تو بوقت خنده دو پاره میشود پروین دندان تو ظاهر میگردد **قوله** ترا ازان دو شکر در عقیق مروارید + مراد زین دو شبه سوی زر دوان زیبق + دو شکر کنایه از دو لب و هم آن هر دو لب را باعتبار سرخی عقیق گفت و مروارید عبارت از دندان شبه بفتحتین شین معجمه و با موحده

دو معنی دارد سنگی ست سیاه و براق و بمعنی دانه آبگینه که بهندی پوتهه گویند و مراد از دو شبه هردو مردمک چشم ست و زر کنایه از رخساره زرد عاشق و زیبق بکسر زا معجمه و یای معروف و فتح با موحده معرب جیوه که بهندی نام سیماب ست درینجا مراد از زیبق اشک ست یعنی ترا از دو لب بوقت خنده در میان عقیق مروارید حاصل میشود حاصل آنکه تو خنده میکنی و من گریه میکنم قوله ز پسته تو بعمر ار یکی شکر خواهم * بپیچد لعل تو گیر در وان سر فندق پسته کنایه از دهان تنگ محبوب و عمر عبارت از مدت دراز و لفظ ار بر ا مهمله بمعنی اگر و شکر کنایه از بوسه و پیچد بفتح تحتانی و سکون خا معجمه و جیم فارسی بمعنی تگرگ و ژاله درینجا عبارت ست بدندان لعل بمعنی لب که عبارت از دهان معشوق ست و روان بمعنی زود و شتاب و فندق بکسر فا و سکون نون و فتح دال میوه است سرخ رنگ بقدر سر انگشت درینجا مجازاً از فندق سر انگشت مراد و ظاهر ست که بهنگام سوال کسی در جواب آن سر انگشت بدندان گرفتن اشارت باشد بانقطاع سوال و دال باشد بانکار و عدم اجابت یعنی هرگاه که بمدت دراز از تو سوال بوسه میکنم تو سر انگشت خود بدندان گرفته انکار مینمائی قوله لآلی که براوراق لاله شد منثور * خدار نار تست از ترشحات عرق * لآلی بفتح اول جمع لؤلؤ که بمعنی مروارید ست منثور بثا مثلثه بمعنی پراگنده و از ترشحات مراد قطرات ست بجهت آنکه مصدر گاهی بمعنی مفعول نیز مستعمل میشود حاصل معنی آنکه بر رخساره تو قطرات عرق بآن خوبی واقع شده اند که گویا مروارید ها بر برگ لاله پراگنده افتاده اند قوله شکسته شد دل پر مهر بدر زان روزی * که بر دمیده ز صبح تو حلقه دار غسق * صبح کنایه از چهره و غسق بفتح غین معجمه و فتح سین مهمله بمعنی تاریکی شام درینجا عبارت از خط و شکستگی دل از غلبه حسن ست نه از زوال حسن قوله بقید ست بزنجیر زلف تو خورشید * چو بدر بدر انعام حاکم مطلق * معنی بیت ظاهر ست قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق * ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق * ابو المجاهد کنیت ممدوح ست باقی معنی شعر واضح است قوله نهاده کاسه زر خور برین کبود طبق * نشاند سفره گلریز سبزه زار و نق * کاسه زر قرص آفتاب و فاعل و مفعول لفظ نهاد بتغایر اعتباریست و مراد از کبود طبق آسمان ست و سفره گلریز سبز جرم فلک ست بهنگام شب از ظهور کثرت کواکب یعنی هرگاه که آفتاب بر فلک برآمد ستارگان بیرونق شدند قوله ستام مرصع کشاد از ادهم * چو صبح زین زراندود و بست بر ابلق * ستام بکسر سین مهمله

اسباب زین اسپ مثل پوزی و پٹہ و دمچی و دیگر زیور اسپ درینجا شام مرصع مراد کواکب و کشادن
درینجا بمعنی جدا کردن و دور کردن ست آدہم بمعنی اسپ سیاه رنگ درینجا عبارت از شب
ست و زین زر اندوده کنایه از آفتاب و ابلق اشارت از روز باعتبار سیاهی و سفیدی صبح
و سیاهی و سفیدی شام **قوله** بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد * فلک عمامهٔ زربفت و
جبهٔ ازرق * شاه چین کنایه از آفتاب و اطلس سیاه مراد شب ست و عمامه زربفت قرص
آفتاب بتغائر اعتباری و جبه ازرق فلک ست **قوله** خط سپید کشد صبح تا فروریزد * هزار
نقطهٔ زرد از شب سیاه ورق * هزار نقطهٔ زرد عبارت از ستارگان و معنی بیت ظاهر ست
قوله سپید آئینه بنمود و رخ نهان کردند * سمنبران حریم زمردین جوسق * سپید آئینه
عبارت از آفتاب و بنمود بمعنی لازم نه متعدی و فاعل نهان کردند سمنبران هستند و
مفعول آن لفظ رخ ست و سمنبران اشارت از کواکب و جوسق بفتح جیم عربی و فتح
سین مهمله معرب کوشک و حریم بمعنی محلسرای مستورات و زمردین جوسق کنایه از فلک
قوله طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر * چو بیضهٔ که برانداز داز دهان عقعق * طلوع
شمس و بیاض سحر هردو مشبه به بیضه است و سواد شب مشبه به عقعق و عقعق بفتح هردو عین
طائر آبی ست سیاه رنگ و از دهن انداختن بیضه منجمله فرضیات شاعر ست علیه الرحمة
قوله فلک هزار ستون شهنشه هندست * که صبح بر در او رومی ست زرد ورق * هزار
ستون اسم عمارتی ست که محمد شاه بن تغلق بنا کرده بود و زرد ورق بفتح دال مهمله و فتح رای مهمله بمعنی سپر
و ورق زرد درینجا عبارت از آفتاب **قوله** شهنشهی که کفش پنجشاخه دریائیست * که
نه محیط روان اندر وست یک زورق * کف بمعنی دست و پنجشاخه دریا باعتبار پنج
انگشت و محیط بکسر طا موصوف و روان صفت آبست و محیط درینجا بمعنی دریای محیط ست
که بهندی سمندر گویند چون دریای محیط زمین مثل جو هار وان نیست لهذا نه فلک را بلحاظ
حرکت آنها بنه محیط روان تعبیر نموده و ضمیر او در لفظ اندرو راجع بکف و زورق بفتح زای معجمه
بمعنی کشتی کوچک حاصل آنکه دریای دست ممدوح تا آن بزرگیست که نه فلک با اینهمه
وسعت و فسحت دران بمنزله یک کشتی کوچک هستند **قوله** زهی ز شرم کف تو روی بحر عرق عرق
ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق * ضمیر تا خطاب بسوی بادشاه ست و باغ وجود عبارت از دنیا و ورق
درینجا بمعنی برگ ست و مراد از سبز ورق خرم و سرسبز ست **قوله** زمین ز جود تو خود را چو آسمان

دیده * پر از درست زر سرخ روی هفت طبق * زر سرخ ترجمهٔ طلای احمر ست و هست زر سرخ
در آسمان عبارت از ستارگان ست **قوله** لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند * که گیسوے
سرغول ست پرچم بیرق * لوا بالکسر بمعنی نشان لشکر و نصب بفتح نون و سکون صاد بمعنی
برپا و قائم و فاعل کردند قضا و قدر یا گروه خاص و سرغول بواو معروف شکلی ست بر فلک هشتم
بصورت سر دیو خون چکان بدست شخصی و پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و بیرق بالفتح
در ترکی علم فوج را گویند یعنی لوای تو آنچنان بلند افراخته اند که موی سرغول بجای پرچم آن
علم شده اند **قوله** حصار قدر ترا رفع بر طریقی شد * که چرخ رنگ کبود ست در ته خندق *
رفع بالفتح مصدر ست بمعنی بلند کردن و ریگ کبود نوعی از ریگ باشد مائل به کبودی که انـ
نتهای قعر چاه برمی آید و باقی معنی ظاهر ست **قوله** دو ماهه بود بروزی مسیر مرکب جم * که در نبی
به نبی گفت مخبر اصدق * مسیر بفتح میم مصدر میمی ست بمعنی رفتن و رفتار و مرکب درینجا
عبارت از تخت و جم بفتح جیم اسم سلیمان علیه السلام یعنی تخت حضرت سلیمان بیک روز
دو ماهه راه میرفت نبی اول بضم نون و کسر بای موحده بمعنی قرآن مجید و مخبر اصدق خبر دهنده
صادق تر عبارت از حقتعالی ست و مأخذ این بیت این آیت شریف ست و لسلیمان
الریح غدوها شهر و رواحها شهر و این بیت با بیت آینده قطعه بند ست **قوله** سمند خوش رو
خسرو بیک قدم که زند * چهار ماهه رود بر بساط خاک الحق * **فاعل** زند سمند ست و مفعول
آن قدم و فاعل رود همان سمند ست چهار ماهه کنایه از چهار نقش سم اسب که هر یکی بصورت
ماه هلال بود و الحق کلمه تصدیق ست بمعنی راست ست **قوله** ز جود تست که جز من نماند در عالم *
مذکری که کند بر سر منابر دق * مذکر بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مکسور و رای مهمله
بمعنی یاد دهنده که درینجا عبارت از واعظ و خطیب ست منابر بفتح میم و کسر بای موحده جمع
منبر و دق بفتح دال مهمله بمعنی گدائی حاصل آنکه از سخاوت تو همه عالم توانگر شد حتی که فرقهٔ
واعظان که بر منبر برآمده در پردهٔ وعظ از حاضرین چشمداشت سلوک میداشتند گویا که گدائی
میکنند همه غنی گشتند الا من از انجمله محروم مانده ام **قوله** بدر بدرهٔ زر درخورست چندانی *
که از الوف شود جذر مال او منطق * بدره بالفتح خریطه پر زر که بهندی توڑه گویند جذر
عدد یرا گویند که چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر از ین ضرب حاصل آید انچه
حاصل آید آنرا مال گویند و مجذور هم نامند مگر درینجا لفظ مال بمعنی زر و نقود مقصود ست و معنی

اصطلاحی اهل حساب که مذکور شد در طرف لطف بسبیل ایهام واقع است وضمیر او راجع بمدوح
منطق بضم میم وفتح طاء بسخن درآورده شده ای گویا باید دانست که درین بیت شاعر
بکنایت بلیغانه از بادشاه طلب مال کثیر کرده است اگرچه اهتمام کرور هاروپیه دارد مگر از
نو لکهه روپیه کمتر نمی بر آیند که چون در عربی برای استغراق جمع کمتر از سه عدد نمی باید ابدا
از الوف درینجا سه هزار مقرر کردیم برین تقدیر حاصل معنی بیت چنین باشد که بدرا
آن قدر زر بده که چون کسی عدد منتهای شمار نقود دهش را مجذور فرض کرده جذر آنرا در
ذهن تلاش نماید جذر آن بسه هزار منطق آورده شود و چون سه هزار مجذور نو لکهه میشود
لهذا اولی مرتبه طلب نو لکهه روپیه ظاهر میشود و لفظ منطق هم خالی از لطف نیست چرا که
آن دو قسم ست یکی جذر منطق و دیگر جذر اصم اینکه مذکور شد جذر منطق ست و جذر اصم را
عدد سالم نمی آید **قوله** همیشه تا اثر عین ثور آن باشد به که نور نور برد از حدیقهای حدق به
در معنی لفظ تا مقدم ست بر لفظ همیشه یعنی تا در هر ایام وعین الثور نام کوکبی ست سرخ رنگ
که بجای چشم برج ثور واقع ست وهم در عربی آنرا دبران نامند بفتحتین و در هندی روهنی
گویند و در کتب نجوم مسطور ست که هر که وقت طلوعش او را بیند بصارت چشم ضعیف
یا زائل گرداند و در مصرع ثانی نور اول بفتح ست بمعنی شگوفه و نور ثانی بالضم وحدیقه بمعنی
باغی که پیرامون آن دیوار باشد و بمعنی مطلق باغ نیز می آید حدق بفتح حاء مهمله وفتح دال
مهمله جمع حدقه که بمعنی سیاهی چشم ست **قوله** چو کلک روی سیه پیش زانکه سر برند + سر زبان اعادی
به تیغ باد اشق + اعادی بفتح اول وکسر دال جمع الجمع عدوست چه این جمع اعداست
حاصل معنی این ست یعنی دران حال که روی دشمنان تو سیاه باشد سر زبان شان پیش
از سر بریدن مانند قلم شگافته باد و درین همه مناسبات حال قلم ست **قوله** زچنگ مهر تو
آنکس که کرد سر خم باد + چو نای حلق گرفته میان خلق خلق + خم بالفتح بمعنی کج و نای بمعنی
گلو و حلق گرفته بمعنی کسی که گلوی او فشرده باشد خلق اول بمعنی عالم و جهان و خلق آخر
بفتحتین بمعنی کهنه و فرسوده درینجا مجازاً بمعنی خوار و ذلیل و در بعض نسخ لفظ خنق واقع ست
درینصورت قافیه صحیح نباشد بلکه معیوب باشد بعیب اقوی چرا که خنق بفتح خاء معجمه و کسر نون
بمعنی شخصی ست که او را خفه کرده باشند ای گلویش افشرده باشند و باین معنی بفتحتین نیامده
قصیده چهل وهفتم ــ **قوله** صفر زیور دیداز نقطه زرین هر سال + الغی را که ده و عین بود

گوشهٔ دال ٭ این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مقصور واقع ست بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات صفر بکسر صاد مهمله دائره باشد بغایت کوچک باین شکل و این صفر باصطلاح اهل تقویم علامت برج حمل ست و نقطهٔ زرین عبارت از آفتاب و درینجا از لفظ الف مراد برج ثورست چراکه در تقویم الف علامت برج ثور میباشد و ضمیر او در لفظ ورد راجع ببرج ثور و عین درینجا بمعنی چشم ست و مراد از دال درینجا منزل دبران ست چراکه آن منزل قمر مرکب از پنج ستاره بشکل دال خط عربی ست باین صورت د و گوشهٔ دال عبارت از ستارهٔ سرخرنگ ست که برکناره لب زیرین شکل دال واقع ست و این ستاره سرخرنگ بجای چشم ست برج ثور را و بهمین جهت آن ستاره را عین الثور نامند باطلاق جز و بر کل مجازاً آن ستاره سرخ را دبران نیز گویند چون آفتاب از حمل می برآید در ثور داخل میشود لهذا حمل را فاعل فعل دهد مقرر کرده و نقطهٔ زرین که آفتاب است مفعول اول و الف که ثورست مفعول ثانی ست چون درین بیت بیان وسط موسم بهار و لایت ست لهذا چنین گفته حاصل بیت آنکه هرسال برج حمل از آفتاب زیور می بخشد برج ثور را چنین برج ثور که چشم او ستاره سرخ و دبران ست و میتواند که تقریر معنی چنین کنند که عبارت از لف برج ثورست چنانکه در معنی اول مذکور شد و عین بمعنی آفتاب گیرند و مراد از گوشهٔ دال لام باشد چراکه لام برکناره اسم دال واقع ست چون لام سی عدد دارد و هر ماه شمسی جلالی نیز سی روز باشد لهذا از لام یکماه اراده نمودند حاصل آنکه چنین برج ثور که آفتاب درو یکماه میباشد و نیز میتواند که طالبعلمانه تقریر را چنین صفا بخشند که از عین مراد عین کلمه باشد ای حرف وسط و گوشه دال عبارت از لام یعنی علامت ثور حرفی ست که اصلش الف ست چنین الفی که حرف وسطاو لام باشد و هم میتواند که تقریر را چنین وسعت دهند که گوشه دال همان لام باشد یعنی چنین الفی که صرف حرف لام در میان آن گویا حرف عین ست با عتبار اعداد چه لام را سی عدد باشد و لفظ سی هفتاد عدد دارد و عین نیز هفتاد دارد پس گویا درمیان الف عین ست حاصل آنکه چنین الفی که حرف لام در وحکم حرف عین دارد و لله در القائل معنی اول بهتر ست و باقی این همه طبع آزمائی هاست قوله گاو باز از دهن بره گل نسرین و در چراگاه پر از نرگس این سبز تلال ٭ گاو عبارت از برج ثور و بره عبارت از برج حمل چراکه شکل اینصورت میش نرجنگی ست که هر دو شاخ بزرگ دارد و گل نسرین کنایه از آفتاب و نرگس عبارت از ستارگان و تلال بکسر تا فوقانی بمعنی پشته های بزرگ و توده های کلان مراد از سبز تلال افلاک ست درین بیت اعاده مضمون بیت سابق ست بعبارت دیگر یعنی آفتاب از برج حمل در برج ثور تحویل نموده شد و موسم بهار ست

قوله غنچه در خنده چو صبح از پی آنست که هست + هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال + هر دو را یعنی غنچه و صبح را و در طلا بمعنی زر سرخ و خالص با وجود لفظ پر لفظ مالامال برای تاکید و مبالغه است زر طلائی غنچه زیرهٔ زرد ست که در میان گل میباشد و زر طلائی صبح آفتاب ست قوله دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد + هست شیرازهٔ او زرد و ورقها همه آل + دفتر سبز مجلد دفتر موصوف ست و سبز مجلد صفت آنست یعنی دفتریکه جلدش سبز کرده باشد درینجا عبارت از غنچهٔ نیم شگفته که بالای آن غلاف سبز میباشد و ضمیر شین راجع بدفتر و جامع بمعنی مؤلف و در مصرعهٔ ثانی ضمیر او راجع بهمان دفتر و مراد از شیرازه زرد زیرهٔ گل ست که زرد رنگ میباشد و آل بمعنی سرخ و مراد از ورقهای سرخ برگهای گل ست و درین بیت بتغائر اعتباری گل را جامع و مولف دفتر غنچه گل گفته فافهم قوله لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه زغمش + چون مصیبت زدهٔ کج گردن و نیلی سربال + سربال بکسر سین مهمله و حرف سوم بای موحده بمعنی پیراهن چون بنفشه شاخها نهایت باریک دارد و باندک بالیدگی کج میگردد و گلش نیلی باشد و معنی بیان بهار ظاهر ست قوله شب یکی زنگی پستی که بود آبله رو + روز رومی درازی که بود بس بکمال + در ایامیکه آفتاب در برج ثور می آید شب کوتاه میگردد لهذا بزنگی پست قامت تشبیه کرده و آبله رو بمعنی چیچک رو بلحاظ کواکب و معنی مصرعهٔ ثانی ظاهر قوله روز با تاج زر و شب بقبای گلریز + شب و روز اند غلامان شه خوب خصال + تاج زر آفتاب و قبای گلریز هجوم کواکب قوله ای عقیق شکرآلودهٔ تو پسته مثال + شوربخت این دل بریان که ندید از تو وصال + عقیق شکرآلوده کنایه از دهن معشوق باعتبار سرخی و شیرینی لذت بوسه و پسته مثال باعتبار تنگی و باریکی لب گفت چراکه چون پوست درشت پسته در موسم گرما ترقیده میشود صورت دهان نازک پیدا میکند چون در بعض بلاد پسته را بریان ساخته نمک سوده میکنند لهذا با لفظ پسته لفظ شور و بریان لطفی پیدا کرد و شوربخت در اصطلاح بدبخت را گویند قوله روی تو مطلع انوار سراپردهٔ حسن + زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال + معنی ظاهرست قوله نرو وزین دو سیه بالش گرد دیده + نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال + دو سیه بالش کنایه از هردو مردمک و گرد بکسر کاف فارسی بمعنی مدور صفت بالش ست دو سیه بالش گرد مجموع مضاف ست و دیده مضاف الیه و خیال درینجا بمعنی تصویرست یعنی نقش دیباچه روی تو که بچشم من تصویر کشیده است از هردو مردمک دیده که بصورت دو تکیهٔ مدور اند بیرون نمی رود قوله در خم ماه نوت سوخت دل مردم را + حرکت های ستاره به یمین و بشمال + ماه نو کنایه از

ابرو و ستاره عبارت از چشم و یمین دست راست و شمال بکسر دست چپ و حرف با موحده بالای لفظ یمین بمعنی جانب قوله دهنت دیده خرد گفت که بی هیچ سخن * سر میم ست که بر نقطه فرد آمد دال * بی هیچ سخن بمعنی بالیقین و لاکلام و بی شک و نقطه فرد بمعنی جوهر فرد که آنرا نقطه موهوم نیز گویند و آن از کمال باریکی خود بنظر نمی آید نزد متکلمین قابل قسمت نمیباشد مگر حکما بوهم و خیال خود تقسیم آن فرض میکنند و دال بمعنی دلالت کننده یعنی دهن تو آنقدر کوچک ست که بچشم ظاهربین دیده نمیشود مگر عقل آنرا دیده گفت که این دهن نیست بلاشک یک سر میم ست که بر حقیقت نقطهٔ موهوم دلالت میکند قوله چرخ پر دیده چو بر نرگس تو چشم انداخت * گفت صاد لیست که در حلقهٔ نون یافت مجال * چرخ را پر دیده باعتبار کثرت کواکب گفت و مراد از نرگس چشم ست و چشم انداختن بمعنی دیدن و نون عبارت از ابرو و مجال بجیم اسم ظرف ست بمعنی جای جولان و انچه در محاورات بمعنی قدرت شهرت گرفته مجاز ست و لفظ مجال بلحاظ شوخی چشم لطفی عظیم دارد قوله زلف تو سایه چو بر سطح خورشید انداخت * گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال * سطح خورشید کنایه از چهره چون چتر بادشاه سیاه بود لهذا از زلف را بآن تشبیه داده و روی محبوب را بذات ممدوح قوله آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم * و ان قضا رای و قدر قدرت و خورشید نوال * علم بفتحتین بمعنی نام چون نام ممدوح محمد شاه بود لهذا همنام محمد گفت و جم بمعنی سلیمان که انس و جن و حشرات و طیور در فرمان او بودند و دم بمعنی کلام ست یعنی کلام ممدوح مانند سخن عیسی ست که مردگان را جان می بخشد و رای او در راستواری و رسائی مانند قضا ست و قدر و مرتبه مانند قدر دارد و بخشش و انعام مانند خورشید دارد که فیض او در عالم تحت و فوق جاری و ساری ست قوله شاه بهرام نسب آنکه نماید چوبین * روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال * یعنی بادشاه ما که از نسل بهرام گور ست آنقدر شوکت و قوت دارد که بروز جنگ شمشیر صد کس که بمثل رستم بن زال باشد در نظر او کند مینماید باید دانست که با لفظ بهرام لفظ چوبین لطفی و ایهامی دارد زیرا که بهرام چوبین شخصی بود بس ظریف و دانا از مصاحبان خسرو پرویز چون لاغر اندام بود لهذا بهرام چوبین میگفتند قوله سرکشی کرد قلم هجو حسودش نالان * سرنگونسار چو زلف ست و سیه روی چو خال * اگرچه لفظ نگونسار بزیادت الف بمعنی نگون سار ست و مستلزم تکرار بیفائده مگر مصنف از معنی ترکیبی اغماض نموده بتجرید ساخته فقط بمعنی نگون گرفته باقی معنی بیت ظاهر ست قوله ای کفت پنج محیط ست که از قطرهٔ آب * شسته از روی مین

کر و عدوی بدحال ❊ خطاب بپادشاه است کف بمعنی دست و محیط بمعنی دریای محیط و دست را پنج محیط باعتبار پنج انگشت گفت و قطرهٔ آب کنایه از شمشیر قوله خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد ❊ تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال ❊ خصم بدکیش مضاف ست و ترا مضاف الیه یعنی چون خنجر تو خصم ترا ذبح کرد و تیر از ین سعادت دشمن کشی محروم ماند لهذا بسزای این قصور تیر با کمان در وبال می انداز د حتی که بمناسبت لفظی عطارد را که تیر نام دارد در برج قوس وبال طاری میشود و لفظ کیش بمعنی ترکش و لفظ قربان بمعنی تسمهٔ کمان و لفظ پی این هر سه لفظ با لفظ تیر و کمان بمعنی ایهامی مذکور لطفی پیدا کرد قوله اندران روز که از نعرهٔ مردان نبرد ❊ در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال ❊ زلزال بفتح هر دو زاء معجمه لرزه و جنبش کذا فی المنتخب این بیت با پنج بیت آینده قطعه بندست قوله آسمان یک مگس سبز نماید در چشم ❊ چون همای سر چتر تو کشاید پر و بال ❊ معمول ست که بالای قبه چتر ملوک صورت هما یا باز میسازند حاصل آنکه همای چتر تو بآن عظمت و بزرگی ست که آسمان بمقابله آن بمنزله یک مگس سبز نماید قوله فرق کرسی قدم پیل تو باشد آندم ❊ روح قدسی یزک جیش تو گردد آن حال ❊ مراد از کرسی فلک هشتم ست و روح قدسی لقب جبریل علیه السلام یزک بفتح یاء تحتانی و فتح زاء معجمه و کاف عربی گروه سپاهیان که هنگام شب بمحافظت شهر و لشکر گردند جیش بفتح جیم عربی و سکون تحتانی و شین معجمه بمعنی لشکر قوله رمح تو ماروی حامی او ده ماهی ❊ خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال ❊ رمح بالضم و حاء مهمله نیزه و حامی حمایت کننده و نگهبان و مراد از ده ماه ده انگشتان هر دو دست و خنگ بالکسر اگرچه نام لون اسپ ست که سفیدی مائل باندک زردی باشد مگر بمعنی مطلق اسپ جا بجا مستعمل میشود و چار هلال عبارت از چهار نعل قوله پیلت از سرزنش گرز و سنانت دیده ❊ عظم و اندام عدو را چو سبوس و غربال ❊ سرزنش بکسر نون درینجا بمعنی سرکوبی و عظم بالفتح استخوان و سبوس بفتح سین مهمله و ضم باء موحده و واو معروف و سین مهمله ریزه های پوست گندم که بعد بیختن آرد باقی میماند حاصل آنکه پیل تو در میدان کارزار بسبب سرکوبی گرز استخوانهای دشمن را مانند سبوس ریزه ریزه و از زخم اندازی سنان تو تمامی اندام او را بصورت غربال سوراخ سوراخ دیده گفت که اکنون چه حاجت که من او را پامال کنم اگر چنین نبودی من هم برای همین کار مستعد بودم و آنچه در بعض نسخ در میان عظم و اندام و سبوس و غربال واو عاطفه نیست بهتر نیست چرا که لفظ سنان بیکار محض

مینماید قوله جان اعدای تو در آئینه تیغ آندم * صورت لای سیاهی بود و آب زلال * آندم اشارت از روز جنگ و لای بمعنی گل رقیق یعنی جان اعدای تو بمنزله لای سیاه است و تیغ آبدار تو مثال آب زلال ست قوله کفهٔ کف ترا دیده ترازوی فلک * نقد کهرد و جهان یافت از و یک مثقال * کفه بالفتح و بالکسر هرد و آمده بمعنی پلهٔ ترازو و ترازوی فلک عین فلک یا برج میزان و حرف ها در آخر لفظ نقده برای نسبت یعنی آنچه بنقد تعلق دارد و فاعل یافت ترازوی فلک و ضمیر ازو راجع به کفهٔ کف ممدوح و مثقال بوزن چهار و نیم ماشه باشد باقی معنی ظاهرست قوله صورت سوره بر رایت تو آیت فتح * کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال * بره بالکسر با موحده بمعنی بخشش و طاعت و نیکوکاری و سوره بر مجازاً عبارت از آیت بر که در ابتداء ربع دوم سیپاره سیقول واقع ست لیس البر ان تولوا وجوهکم و آیت فتح عبارت از انا فتحنا لک فتحاً مبیناً الی آخره دشمن اول مضاف و مال اول که بمعنی نقود و جنس ست مضاف الیه و دشمن مال ثانی بی اضافت بترکیب اسم و امر بمعنی مالندهٔ دشمن قوله پایهٔ تخت تو پیرایهٔ هفتم ایوان * سایهٔ بخت تو سر گنبد هشتم طربال * پیرایه بمعنی زیور و آرایش و هفتم ایوان کنایه از فلک هفتم و سر گنبد آنکه بهندی کلس گویند و طربال بالکسر و حرف سوم با موحده بمعنی مینار و هر نمار بلند و مراد از هشتم طربال فلک هشتم ست قوله زد در خصم تو میگفت منم زال علی * لاجرم از پی آن شرم سیه شد رخ آل * لاجرم بمعنی ناگزیر چراکه جرم بضمتین بمعنی گزیر و چاره است آل در مصرعهٔ اول بمعنی اولاد و در آخر مصرعهٔ ثانی بمعنی بیخ گیاهی که از ان جامه سرخ رزند یعنی از وقتیکه دشمن زرد روی تو دعوی نموده که من آل علی کرم الله وجهه هستم چوب آل از ننگ همنامی او سیاه گشته و سیاه رویٔ چوب آل همین ست که بظاهر تیره رنگ میباشد یا آنکه ادعا باشد قوله تا بشام از مد جنبش چارم ایوان * گوی زر بر سر میدان افق آرد حال * چارم ایوان عبارت از فلک چارم که فلک آفتاب ست و گوی زر کنایه از آفتاب و حال بمعنی چوگان بازی مگر باینمعنی در اصل لفظ فارسی ست و بهاء هوز که بجای حطی در فارسیان عربی دان شهرت گرفته و میتوانند که حال بمعنی رقص و وجد باشد و احتمال دارد که حال بمعنی فرود آینده باشد درینصورت بجای لفظ آرد لفظ باشد درست باشد و در بعضی نسخ چال بجیم فارسی نوشته و این بسیار ضعیف ست باید دانست که درین بیت بر قول مصنف اعتراض وارد میشود چراکه طلوع و غروب آفتاب بتحریک آسمان

چهارم نیست بلکه بحرکت فلک الافلاک باشد که آن فلک نهم ست پس چنین اصلاح باید ساخت مصرعه تابشام از مد جنبش ایوان نهم + و غالباً مصنف همچنین گفته باشد واین نسخهٔ مشهوره از تحریف کاتبان قدیم ست قوله زخم چوگان اجل بر سر بد گوی تو باد + خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال + وغا بفتح واو وعین معجمه بمعنی کارزار از روی ایهام لفظ گوی بالفظ چوگان لطفی دارد معنی شعر ظاهرست

قصیدهٔ چهل وهشتم — قوله نعل یکران شهنشاهست یارب یا هلال + یا نه پر شهپر سیمرغ سبز ابروی زال + این قصیده در بحر رمل مثمن صدر وابتدا حشو سالم عروض وضرب مقصور واقع ست بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان در بیان نشاط — وحسن هلال میگوید بسبیل تجاهل العارف یکران بکاف فارسی اسپ بهتر وگران قیمت و مراد از شهپر سیمرغ سبز آسمان ست و بمناسبت سیمرغ زال درینجا بمعنی پدر رستم ست چون او سفید مو پیدا شده بود مادر وپدرش خائف شده بصحرا انداختند بحکم الٰهی سیمرغ او را برداشته پرورش نمود بعد چار پنج روزی پدرش بصحرا دیده باز بشهر آورد و بسبب سفیدی مو او را زال نام نهاد ودرینجا از ابروی زال هلال مقصودست قوله یا کمان کهرباگون بر زمردگون سپر + یا زه سیمین که دوزد زنگی بر جیب آل + کهربا صمغ درختیست زردی مائل کمان کهرباگون هلال ست و سپر زمردگون فلک ست زه بالکسر کنارهٔ هر چیز مراد از زه سیمین چیزیست که بهندی آنرا کنٹھی گویند که زر دوزان بتارهای نقره بشکل هلال سازند وجوانان زینت دوست بر گریبان دوزند وآل بمعنی سرخ وزنگی عبارت از شب یا فلک وجیب آل کنایه از شفق قوله آن زمان کز آسمان چوگان سیمین شد نمود + گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد حال + چون سر چوگان خمدار میباشد لهذا مراد از چوگان سیمین هلال ست وگوی زرین عبارت از آفتاب وحال بمعنی گوی بازی و سر میدان چرخ عبارت از کنارهٔ میدان چرخ که افق باشد یعنی آفتاب قریب بغروب شد قوله گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن + در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال + شاخ گوزن کنایه از هلال وغراب بمعنی زاغ ومیتواند که بمعنی نوعی از کشتی باشد که در آب پنهان شده میرود وزرین غزال آفتاب ست یعنی اگر در شفق هلال پیدا نمیشد در تاریکی شام آفتاب پنهان نمی شد واین تعلیق بالعکس ست یا دعا که از طرف دار هلال عید که شئ مرغوب ست ناشی شده قوله دختران اختران انداختند از بهر عید + معجز

گلریز را بر فرق خاتون هلال + معجر بالکسر چادر باریک یک عرض و مراد از گلریز رنگین و سرخ درینجا
مراد از معجر گلریز شفق ست و دختران اختران عین اختران یا عبارت از بنات النعش قوله
لولوی اند و د بر بام فلک طشت کبود + غالیه میسود بر روی زمین باد شمال + در لفظ لولوی
حرف یا برای وحدت نوعیست یعنی یک قسم لولو و طشت کبود کنایه از آسمان و بام فلک
و طشت کبود تغایر اعتباریست یا آنکه فلک عبارت از فلک اول و طشت کبود اشارت
بفلک هشتم که سوای هفت سیاره جمیع کواکب ثوابت بران هستند غالیه نوعیست از خوشبو
که بهندی ارگجه گویند و شمال بفتح بادی که از طرف شمال وزد یعنی باد خوشبودار می وزید یا آنکه
چون رنگ غالیه سیاه میباشد و در استعمال شعرای فارسی سیاه و سبز یک حکم دارد لهذا مراد از
غالیه سبزه و نباتات باشد یعنی از تاثیر باد شمال بر روی زمین سبزه میدمید قوله درچنین ساعت
بسوی جرعه نوشان نیاز + هاتفی آواز داد از خمستان لایزال + خمستان بمعنی شراب خانه
چراکه خمها در انجا بسیار باشند قوله کای مناجاتی چو جام از بهر روزه خون گری + وی خراباتی
چو می بر طبل عشرت زن دوال + مناجاتی عبارت از مردم پرهیزگار و خراباتی اشارت از مردم
رند و میخوار در بلاد اسلام در ماه رمضان رندان را هم از جانب بادشاه ممانعت می نوشی
میباشد و لفظ گری بکسر کاف فارسی و کسر رای مهمله صیغه امر از گریستن + قوله هرکه گوید می
حرام ست خون او را دان حرام + هرکه گوید می حلال ست خون او را دان حلال + معنی
بیت ظاهر ست مضمون این بیت و دو بیت آینده نیز مقوله هاتف ست قوله گر ترا با هوست
میلی از هوا افگن الف + ور ترا با ماست میلی لام را افگن زمال + هو بالضم اسم ذات بحت
الهی ست و هوا یعنی خواهش نفس و حرص ست چون الف را که پای هواست بشکنی با حق
آشنائی حاصل شود و متکلم حقتعالی ست بزبان هاتف و چون لام از لفظ مال بیفتد از وی
ما باقی میماند حاصل آنکه چون مال را پی زنی ای للّٰه صرف کنی ما ترا حاصل شویم قوله تا کشیدی
سر چو سوزن از دل آزاری خلق + نقش تحریر جلالش کی درآید در خیال + سر از میان
چیزی کشیدن عبارت از نمو کردن از میان آن چیز حاصل آنکه تا مانند سوزن هر دم از
میان دل آزاری خلق الله نمو کنی نقش و نگار تحریرات جلال و بزرگی حقتعالی در خیال
فاسد تو کی گنجایش پذیرد و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین ست مصرعه تا کشیده یک سر
سوزن ز دل آزار خلق + یعنی در آنحال که آزار رسانی خلق الله مقدار یک سر سوزن

از دل خود دور نکرده باشی قوله بدر چاچی گر ازین پس وصف خال و رخ کند * سرنگون بادُ
چو زلف و رو سیه با دا چو خال * معنی بیت ظاهرست

قصیدهٔ چہل و نہم - قوله بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم * سوی لب ما بیار جبذ
خط جام ای صنم * بحر این قصیده منسرح مثمن مطوی موقوف و عروض و ضرب مطوی
مکسوف ست بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن ورق لاجورد آسمان ست و نقطهٔ
زر عبارت از آفتاب و درینجا مراد از خط جام خط جورست که بالای همه خطوط جام میباشد
و بوقت آشامیدن بالب ملاقی میشود باید دانست که در قدیم در جام مینوشی هفت خط
می بودند برای دریافت مقدار شراب اول خط جور دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم
خط ازرق پنجم خط ورشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه قوله زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زر
از دهان * بلبله را میچکد از سر منقار دم * زاغ کنایه از شب و مراد از بیضهٔ زر آفتاب ست
بلبله بضم هردو با و سوحده صراحی لوله دار و منقار او لوله اوست و دم بفتح دال بمعنی خون
کنایه از شراب سرخ حاصل هردو بیت همین ست که آفتاب بر آمد می نوشان و هنگامهٔ
می نوشی ست قوله جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان * ماه نوش در قفاهم شفقش
در شکم * پروین کنایه از دندان می نوشان و ماه نو عبارت از شکل ابهام وسبابه مرکب با آنکه
هر انگشت بوقت گرفتن جام شکل هلال دارد و مراد از شفق شراب سرخ قوله کف چو برآمد ز جام جام
برآمد بکف * داشت چو زرین صدف شیشه پر از قلب یم * کف اول بمعنی زبد که بهندی
جهاگ گویند کف از جام برآمدن عبارت از پر و لبریز شدن جام و کف ثانی بمعنی دست و
فاعل داشت جام و حرف چو برای تشبیه و زرین صدف عبارت از پیاله کوچک که بیشتر
از زر سازند و قلب یم تعمیه می ست چراکه چون لفظ یم را معکوس کنند می حاصل میشود و در
بعض نسخ بجای داشت لفظ راست و بجای شیشه لفظ سینه مرقوم ست و این بے تکلف
درست می شود در ینصورت حاصل معنی آنکه جام هرگاه که پر شد بر دست آمد درحالیکه بالتحقیق
آن جام را مانند زرین صدف سینه از شراب پر بود مصرعهٔ ثانی موکد مصرعهٔ اولی ست قوله
نقد روان ده بها وز ز قلب آر لعل * تا دلت از غم رهد خاتم او ساز فم * درینجا روان بمعنی
جان ست و هم بمعنی رائج و از زر قلب لعل آوردن تعمیه ست برین مضمون که از انگور شراب آر
چراکه چون لفظ زر را معکوس کنند رز میشود و رز درخت انگور را گویند مجاز از درینجا بمعنی انگور

گرفته میشود و چون نگینه لعل را در خانه خاتم یعنی انگشتری می نشانند لهذا میگوید که در فم خود یعنی دهان خود که بمنزله نگین و ان انگشتری ست آن لعل را جای ده حاصل آنکه می بنوش
قوله خیز که وقت سحر غم زده را امید هست * می زخمستان عشق ساقی بزم قدم * خمستان بضم خا معجمه وکسر میم شرابخانه قدم بکسر قاف بمعنی بقا و پایداری و ساقی بزم قدم عبارت از فیض الهی
قوله از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید * ساغر زرین خور از دهن صبحدم * طاس فلک عین فلک ست معنی بیت ظاهر قوله دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود * گشت بر ازگوی زر جیب قبای ظلم * زه بکسر زا معجمه بمعنی کناره و بمعنی چله کابر کمان بندند و گوی زر کنایه از ستارگان و ظلم بفتح ظا معجمه و فتح لام بمعنی تاریکی مراد از قبای ظلم شب ست یا فلک قوله در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان * قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم * تاج لعل آفتاب ست قطب سیه پوش بسبب تیرگی جرم او گفته و علم بفتحتین بمعنی نقش و نگار معنی بیت ظاهر ست قوله شب همه شب آسمان ابله رو هندویست * حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم * آبله رو بمعنی جیچک رو و هندو بمعنی غلام و سوای عرب تمامی بلاد عالم را عجم گویند قوله سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه * ماه ستاره سپاه شاه محمد علم * شاه موصوف و محمد علم صفت آنست علم بفتحتین معنی اسم شخص خاص یعنی بادشاهی که نام او محمد ست یا بادشاهی که همنام محمد عربی ست صلی الله علیه وسلم قوله گرنه کشیدی ز زنگ زلف تو بر چین حشم * ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم * زنگ کنایه از سیاهی مو و چین عبارت از چهرهٔ معشوق بلحاظ بیاض و چشم لشکر و ترک اشارت از چشم و پیکان ناز کنایه از مژگان یا غمزه و سم بفتح سین مهمله بمعنی زهر معمول ست چون لشکری بر فوج مخالف یورش مینماید بعض جوانان تیغ و سنان خود را آب زهر آمیخته سرد میسازند تا زخم هر که رسد به نشود قوله آتش گویای تست تکیه گه درخشک * سنبل بویای تست خنده کرده بقم * آتش گویا کنایه از لب و درخشک عبارت از دندان یا سخن و در بعض نسخ بجای خشک لفظ تر نوشته و این بهترست چه تر بمعنی آبدار آمده و دریک نسخه در و مشک بنظر آمده دربنصورت مشک کنایه از مسی باشد و سنبل بویا یعنی خوشبودار عبارت از زلف و بقم بفتح بای موحده و فتح قاف بیمای باریک باشد سرخ رنگ بهندی بجیتهه نامند درینجا کنایه از لب یار خسار کلگون قوله مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس * غنچه پدید آورد آتش تو مبدم * مه کنایه از چهره و سنبل عبارت از زلف و غنچه بمعنی تنگ گل و ژاله درینجا از دندان مقصود ست و آتش عبارت از لب یعنی لب تو از تبسم دمبدم دندان ظاهر میکند

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی + دارد ازان روی نون بر سر صادی رقم + نص بفتح
نون آیتی که تصریح کننده معنی مبهم باشد و جلی بمعنی ظاهر و روشن و روی بمعنی سبب و نون
عبارت از ابرو و صاد کنایه از چشم و رقم بمعنی مرقوم قوله چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر
چند بود آب جاه چاه تو از قلب نم + در مصرعهٔ ثانی جاه اول بجیم عربی بمعنی عزت و مرتبه و چاه
دوم بجیم فارسی عبارت از چاه زنخدان که در مصرعهٔ اول نیز مذکور ست لفظ نم را چون قلب و
معکوس کنند من میشود که ضمیر منفصل متکلم واحد ست پس تعمیه از مجموع قلب نم لفظ من ست
حاصل آنکه عشق چاه زنخدان تو کی آبروی قدر و مرتبه از من برد و لفظ چاه و آب و ما و خشک
و تر و برد و نم این هفت لفظ از الفاظ متناسبه است ما بمعنی آب و برد بفتحتین بمعنی ژاله لطفی دارد
قوله دیدهٔ بدر اختران ریخت ز مهرت چو دید + روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم + بدر
تخلص شاعر و اختران اشک و مهر بمعنی عشق و لعل بمعنی لب قوله شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب
کمان + تا نبرد ترک مست دست به تیغ ستم + شحنه بالکسر حاکم و کوتوال و حاجب بجای مهمله
و کسر جیم و بباء موحده پرده دار و دربان و بمعنی ابرو و درینجا شحنه ابرو حاجب تغایر اعتباری
است و ترک مست عبارت از چشم و تیغ ستم کنایه از غمزهٔ جفا قوله خامه بعهد شهی کو بسر تیغ کرد +
گردن بیداد را چون سر خامه قلم + معنی بیت ظاهر ست قوله ای کف و شمشیر تست
قطرهٔ آبی یم + قطرهٔ تو ناربار و زیم تو بحر نم + یم بمعنی دریا و نار بمعنی آتش و ناربار عبارت ست
از بارندهٔ خون و مراد از لفظ یم در مصرعهٔ ثانی همان دست ممدوح قوله بحر ز دست تو خاک بر سر
خود کرد ازان + گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم + بالای مصرعهٔ ثانی لفظ گرد بکسر کاف
فارسی ست و علم بمعنی مشهور و لفظ ازان که بمعنی ازان سبب ست متعلق مصرعهٔ ثانی
است قوله رومی سودائی ست کلک تو کز راه بحر + مشک بچین میبرد از حبشه دمبدم + چون
مردم روم اندکی زردی رنگ دارند بهمین جهت ایشان را بنی صفر گویند قلم بادشاه را نیز
بلحاظ زردی خول طلائی رومی گفت و سودای بدو وجه گفت یکی بسبب سیاه بودن از سیاهی
دوات و خلط سودا نیز سیاه بود دوم از جهت کار خلاف العقل کردن که از حبشه که ملک مشک خیز
نیست مشک خریده بملک چین که جای مشک خیز ست براه دریا که راه خطرناک ست برای
تجارت میبرد این حرکت دال بر کمال سودا و جنون ست و درین بیت بحر کنایه از دست ممدوح
باعتبار جوادی و مشک عبارت از سیاهی حروف و مراد از چین کاغذ و از حبشه دوات مقصود ست

قوله تیغ ترا با قضا سر قدر در میان + خنگ ترا چون قلم ماه بزیر قدم + سر بالکسر و تشدید راز
و مصلحت و از لفظ ماه درینجا دو معنی ملحوظ ست یکی کاغذ دوم نعل که مشابه بهلال ست معنی کاغذ
نسبت دارد بقلم و معنی نعل بخنگ تعلق دارد قوله هر که کند سرکشی از خط حکمت چو شمع + باد
بدو دو فنا روی سیه چون قلم + یعنی هر که از خط حکم او مانند شمع سرکشی کند بدو دو فنا مثل قلم سیاه رو
باد قوله قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش + خصم تو صاحب فراش آن سوی کتم عدم +
باش امرست بمعنی مصدر یعنی باشیدن و فراش بکسر فا بمعنی فرش و بستر و صاحب فراش
بمعنی بیمار آن سو بمعنی پس و آن ظرف چیزی که بهندی پر لی طرف گویند کتم بالفتح مجازاً به معنی
پرده و عدم باصطلاح بعضی از شعرا عبارت از عالم برزخ که روح مردگان دران ماند و آن
عالمی ست میان دنیا و عقبی حاصل آنکه مرتبه ترا جای بود و باش بر بام عرش مقرر شده و
دشمن ترا از خوف تو در عالم برزخ طاقت اقامت نماند از انجا هم گریخته بعالم عقبی رفت و
در انجا هم از غایت هیبت تو بیمار ست قوله ملک بتو لائق ست هلک بدشمن بلی + فرق
فریدون و تاج کاوه و سندان و دم + هلک بالضم هلاکت و نیستی و دیگر بار لفظ لائق ست
بعد لفظ دشمن محذوف ست و فرق مضاف و فریدون مضاف الیه و واو بعد لفظ فریدون
و کاوه برای لزوم که میان لازم و ملزوم در آید و کاوه بکاف عربی و واو نام آهنگری که
فریدون قبل از کشتن ضحاک بخانه او چندی اقامت کرده بود و سندان بالکسر آلت آهن که آهن بر
بران نهاده میکوبند بهندی اهرن و نهائی گویند و دم بفتح دال پوستی که آهنگران آنرا پر باد
کرده آتش افروزند حاصل آنکه در دنیا هر آن چیز که بکسی لائق باشد باو میرسد ازینجهت ملک و
سلطنت بتو رسید و هلاکت که لائق دشمن بود بدشمن تو رسید بلی اینمعنی راست ست که سر
فریدون که بتاج مناسب بود تاج باو رسید و کاوه که بسندان و دم لزوم داشت آن اشیا بعینه
باو رسید پس تو مثل فریدون قدر و منزلت داری و دشمن تو چون کاوه حقیقتی ندارد قوله در ربض
ملک تو صورت حال عدو + خوک و ریاض بهشت حایض و بیت الحرام + قوله آتش و بی
دود و باد و مسیحا و کرد + آبله در روی حور شوره و باغ ارم + ربض بباء موحده و ضاد معجمه بمعنی
قلعه و دیوار شهرپناه حائض زن صاحب حیض و حایضه بتاء تانیث گفتن غلط ست
چرا که حیض صفت خاص زنان ست و مردان را دران هیچ دخلی نیست پس تاء تانیث بجهت
تفرقه هیچ حاجت ندارد بیت الحرام بمعنی کعبه و آتش موسی عبارت از نوری که در وادی ایمن

بوده

بر درختی موسی علیه السلام را ظاهر شده بوده و باد مسیحا عبارت از دم عیسی علیه السلام
یعنی قم باذن الله گفتن آنحضرت و شوره بشین معجمه و واو مجهول درخت گز که بهندی جهاو گویند
این هر دو بیت قطعه بندست هر شش واو عاطفه درین دو بیت برای استبعادست و آن
وادیست که مابین دو شی متغایر واقع شود یعنی وجود دشمن تو در احاطه ملک تو چنان ناپایسته
و عدیم النسبت ست چنانکه خوک در باغات بهشت و حایض و کعبه و علی هذا القیاس اشیای
بیت دیگر حاصل آنکه چنانکه این چند چیز باهم لائق نیست همچنین دشمن با ملک تو لائق نیست
بلکه وجود دشمن در ملک تو محال ست چنانکه آتش موسی که بودن دود بآن امکان نداشت و باد
مسیح از گرد علاقه نداشت و آبله باروی آفتاب و درخت گز با باغ ارم هیچ مناسبتی ندارد
قوله خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست + تا بتو تفویض یافت حکم انام الامم + امام الامم
عبارت از خلیفه بغداد **قوله** ای ز خلیفه ولی گاه نفاذ امور + وی ز لطیفه علی گاه عطا و کرم +
نفاذ بفتح نون و در آخر ذال معجمه بمعنی اجرا و حرف زا معجمه بالای لفظ لطیفه مخفف
از سببیه است و لطیفه درینجا عبارت از خصلت پسندیده که همت و سخاوت باشد یا اشارت
از مهربانی حقتعالی **قوله** رایت و رای ترا نام گرفته امام + شمس سما الهدا ظل الله النسم +
امام عبارت از خلیفه بغداد و نسم بفتح نون و فتح سین مهمله باد نرم که باعث صحت ابدان
و تازگی نباتات و موجب آبادی عالم ست و درین بیت لف و نشر مرتب ست یعنی نشان
فوج ترا خلیفه آفتاب آسمان هدایت نام کرده و رای ترا سایه خدا خالق نسیم نام مقرر کرده و
در بعض نسخ بجای نسم لفظ نعم نوشته نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت ست **قوله** فتح تو تا نصب کرد
بیرق رفع عدد + گاه بجر ست قید گاه بکسر است ضم + درین بیت شش لفظ و معنیین ضنایع
صرف و نحو را بسبیل ایهام کار فرموده فتح بمعنی ظفر و نصب بمعنی قائم و برپا و بیرق علم و نشان
فوج و رفع بمعنی برداشتن و دور کردن و جر بالفتح و تشدید بمعنی کشیدن و کسر بمعنی شکستن و ضم
بالفتح بمعنی متصل و پیوسته یعنی از وقتیکه فتحمندی تو برای دور کردن دشمن علم برداشته دشمن مذکور
گاه بکشاکش سپاهیان تو مقید ست و گاه بضرب شان بشکستگی دست و پا پیوسته است **قوله**
پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت + بر سر لوح بیان عقدهٔ جذر اصم + صفر بالکسر نقطه باشد
همراه هندسه بعض اعداد و لیکن در شمار اعداد محسوب نمیباشد و محض برای تعیین مراتب
اعداد باشد چنانچه در هندسه عدد ده که شکل الف دلالت بر یک عشره میکند و صفر محض برا

همین ست که بالای این عشره هیچ یکی از احاد نیست وحساب بنافتن سوای معنی لفظی اصطلاحی
نیز ست بمعنی نهایت محقر وسهل بودن و جذر اصم عدد غیر سالم ست که چون از اعداد مجذور
استخراجش نمایند عدد تحقیقی بلا هیچ کسر بیرون نمی آید و جذر منطق ضد آنست که اعداد جذر سالم
برآیند پس میگوید که ای ممدوح باوجودیکه تا حال از کسی محاسب جذر اصم تحقیقی بلا هیچ کسر برآوردن
صورت نگرفته مگر تیزی فکر تو آنچنان ست که حل این عقده مالاینحل همچو صفر در حساب هیچ شمار و قطار
نیست یعنی نهایت سهل ست قوله راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانکه * چشم نه بیند بجز
ابروی دلدار خم * یعنی از عدل تو چنان کج نشان عالم راستی پذیر شده اند که بجز ابروی معشوق
در هیچ چیز کجی نتوان یافت قوله گوی فراش تست صبح که وقت سحر * قبهٔ زر میزند بر سر نیلی خیم *
یای گوی که ساکن ست درینجا در تقطیع وزن در مقابلهٔ حرف متحرک افتاده اینقدر تفاوت در بعض
بحور جائز ست قبه بالضم هندی کلس و مراد از قبهٔ زر آفتاب ست و خیم بکسر خاء معجمه و فتح یای تحتانی
جمع خیمه مراد از خیمه های نیلی افلاک ست قوله گرچه بمیدان خواص بسته براسپ تو تنگ * حامل
تخت تو باد صهوهٔ یکران جم * در مصرع اول این بیت چند نسخه یافته میشود لیکن بهتر همین ست که
مرقوم شد حرف با بر لفظ میدان بمعنی برای ست یعنی برای دویدن میدان و خواص اگرچه صیغهٔ جمع ست
مگر در محاوره بمعنی خدمتگار امتیازی ست صهوه بالفتح بمعنی پشت اسپ درینجا تجرید کرده بمعنی پشت
آورده یکران که بکاف فارسی ست اسپ بهتر گران قیمت و جم درینجا بقرینهٔ لفظ تخت و اسپ بمعنی
سلیمان علیه السلام و مراد از یکران جم باد ست چراکه تخت سلیمان علیه السلام را باد هر روزه دوماهه
راه میبرد حاصل آنکه بالفعل ترا سلطنت و فرمانروائی افراد انسانی حاصل ست مثل سلیمان حکومت باد
و دیوان وغیره نیز داری و ترا وزی باد قوله چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد * در بدر آمد چو قفل
دشمن تو لاجرم * معنی بیت ظاهر ست قوله کیسهٔ زر تافته از کمر ترک روز * بر سر هندو نهد
مه لگن پر ورم * مراد از کیسهٔ زر آفتاب ست و هندو کنایه از شب لگن بکاف فارسی طشت لگن
پر ورم عبارت از آسمان پر ستاره یعنی همیشه تا هنگامیکه این معنی ثابت ست که آفتاب پوشیده
میشود و بوقت شب ستارگان برآیند قوله هر که قراضه مثال بیعت شه را شکست * باد چو
زر درست چهره زردش دژم * قراضه بضم قاف ریزهٔ زر بیعت بالفتح اطاعت درست بمعنی
اشرفی و ضمیر شین راجع بهر که و دژم بکسر دال و فتح زاء فارسی اندوهگین و افسرده خاطر مجازاً بمعنی
چین بر جبین چون زر اشرفی از باعث نقوش سکه چین بر جبین میباشد لهذا چنین گفته

قوله تا لگن آسمان مشعله دار شب ست * دو دو چراغ تو باد شمع سرای قدم * **قدم** بکسر قاف و فتح دال کهنگی و قدیم بودن و مراد از شمع سرای قدم آفتاب ست **قوله** حاسد بد مهر باد در تب و لرزه چو مهر * در تن خود او کشد روز دق و شب ورم * **بد مهر** بکسر میم به معنی خلق یعنی تا بر و بنیاد روز در موسم سرما کم شود و شب دراز و زائد گردد و اینمعنی تا قیامت ست معنی مصرعهٔ اول ظاهرست

قصیدهٔ پنجاهم - **قوله** بیا که رایت سلطان شهنشه عالم * گذشت از فلک چار طاق و نه طارم * **این** قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع محذوف واقع ست بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بیا امرست بسوی طبیعت خود سلطان در اصل بمعنی والی ست که درینجا بمعنی شه واقع شده و شهنشه عالم بدل از وست درمیان بدل و مبدل کسره بصورت اضافت بیجا باشد چار طاق نوعی از خیمه باشد درمیان لفظ فلک و چار طاق اضافت تشبیهی ست یعنی فلک که بصورت چار طاق ست یا آنکه فلک را چار طاق باعتبار چهار کرهٔ عناصر گفته و طارم بفتح رای مهمله بالاخانه و درینجا مراد از نه طارم نه سپهرست **قوله** بیا که حلقه وزن گاه شاه دائره ست * که درمیانش کم از نقطه بود عالم * **معنی** بیت ظاهرست **قوله** بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم * که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم * **کواکب** اگرچه بمعنی ستاره ست مگر مجازاً درینجا بمعنی میخ نعل و خاتم بمعنی انگشتری و جم درینجا بقرینه خاتم بمعنی سلیمان علیه السلام و لفظ باد کلمه دعائیه است مگر بمناسبت مرکب و سلیمان ایهام معنی باد و ریح نیز دارد یعنی چون باد مرکب سلیمان بود پس اسپ بادشاه را با اسپ حضرت سلیمان چگونه برابر کرده مدح کنم که تفاوت میان شاه و سلیمان ست که نگین انگشتری سلیمان بجای میخ نعل اسپ بادشاه ست و هم می تواند که نگین انگشتری سلیمان بجای میخ در نعل اسپ بادشاه مرکوز باد **قوله** که دید بادی سستی میان آب روان * که هشت ماهه مسافت رود بیکدو قدم * **کاف** کدامیه بمعنی کدام کس و لفظ بادی بدال و یای وحدت یا آنکه برای تعظیم باشد یعنی باد عظیم و سست صیغهٔ ماضی بمعنی مصدر مرادف نشستن و یای شخصی برای نسبت یعنی منسوب به نشستن بفتح شین معجمه که حاصل نشسته باشد و آب روان کنایه از همواری رفتار حاصل آنکه سوای این اسپ باد را در آب روان نشسته کدام کس دیده است و در بعض نسخ بجای بادی لفظ باری نوشته است بمعنی یکبار و نشستی بیای مجهول بمعنی یک شصت که عدد معروفست

که در قدیم بسین مهمله بود حالا متاخرین بصاد نویسند پس مراد از شست سین ست چراکه حرف سین
شصت عدد دارد چون سین را در میان لفظ آب نهند اسپ میشود و این تفاوت بای عربی
و بای فارسی بسبب قرب مخرج اعتباری ندارد کالواحد ست چون در دو قدم رفتارآن اسپ
هشت نقش هر چهار نعلش بر زمین پیدا خواهند شد با عتبار صورت همان مسافت هشت ماهه ست
قوله زهی سکندر دارا غلام و سام حسام + زهی محمد موسیٰ کف و مسیحا دم + دارا غلام کسی که
مثل دارا غلامان او باشند و سام نام جد رستم و حسام بضم حا مهمله تیغ و محمد اسم ممدوح بود و مسیحا
لقب عیسیٰ علیه السلام **قوله** زهی سرای تو خابور کبریای ازل + خهی در تو حریم سرادقات قدم +
خابور بخا معجمه و با موحده و واو معروف و را مهمله نام مقامی ست در ترکستان بغایت بهتر
و نفیس و در اکثر نسخ بجای خابور لفظ ایوان نوشته و نزد فقیر همین بی تکلف ست سرادقات
بضم سراپرده و قدیم بکسر قاف همیشگی ذات الٰهی **قوله** غلام حلقه بگوش تو باد شاه عرب +
گدای تره فروش تو مقتدای عجم + **معنی** بیت ظاهر ست **قوله** نگینه وار نهند چار بالش زرین +
کسی که دست ترا بوسه داد چون خاتم + برای نگینه چار بالش زرین خانهٔ نگینه است که
نگینه را دران می نشانند و خاتم بفتح تا ر فوقانی انگشتری **قوله** هزار بچهٔ رومی بهر شبی زاید +
ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم + هزار بچهٔ رومی کنایه از ستارگان و آسمان را هفت شکم
باعتبار هفت طبقات گفته **قوله** چو دید دولت بیدارش از جهان بگریخت + گرفته دست
برادر اجل بخیل وحشم + چون النوم اخ الموت واقع ست لهذا برادر اجل خواب مراد ست خیل
بفتح خا معجمه گروه سواران و اسپان درینجا مراد از خیل وحشم لواحق و تابعان ست یعنی چون
اجل و دولت ترا کمال بیدار و هوشیار دید گذاره خود ندیده دست خواب گرفته مع تمامی لواحق خود
از عالم بگریخت **قوله** نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا + نه سقم ماند و تکسر نه جور ماند و ستم + لفظ ماند درینجا
لازم ست نه متعدی یعنی باقی نماند و سقم بالضم بیماری و در بعض نسخ بجای تکسر تکسر واقع ست معنی
تکسر شکستگی و خرابی ست **قوله** الم پذیر ز لطفت زبان استفهام + کزان الم خبری نیست مبتدا اسم +
درین بیت لفظ مبتدا بمعنی صدر الکلام ست نه اصطلاحی نحویان و همچنین لفظ خبر نیز بمعنی اطلاع
و آگاهی ست نه اصطلاح نحو گر بسبیل ایهام لطفی دارد و لفظ الم دو قسم ست یکی لفظ الم مفرد ست
بمعنی رنج و تکلیف دوم الم مرکب ست از همزهٔ استفهام و لم جحد یعنی علامت انکار ماضی و این لم
مرکب اکثر در صدر کلام برای استفهام واقع میشود یعنی از لطف تو آنقدر در عالم راحت و آرام

پیدا شده است که الم کشیدن کسی چه امکان دارد بلکه لفظ رنج و الم را کسی گفتن هم نمیتواند حتی که الم مرکب را که در تلفظ بالم مفرد شرکتی دارد و نه در معنی زبان کسی در مقام استفهام تلفظ نمیکند بلکه از لم استفهامی که بیشتر بر مبتدا یعنی صدر کلام می آید و گویا آن یار بود در زمانه لطف تو مبتدا بیچاره نیز دران اصلا اطلاعی ندارد و معنی دیگر آنکه چو زبان در تلفظ حرف استفهام اندکے تکلیف میکشد چه بواسطہ ثقالت همزه استفهام و چه بسبب عدم تعیین مطلوب ازین باعث در ایام راحت انجام تو زبان کسی کلمه استفهام را تلفظ نمیکند **قوله** زبان بریده و تن زند در دمیه یاد او کسی که سر کشد از خط حکم تو چو قلم * درین بیت صفات قلم را در دیده جای دشمن ایراد نموده معنی بیت ظاهر ست **قوله** بکارخانه گردون ز رفعت در تست * که رخت بخت خرد مشتری بیع سلم * **رفعت** بالکسر بلندی خواه صوری خواه معنوی و لفظ خرد بمعنی میخرد و مشتری دینجا بمعنی ستاره معروف ست که سعد اکبر ست و بمعنی خریدار ایهام ست و بیع سلم بفتح سین و فتح لام نوعی از بیع ست و آن دادن بهای چیز مطلوب و مرغوب ست بایع را پیش از تیار شدن آنچیز بهفت شرایط شرعیه و آن فیصله جنس و نوع و قدر و وصف و وقت و جای تسلیم و تعیین مبلغ یعنی از رفعت و سعادت دروازهٔ تست ازینمعنی که ستاره مشتری در کارخانه آسمان رخت سعادت و بلندی بخت خود را از دروازه رفیع البنیان تو از کمال ضرورت به بیع سلم خریداری مینماید **قوله** بر آستان تو یکسر حج فداش صد عمره ست * که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم * **عمره** بالضم عبادتی ست حاجیان را و آن چنان ست که احرام بسته از مکه بموضع تینعم که بمقاصله سه کروه است میروند و در آنجا چند رکعت نفل گذارده باز بمکه آمده طواف خانه کعبه میکنند و پایگاه بمعنی اصطبل و طویله اسپان بمعنی قدر و مرتبه نیز آمده حرم احاطه و چار دیواری که گرداگرد خانه کعبه است و کاف بالای مصرعه دوم برای علت ست **قوله** لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند * که افسر غول ست طاسک پرچم * **نصب** بفتح نون و سکون صاد مصدر بمعنی مفعول ست بمعنی برپا ایستاده کرده شده و بفتحتین بانیمعنی غلط ست و فاعل کردند قضا و قدر سر غول شکلی ست بر فلک هشتم بصورت سر دیو بدست شخصی و طاسک پرچم پیاله باشد از زر یا نقره یا برنج که بالای پرچم علم فوج نهند حاصل آنکه علم لشکر تو آنقدر بلند ست که بالای پرچم آن علم تاج سر شکل آن شخص که سر دیو بدست اوست بجای طاسک واقع شده عرض آنکه بفلک هشتم متصل شده و در بعض نسخ بجای افسر لفظ کاسه نوشته است این از وبی تکلف تر ست **قوله** چو نرگس اعره نشد

سوار برادهم + سپهر بر سرش افشاند طشت های درم + امرد در لغت بمعنی صاف ست و بمعنی
جوان ساده رو که هنوز خط ریش و بروت او ظاهر نشده باشد و ماه را ترک امرد ازان گفت که ماه
در نظر مردم صحیح البصر مثل آفتاب پیرامون خود خطوط شعاع ندارد ادهم اسپ سیاه درینجا شب
مراد ست و طشت های درم کنایه از کثرت ستارگان ست قوله کلاه نقره خاصش باختران مرصوع +
قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم + کلاه نقره عبارت از همان قرص ماه بتغایر اعتباری و خاص بمعنی
خالص و ضمیر شین راجع بترک امرد ماه مرصوع بمعنی مرصع و مکلل و قبای اطلس سبز عبارت از آسمان معلم
بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنی منقش و پرنگار قوله ردای عودی اما ز تیغ زر پاشی + ضیای
چهره او از طلوع صبح دژم + عودی رنگیست سیاه مائل بتیرگی مشابه بلون چوب عود که بهندی
اگر گویند مراد از ردای عودی شب ست و حرف از سببیه و تیغ بوشه کلان باشد که بر گوشه های دوشاله وغیره
می طرازند و درینجا کنایه از ستاره زهره که دایما بر کناره غربی یا شرقی آسمان میباشد و یا جرم قمر بتغایر
اعتباری و زر پاشی بیاء مجهول وحدت یعنی چادر سیاه آنماه که عبارت از شب ست بتیغ زهره
همیشه زر پاش ست و در مصرعه ثانی نیز ضمیر او راجع بهمان ترک امرد ست که ماه باشد دژم بکسر دال
و فتح زاء فارسی بمعنی اندوهگین درینجا کنایه از تیره قوله کشاده تابش او تنگه های کیسه زر +
کشیده بر سر او شام سایبان ظلم + ضمیر او راجع بماه و تنگه بفتح تاء فوقانی و سکون نون باغنه و
کاف عربی و های مختفی بمعنی زر مسکوک خواه روپیه خواه اشرفی درینجا مراد از تنگه های کیسه زر
کواکب است و ظلم بفتحتین تاریکی و مراد از سایبان ظلم شب ست قوله چو چنگ میشود از قرب دف
و لیک رباب + فروترست ز هر دو باتفاق امم + فاعل میشود ماه ست چنگ نام سازیست که
خمیده پشت میباشد ماه هم در تاریخهای اول و آخر ماه که قریب آفتاب میباشد خمیده مثل چنگ بنظر می آید
و دف بفتح دال کنایه از آفتاب و رباب دو معنی دارد اول بمعنی ابر دوم نام ساز درینجا بمعنی ابر ست
و بمعنی نام ساز ایهام ست و هر دو اشارت ست از ماه و آفتاب قوله گهی شود چو کمان و گهی سپر
گه تیر + چو روی و ابرو و زلف رزه نگار صنم + فاعل شود همان ماه است و زلف مجازاً بمعنی موی ست
باطلاق کل بر جزو یعنی در بعضی از ایام خمدار مانند کمان بوده مشابه بابرو میشود و در ایام که بدر میشود
بصورت سپر گشته چون روی تابان محبوب میگردد و گاهی بسبب نهایت باریکی مانند تیر ناوک
کوچک باریک شده مثل موی بدشواری بنظر می آید چنانچه در سلخ ست و نهم یا بتاریخ بست و هفتم قوله
مگر شهنشه هند ست زان نهد هر سو + هزار کرسی زرین درین کبود خیم + ماه را شهنشه هند گفتن

مناسب زیرا که هندوا و شب ست باعتبار سیاهی رنگ و عبارت کرسی الدین عبارت از کواکب روشن
وخیم بکسر خاء معجمه و فتح یای تحتانی جمع خیمه در ینجا کنایه از افلاک قوله چو ماه من کشد از هند گرد ترک
حشم * ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم * هند کنایه از زلف یا خط و مراد از ترک رخساره زیرا که مردم
ترکستان سفید لون باشند و دمار بفتح بمعنی هلاکت و مراد از غم عشق ست یعنی هرگاه که معشوق من
زلف را بر چهره می آویزد لطفی پیدا میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان هلاک می انگیزد
قوله شفق مثال بخوناب دل کنم مرقوم * کتیبه های غمش را کتابه های علم * خوناب در اصل
خون ناب بود بمعنی خون خالص چون دو لفظ جمع شوند و آخر لفظ اول و اول لفظ آخر از یک
جنس باشد آخر لفظ اول را حذف کنند باین قاعده نون خون مع کسره خود ساقط گردید کتیبه
بفتح کاف و کسر تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی و باء موحده بمعنی فوج و لشکر و کتابه بکسر کاف آنچه
خوشنویسان بخط جلی بر دروازه ها و مساجد و مقابر وغیره از قسم تاریخ یا آیت وغیره نویسند
علم بالفتحتین نشان لشکر و معمول ست که بر شقهٔ علم لشکر آیات فتح را می نویسند حاصل معنی آنکه
از کمال عشق فوجهای غم آن معشوق را کتابه های علم مثال شفق بخون خالص دل خود مرقوم
میکنم و ایم مصرعه ثانی این بیت را کاتبان کم علم بسیار خراب کرده اند چه در بعض نسخ بجای
کتیبه های لفظ کتابهای نوشته اند و در بعض صحیفه های نگاشته اند و این هر دو غلط ست
قوله زهی لبست گهر تر نشانده در یاقوت * خطت ز غالیه زنجیر بست گرد لبم * گهر تر کنایه از
دندان آبدار و پر جلا و یاقوت عبارت از سرخی لب و بقم اشارت از سرخی لب قوله نه پسته
دل شور بخت ما بریان * ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم * مراد از پسته دهن معنی بیت ظاهرست
قوله بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز * که دیده ذره که پروین بود و در مدغم * پروین بالفتح
ثریا را گویند در ینجا کنایه از دندان مدغم بضم میم و سکون دال و فتح غین معجمه درج کرده شده
و درهم آورده شده قوله بجز دو زلف تو ای زهرهٔ هلال ابرو * که دیده سایه که بر آفتاب گیرد خم *
معنی بیت ظاهرست قوله کم آمدی و نشد بدر تیره از پی آنکه * تو ماهی و چه عجب باشد ار مه
آید کم * کم بر آمدن ماه به نسبت آفتاب ظاهرست یا آنکه ماه به نسبت آفتاب مدت اوقات
نور خود کم دارد لفظ کم با ماه بسیار مناسب ست زیرا که جرمش اکثر در کمی و نقصان باشد قوله
چو کلک خسرو ملک ست خط شیرینت * که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم * هر دو اشارت از
کلک خسرو و خط شیرین معشوق و ماه عبارت از کاغذ و نیز کنایه از رخساره معشوق قوله

خدایگان سلاطین محمد تغلق ✤ گزیدهٔ خلفا بو المجاهد اعظم ✤ حاصل آنکه محمد شاه بن تغلق برگزیده خلفاء مسند پیغمبرست صلی الله علیه وسلم وکنیت او ابو المجاهد ست **قوله** اگر سحاب کف تو نمی نبیند ادهش ✤ ثمر سمر نشدی از نهال کرم کرم ✤ نمی یعنی یک نم ای اندک تری وضمیر شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع به نهال کرم کرم ثمر بفتح ثاء مثلثه و فتح میم بمعنی میوه وسمر بفتحتین سین مهمله و میم بمعنی افسانه دریجا مجازاً بمعنی مشهور کرم اول بفتح کاف وسکون راء مهمله درخت انگور و کرم دوم بفتحتین بمعنی سخاوت وبزرگی حاصل آنکه اگر ابر دست تو ای ممدوح اندک تری بدرخت انگور سخاوت نبیندا هرگز میوه انتفاع از و باهل عالم نرسیدی درین بیت سه جا تجنیس خطی ولفظی را کار فرموده **قوله** جهان ز آتش تیغ تو گرد ظلم انداخت ✤ که روی آب نگردید باد دژم ✤ انداخت بمعنی دور ساخت وسیر بمعنی رفتار و دژم بمعنی اندوهگین ست دریجا مجازاً بمعنی پرچین یعنی از تیغ عدل تو آنچنان آثار ظلم از عالم دور شد که از وزیدن باد روی آب هم پرچین از موج نمیشود **قوله** مباد آئینه عمر تو دمی تیره ✤ اگرچه صورت بی چارصد برآرد دم ✤ صورت بی چارصد معمائیست که ازین اسم صور حاصل میشود زیرا که مراد از چارصد حرف تاء فوقانی ست ازینجهت که بحساب ابجد تا چهارصد عدد دارد چون از آخر لفظ صورت حرف تا بیندازند صور باقی بماند چون روز قیامت صور دمیده شود همه عالم نیست خواهد شد و معمول ست که از دم زدن آئینه تیره و مکدر میشود حاصل آنکه اگرچه صور دمیده شود و تمامی عالم نیست گردد مگر در زندگی تو خلل مباد

قصیده پنجاه و یکم

قوله بجز صبح رومی خندان ندیدم ✤ بجز شام زنگی گریان ندیدم ✤ این قصیده در بحر متقارب مثمن سالم واقع ست بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن شام را زنگی گریان بلحاظ کواکب گفت چرا که صورت قطره اشک دارند **قوله** بجز رود در زیر نیلی عماری ✤ سپید اشتر زرد کوهان ندیدم ✤ نیلی عماری فلک ست و کوهان زرد آفتاب **قوله** مه چون سپر نه بگذشته ماهی ✤ که در زیر تیرش کمان سان ندیدم ✤ مه چون سپر عبارت از بدر که بشب چهاردهم باشد ماهی بمعنی مدت یکماه تیر بمعنی عطارد که بر فلک دوم ست و ماه بر فلک اول ست کمان سان عبارت از حالت هلال که در اواخر و اوائل هر ماه میشود و لفظ ندیدم درین بسبیل استفهام انکاریست بمعنی دیدم **قوله** شه شرق روزی بخود بر نیامد ✤ که در غربش از زنگ پنهان ندیدم ✤ شه شرق عبارت از آفتاب ست و غرب بالفتح بمعنی مغرب و زنگ کنایه از تیرگی شب **قوله** زوایای نه چرخ را طوف کردم ✤ که آن هیچ یک را بسامان ندیدم ✤ زوایا به فتح

زا ابجمه و واو و یاء تحتانی جمع زاویه که بمعنی گوشه و کنج و درینجا عبارت از بروج افلاک و منازل قمر
و درجات و اشکال جنوبی و شمالی وغیره طوف بالفتح بمعنی گرد گردیدن و بمعنی مطلق سیر و تامل
درینجا مراد از فکر و غور **قوله** مگر زهرهٔ پنج شوی ست زالی * که جز ناله زارش افغان ندیدم *
لفظ مگر بمعنی شاید و پنج شوهر زهره پنج سیاره دیگر سوای آفتاب و ناله زار بمعنی ناله ضعیف و
ناله زهره خطا صحیح ست که بیشتر با زهره قریب باشد **قوله** غزال زر اندوده ضیغم عرین را *
بجز در دم گرگ پویان ندیدم * مصرعهٔ اول این بیت از تحریف ناسخان خراب ست
چه کسرهٔ اضافت ضیغم صورت پذیر نمیشود و ضیغم بفتح ضاد معجمه و فتح غین معجمه بمعنی شیر درنده
و عرین بعین مهمله بمعنی بیشه و جنگل که دران شیر ماند ظاهرا مصرعهٔ اول صحیح چنین بوده باشد مصرع
غزال زر اندوده شیر عرین را * یا چنین باشد مصرعه غزال زر اندوده ضیغمی را * غزال زر اندود
کنایه از آفتاب و ضیغم یا شیر عرین عبارت از برج اسد که خانه آفتاب ست و دم گرگ بضم
دال کاف فارسی باصطلاح صبح کاذب را گویند باقی معنی بیت بر متامل ظاهر ست **قوله**
به بهرام بدرام کردم نظر تیز * بدستش بجز تیغ بران ندیدم * بدرام بفتح باء موحده بمعنی
سرکش و بکسر باء فارسی بمعنی آراسته درین بیت وجه اول بهتر معلوم میشود و بهرام ستاره
مریخ چون ستارهٔ مریخ را ترک فلک و جلاد فلک و خونریز فلک گویند لهذا نسبت تیغ باو
کردند بران بضم باء موحده و تشدید راء مهمله بمعنی نهایت تیز **قوله** ببازار سعد فلک مشتری
را * بجز مانع مکر و عدوان ندیدم * سعد بالفتح بمعنی نیک بازار صفت سعد صفت آنست مکر
بمعنی کید و عدوان بالضم درینجا بمعنی دشمنی ست چراکه بمعنی مصدر ست و هم جمع عدو **قوله**
بچندین زر اندوده شمع منور * ضیا در ان هشتم ایوان ندیدم * مراد از زر اندوده شمع منور
ستارگان ثوابت اند که همه بر فلک هشتم مرکوز ست **قوله** چو بر اوج طاق نهم رخت بردم *
بجز پایهٔ تخت سلطان ندیدم * سلطان عبارت از حقتعالی **قوله** روان در حضیض زمین میل
کردم * ولی سابدان ذروه شادان ندیدم * ذروه بالضم بلندی مراد ازان بلندی
محاذی کره زمین و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه که دل سابدان ذروه شادان
ندیدم * درینصورت کاف علیه باشد برای مضمون مصرعهٔ اول و ذروه عبارت از بلندی
فلک الافلاک و لفظ روان بمعنی زود و شتاب **قوله** بجز مرکز خاک یک گوی ساکن * میان خم
هفت چوگان ندیدم * مرکز خاک عبارت از زمین چراکه زمین بمنزله نقطه مرکز ست و افلاک

بمنزلهٔ دوائر چوگان چوبی باشد سر خمیده بصورت چوب خوشه زنست که بدان گوی را زنند و
هفت چوگان درینجا کنایه از هفت افلاک باعتبار خم قوله یکی شسته دل بر سر خاک مفرش +
بجز شاهد آب جانان ندیدم + شسته دل بمعنی صاف باطن و پاک طینت مفرش بالفتح بمعنی
فرش و خاک مفرش بقلب اضافت بمعنی مفرش خاک که عبارت از سطح زمین ست شاهد آب
همین آب که بذات خود همچو شاهدست حاصل آنکه بر روی زمین سوای آب هیچ معشوقی صاف دل
ندیدم قوله جهان گرد جم مرکب باد پا را + بجز زیر ران شش خرامان ندیدم + جم بالفتح نام سلیمان
علیه السلام و جم مرکب بقلب اضافت بمعنی مرکب جم که عبارت از بادست و جهان گرد صفت
مقدم و باد پا که بمعنی سبک رفتارست صفت موخر آن مرکب جم ست و ضمیر شین راجع بشاهد آب
که در بیت بالا مذکور شد مگر درینجا از آب آبی مقصودست که در ابر باشد حاصل آنکه باد را که
مرکب سلیمان علیه السلام بوده ست و گرد نده جهان و سبک رفتارست بجز زیر ران شاهد آب
ابر نشین دیگری ندیده ام قوله گلستان باغ الهی که او را + بجز نار بر طرف بستان ندیدم +
گلستان باغ الهی عبارت از بهشت و بستان نیز اشارت بهمان بهشت ست و نار بمعنی
آتش که کنایه از تکالیف و مشقت زهد و عبادات ست در حدیث آمده است حففت الجنة
بالمکاره و حففت النار بالشهوات یعنی فراگرفته شده است بهشت بمکروهات نفس یعنی
رنج گیتی عبادات و فراگرفته شده ست آتش دوزخ بآرزوی های نفس ای بلذات
فسق و فجور حاصل آنکه پیرامون بهشت بچشم تفکر سوای آتش مشقت ندیدم تا اول در ان
آتش درنیاید به بهشت نمیرسد و لفظ نار بمعنی میوه معروف که با انار شهرت دارد بمناسبت
باغ و بستان لطفی و ایهامی دارد قوله گر این چار زن زیر نه شوهرانند + سه فرزند را دایه
جز شان ندیدم + چار زن اربعه عناصر و نه شوهر نه افلاک و سه فرزند عبارت از موالید ثلاثه
که نباتات و جمادات و حیوانات باشند و ضمیر شین راجع بهمان چار زن و نه شوهر قوله
ز آغاز کون و سرانجام گیتی + نهادی به از نوع انسان ندیدم + کون بالفتح کاف عربی
بمعنی موجودات نهاد بمعنی خلقت و طبیعت و یای مجهول برای نکره یا وحدت یعنی هیچ مخلوق
بهتر از انسان ندیدم قوله لب دوست را پسته دیدم در و نقل + که جز دل از ان پسته بریان
ندیدم + نقل بالضم انچه شی لذیذ بالای شراب خورند درینجا کنایه از بوسه باقی معنی ظاهرست
قوله ز نامردمی ترک سرمست او را + ز محراب خفتن پشیمان ندیدم + نامردمی بمعنی بیمروتی

و بی حیائی و ترک بالضم درینجا کنایه از چشم و ضمیر او راجع بدوست و محراب کنایه از ابرو قوله
نظر سوی خال سیاهش نکردم * که طفل حبش در گلستان ندیدم * یعنی سوی خال سیاه او نظر
نکردم چرا که طفل حبشی را در گلستان دیدن نخواستم حاصل آنکه خال او همچو طفل حبشی ست
و چهره او مانند گلستان قوله بجز عنبرین زلف هندوی او را * بمه بر شدن هیچ امکان ندیدم *
مه کنایه از چهره قوله اگر چند بیگانگی کرد با من * جفائیش با خویش چندان ندیدم *
یعنی اگرچه بسیار بیگانگی و جفا با من کرد مگر بکثرت محبت جفا کردن او را بحال خویش چندان
بسیار ندیدم قوله ازان جان پرخون بآزار خونده * که از دوست جز نیش حرمان ندیدم یعنی
ازان سبب جان پرخون من بآزار گرفتار مانده است که از محبوب سوای نیش بی نصیبی وصل
چیز دیگر ندیده ام قوله بهر جا که چون قطب کردم سکونت * بجز غربت از چرخ گردان ندیدم *
یعنی هر جا که باستواری تمام استقامت گزیدم فلک سفر پیش آورد قوله ازان روی
رویم زرین شد که بر رخ * بجز دُر سیراب غلطان ندیدم * زرین بتخفیف راء مهمله منسوب
بزر یعنی زرد رنگ و سیراب بمعنی آبدار و غلطان اشک ست یعنی ازان سبب روی
من زرد شده است که همیشه گریان مانده ام قوله ولیکن بهر جا که رفتم دران ملک * بجز
خویشتن هیچ سلطان ندیدم * این بیت مقدم باید بر بیت بالا تا ربط بابیتی که کلمه اولش
بهر جا که واقع ست پدید آید معنی ظاهر ست قوله بشعر و بتذکیر و تدریس و فتوی *
چه بود از جلالت که من آن ندیدم * تذکیر بمعنی یاد دهانیدن که عبارت از وعظ و حدیث ست
و جلالت بمعنی بزرگی قوله سزاوار خود را پس از شکر یزدان * بجز خدمت شاه کیهان ندیدم *
درین تعقید ست یعنی بعد از عبادت الهی بجز خدمت بادشاه خود را لائق چیز دیگر ندیدم
قوله بجانش چو خاقان چین بنده کردم * که کارش بجز عدل و احسان ندیدم * ضمیر شین
در هر دو مصرعه راجع بپادشاه خود خاقان لقب بادشاه چین قوله چو بر فرق چترش نظر
باز کردم * همالیش بجز مهر تابان ندیدم * معمول ست که برای شگون دولت شکل هما انند
ساخته بر قبه چتر بادشاه نصب مینمایند و در مصرعه اول ضمیر شین راجع ببادشاه و در ثانی
راجع بچتر قوله چه راحت رسان یافتم بر خلائق * محیط کفش را که پایان ندیدم * لفظ راحت
درین بیت لطفی دارد چرا که راحت کف دست را نیز گویند قوله بصف غلامان او برشمستم *
بجز قیصر و رای و خاقان ندیدم * قیصر لقب بادشاه روم ست و رای لقب راجه های هند و

خاقان لقب بادشاه چین یعنی قیصر و رای و خاقان منجمله غلامان او هستند قوله تبکرا سمش بحر بدرچاچی ٭ یکی طوطی شکرافشان ندیدم ٭ مراد از طوطی شاعر

قصیدهٔ پنجاه و دوم - قوله ای حلقه درگاهت سر دائرهٔ عالم ٭ دریاب شق ملک تو عرصهٔ ملک جم ٭ **این** قصیده در بحر هزج مثمن اخرب ست یعنی صدر و ابتدا و بعض حشو اخرب ست و باقی سالم بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن باید دانست که لفظ سر اکثر بفک کسرهٔ اضافت می آید و گاهی زائد نیز باشد سر دائرهٔ عالم عبارت از فلک الافلاک ست شق بکسر شین معجمه پاره چیزی عرصه بمعنی وسعت و میدان و جم بمعنی سلیمان علیه السلام **قوله** ای پایه تخت ترا کرسی فلک هشتم ٭ وی دامن چترت را سایه فلک اعظم ٭ **فلک** اعظم عرش را نامند **قوله** سطحی که وقارت راست هر نقطه ز خط او ٭ کوهیست که در حرفش صد قاف بود مدغم ٭ باید دانست که باتفاق اهل علم هندسه سطح مرکب باشد از خطوط و خط مرکب باشد از نقاط یعنی چون نقطه متصل نقطه تا دور می نهاده باشند خط پیدا میگردد و چون خط پهلوی خط میکشیده باشند سطح پیدا میشود و چون شش سطح را با سلوب مرکب کنند جسم حاصل می آید و حرف بفتح حا مهمله به معنی کناره و طرف و ضمیر شین راجع بکوه و قاف نام کوهی که پیرامون تمام عالم محیط ست و بلندی آن چندین فرسنگ ست مدغم بضم میم و فتح غین معجمه بمعنی مندرج و درهم آورده شده و پوشیده و معنی شعر بر متامل مخفی نماند **قوله** آن خیمه که جاهت زد در دامن او دیدند ٭ خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم **فاصل** دیدند گروه خاص ست و مراد از خشک و تر بحر و بر ست **قوله** آن بحر گهربارست دستت که بگاه عد ٭ بر سبزهٔ شطّ او ست دریای فلک شبنم ٭ **عد** بفتح عین مهمله شمار و حساب شط بفتح شین معجمه و تشدید طا مهمله بمعنی کنارهٔ دریا دریای فلک باضافت تشبیهی بمعنی فلک که همچو دریاست در لون و بزرگی یعنی ای ممدوح دست تو آنچنان دریای بزرگ عظیم الشان ست که در مقابلهٔ او فلک بمنزله شبنمی ست که بر سبزهٔ کنارهٔ آن دریا افتاده باشد **قوله** روزیکه مه رایت افراخت مه رایت ٭ جوزا ز زلف خود بربست بر و پرچم ٭ مه اول بکسر میم بمعنی مهتر و سردار و مه ثانی بالفتح بمعنی ماه همچنین رایت اول مرکب از رای و تا خطاب و ثانی بمعنی علم و نشان فوج و ماه رایت آنچه از نقره و طلا بصورت ماه راست کرده بر سر علم فوج نهند همزه که در آخر جوزا ست فارسیان اکثر نمیخوانند درینجا بضرورت وزن لفظ اصلی را بحال داشتند جوزا [illegible] ست از فلک هشتم بصورت آدمی و نزد اهل رصد بصورت دو کودک و در

بعض نسخ مصرعه ثانی چنین ست مصرعه جوزا سر زلف خود بر بسته بر و پرچم + پرچم دم گاو کوهی
که بر سر علم بندند قوله گر قهر تو گرداند تا شیر زخاصیت + ز آتش نه هراسد شیر از می نه گریزد غم +
مشهور ست که شیر درنده از آتش بسیار میترسد و معمول ست که غم از خوردن شراب دفع میشود
قوله آن جمه که از نامت لطفی ببرد خطبه + تکبیر اقامت با دیا صور قیامت ضم + تکبیر اقامت
بمعنی تکبیری که برای طلب نمازیان قبل از شروع نماز بوقت استاده شدن امام میگویند ضم
بمعنی پیوسته و آمیخته دینجا مجازاً بمعنی برابر یعنی مانند نفخه اولین صور قیامت هلاک عالمیان
از ان تکبیر اقامت پیدا گردد قوله باگو هر نظم من بحر سخن غیری + آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم +
آب بمعنی عزت و رونق قوله کین برگ گل ست آن خار این لعل خوشاب آن سنگ + این
در تر ست آن خاک این شهد و گلاب آن سم + در تر بمعنی در آبدار و سم بالفتح بالفتح زهر قوله
شاخ نبات ست آن شور آب سرشک خر + این آبحیات ست آن نهر دهن ارقم + شاخ نبات
آنچه پاره های نبات بر رشته چسپیده بمقدار انگشتان دست از کوزه نبات بیرون می آیند ارقم
بفتح اول و فتح قاف نوعی از مار سیاه که بر پشت او خطوط سفید باشند قوله این قهقهه
روح ست آن قعقعهٔ کاغذ + این زمزمه داؤد آن دمدمه سردم + روح بالضم جان و جبرئیل
و عیسیٰ علیهما السلام قعقعه بفتح هر دو قاف و دو عین مهمله آواز کاغذ و آواز جامهٔ نو دمدمه
آواز ثقیل نقاره و مطلق آواز ثقیل سردم بفتح سین مهمله و فتح دال نام شخصی که در زشتی آواز
ضرب المثل بوده است قوله هر جا دهن مومن از فاتحه فارغ شد + ترسای جنب باشد از زند
زند ار دم + این بیت در تشبیه خود و شاعران دیگر ست ترسا نصاری و آتش پرست جنب
بضم جیم و ضم نون مرد بی غسل زند بفتح زا فارسی نام کتاب زرتشت آتش پرست ولفظ
ار برا مهمله بمعنی اگر و دم زدن عبارت از خواندن و سخن کردن قوله شیریکه زر ردار و در بار و
داخولت + بر تارک شیر چرخ سر پنجه زند هر دم + دربار و بزیادت ها بمعنی بارگاه و دربار و داخول
بدال و ضم خا معجمه و واو معروف احاطه بار عام که در پیش بارگاه خاص تعمیر کنند و معمول
بادشاهان بوده است که بر دروازه داخول صورت شیر از طلا و نقره یا مس ملمع نصب میکنند
و شیر چرخ برج اسد قوله تا بر طبق ماه است کلک دو زبان راسر + شمشیر دو رویت باد ابر
جان عدو هر دم + ماه کنایه از کاغذ و شمشیر دو رو عبارت از شمشیریکه هر دو جانب آن
آبداری و برش باشد

قصیدهٔ پنجاه و سوم ـ قوله ما گرچه در یم قدم از قطره کمتریم + ملک دو کون را بیکی جو نمی خریم بحر این قصیده مضارع مثمن اخرب مکفوف ست یم بفتح یا تحتانی دریا قدم بکسر قاف قدیم بودن و همیشگی ذات حقتعالی باقی معنی ظاهر ست قوله در بکشیم دهرهٔ قهر از میان حلم + چون تیغ مهر نه شکم چرخ بر دریم + در بفتح دا و بمعنی واگر و انچه در اکثر نسخ در بدال نوشته خطاست دهره بالفتح خنجر و میان بمعنی نیام و میتواند که میان بمعنی کمر باشد چراکه بیشتر تیغ و خنجر بر کمر می بندند قوله از نوک رمح حلقه ربای مه نوئیم + وز نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم + معنی بیت ظاهر قوله آنجا که عرض مرتبه خسروان دهند + دارای تخت ملکت سد سکندریم + عرض بالفتح ظاهر کردن و دارا بمعنی دارنده و ایهام بمعنی نام بادشاهی که با سکندر جنگ کرده بود قوله در هر نبردگاه که کوس بلا زنند + بر حنجر عدوی بداندیش خنجریم + حنجر اول بالفتح حا مهمله بمعنی نای گلو و بداندیش صفت عدوست قوله چون مهر گرچه سایه چتر سیاه ماست + پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم + یعنی باوجود این قصور که سایه چتر سیاه یا مانند آفتاب ست و از آفتاب زیاده نیست آرایش دهندهٔ تمام عالم هستیم قوله چون ماه گرچه نعل سم بادپای ماست + بر فرق سروران همه عالم افسریم + یعنی اگرچه نعل سم اسپ ما از ماه بهتر نیست با وبرابرست و سروران مضاف ست و همه عالم مضاف الیه قوله زال زمانه گرچه بدستان چو رستم ست + سیمرغ را تیمهٔ بازو و شهپریم + زال بمعنی پیرزن و ایهام ست بنام پدر رستم و ستان بمعنی فریب و حیله گری و ایهام است بمعنی نام پدر رستم و زال را دستان ازان میگفتند که با فسون و مکر مشهور بود که سیمرغ پیش او حاضر میشد در کتب تواریخ مسطورست که چون زال سفید موی متولد شده بود سام جد رستم او را بلا پنداشته بصحرا انداخت سیمرغ او را برداشته پرورش نمود چون بسن شعور رسید از سیمرغ رخصت شد یک پر از بازوی خود باو داد که این را تعویذ کرده نزد خود نگاه دار هنگام بلا و محنت قدری ازین پر بسوزی بمدد تو حاضر خواهم شد و تیمه بفتح تا ر فوقانی به معنی تعویذ حاصل آنکه زال زمانه بفریب و مکر اگرچه مانند رستم زورآور ست لیکن بر من دست نخواهد یافت چراکه من از سیمرغ هم قوی ترم ستم که پدر او را از پر خود قوت بخشیده بود قوله گر مشتری غلام در ما لایقم + در آفتاب جام کف ماست در خوریم + در خور بمعنی لائق چون در خور لفظ خور واقع است با یهام معنی آفتاب بالفظ آفتاب لطفی دارد قوله آنجا که بحر فضل تلاطم زند دریم + و انجا که شهر علم عمارات شود دریم + تلاطم بمعنی تموج لفظ در در مصرعهٔ اول بالضم و در مصرعه ثانی بالفتح بمعنی

دروازه و عبارت مصدرست درینجا بمعنی اسم مفعول و مضمون مصرعهٔ ثانی اقتباس ست ازین حدیث
انا مدینة العلم وعلی بابها چون دروازه محل ورود تمامی آیندگان و روندگان شهرست لهذا دروازه
اعتباری تمام دارد قوله بریاد شاهد حرم آباد و لایزال + چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
شاهد حرم آباد لایزال مجموع کنایه از ذات حق تعالی و مهر بمعنی محبت ست و ایهام ست بمعنی
آفتاب و در لفظ خوریم لفظ خور بمناسبت صبح و مهر خالی از لطف نیست قوله در اقتیاد طالع
امر خلیفه ایم + در اعتقاد تابع شرع پیمبریم + طالع بطاء مهمله و حرف سوم همزه و عین مهمله
فرمان بردار قوله در امتثال امر عبودیت آله + موقوف پنج نوبت الله اکبریم + امتثال بمعنی
فرمان برداری و عبودیت آله عبارت از نماز موقوف بمعنی توقف کرده شده و نوبت بمعنی بار
و دفعه و مرتبه و مراد از الله اکبر اذان و بانگ نماز ست یعنی برای ادای نماز منتظر به پنج اذان
میباشیم قوله وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم + گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم +
مراد از خسته عاجز و نیاز مند و بیخود عبارت از بیقرار و مراد از نیاز دعاست که بعد از نماز
کنند یعنی وقت دعا در جناب الٰهی خود را مفلس و فقیر و محروم از سعادت اخروی و بی اختیار
و لاچار قرار میدهیم قوله بر آستان بارگه ذو الجلال او + هستی ز ما مجوی که از نیست کمتریم
ذو الجلال صفت بارگاه ست و ضمیر او راجع بحقتعالی و از نیست کمتر شدن مبالغه در کمال
نیستی ست یعنی بر آستانهٔ بارگاه حق تعالی که آن بارگاه کمال صاحب بزرگیست از نهایت فروتنی
محو مطلق میشویم

قصیدهٔ پنجاه و چهارم ـ قوله ای یاد تو روح روح وی نام تو جان جان + در کنه
جلال تو عقل و دل و جان حیران + بحر این قصیده شج مثمن اخرب ست یعنی صدر و
ابتدا و بعض حشو اخرب ست و باقی سالم بروزن مفعول و مفاعیلن مفعول مفاعیلن
چهارده بیت این قصیده در حمد و وعظ و نعت ست و باقی در مدح روح بالفتح آسایش و
در بعض نسخ راح واقع شده درینصورت راح بمعنی شادی ست و هم بمعنی شراب و کنه بالضم
و های ملفوظ بمعنی پایان و راز و در بعض نسخ در مصرعهٔ ثانی بجای جان لفظ دین واقع شده
و این بهتر نیست و بر تقدیر تسلیم دین بمعنی کار و شان باشد قوله سرمست و ضلالت را
هرگز نبود صحوی + مجروح فراقت را هرگز نبود درمان + صحو بفتح صاد مهمله و سکون حای حطی
بمعنی هوشیاری که بعد از مستی حاصل شود قوله بیدای خیالت را هرگز نبود سرحد

دریای جلالت را هرگز نبود پایان * بیدای بالفتح صحرای فراخ قوله دیدهٔ غمت غواص لالای
دو چشم ماست * صد لولوی تر اینک بر طشت زرش غلطان * در مصرعهٔ اول این بیت صاد
از وسط مصرعه و سین و تا در آخر از تقطیع وزن زائدست و اینچنین صورت درین بحر جائزست
لالا بمعنی غلام و بنده و درینجا مردمک مرادست و لولوی تر عبارت از اشک و طشت زر کنایه از
چهرهٔ زرد و ضمیر شین راجع بخود بمعنی من قوله دوشینه مرا از عرش این نعره همی آید * کای بدر
جگر خسته وی تیره دل نادان * دوشینه منسوب بدوش یعنی در اوقات شب گذشته و تیره دل
بمعنی مکدر خاطر قوله بر خوان کسی تاکی ناخوانده روی چون خور * بر خوان الهی شو در نیم شبی
مهمان * خور بمعنی آفتاب ست و بمناسبت خوان بمعنی طعام و خوردنی و مراد از خوان الهی ذوق
و شوق یاد الهی ست قوله وز زلف بتان کم شو آشفته که میدارند * سر زیر دو هندو را از
طرف مه آویزان * کم شو بفتح کاف عربی بمعنی مشو چرا که لفظ کم اگرچه برای تقلیل می آید و
گاهی برای نفی مطلق نیز می آید کذا فی بهار عجم و فاعل میدارند بتان سر زیر بمعنی نگونسار
و مراد از دو هندو هر دو زلف ست و طرف بفتح طا و سکون را و مراد از سر زیر بمعنی گوشه و کناره
و مه عبارت از رخساره قوله بر خویش بپیچ از غم بر عارض شان کان خط * ماریست سیه خفته
بر گوشهٔ لالستان * بر خویش پیچیدن از انتقام عاجز مانده بر جان خود طپش نموده پیچتاب
خوردن حرف از سببیه و غم بمعنی عشق و ضمیر شان راجع به بتان ماریست سیه عبارت از همان خط و
لالستان بمعنی لاله زار درینجا کنایه از رخساره یعنی از مصیبت عشق پیچتاب نخور چرا که معشوقان
پیچ خوبی ندارند بر عارض معشوقان خط زلف را یا خط ریش را همین قدر پندار که بر گوشهٔ لاله زاری
ماری خوابیده است محل اجتناب ست بجای ارتکاب قوله زان پستهٔ مرجان وش شوری در شور
مشو کافتد * مرجان تراصد غم از دیدن آن مرجان * پستهٔ مرجان وش کنایه از لب و
دهان معشوق و شور بمعنی فتنه و شورش و لفظ کافتد متعلق مصرعهٔ ثانی ست مرجان دوم
مرکب ست از لفظ مر که کلمه تخصیص ست و جان معروف و مرجان سوم کنایه از همان لب
معشوق یعنی از تماشای لب معشوق در شورش میا که در انجام کار از دیدن همان لب معشوق
خاص جان ترا صد غم واقع شوند و لفظ شور با پسته لطفی ایهامی وارد چرا که
اهل ولایت مغز پسته را گاهی نمک سود کرده میخورند و نمک سود باین طور میکنند که مغزهای
پسته را در کزغان بریان کرده بالای آن نمک باندک آب آمیخته میپاشند از گرمی آتش نمک

مثال قند بہ ہر مغز منجمد شدہ سفید میگردد قولہ چون تلخی غم تو زان پستہ شیرین ست * چون
پست مکن خود را بر آتش غم بریان * پستہ کنایہ از دہن معشوق و پست بکسر بار فارسی و
سکون مہملہ و تاء فوقانی آرد غلہ بریان بعربی سویق گویند و بہندی ستو نامند و در بعض نسخ
بجای پست پستہ واقع ست آنہم بہتر ست مغز پستہ را ہم بریان کردہ میخورند قولہ آن چشم
وران ابروزان ست کہ تابینی * محراب سیہ گشتہ از دو دل مستان * یعنی آن چشمان معشوق
را درمیان آن ابرحان او ازان قسم مشاہدہ کنی کہ گویا دو مست در محراب افتادہ اند کہ از دو
نفس ہای او شان آن محراب سیاہ گشتہ است یا لفظا بر دو چشم لفظ بینی لطفی دارد قولہ
چوگان دو زلفش رایک گوی وران چاہی * تا یوسف دلہا را در چاہ کند زندان * گوی کنایہ
از زنخدان و چاہ عبارت از چاہ زنخدان قولہ ای بدربدان چوگان خود را تو بچہ مفگن * بی آب
بکن خود را در جانگہ ایمان * چوگان درینجا کنایہ از زلف محبوب و مراد از چہ چاہ ضلالت ست
بی آب بمعنی بیعزت و بی آبرو و جانگاہ در اصل بہا ہوز بودہ است بجا حطی شہرت گرفتہ بمعنی
میدان گوی بازی درینجا از جانگاہ ایمان مراد صحرای قیامت ست قولہ ہر دل کہ یکی کو شد
میدان شریعت را * درحال شود ایمن از ضربت نہ چوگان * یکی کو شد عبارت از ہوس
سوختہ کہ خدا را بیگانگی یاد کند درحال بمعنی فی الحال و فی الفور و نہ چوگان اشارت از نہ افلاک
یعنی از آفات فلکی ایمن گردد لفظ گو و میدان و حال کہ ہم بمعنی گوی ست و چوگان ہمہ از الفاظ
متناسبہ قولہ گر حور جنان خواہی شو ساقی بزم عشق * ور سور جہان خواہی شو خاک در سلطان *
جنان بکسر جیم جمع جنت و مراد از عشق عشق حقیقی ست ای معرفت و ساقی بزم عشق عبارت
از مرشد کامل و سور بمعنی شادی قولہ اجری دہ شام و روم جزیہ خور ترک و چین * فرماندہ شرق
و غرب یعنی شہ ہندستان * اجری بضم اول و سکون جیم و فتح راء مہملہ و در آخر الف بصورت
یا بمعنی وظیفہ و روزینہ و جزیہ آنچہ از نقد و جنس در عوض جان بخشی از کفار گیرند چون شام و روم
مولد انبیا و ملک مسلمانان و محل ریاست خلفاء رسول صلی اللہ علیہ وسلم بودہ است لہذا از کمال
اتباع دین محمدی آن ملک وظیفہ و ادرارات میفرستد و چون ملک ترک و ملک چین در سابق
و در حال نیز مسکن پادشاہان بیدین بودہ است لہذا بقوت خود از وشان جزیہ میگیرد و یعنی
صیغۂ متکلم واحد برای تفسیر کلام غیر می آرند لیکن فارسیان گاہی در محل اعنی کہ صیغۂ متکلم واحد
برای تفسیر کلام خود نیز می آرند و فصیح شمارند قولہ تا کاسۂ سیمین ست سہ بر طبق مینا

تا طشت عقیقین ست خور به سر این نه خوان + معنی این بیت به متتبعان این کتاب ظاهرست
قوله از مائده ریزان باد در مجلس او فغفور + در حلقه بگوشان باد بر درگه او خاقان + مائده اگرچه
بمعنی خوان پر طعام ست درینجا مجازاً بمعنی فقط طعام و مراد از مائده ریزان خدمتگاران و باورچیان
فغفور و خاقان هر دو لفظ لقب بادشاهان چین ست قوله دانم که زروی صدق باور نکند خسرو +
شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان + خسرو عبارت از بادشاه خود قوله صد ملک سلیمانی
بر پاشود تا حشر + هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان + ملک سلیمانی عبارت از سلطنت
بادشاهان عظیم القدر و تیره بمعنی مکدر

قصیده پنجاه و پنجم — قوله و چه زر ار روی دارد جزع لولوبار من + قلب شد نقد روان
زان روی در بازار من + این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا و حشوها سالم و عروض
و ضرب محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن وجه بالفتح رو بمعنی چیزیکه مدومعاش
ازان شود لهذا وجه زر درینجا بمعنی نقد زر و برات زر و جزع بفتح جیم و سکون زا معجمه و عین مهمله
مهره سلیمانی که سیاه و سفید باشد درینجا کنایه از چشم و لولو بمعنی مروارید کلان درینجا عبارت از اشک
و فاعل دارد جزع لولو بارست و قلب درینجا به معنی ناسره و روان بفتح بمعنی جان ست و ایهام
بسوی معنی رائج و روی بمعنی سبب حاصل آنکه چشم من که از غم دنیا اشکبارست سوای وجهی من
نقد زر ندارد همین باعث نقد جان که رائج و مقبول ست در بازار هستی من ناسره و نامقبول شده است
یعنی مرا زندگی خود بد مینماید و لفظ زر و قلب و نقد روان و بازار و جزع و لولو همه از الفاظ متناسبه
بر فصاحت شاعری دال ست قوله هندوی کیوان بمن نفروخت شادی را از انکه + مشتری
ننهاد نقد رائجی در بار من + کیوان بالفتح در فارسی نام ستاره زحل ست و کیوان را هندو
ازان گفته که در رنگ او تیرگی و سیاهیست یا آنکه بادشاهی ملک هند باوست حاصل آنکه چون
مشتری نقد رائج سعادت بطالع من ننهاده بود زحل که نحس اکبرست نیز تاثیر شادی بطالع
من نرساند قوله بیش ازان کین بیضهٔ زرین فتد در طشت زر + در خروش آید خروس
از نالهای زار من + بیضهٔ زرین کنایه از آفتاب و طشت زر عبارت از فلک باعتبار زردی و
روشنی شفق صبح یعنی پیشتر از آنکه آفتاب بر آید از نالهای من خروسان بیدار شده بشور و فریاد
آیند قوله هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش + صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من + درین بیت
اندکی تعقید ست حاصل معنی آنکه یعنی چنانکه شمع از اندکی عمر خود گریه ها کرده صبح را به بیوقوفی خود

بخنده می آرد همچنین گریهٔ بسیار من نیز هنگام سحر صبح را در خنده می آرد ای صبح با وجود کوتاهی عمر خود بر گریهٔ من میخندد که شاید این شخص از من هم کوتاه عمر تر ست که باین شدت گریه ها میکند یا آنکه صبح بر گریه من میخندد که این شخص عجب نادان ست که عمر چند روزه خود را بگریه میگذراند و بشادی نمیکوشد من عمر یک ساعت خود را که بنسبت عمر او بس قلیل بخنده و تازه روئی میگذرانم قوله همچو آه سرد صبح و گریه های گرم شمع + آتش اندر خود زنده و دل افگار من + آه سرد بمعنی دم سرد که بوقت یاس چیزی میکشند و صبح را بادم سرد مناسبتی تمام ست چراکه بوقت صبح اندکی باد سرد می وزد چون وجود صبح را زاید از یک ساعت بقا نباشد و بجرد بر آمدن آفتاب معدوم میگردد گویا همان آه سرد ش او را میسوزد یعنی زائل میگرداند و آتش در خود زدن گریه گرم شمع ظاهر و روشن حاجت بتوجیه ندارد و آنچه گفته که آتش اندر خود زند یعنی گریه آتش در صاحب خود زند و افگار بمعنی زخمی و مجروح ست قوله باهمه مهری که دارد صبح خنجر میکشد + تا چه بازیها کند این بدگهر در کار من + مهر بمعنی محبت ست و ایهام ست بمعنی آفتاب و خنجر صبح شکل صبح کاذب که بصورت خنجر باشد یا کنایه از آفتاب چون وجود صبح تابع بفلک و گردش فلک ست کز زمانه تمام وار دارد ازین باعث این بدگهر عبارت از فلک یا زمانه است و بازی درینجا بمعنی دغابازی و فریب قوله خاکسارم باد پیما آبرویم رفته است + گو برو تا شادمان گردد دل اغیار ش + باد پیما بمعنی آواره گرد و آنچه گفته که گو برو یعنی ای مخاطب آبرویم که رفته از و باید گفت که برو کنایت از اغیار و دشمنان ست خواه دشمنان بنی نوع خواه کواکب و فلک و همچنین کلام در کمال یاس و تنگدلی صادر میشود قوله گو روان شو سوی چشم از درد بی آبی مرا + دانه دانه خون دل از سینه بر نار من + درین بیت تعقید لفظی ست بی آبی بمعنی بی آبروئی و دانه دانه بمعنی قطره قطره و نار بمعنی آتش و ایهام ست بسوی معنی انار حاصل آنکه از سینه بر آتش من در غم بی آبروئی قطره قطره خون دل بسوی چشم اگر روان میشود ای مخاطب بگو که روان شو مرا پروای آن نیست قوله در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر + خم نگردد حلقه از جوشنش بقدر این + کمان چرخ باضافت تشبیهی همین چرخ یعنی فلک که در خمیدگی بصورت کمان ست تیر سحر خط شعاع آفتاب یا آه مظلومان جوشن نوعی از زره یعنی اگر فلک سوخته بیفتد در مرتبه من هرگز کمی نخواهد شد قوله گو سپر گردد آفتاب و گو عطارد تیر شو + سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من + گرد بفتح کاف فارسی صیغه امر از گردیدن بمعنی شدن یعنی ای مخاطب با آفتاب بگو که در عداوت من سپر شو

و بعطارد بگو که برای مقابله من تیر شو هرگز این قد خمیده من سر نخواهد کرد باید لفظ تیر با لفظ
عطارد لطفی تمام دارد چراکه در فارسی تیر عطارد را گویند قوله صرصر صور از فلک گر هفت دامن
بردرد + رشته زر غشته ندرد گوشه دستار من + غشته بفتح غین معجمه مخفف آغشته بمعنی آلوده
یعنی اگر تند باد نفخه صور دامن هفت افلاک را خواهد درید گوشه دستار من یکتار کلابتون از کمال
بی پروائی بسبیل رشوت امان طلبی نخواهد داد و اصلا ازو اندیشه نخواهد ساخت قوله
خرمن مه گر فرو ریزد ز راه کهکشان + کم نگردد یک جوی از دخل استحضار من + خرمن ماه اگرچه
در کتب بمعنی هاله ماه نوشته اند مگر درینجا عبارت از دوزه قرص ماه باشد که در حقیقت جسم کروی
اوست و دخل بمعنی زر تحصیل ملک را گویند و استحضار بمعنی یادداشت معلومات و باوجود لفظ
یک حرف یای وحدت در لفظ جوی زائد ست و این جائز ست باقی معنی ظاهر قوله ربع ربع
چار ربع شش جهت را خمس یافت + عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من + ربع اول بفتح
را مهمله و سکون یای تحتانی حاصل زراعت و ربع دوم بفتح رای مهمله و سکون بای موحده
بمعنی جای و منزل و ربع سوم بضم را مهمله و سکون بای موحده بمعنی چهارم حصه هر چیز و
خمس بالضم بمعنی پنجم حصه هر چیز و شش جهت عبارت از تمام دنیا و عاشر بمعنی عشر ستاننده
یعنی از محصولات زراعات دهم حصه گیرنده و چون عشر ستاننده را مساحت و حساب دانی
لازم ست لهذا از لفظ عاشر مجازاً محاسب و مساح مقصود ست و نه تخته باغ کنایه از نه
افلاک پس مراد از عاشر نه تخته باغ عقل اول ست چراکه نزد حکما بحکم آلهی خلقت نه افلاک
و نه عقول دیگر با و تعلق دارد و عشر بالضم دهم حصه چیزی و فاعل یافت عاشر نه تخته باغ ست
حاصل بیت آنکه عقل اول حاصلات مکان هر چهار حصه بر و بحر و دنیا را از دهم حصه انبار حاصلات من
پنجم حصه یافت خلاصه آنکه حاصلات تمام عالم پنجاهم حصه انبار من ست مثلاً انبار مصنف
صد من بود عشر آن ده من شد و خمس آن دو من مذکور دو من شد پس این دو من را با آن
صد من نسبت پنجاهم حصه ثابت ست قوله عرصه باغ دو عالم را مساحت کرد وهم + بسوه دیدش
رقم از دفتر حرار من + عرصه بالفتح میدان و بسوه بکسر با موحده و سکون سین مهمله لفظ
هندیست بمعنی حصه بستم از بیگه و آن در طول بست قدم باشد و در عرض یکقدم و ضمیر شین
بعرصه باغ دو عالم حرار بفتح حا مهمله و تشدید را اول بمعنی نویسنده و فاعل دید وهم ست و
رقم بمعنی مرقوم باقی معنی ظاهر ست قوله نصف ربع عشر آمد در ترازوی وقار + تر و خشک

بهر مده کون از حاصل ادرار من ۰ وقار بفتح اگرچه بمعنی آهستگی و تحمل ست لیکن دریجا به معنی
گرانباری و عزت و مرتبه ست و ادرار بالکسر خرج روزمره حاصل بیت آنکه تمام تر و خشک
هردو عالم در ترازوی قدر و منزلت نصف چهارم حصه ادرار من برآمده که از ده هم حصه حاصل
ادرار من باشد خلاصه آنکه تر و خشک هردو عالم هشتادمن حصه ادرار من ست مثلا
حاصل ادرار من چهارصد من باشد عشر آن چهل من شد و ربع آن چهل من مذکور ده من گشت
و نصف آن ده من پنج من گردید پس نسبت این پنج با چهارصد هشتاد هم حصه است قوله
سنکه در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب ۰ نه لگن از تنگه های لعل کرد انثار من ۰ فتوی
بالفتح حکم شریعت و سبق بمعنی غلبه و پیشی و برجیس بالکسر ستاره مشتری که قاضی فلک ست
و لفظ آفتاب متعلق مصرعه ثانی ست لگن بکاف فارسی بمعنی طشت تنگه بفتح تای فوقانی
و نون و کاف عربی زر مسکوک که واحد باشد و این معرب ٹکه ست و در هندی هر دو عدد اطلاق
کنند و در محاوره فارسی بریک عدد از تنگه لعل و اشرفی مقصود ست چرا که طلا را زر سرخ گویند
نه زر زرد و ایثار بالکسر بمعنی برگزیدن و منفعت غیر را بر حاجت خود مقدم داشتن پس ازین معنی
عطا کردن و دادن مستفاد ست دریجا همین معنی اخیر مراد ست یعنی هرگاه که من در فتوی دادن
از مشتری که قاضی فلک ست غالب آمدم آفتاب که بادشاه کواکب ست در صله همین نه طبق
اشرفی بمن عطا فرمود نه طبق عبارت از فلک و مراد از اشرفی کواکب قوله بست و یک دان
پیکر زر لفت کسوت در شمال ۰ سینه پرنور آمد از گنجینه اسرار من ۰ تفصیل این بست و یک پیکر
که در فلک بجانب شمال اند در ردیف دال در شرح بیت هفدهم قصیده که مطلعش دریجا برای
علامت نوشته میشود مرقوم ساخته شد و در انجا مشاهده باید نمود و مطلع مذکور این ست بیت
لعلت از خنده شکر از در تر برگیرد ۰ جزغم از گریه در ربر طبق زر گیرد ۰ آن پیکرها را زر لفت
لباس باعتبار آن گفت که از کواکب مرکب اند گنجینه اگرچه بمعنی جای گنج ست مگر موافق نسخه
مرقوم مجازاً بمعنی گنج باشد و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین مسطور ست مصرعه سینه پرنور ستان
گنجینه اسرار من ۰ در صورت این نسخه گنجینه بمعنی جای گنج باشد قوله مصحف نه جلد
با هفت آیت ز رماه را ۰ هر مهی سیپاره دید از غیرت انوار من ۰ مصحف نه جلد کنایه از
مجموع نه افلاک و هفت آیت نه عبارت از هفت کواکب سیاره و در مصرعه ثانی مه ترجمه
شهر ست که بهندی مهینا گویند و سیپاره بمعنی سی پارچه باعتبار آن گفته که هر روز شکل ماه

بوضعی دیگر می بر آید و فاعل دید مصحف ست که نه جلد با هفت آیت ز صفت اوست و لفظ
ماه مصرعهٔ اول مفعول ست و مه مصرعهٔ ثانی ظرف ست حاصل بیت آنکه نه فلک از غیرت
انوار من ماه را در هر شهری پاره شده یافت و در لفظ سیپاره ایهام ست بسوی معنی سیم حصه
قرآن مجید **قوله** قدسیان اندر نماز آیند و باشد دایما + سبحهٔ اورا د شان سلک در اشعار من +
یعنی اشعار من بآن تقدس نزادی هستند که دایما فرشتگان بعد از نماز برای وظیفه خوانی خود
از سلک های مروارید اشعار من سبحه یعنی تسبیح میسازند **قوله** عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل
طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من + **عقل کل** عبارت از جبریل علیه السلام و دبیرستان
بمعنی بجای منشیان و جای نویسندگان و بمعنی مکتب نیز نوشته اند و مراد از اسرار ازل اسرار
آلهی ست و طفل ابجد خوان عبارت از محض مبتدی و نوآموز **قوله** از شراب لایزالی و دستکامی ها
دهد + جان سرمستان حضرت را دل هشیار من + **شراب** لایزالی عبارت از حقتعالی معرفت آلهی
و دوستکانی و دوستکامی لفظ اول بکاف فارسی و ثانی بکاف عربی در بزم پیاله نوبت خود
از راه تواضعات مخلصانه بدوستان خود دادن و مراد از سرمستان حضرت عاشقان درگاه آلهی
و فاعل دهد دل هشیار ست **قوله** شاهبازان رواق کبریا از قه داد + طوطی سدره نشین از شکر
گفتار من + مراد از شاهبازان رواق کبریا اولیاء الله یا ملایک زقه بالضم زاء معجمه و تشدید قاف
انچه طائر از گلوی خود بر آورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگا گویند و طوطی سدره نشین
کنایه از جبریل علیه السلام **قوله** من چو شمع از خود برافروزم چراغ آفتاب + روز و شب پروانه
کرده بر سرای تار من + برفروزم بمعنی لازم نه متعدی یعنی روشن شوم چراغ آفتاب عین آفتاب
و متعلق مصرعهٔ ثانی ست و روز و شب ظرف زمانی ست و تار بمعنی تاریک یعنی هرگاه که من بنور
معرفت آلهی مانند شمع بذات خود روشن میشوم چراغ آفتاب نور مراد خود فائق دیده روز و
شب بر سرای من که بظاهر تاریک ست پروانه سان تصدق میشود و انچه در بعض نسخ در مصرعهٔ
اول بجای برفروزم لفظ سرافرازم نوشته اند خطاست و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه
روز و شب پروانه شد گرد سرای تار من + این نسخه هم بهتر ست **قوله** زان سواری ها که باشد
صادقان را نیم شب + صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من + **یعنی** بسبب آن عزم ترقی و
مشاهده که عارفان را باشد آنقدر سبک خیز شده ام که تا حین مراجعت صبح را در خواب گذاشته ام
یعنی خاطر بیدار من پیشتر از صبح از ذکر و شغل خود فارغ میشود و در بعض نسخ در سواریها واقع ست

درینصورت بجای لفظ ماندہ لفظ بیند بہترست قولہ از سر سودانمائی مرغ گل خوار قلم ⁂ جان عیسے
نیگارد عطسۂ افگار من ⁂ سودا در اصل لغت بمعنی سیاہ است و بہمین سبب نام خلطی کہ سیاہ رنگ
باشد و چون از افزونی خلط مذکور جنون پیدا میشود لہذا مجازاً جنون را نیز سودا گویند و در ترکی
متاع و خرید و فروخت را گویند درینجا معنی اول بسیار چسپان ست و در آخر لفظ سودانمای یای
مجہول برای ادای کسرہ اضافت گل بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چون دود چراغ
بمناسبت سوختگی حکم خاکستر دارد لہذا درینجا از گل مراد دود چراغ ست کہ جزو اعظم سیاہی دوات ست
و مراد از جان عیسی مضامین روح پرورست و مراد از عطسہ افکار حرکت فکری و قوت خیالی و
پوشیدہ نماند کہ عیسی را با عطسہ مناسبت کلی ست چہ در کتب علم منقول مرویست کہ آدم را
حقتعالی پیدا فرمود آفتاب نور محمدی را بر پیشان ظاہر نمود آدم را بدیدن آن نور عطسہ آمد
حق تعالی باد آن عطسہ را بجبرئیل علیہ السلام تفویض ساخت چون زمانہ پیدا شدن عیسی
نزدیک رسید بحکم الہی جبرئیل علیہ السلام آن باد عطسہ را در گریبان حضرت مریم دمید مریم
از ان باد حاملہ شد عیسی علیہ السلام متولد شدند حاصل معنی بیت آنکہ من آدم سخن ہستم عطسہ
افکار من از سر سیاہ قلم کہ ہمچو مرغ خاکستر خوارست عیسی می نگارد و پوشیدہ نماند کہ با لفظ
عطسہ لفظ افکار لطفی عظیم دارد و چرا کہ افکار بکاف عربی گنایہ ہیست کہ بوئیدن آن عطسہ می آرد
و آنچہ در اکثر نسخ در مصرعہ اول بجای از لفظ در نوشتہ اند و بجای سودانمائی
لفظ سودانمای بہمزہ و یا معروف ست خطاست و آنچہ بعض مردم گلخوار بکسر کاف فارسی
خوانند از عدم تتبع زبان ترکیست قولہ از دوائر ہشت عظمی راست و ز ہیئت بیان ⁂ حاوی
ہر ہشت عظمی نقطہ پرکار من ⁂ باید دانست کہ دائرہ عظمی آنرا گویند کہ بنصف کرہ نماید کہ این
دائرہ بران کرہ فرض کردہ شود و اگر دائرہ بنصف کرہ نہ نماید آنرا دائرہ صغری یا صغیرہ
نامند و دوائر عظمی کہ اہل ہیئت بر فلک فرض کردہ اند ہمگی نہ اند و نزد بعضی دہ و نزد مصنف
این قصاید ہشت بعد معنی ضروری این بیت تفصیل آنہا مینمائیم حاصل آنکہ بآن بزرگی ہستم
کہ نقطہ پرکار من بر ہمہ دوائر عظمی کہ بیان آنہا در علم ہیئت مذکورست حاوی و محیط میتواند شد
پس بہ بزرگی من چہ رسد مخفی نماند کہ دائرہ اول معدل النہارست و این را معدل النہار
از ان گویند کہ چون سیر شمس را برین دائرہ اتفاق می افتد لیل و نہار برابر میشود و در جمیع
نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را در ہر سال دو بار اتفاق سیر برین

دائره می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله دائره دوم منطقة البروج و این را منطقة البروج
ازان نامند که همه دوازده بروج برهمین دائره واقع شده اند و سیر شمس دایما برهمین دائره
میباشد و این دائره دائره معدل النهار را تقاطع نموده ست حمایلی چون شمس بر دو نقطه
محل تقاطع رسد لیل و نهار برابر میشود در جمیع بقاع غیر عرض تسعین دائرهٔ سیوم مارة بالاقطاب
الاربعه و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار میگذرد
میل کلی گذشته و میل کلی عبارت ازان ست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار
چهارم دائرة الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند درمیان مری و غیر مری یعنی
دائره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک که از نظر
ناظر محجوب ست زیر زمین و طلوع و غروب کواکب باین دائره تعلق دارد و هر دو قطب این
دائره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسم است
یکی را بیان کردیم و بیان دوم و سوم تطویل میخواهد و هر یکی ازین هر سه افق بلحاظ حرکت فلک
حمایلی ست و دولابی و رحوی دولابی بر خط استوا ست و حمایلی بر اکثر بلاد معمورهٔ عالم
و رحوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین ست که قطب شمالی یعنی قطب معروف درانجا
سمت الراس باشد پنجم دائرهٔ نصف النهار و این دائرهٔ ایست که بهر دو قطب عالم که عبارت از
هر دو قطب معدل النهار ست گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و ششم دائرة الارتفاع چون
قوس ارتفاع کواکب ازین دائره ماخوذ ست لهذا بدین اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد
سمت الراس و القدم و این دائره در روز و شب دو بار با دائرهٔ نصف النهار منطبق میگردد
و در هر وقت از محل خود تجاوز میکند هفتم دائره اول السموات و این دائره ایست که مرور میکند
بسمت الراس و القدم و بدو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره هر دو نقطه جنوب و
شمال ست و بالای خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق رحوی مقاطع معدل النهار
باشد بزوایای قایمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوایم هشتم دائرة المیل
و این دایره ایست که مرور میکند بر هر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائره بعد کواکب
سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار نهم دائرة العرض و این دایره ایست
که مرور میکند بدو قطب بروج و شناخته میشود بآن عرض کواکب دهم دائره وسط السماء الرویة
و آن میگذرد باقطاب منطقة البروج و افق و هر دو قطب آن طالع و غارب قوله این سخنها جمله

تا مشرع گفتم زمین سپس ❊ ذیل عفو کردگار و دست استغفار من ❊ حالا در چند ابیات معذرت لاف و گستاخی خود مینماید و در صورت نسخه و حاوی جمع دعوی و سپس بکسر سین مهله اول و فتح بار فارسی بمعنی پس و بعد کذا فی البرهان معنی بیت ظاهرست قوله خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین ❊ اینچنین جرات نماید نفس شیطان سار من ❊ حرف باد و دفعه و ایهام ست بسوی معنی ریح بمناسبت خاک و آتش و لفظ سار بمعنی مانند و مثل و به معنی کثرت و ظرفیت نیز میتواند شد قوله من کم زان مور کو را سایه نبود بر زمین ❊ نیست را هستی بود در معرض اثار من ❊ نوعی از مور باشد که در زمستان بیرون آید به نسبت این مور سرخ تا بستانی نهایت کوچک باشد اگرچه سایه دارد مگر بنظر نمی آید معرض بالفتح محل ظهور چیزی یعنی هر چیز باریک و موهوم که حکم نیستی دارد و در مقابله من حکم هستی دارد یعنی بزرگ جثه بنظر می آید قوله کمترم زان موی کو را حلقه سازی در شراب ❊ شاهد این حال بس اشک و تن بیمار من ❊ درین بیت خطاب بسوی هر مخاطب ست و فائده حلقه کردن آنست تا تشبیه لاغری با خمیدگی پشت ظاهر آید و شراب بمعنی هر چیز رقیق که قابل آشامیدن باشد قوله بادپیما خاک بی آبی بدم گرد جهان ❊ بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من ❊ بادپیما بمعنی بیحاصل و بیهوده گرد نده خاک بکسر کاف موصوف و بی آب صفت و آب بمعنی عزت و رونق بدم بضم با مخفف بودم قوله این زمان شاه جهان فخر زمانم کرد نام ❊ ربع و عشر از پنجه و چل رفت و شد باچار من ❊ مراد از لفظ با در آخر مصرع فقط لفظ با است که سه عدد دارد و چار بمعنی ملاقی و مقابل لفظ پنجه را شصت عدد است و چل را سی و سه مجموع نود و سه شد ندچون ربع ازین مجموع رفت سه ماه کم هفتاد سال باقی ماند کمی سه ماه از نظر انداخته از هفتاد بار دیگر وهم حصه رفت شصت و سه باقی ماند بعد سه عدد لفظ با با آن ضم کردند شصت و شش حاصل شد ند یعنی درین زمان بادشاه مرا خطاب فخر الزمان بخشیده است که از عمر من شصت و شش سال گذشته اند و اگر از لفظ چار جسم و وجود مقصود کنند چرا که از چار عنصر مرکب ست درین صورت رفت و شد بمعنی شد درست باشد و لفظ با بر معنی خود باشد درین حال از پنجه و چل اعداد آن مراد نسازند و از نود ربع و عشر خارج نمایند عمر شصت سال و نه ماه ثابت میشود قوله تا نگشتم بر در حلقش چو خاتم حلقه بست ❊ چون نگین زرین نشد بام و در و دیوار من ❊ خاتم بالفتح تا به معنی

انگشتری و حلقه پشت بمعنی خمیده پشت ای فروتنی کنند ه قوله زین سپس گوش من و نعل
سم یکران شاه * حلقهٔ اشراف ملک این دانه و شهوار من * یعنی بعد ازین از کمال عجز و
فروتنی از نعل اسپ بادشاه حلقه غلامی بگوش خود خواهم انداخت و حلقه گوش شرفای
ملک این اشعار من خواهند شد یعنی بعزت تمام و رغبت کامل خواهند شنید

قصیدهٔ پنجاه و پنجم قوله خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان * سفره گلریز را باز کند
شب نهان * بحر این قصیده منسرح مطوی مکسوف موقوف ست بر وزن مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلات قرص زر عبارت از قرص آفتاب خور فاعل و قرص زر مفعول
است بتغایر اعتباری و سبز خوان کنایه از فلک سفرهٔ گلریز عبارت از انبوه کواکب یعنی شب
هنگامه ستارگان خود را پوشیده میکند قوله نشکند این قرص زر لیک از و بشکند * کاسه
سیمین ماه بر طبق آسمان * شکستگی ماه را با آفتاب از ان نسبت کرده که افزونی و کمی ماه
را کثرت و قلت مقابله آفتاب سبب ست قوله چشمه بی نم بر دلالی و جار از خاک * زانکه
سیان محیط از دو طرف شد روان * چشمهٔ بی نم کنایه از آفتاب زیرا که آفتاب را چشمه گویند
و حال آنکه در خود آب ندارد لالی بمعنی گل سیاه که از زیر آبهای استاده می برآید و جار بضم
دال و بعده جیم بمعنی تاریکی شب و خاک عبارت از زمین و محیط دریای شور را گویند در ینجا
کنایه از آسمان و دو طرف اشارت از مشرق و مغرب و فاعل روان شد چشمهٔ بی نم ست و درین
بیت چند عجائبات آفتاب را بیان کرده اول آنکه چشمه است و بی آب دوم آنکه آب ندارد
و لالی مذکور را از خاک میشوید سوم آنکه خود چشمه بی آب ست و طرفه اینکه میان دریا روانگی
دارد چهارم آنکه هر چشمه بیک سو روان باشد و این بدو طرف روان ست پوشیده نماند که
آفتاب دو حرکت دارد یکی حرکت خاص خود که از مغرب بسوی مشرق ست چون این حرکت
نهایت بطی ست باین حرکت چهارم حصه فلک را در سه ماه طی میکند اکثر مردمان ظاهربین
این حرکت را نمی شناسند دوم حرکت قسری که بتحریک فلک الافلاک با و حاصل میشود و این
حرکت از مشرق بسوی مغرب ست چون این حرکت نهایت سریع السیر ست لهذا بدین حرکت
چهارم حصه تمام فلک را بدو پهر طی میکند قوله چشمه بماهی رسید پنج سه نو فرست * تا شریا کند بدر
شفق خور قران * مراد از چشمه آفتاب ست و ماهی عبارت از برج حوت چون آفتاب در برج
حوت آید یعنی ماه چیت باشد موسم بهار بظهور آید پنج سه نو کنایه از پنج انگشت و فرست

بکسر تین صیغهٔ امر از فرستادن ومراد از ثریا دندان که مقصود از دهان ست و بد پیاله بلور یا نقره
وشفق شراب سرخ وخور بمعنی خورنده یعنی درمیان خود گیرنده و چون ماه بثریا می آید ماه را شرف
حاصل میشود و زمانه باسعادت باشد قوله در عمل ساحری کرد عزیمت خطت * مارسیه حلقه زد
بر طرف گلستان، عزیمت بمعنی عزم وقصیده ومعنی افسون و دعا و مارسیه کنایه از زلف و
گلستان رخساره یعنی ای محبوب چون مار زلف تو بر کنارهٔ گلستان رخساره حلقه زده نشسته بود
حالا که خط تو برآمد شاید که این خط در تکمیل عمل ساحری عزم درست کرده است که باین جرأت
مارگیری زلف مینماید یا آنکه بعض ساحران افسون وعزیمت خوانده ماران را میطلبند ماران
حاضر میشوند لهذا شاعر میگوید که ای محبوب در عمل ساحری شاید که خط تو عزیمت خوانی کرده است
که مار سیاه زلف ازینجهت حاضر شده در کنارهٔ گلستان رخسار و حلقه زده نشسته است قوله نیست
جز ابروی تو ماه نوی هر سحر * نیست بجز چشم تو مشتری در کمان * سحر کنایه از پیشانی معمول ست
که ماه نو هر شام میباشد واین ماه نو عجیب ست که هر سحر ست وابرو را ماه نو از آن گفت که ماه نو
مقبول ومنظور خلائق میباشد چشم را بستارهٔ مشتری تشبیه داد از جهت سرخی و روشنی یا سعادت
یا بطوء حرکت وکمان درینجا عبارت از برج قوس ست وباید دانست که برج قوس اگرچه خانهٔ مشتریست
مگر مشتری همیشه در قوس نمی ماند وچشم تو عجب مشتریست که همیشه در قوس برو مقیم ست یا آنکه مشتری
که در قوس می آید هیچ چیز مشابه آن هیئت در عالم نیست اگر هست مشتری چشم تو در خم قوس ابروست
قوله آن بخط تو عارض ست آن نه بنفشه است وگل * شاخ تر سنبل ست بر ورق ارغوان * یعنی
آن خط و عارض تو مثل خط و عارض دیگر معشوقان نیست بلکه بنفشه وگل تا آن هر دو نسبتی ندارد مگر
شاخ سنبل تر بر برگ ارغوان مشابه آن میتواند شد تفوق سنبل بر بنفشه این ست یکی سیاهی رنگ دوم
بوی خوش سوم باریکی ریشه ها وتفوق ارغوان بر گل اینست یکی شوخی رنگینی دوم از شائبهٔ زردی پاک
بودن سوم بیخار بودن چهارم دیرپائی قوله ترک تو خفته مدام در خم محراب ست * هست
برین معصیت روی سیاهش نشان * ترک بالضم عبارت از چشم واز محراب درینجا محراب مسجد
مقصود ست ومراد از آن ابروست وروی سیاه آن ترک سیاهی چشم ست که آنرا مردم گویند و
بمناسبت مست لفظ مدام که هم بمعنی شراب ست لطفی دارد قوله مردم از انصاف شاه مائل طاعت
شدند * پیش بروی فساد چشم کشادن توان * مردم عبارت از مردم چشم و مائل طاعت
شدن اشارت بآن ست که مردم چشم درخم ابرو که مشابه بمحراب مسجد ست واقع شده و اند و در

مصرعۂ ثانی استفهام اقراری ست که در الفاظ صورت اقرارست و در معنی انکار حاصل آنکه پیشتر
ازین آن مردم بر روی فساد چشم کشادن نمیتوانند یعنی از بیم انصاف شاه بر حال عشاق ترکیب فساد
نخواهند شد قوله خضر سکندر نشان هود مسیحا جبین * شاه ملک آستین ماه فلک آستان *
هود بالضم نام پیغمبریست علیه السلام ملک بفتحتین فرشته و ملک آستین ازان گفت که دست
ملائک بلوث معاصی آلوده نمیباشد بجاز اطلاق ظرف بر مظروف مراد از آستین دست باشد
قوله شاه محمد علم ماه ستاره حشم * آدم موسیٰ قدم حیدر احمد توان * شاه بکسر ها موصوف ست
و محمد علم صفت آنست یعنی شاهی که علم فوج او چون علم محمد صلی الله علیه وسلم مظفر و منصور ست
و مراد از قدم بالفتح جاه و جلال و حیدر در لغت شیر درنده است و لقب حضرت علی کرم الله وجهه
قوله پرچم منجوق او در شکن خود گرفت * گوشۂ خورشید را ہمچو خط دلستان * درین بیت صفت
بلندی نشان لشکرست پرچم موی دم گاؤ کوهی منجوق بالفتح ماهچه علم قوله ایکه بر روز بزر خنجر
بهرام چرخ * پیش تو چوبین بود در صف کین چون میان * بهرام چرخ مریخ که ترک فلک
و خونریز ست و مراد از چوبین کند و بی اثر و میان بمعنی نیام تیغ قوله روز وغای تو مرگ و نالش
نای عدو * در شب عدل تو گرگ و مالش پای شبان * در وسط هر دو مصرعه واو برای
لزوم ست یعنی روز جنگ تو مرگ را ناله بر آوردن از گلوی عدو ضرورست و در شب عدل تو
پای شبان را مالش دادن گرگ ضرورست و شبان بفتح چوپان و چرواها را گویند قوله حلقۂ
در گاه تست دائره کاندرو * کم بود از نقطۂ عرصۂ هر دو جهان * معنی بیت ظاهرست
قوله روح قدس خواست تا روی نهد بر درت * برشده صد ساله راه از قمم لامکان * روح قدس
بضمتین قاف و دال نام جبریل علیه السلام برشده یعنی بالا رفت قمم بکسر قاف و فتح میم اول
جمع قمه که بالضم و تشدید میم ست بمعنی سر هر چیز مراد از قمم کنگره هاست قوله تا که زبر چار زن
جنبش نه شوهرست * مادر عالم نه زاد مثل تو صاحب قران * زبر بمعنی بالا چار زن کنایه از
اربعه عناصر و نه شوهر نه افلاک و صاحب قران بفک اضافت و بکسر قاف عبارت از بادشاه
عظیم القدر باید دانست که صاحب قران بادشاهی را گویند که بوقت خروج نطفۂ پدرش تا بوقت
ولادت او زحل و مشتری را در یک دقیقه قران عظمی باشد اینچنین بادشاه را سلطنت دیر پا با
غلبه باشد قوله ور دسحر گاه تست رقیۂ الیاس و خضر * مفلس درگاه تست خازن دریا و کان
رقیه بضم را مهمله و سکون قاف و یای تحتانی سحر و افسون که برای شفا خوانند

یعنی وردی که بسحرگاه میخوانی خضر و الیاس آنرا رقیه خود گردانیده اند برای شفای خود یا برای شفای دیگران معنی دوم آنکه ورد سحرگاهی که برای دعای تو خضر و الیاس میخوانند همین رقیه خضر و الیاس ست که بآن مردم را شفا می بخشند و هر شخصیکه بدرگاه تو حکم مفلس داد او نیز آنقدر سرمایه دارست که آنرا خزانچی بحر و کان توان گفت معنی دوم آنکه خزانه دهندهٔ بحر و کان که آفتاب ست بدرگاه تو مفلس سائل ست قوله بحر عقولی نه دُرّ شهر علومی نه دره باغ امانی نه گل روح امینی نه جان ﴿ عقول جمع عقل و هر چهار یا درین بیت برای خطاب ست و لفظ دُر اول بضم دال و لفظ در دوم بفتح دال امان بمعنی امن و روح امین بمعنی جبرئیل و جان دو معنی دارد یکی در فارسی جان آدمی وغیره را گویند دوم در عربی قوم جن را گویند قوله هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو ﴿ روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان ﴿ معنی بیت ظاهرست قوله خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام ﴿ کز تو سرافراز شد دودهٔ عباسیان ﴿ مراد از امام خلیفه عباسی و دوده بالضم بمعنی خاندان یعنی برای اجرای امور نیک و بد امام ترا حکم کلی داده است چراکه از اطاعت تو خاندان اولاد حضرت عباس عم رسول الله را عزت و سرفرازی حاصل شده قوله تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود بیضهٔ زر افگنند زاغ سیه از دهان ﴿ طشت کبود فلک ست و بیضهٔ زر آفتاب و زاغ سیه شب یعنی تا بعد شور کردن مرغ خانگی آفتاب طلوع نماید قوله پایهٔ تخت تو باد بر سر مه سرفراز ﴿ چتر تو باد بر سر خور سایه بان ﴿ معنی بیت ظاهرست

قصیدهٔ پنجاه و ششم - قوله تیر بین در جولان از سپر تیغ کشان ﴿ چه خهی تیر که زد گوشه نشین ست کمان ﴿ بحر این قصیده رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ﴿ تیر نام عطارد و جولان بفتحات بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان می اندازند و سپر تیغ کشان کنایه از آفتاب چراکه صورت سپر دارد و از خطوط شعاعی گویا تیغ میکشد یعنی ای مخاطب عطارد را ببین که در بند آهنی ست بسبب آفتاب چون اکثر عطارد بسبب قرب آفتاب بنظر نمی آید گویا عطارد پابزنجیر ست خه بفتح خای معجمه و های ملفوظ کلمهٔ تحسین ست بمعنی واه واه و خهی بفتح خای معجمه نیز همان ست و بمعنی عجب و عجیب مستعمل میشود و تیر همان عطارد که مذکور شد و مراد از گوشه نشین پوشیده و پنهان ست و کمان برج قوس هرگاه تیر یعنی عطارد در برج قوس میرود

قوس از نظر نهان میشود چرا که عطارد همیشه همراه آفتاب سیر میدارد پس بالضرور در هر برج که عطارد و آفتاب خواهند رفت از شعاع آفتاب ستارگان آن برج از نظر مردم پوشیده خواهند شد حاصل مصرعهٔ ثانی آنکه واه عطارد عجب تیر ست که بمجرد رسیدن او کمال یعنی برج قوس پوشیده میگردد شاعر مضمون هر دو مصرعه بطریق تعجب بیان کرده و معنی دیگر آنکه تیر مدت ماندن آفتاب را گویند در برج سرطان و او اخر تیر ماه ابتدای خریف ست چه خریف در لغت موسمی ست که دران میوه های پخته از درختان چیده شوند زیرا که خرف بمعنی میوه چیدن ست لهذا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات خریف مینماید و جولان بمعنی تاختن و سپر تیغ کشان آفتاب ست یعنی موسم خریف را ببین که چه ترکتازانه خود را بتابید آفتاب میسازد و در مصرعهٔ ثانی مجازاً مراد از تیر برج سرطان ست چرا که سرطان بماه تیر تعلق دارد و کمان برج قوس ست یعنی برج قوس از مقابلهٔ سرطان گوشه گرفته است و ظاهر ست که مقابل سرطان جدی ست نه قوس و آنچه در اکثر نسخ در صدر مصرعهٔ ثانی چه زهی نوشته اند خطا ست فافهم و تامل قوله سهم آن تیر جهان رفته که در قلعهٔ باغ ✽ شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان ✽ سهم بمعنی خوف و ایهام ست بمعنی تیر و لفظ تیر درینجا مجازاً بمعنی موسم خریف چرا که او اخر تیر ماه ابتدای خریف ست و لفظ شاخ بی کسره حرف آخر فاعل ست و زرین سپر کنایه از برگ زرد ست مفعول و سنان عبارت از خار و ظاهر ست که چون در او اخر تیر گاه میوه ها پخته میشوند برگهای آن درختان میوه دار زرد میشوند و ریختن آغاز میکنند و اکثر جا های آنها نمودار میشوند و ظهور خریف در آخر ماه تیر بیشتر موافق اقلیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم ست قوله زاغ لولی بچهٔ صدره نشین در بر ✽ در نوا کرده سراپرده ز دولت خزان ✽ لولی بچه دشنام ست بمعنی حرام زاده صدره بالضم جامهٔ نیم تنه و صدره نشین ازان گفت که پر های زاغ سخت و کثیف و بدرنگ می باشند و آنچه در بعض نسخ بجای نشیمن سیمین نوشته محض بیجا ست و نوا بمعنی سامان و سرمایه و ملک و پرده زدن بلغت کنایه از شاخ و برگ زرد شده و خزان اگرچه از خریف بعد دو ماه میشود ولیکن چون خریف مقدمهٔ خزان ست لهذا شاعر درین بیت خریف را بخزان تعبیر کرده و باید دانست که خزان موسمی ست که مردم که از باد سرد پوستین و گوشه میخرند و ابتدای آن از میزان ست چون دهقانان در موسم خریف برای خوردن میوه در باغ بسیار

آمد و رفت دارند لهذا شاعر میگوید که در بنولا زاغ حرام زاده تنگ معاش خوار را ببین که چگونه خیمهٔ زربفت خزان را که عبارت از باغ ست در برگ و نوای خود آورده متصرف شده ست و لفظ نوا و پرده بضلعه موسیقی لطفی دارد قوله در برشاهد آبی ست شکرگون مخمل ٭ گولی گوئیست نه زده در خم مشکین چوگان ٭ آبی میوه است مشابه بسیب آنرا بهی نیز گویند بهدانه که بدواهی بتر ید بکار میبرند تخم اوست و مراد از شکرگون سفید مائل باندک زردی ست و مخمل بخاء معجمه جامه معروفست و مراد از مجموع شکرگون مخمل چیزیست مثل غبار پنبهٔ منقوش که بر میوهٔ بهی محیط باشد چون آن غبار را بجامهٔ درشت پاک نمایند زردی بر آید لهذا مصنف میگوید که ای مخاطب گویا آن بهی گوی زرین ست و مشکین چوگان شاخ ست باعتبار تیرگی رنگ پوست شاخ یا بلحاظ برگ سبز و سبزی و سیاهی در محاورات فارسیان حکم واحد دارد قوله سایکی کن صنم چادر کحلی بر سر ٭ چون عروسان بصر دایه رومی بچگان ٭ سایکی بسین مهمله و یار تحتانی و کاف فارسی نام میوه است که رنگش مائل بسیاهی باشد و بعضی نوشته که قسمی انگور که بسایه خشک کنند رنگش سبز باشد و سبز و سیاه نزد فارسیان یکی ست و عروسان بصر عبارت از مردم چشم و مراد از رومی بچگان بعلاقه مردم چشم اشک سفیدست و بعلاقه سایکی تخم اوست که سفید مائل بسرخی باشد و در بعض نسخ بجای سایکی آن صنمی تاک زنگی صنمی نوشته اند بدین صورت مراد از تاک انگور حبشی که آنرا خایهٔ غلامان نیز گویند رنگ آن سیاه باشد قوله سیب شکل زنخ یار و بمعنی لب یار ٭ کز برون لعل نمائیست درون شهد نشان ٭ اینچه گفته بمعنی لب یار یعنی بمزه شیرین ست و از برون لعل نما از ان گفته که سیب ولایتی قریب بنصف سرخ میباشد قوله شکل امرود دو عود ست بهم روبار و مبانب نای روان بهر نوای دل و جان ٭ عود نام سازی ست که بطور ستار از نصف کدو سازند چون دو عود را روبارو بهم وصل کنند شکل مدور مخروطی پیدا میشود و امرود هم باین شکل ست تای درینجا بمعنی حلق و نوا بمعنی توشه و غذا لفظ عود و نای و نوا هر سه از ضلعه موسیقی ست بسبیل ایهام قوله تازه بردار بر آورد سر خون اکوده ٭ وانکه بید ست کشد خنجر ندین زمیان ٭ مراد از دار شاخ ست و انار را بلحاظ سرخی دانه سر خون آلود بسیار مناسب ست و لفظ بید در کلمه بید ست نوعی از بید باشد که برگش بصورت خنجر مشابه است و در لفظ بیدست ایهامی لطیف ادا کرده بمعنی شخصی که دست ندارد و معمول ست مجرمی را که بر دار کشند خونش به تیغ میریزند قوله دیده

در افشان چو عقیق لب یار * ساعد شاخ زر افشان چو کف شاه جهان * در افشانی لب یار با عتبار خندهٔ دندان نما یا با عتبار کلام مرغوب و زر افشانی شاخ بلحاظ برگ زرد ریختن بموسم خریف و خزان و در بعض نسخ بجای ابر لفظ بدر واقع است درینصورت ذات مصنف مقصود باشد قوله ای بت ماه خد و مار خط و موی میان * چند آخر بکی موی کشی کوه گران * خد بالفتح رخساره و مار خط یعنی خط دراز زلف تو مانند مار طویل و سیاه است و در بعض نسخ مو خط نوشته درینصورت مراد خط نورسته ریش و بروت ست و یکی موی کنایه از میان باریک است و کوه گران کنایه از سرین بزرگ ست چه بزرگی سرین را در معشوقان حسن پندارند خصوصا در زنان * قوله پرده روی ثریای تو یک ذره شفق * برقع چهرهٔ مهر تو یکی پارهٔ دخان * ثریا عبارت از دندان و یک ذره شفق لب رنگین و دهان تنگ و مهر اشارت از عارض روشن و دخان یعنی دود و مراد از پارهٔ دخان زلف ست قوله شکن زلف ترا لاله تر در شمشاد * لعل در پاش ترا یخچه در آتش پنهان * لاله تر کنایه از رخساره و مراد از شمشاد زلف ست چه اکه برگ شمشاد مشابه بموی طره باشند و تمام درخت نورسته شمشاد از جهت موزونی مشابه بقد معشوقان باشد و لعل لب ست و در پاش بضم دال بلحاظ خنده یا کلام و یخچه یعنی ژاله و تگرگ درینجا کنایه از دندان و آتش عبارت از لب سرخ قوله ذره ذره بسر تیغ فنا باد قطیع * در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان * بدر درینجا تخلص شاعر و قطع یعنی مقطوع و در بعض نسخ یاد قطیع نوشته است قطیع یعنی مقطوع مآل واحد ست قوله خیز چون صبح دمی زن بشکر خنده زمی * پیش کاین ساغر زربار برآید ز نهان * ازین بیت خطاب ست بهمان بت ماه خد علی العموم و ساغر زربار کنایه از آفتاب و درین بیت تعقید لفظی ست یعنی پیش ازین که آفتاب از پوشیدگی برآید برخیز و از می نوشی مانند صبح بشکر خنده دم بزن ای انفاس خود را بشادی صرف کن و در بعض نسخ این بیت چنین واقع شده بیت خیز و چون صبح دمی زن بشکر خنده دمی * پیش کش ساغر زرباز برآید ز دهان * درینصورت ضمیر شین راجع باشد بصبح دوم اول یعنی تنفس باشد دوم ثانی یعنی یک لحظه و لفظ باز برا سمه یعنی بار دیگر و بعد لفظ پیش لفظ از ان یا ازین محذوف باشد و در بعضی بجای کش لفظ کو نوشته اند و بجای برآید برآرد مرقوم ست درینصورت هم ضمیر او راجع بصبح باشد و فاعل برآرد هم صبح قوله شفق می سوی پروین زرد تا نکند * یک سه چار و یا پنج هلال تو قرآن * پروین کنایه از دندان و سه چار ده پیاله نقره یا بلور و مراد از پنج هلال

پیچ انگشت و فاعل نکند سه چار ده و مفعول آن قرآن ست حاصل آنکه تا پیاله را انگیری می بدهان
تو نرود قوله کشتی زر چو بدریای نگون غرق شود * جهد آن کن که نماید بسوی لب
جولان * کشتی زر عبارت از پیالهٔ زرین و مراد از دریای نگون لفظ می ست چراکه دریا را
در عربی یم گویند ویم را چون قلب کنی می حاصل شود و فاعل نماید کشتی زر قوله هر که باده
زخمستان الهی نوشد * درخورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان * درخور بمعنی لائق و
خور بمعنی آفتاب معنی شعر ظاهرست قوله حاکم روی زمین اجره ده هفت اقلیم * خسرو تختگه کل
ممالک سلطان * اجره بضم اول وسکون جیم مخفف اجری که بمعنی روزینه وظیفه باشد کل
بتشدید لام مضاف و ممالک مضاف الیه وسلطان عبارت از بادشاه خودست قوله ای فریدون فر
و آرش روش سام حسام * آبتین آب موید یدو گرشاسپ توان * آرش بفتح را نام پهلوانی
که در تیراندازی نظیر خود نداشت و سام نام جد رستم وحسام بضم حاء حطی شمشیر آبتین بالف ممدوده
وقف باء موحده و کسر تاء فوقانی وسکون یاء تحتانی بر وزن آستین نام پدر فریدون و آب
بمعنی عزت و رونق و موید نام بادشاهی دید بفتح تحتانی دست و قوت و گرشاسپ بکسر کاف
فارسی وسکون را وشین معجمه والف وشین مهمله وباء فارسی هرسه ساکن نام بادشاهی که یکی
از اجداد رستم بوده است قوله چرخ زرین کله وسبز قبا باهمه جاه * همچو نی پیش سر
کلک تو بربسته میان * چرخ را زرین کله باعتبار آفتاب گفته و بربستگی میان دسمه که
ازان نیزه سازند بسیار ظاهرست یعنی بلوجودیکه چرخ یک بادشاه عظیم القدرست مگر برای
بجا آوردن احکام تحریرات قلم تو همچو نی نیزه بکمال بربستگی های میان ست قوله نیست جز
کلک تو طوطی شکرمنقاری * که سوی روم [illegible] از هندستان * روم عبارت از
کاغذ و مراد از دریا دست ممدوح و هندستان کنایه از دوات قوله نیست از عدل سر تیغ تو
جز خط و شکر * کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان * دربعضی از ولایات معمول ست که مظلوم
دادخواه جامه کاغذین می پوشد و درینجا شکر عبارت از قندست ومعمول ست که کوزه های
قند را در کاغذی بپیچند و بودن خط کتابت در کاغذ پر ظاهرست حاصل آنکه در زمانهٔ عدل تو
سوای خط و شکر کسی جامهٔ کاغذین نمی پوشد وحاجت دادخواهی ندارد و در بعض نسخ بجای
عدل لفظ سهم واقع ست بمعنی خوف قوله چون کمان دید که دلجوی عدو شد تیرت * هر دم از
خانه برون میکشدش از پی آن * دلجوئی دو معنی دارد یکی اصطلاحی و آن تسلی و دلاساست

دوم لغوی وآن جست وجوی دل کوشیدن ست یعنی تیر تو دلجوئی عدو بمعنی لغوی مینمود چون
کمان بغلط فهمی خود چنان دریافت کرد که تیر تو دل جوی عدو بمعنی اصطلاحی میکند ازان باعث
اورا هر دم از خانهٔ خود بعتاب بیرون میکشد لفظ دم و خانه ونی بسیار مناسب ست قوله
قرص خور ز آتش ازان نیزه کشد تا هرگز * نشد دشمن بی آب ترا دست بنان * از
آتش نیزه کشیدن مراد خطوط الشعاع برآوردن ست وآب بمعنی آبرو و لفظ بنان درینجا
لطفی عظیم دارد چراکه بقرینهٔ دست ایهامی دارد بسوی معنی سر انگشتان قوله ایکه از عدل
تو شیر اجم آهو بره را * بی زبان پرورش در دهن خود چو زبان * اجم بفتحتین نیستانها
وانبوهی های درختان واحدش اجمه چون شیر جوان و پر قوت باشد برای تسکین حرارت
مزاج خود در سایهٔ انبوهی نیستان که نهایت سرد میباشد مسکن می گزیند و در مصرع دوم اول
لفظ زیان بیای تحتانی ست بمعنی نقصان وضمیر شین راجع با آهو بره و اگر از شیر برج اسد
مراد دارند واز اجم فلک مقصود کنند باعتبار سبزی واز آهو بره آفتاب اراده نمایند این صورت
هم بهتر ست قوله بخلاف تو اگر دشمن بیدین دم زد * نیست گلدستهٔ اقبال ترا هیچ زیان *
درین بیت لفظ خلاف وبیدین لطفی عظیم دارد چراکه خلاف در عربی دو معنی دارد یکی مخالفت
دوم درخت بید و بیدین سه معنی دارد یکی کافر مطلق که هیچ دین نداشته باشد دوم بمعنی هنود
که بچهار بید این اعتقاد دارند که کتاب الهی ست سوم آنچه منسوب بدرخت بید باشد و
این بیت قطعه بند ست با یک بیت آینده قوله کاتش ست از شرر نار مجوسی یاقوت *
فارغ ست از صرصر دی باغ جنان * نار را با مجوس ازان نسبت کرده که مجوس
فرقه ایست بر دین زردشت که آتش پرستی مذهب ایشان ست وگویند که یاقوت در آتش
نیکو زد ظاهرا بموجب قول مصنف در شرر که آتش ضعیف ست نمی سوخته باشد صرصر
باد تند و دی بفتح دال ماهی ست در آخر زمستان که بهندی ماه نامند صحیح ماگه ست جنان
بکسر جیم جمع جنت ست قوله گر به بیجاده رسد عکس نگین تو بشی * در کشد خرمن مه را زره
کاهکشان * گر حرف شرط و بیجاده چیزی ست که آنرا کهربا گویند خرمه هاله ماه را گویند و کاهی
که ماه را نیز نامند حاصل آنکه در مهر نگین تو آنقدر جذب بلاد و کشش ممالک ست بالفرض
اگر عکس آن نگین تو به کهربا امتداد آنقدر قوت جاذبه بهم سازد که تمام خرمن ماه را از راه کهکشان
بسوی خود در کشد قوله در تصاعد کند ار گرد براقت سوی چرخ * چشم عقرب شود ی سعدان نور

از دبران + ور بواو عاطفه حرف شرط تساعد بضم عین، بالا روی کند ی صیغه مضارع بیا ی تمنائی شرطیه و همچنین شودی و کژدم آنقدر چشم کوچک دارد که اکثری متفق اند که کژدم چشم ندارد و همین حال ست برج عقرب را و دبران بفتح دال و فتح بای موحده نام منزل چهارم از منازل قمر هر که وقت طلوعش او را بیند بصارت چشم او زائل گردد یعنی با وجودیکه عقرب خود کورست و دبران نیز باعث کوری چشم ست لیکن اگر کاشکی از رفتار اسپ تو غباری بسوی فلک بالا روی کند از تاثیر آن دبران سرمایهٔ نور بصارت شده چشم عقرب را سعدان نور بصر نماید قوله نام پاکت بسر شرع بانصاف نهند + تاج زرین که از و آب رخ ماه نهان + هم سر معرفت و باز حقیقت بمراد + در تو از روشنی افسر دین ست عیان + این هر دو بیت معمای ست که ازین اسم شاه محمد بیرون می آید سر شرع شین ست و سر انصاف الف و آب رخ ماه کنایه از لفظ ما است چرا که ما در عربی آب را گویند چون ما را از لفظ ماه دور کرده شین و الف را بالای حرف ها نهند لفظ شاه حاصل آید و سر معرفت میم و سر حقیقت حا و سر مراد میم و افسر دین دال ست چون این هر چهار حرف را بترتیب جمع کنند محمد میشود و ظاهر این معما الحاقی است و از همین جهت در اکثر نسخ یافته نمیشود قوله ای تناهای تو سر فاتحه هر زن و مرد + وی دعاهای تو سر سبحهٔ هر پیر و جوان + در هر دو مصرع لفظ سر بفک اضافت به معنی ابتدا و آغاز و مراد از فاتحه دعا و سبحه بالضم اگرچه بمعنی دانه های تسبیح خوانی ست مگر مجازاً درینجا بمعنی وظایف و اوراد است قوله باغ فردوس مجو بزم بیارا و ببین + نقل شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان + حاصل آنکه بزم تو بهتر از باغ بهشت ست و اشعار من به از نقل شکر ست + قوله وقت آن شد که ز هر مائده انعامت + بدر چون صبح نهد کاسهٔ زر بر سر خوان + مائده بمعنی خوان بر طعام و کاسهٔ زر بر سر خوان صبح کنایه از آفتاب ست قوله زرگریهاست درین یکشبه عقد گهرم + بهر پیرایهٔ مدح تو ز خاتون بیان + مراد از زرگریها صنعت ها و عجائبات ست و یک شبه عقد گهر کنایه ازین قصیده که در یک شب تصنیف کرده است و چون شبه دانهای نگینه را نیز گویند لهذا لفظ شبه بسبیل ایهام با لفظ عقد گهر لطفے عظیم دارد و خاتون بیان عین بیان ست و در بعض نسخ بجای بیان لفظ بنان نوشته است بفتح بای موحده و نون بمعنی سرهای انگشتان این بهتر نیست قوله تا بزین زر خورشید مزین باشد + صهوهٔ جرمه پدرام زراندود عیان + زین زر مجموع مضاف و خورشید مضاف الیه

باضافت تشبیهی و صهوه بمعنی پشت جرمه بفتح جیم عربی و سکون رار مهمله بمعنی اسپ سبزه خنگ
پدرام بکسر بار فارسی بمعنی آراسته دریجا از جرمه پدرام مراد آسمان ست و زر اندوده عنان صفت
جرمه پدرام ست و زر اندوده عنان باعتبار خطوط شعاع آفتاب گفته حاصل آنکه تا پشت سبز خنگ
فلک که زر اندوده عنان ست چنین زرین خورشید زرین باشد قوله تا بود زاغ ورم دارد و حواصل
مدقوق * چونکه شاهین زر اندوده بود در میزان * زاغ کنایه از شب و حواصل طائریست سفید
که بر کنار آبها نشیند دریجا عبارت از روز و ورم داری باعتبار ترقی شب گفته و چون مدقوق هرروز
باریک و لاغر میشود لهذا دریجا اشارت بنقصان پذیری روزست و شاهین دو معنی دارد
یکی طائر شکاری ست دوم چوب دراز ترازو را گویند درین بیت معنی اول مقصودست و معنی
دوم بسبیل ایهام بمناسبت میزان پس شاهین زر اندوده کنایه از آفتاب و میزان برج هفتم ست
که چون آفتاب در وی رود ترقی شب و کمی روز بر همه کس بی تامل ظاهر میگردد باقی معنی ظاهرست
قوله باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ * خصم بی برگ تو چون برگ رزان در یرقان * قوله
اول بمعنی توشه و سامان حاصل آنکه دشمن مفلس تو پیش تو از صرصر غم بر بستر مرض موت مانند
برگ انگور زرد رنگ باد و در بعض نسخ در مصرعه اول لفظ توبیخ واقع شده بمعنی ملامت و سرزنش

قصیدهٔ پنجاه و هفتم - قوله بسال دولت شه بود غره شعبان * که سوی مملکت دیوگیر شد
فرمان * بحر این قصیده مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ ست بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلان باید دانست که اعداد لفظ دولت شه هفتصد و چهل و پنج ست بدر مصنف این قصائد
میگوید که در سال هفتصد و چهل و پنج هجری بغره شعبان محمد شاه بن تغلق مر ابسبیل ایلچی گری پیش
برادر خود قتلغ خان که یکی از امرای عالی شان بود بسوی دیوگیر که آنرا دیوگڑه و دولت آباد
نیز گویند فرستاد قوله خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح * به نیک روز روان شو چو رستم دستان *
فاعل کرد بادشاه است که بجهت عظم شان مذکور نیست و ملیح بمعنی نمکین و باصطلاح نوعی از
رنگ آدمی که مابین سفیدی و سیاهی باشد و نیک روز عبارت از ساعت سعید و دستان بفتح
دال نام پدر رستم که او را زال نیز گویند یعنی چنانکه رستم بساعت مبارک برای فتح مازندران براه
خطرناک بسلامتی رفت و کامیاب شده باز آمد قوله نصیر باد شما را بهر دو در مقصد * حفیظ باد
شما را خدای هر دو جهان * نصیر بمعنی یاری دهنده و بر دو در مقصد عبارت از حق تعالی ست
و مراد از مقصد دیوگیر ست قوله تو دیوگیر مخوانش که دولت آباد ست * که چار طاق دراو ست

بهشت باب جنان + چون نام دیوگیر مهیب و نامطبوع بود لهذا برای انس طبیعت نام دیگرش
که دولت آباد است بیان کرده و چار طاق نوعی از خیمه است که بهندی راوتی گویند یعنی دروازه
او که بشکل خیمهٔ چار طاق ست بآن وسعت و بزرگیست که گویا بهشت دروازه جنت هاست
و میتواند که چار طاق بمعنی چهار محراب باشد قوله ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است + هزار
مملکت جم شده در وپنهان + چون نزد مهندسان خط مرکب از نقطه هاست لهذا نقطه را دینجا
جز و خط گفته و جم درینجا احتمال هر سه معنی خود دارد که جمشید و سکندر و سلیمان علیه السلام
باشند قوله حصار او ز علو آنچنان غلو دارد + که حلقهٔ در اوست آسمان سندان +
ضمیر او در هر دو مصرعه راجع بشهر دولت آباد علو اول بمعنی بلندی و غلو ثانی بغین معجمه مضموم
بمعنی بکمال رسیدن و مبالغه و از حد درگذشتن و سندان بالکسر قطعهٔ آهن پهن باشد مدور
یا مربع بر تختهٔ دروازه آنرا میکوبند و قریب آن دو سه حلقه بهم پیوسته باشند تا اگر کسی صاحب
خانه را از آمدن خود خبردار کند حلقه ها را بران آهن پهن که سندان در گویند میزنند تا از
آوازش صاحب خانه آگاه شود و این رسم ولایت ست قوله فنای عرصهٔ یک برج چار ارکانش
محیط نه ، بعض سبز و هفت شادروان + فنا بکسر فا و نون بمعنی صحن و کشادگی گرداگرد خانه
درینجا مجازاً بمعنی کشادگی ست و چار ارکان عبارت از چار دیوار و برج مضاف ست و چار
ارکان مضاف الیه محیط بمعنی احاطه کننده نه ربعض سبز عبارت از نه افلاک و شادروان بفتح
دال پرده و شامیانه و مراد از هفت شادروان هفت افلاک بتغایر اعتباری قوله فضای او
چو رخ یار پر گل و سنبل + هوای او چو نسیم بهار مشک افشان + معنی شعر ظاهر ست قوله نوای
نغمهٔ اطرویه بقا شنوند + ز طوطیان شکرخای هر سرابستان + اطرویه بالضم بمعنی ساز مطربان
و اطرویه بقا عبارت ست از اطرویه که نوا از خود جان فزا و روح بخشنده باشد و فاعل شنوند محذوف ست
که ساکنین شهر دولت اباد باشند یعنی از طوطیان شکرخاینده هر بستانسرای آن شهر قوله
غراب او که ز چنگ عقاب برد نوا + چو خلق نای عراقی ز نای خوش الحان + چنگ بمعنی
چنگال و نوا بمعنی توشه و خوراک و نای عراقی نوعی از نای ست که بسیار خوش آواز باشد
یعنی زاغ آن سرزمین که بزور و قوت طعمه از پنجه عقاب می رباید از گلوی خوش آواز خود مانند حلق
نای عراقی ست و درین بیت لفظ چنگ و نوا و نای و الحان از صنایع موسیقی ست قوله زری
روح فزای سراب او بر ده + چو خاک درگه ما آب چشمهٔ حیوان + این بیت در نعت گذشته

هفتده بیت آینده همه مقوله بادشاهست درخطاب بدر قوله چو ماه رایت اقبال رزم ما
کرده ٭ بر تیر چرخ سر تیغ کوه هاش قران ٭ ماه رایت انچه بصورت ماه از زر و نقره راست
کرده بر سر رایت فوج نهند و رایت بمعنی علم و نشان ست رایت اقبال مضاف و رزم مضاف الیه
و باز هر چهار اسم که باهم مضاف و مضاف الیه هستند مجموع مضاف اند بسوی ماه و تیر چرخ عبارت
از عطارد که بر فلک دوم ست و تیغ کوه بمعنی منتهای سر کوه ست که بهندی چوٹی گویند حاصل
آنکه چنانکه ماهچه رایت با اقبال ما که هنگام کارزار افراخته میشود از غایت بلندی با عطارد
قران کرده ست همچنین سر کوه های آن دیوگیر از بلندی بعطارد پیوسته اند قوله چو لعل دوست
نبات زمین او عنبر ٭ چو آب چشم حصات فلات او مرجان ٭ حصات بفتح حاء مهمله و صاد
مهمله و تای فوقانی بمعنی سنگ ریزه فلات بفتح فا و در آخر تار فوقانی بمعنی بیابان مرجان بالفتح
مروارید خرد و در استعمال فارسی جوهریست سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند یعنی مانند لب
معشوق سبزه زمین دیوگیر همه عنبر ست و مانند اشک چشم خونبار عاشقان سنگریزه بیابان او همه
مرجان ست و در بعض النسخ بجای عنبر لفظ بسد نوشته و این بهتر نیست بسد بضم بار موحده
و تشدید سین مهمله مضموم و دال مهمله بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند و بسد لفظ عربی ست
قوله دران جناب درآید و سرخ بر آب نهید ٭ چو خاک بر در والای ملک قتلغ خان ٭ آب
بمعنی آبرو و عزت قتلغ بضم قاف و سکون تار فوقانی و ضم لام و غین معجمه در ترکی ترجمه مبارک ست
قتلغ خان نام یکی از برادران محمد شاه بن تغلق که صاحب صوبهٔ دیوگیر بود و دران جناب
اشارت از آستانه قتلغ خان ست چو خاک یعنی بکمال خاکساری و فروتنی و والا بمعنی دارند
قوله بشهد بسته دهان از زبان ما گویید ٭ که ای ز گوهر لطفت لب شکر خندان ٭ به شهد
شستن دهان کنایه از کمال شیرین بیانی کردن یعنی ای بدر و رفیقان بدر بکمال شیرینی از
طرف ما قتلغ خان را بگوئید که ای قتلغ خان باین خوبی هستی که از ادراک گوهر لطف سخن تو
لبهای شکر از کامیابی خندان هستند قوله فروغ آئینهٔ سینه مبارک تست ٭ شروق پرتو شمع
معارف سبحان ٭ شروق بضمتین اگرچه بمعنی بر آمدن آفتاب ست لیکن درینجا مجازاً بمعنی
ظهور روشنی ست یعنی ظهور روشنی شمع معرفتهای حقتعالی باعث فروغ آئینهٔ سینه مبارک تو
شده است قوله تو ئی خلاصهٔ اهل قراضهٔ ایجاد ٭ تو ئی نقاسهٔ اصل عراضهٔ انسان ٭ قراضه
بضم قاف و ضاد معجمه ریزهٔ زر و نقره مراد از قراضه ایجاد علم و دانش ست نقاسه بضم نون بمعنی

خلاصه و عراضه بضم عین مهمله و ضاد معجمه بمعنی تحفه و ره آورد و عراضهٔ انسان یعنی انسان ست یعنی انسان که بمنزله تحفه است یعنی تو خلاصه نوع انسان هستی و یا آنکه از عراضهٔ انسان نیز عقل باشد **قوله** کف جواد تو آن قلزم گهر موج ست + که قطرهٔ بود از وی محیط بی پایان + جواد بفتح جیم و تخفیف واو بمعنی سخی و بخشنده معنی بیت ظاهر ست **قوله** بیا ببر لب دریای وصل خود ما را + چو بحر بیش بلبهای خشک تشنه ممان + بیا امر ست از محمد شاه بسوی قتلغ خان زبانی بدر و در مصرع ثانی تعقید لفظی ست و بعد لفظ بیش لفظ ازین محذوف ست و بحر را بخشک لبی نسبت تمام ست چراکه کنارهٔ دریا خشک میباشد و ممان بفتح صیغه نهی ست از ماندن که بمعنی گذاشتن ست حاصل آنکه ای قتلغ خان بیا و بر کناره دریای وصل خود ما را بیش ازین مانند بحر بلبهای خشک تشنه مگذار **قوله** اگر تراست براوج جلال خود میلی + چو آفتاب بسوی شمال گرد روان + باید دانست که اوج آفتاب در بست و هفتم درجهٔ جوزا است و همین درجه منتهای میل کلی آفتاب ست از جنوب بسوی شمال و چون جنوبی میشود در درجه بست و هفتم قوس بحضیض میرسد و همین جا منتهای میل کلی آفتاب ست از شمال بسوی جنوب غرضکه آفتاب را اوج و جلال و غلبهٔ نور در شمال حاصل میشود و چون دهلی از دیوگیر بجانب شمال ست لهذا قتلغ خان را میگوید که تو بمنزله آفتاب هستی اگر ترا با وج و ترقی خود میل و رغبتی هست بدهلی نزد من بسوی شمال بیا و لفظ میل با آفتاب و دیگر ستاره مناسبت تمام دارد و در مصرع ثانی لفظ گرد بفتح کاف فارسی صیغه امر ست از گردیدن که بمعنی شدن ست **قوله** بیا دو سر صفت بر بیاض دیده بمال + سواد خلعت فرخندهٔ امام زمان + چون خلعت خلفاء عباسیه سیاه رنگ میبود لهذا سواد خلعت بیان فرمود **قوله** بیا و چون مژه بر طرف بام چشم بنه + بیاض آیت منشور و الی دوران + مراد از بام چشم پشت چشم ست و بیاض عبارت از کاغذ و آیت منشور کنایه از عبارات فرمان و والی عبارت از خلیفه یعنی چنانکه مژه بر پشت چشم ست همچنین آن منشور خلیفه را آمده بر پشت چشم باید نهاد **قوله** بحق خلیفهٔ احمد امام ابو العباس + که آفتاب زمین ست و سایهٔ یزدان + در مصرع اول تعقید لفظی ست یعنی امام ابو العباس برحق خلیفه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ست **قوله** ز عدل اوست که سگیرد آهوی زرین + ز بهر سحر دم سیمین گرگ را به دهان + آهوی زرین عبارت از آفتاب و دم سیمین گرگ بضم دال و ضم کاف فارسی کنایه از خط طولانی صبح کاذب و دم گرگ را بدهان گرفتن آهو دلالت بر کمال عدالت و اختلاط دارد

و چون آفتاب عقب صبح کاذب می برآید لهذا چنین گفته و ضمیر او راجع بخلیفه عباسی که او خلعت
بمحمد شاه فرستاد و محمد شاه بجشن این شادی قتلغ خان را طلب داشته **قوله** ز سهم خنجر او
دان که تیر سوخته وید * میان هفت سپر آفتاب را لرزان * سهم بمعنی خوف و ضمیر او
راجع بخلیفه و تیر بمعنی عطارد و تیر را بلفظ سوخته ازان صفت آورد که عطارد همیشه از قرب
شمس در احتراق باشد یعنی در تحت الشعاع پنهان میباشد و هفت سپر عبارت از هفت
آسمان و آفتاب را لرزان ازان گفت که آفتاب از لرزش نور بصر یا از تحرک ابخرهٔ ارضی
لرزان محسوس میشود و نسبت دیدن آفتاب بعطارد ازان کرد که عطارد همیشه قریب آفتاب
میماند و ازهمین جهت عطارد را وزیر آفتاب دانند و لفظ سهم و تیر و خنجر و سپر همه مناسب
قوله تو جهد ورز و بدرگاه قاهره پیوند * وزان سپس تو و ماء بقای جاویدان * این خطاب
محمد شاه است بقتلغ خان و درگاه قاهره بمعنی درگاه با جلال که عبارت از درگاه محمد شاه
باشد و سپس بکسر سین مهمله بمعنی پس و واو عاطفه بعد لفظ تو برای لزوم و ماء بقای
جاویدان اشارت بآب حیات ست که مراد ازان عنایت و نوازش سلطانی باشد **قوله**
چو این خطاب ز ما پیش خان فرو خوانید * بدست بوس دو آتش چو خامه سجده کنان *
درین بیت خطاب محمد شاه است ببدر و رفیقان بدر و خان عبارت از قتلغ خان ست
و دست بوس بمعنی مصافحه و ضمیر شین راجع بقتلغ خان یعنی چنانکه خامه بجای مصافحه دوات
سجده کنان میرود همچنین درحالیکه شما از غایت ادب کورنش و تسلیمات کنان پیش قتلغ خان
روید و این پیام که بیان کردیم از طرف ما به قتلغ خان بگوئید **قوله** بهر خطی که کشد سر نهید همچو
قلم * بهر عطا که دهد جان نهید بر سر آن * سر بر خط نهادن اصطلاح ست بمعنی قبول
کردن و اطاعت نمودن یعنی هرچه قتلغ خان حکم کند آنرا قبول باید ساخت **قوله** همیشه تا که
شه انجم از ولایت شرق * بملک غرب بیک روز میرسد آسمان * معنی بیت ظاهرست
قوله ز مین تابش خورشید شرق لم یزلی * مباد از سر خان دور سایهٔ سلطان * شرق بمعنی
مشرق مراد از خورشید مشرق لم یزلی فضل حق سبحانه و تعالی ست و خان عبارت از
قتلغ خان و سلطان عبارت از محمد شاه **قوله** قمطرهٔ شکرست اینکه بدر چاچی گفت و سمیطهٔ
درست اینکه سفت فخر زمان * قمطره بکسر قاف و فتح میم بمعنی خریطه در بعض نسخ بجای
چاچی لفظ شاشی نوشته اند بدو شین معجمه باید دانست که شاش معرب چاچ ست و سمیطه

بفتح سین و کسر میم و تحتانی و طاء مهمله بمعنی سلک و دُرر بضم دال و فتح راء اول بمعنی مروارید هاے
کلان و مخزن مان اسم خطابی بدر ست که بادشاه عطا فرموده

قصیده پنجاه و ششم۔ قوله چو در نهوض شود موکب جلالت خان ✤ بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان ✤ نهوض بضم نون و ضاد معجمه بمعنی نهضت و کوچ و روانگی و موکب به معنی فوج خاص که مالک فوج دران باشد و مراد از خان قتلغ خان ست و بحر و بر سلطان بقلب اضافت بمعنی سلطان بحر و بر که بدل ست از لفظ شاه و مراد از شاه سلطان بحر و بر محمد شاه ست و باید دانست که در اکثر نسخ درین بیت لفظ شود بصیغهٔ مضارع یافته میشود و ازین معلوم میگردد که این قصیده علحده نیست بقیه همان قصیدهٔ سابق ست و مضمون این مطلع مقوله محمد شاه باشد مگر از بعض قراین فقیر را به ثبوت میرسد که این قصیده علحده است و لفظ شود از تحریف ناسخان قدیم بجای لفظ شده که صیغهٔ ماضی ست پیدا گردیده و بیت آینده مقوله بدر ست قوله خبر کنید جهان را که خواجه می آید ✤ چو آفتاب منور بسایهٔ یزدان ✤ این بیت مقوله بدر ست و خطاب ست بسوی مخبران بجهت عظم شان ممدوح و مراد از خواجه قتلغ خان ست و حرف با بالای لفظ بسایه بمعنی طرف و جانب ست و مراد از سایهٔ یزدان محمد شاه ست قوله بصد هزار پیاده بصد هزار سوار ✤ بصد هزار سنان و بصد هزار کمان ✤ معنی بیت ظاهر ست قوله جمال لعل وش خواجه در عماری سیم ✤ چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان ✤ عماری سیم را بسبب ترصیع جواهرات یا نقش و نگار بکاهکشان تشبیه کرده و جود کاهکشان هم از انبوهی ستاره و باریک ست و این بیت بلاغتی ندارد ظاهرا الحاقی باشد قوله رکابدار قمر تیر چرخ ترکش دار ✤ شراب دار خضر راهبر چراغ امان ✤ رکابدار شخصیکه هنگام سواری امرا رکاب اسپ بدست گرفته همراه دادچون قمر نهایت سریع السیر ست لهذا رکابدار گفته و تیر چرخ بمعنی عطارد و چون عطارد را در فارسی تیر گویند لهذا با ترکش نوعی مُنسبتی دارد ازین باعث تیر را ترکش دار گفت و شراب بمعنی آب و آنچه رقیق باشد قابل آشامیدن چون خضر علیه السلام را با بحیات نسبت ست لهذا خضر را شرابدار یعنی آبدار گفت و خضر بفتح خا و کسر ضاد و بکسر خا و سکون ضاد هر دو طور درست ست چراغ امان عین امان ست یعنی امن و امان راهبر اوست قوله بنقد سعد شود مشتری او بر جیس ✤ به تیر رای اگر بر کشد کمان بکمان ✤ سعد بالفتح مصدر ست بمعنی نیک بختی و سعادت و

مشتری یعنی خریدار و رای ممدوح را براستی و سرعت و تیزی به تیر تشبیه کرده و کمان اول بفتح و
کمان ثانی بضم کاف فارسی یعنی اگرچه کمان یعنی قوس که خانه مشتری ست اگر ممدوح گمان و
خیال خود آن کمان را به تیر اندازی رای خود بر کشد ای پسند نماید مشتری از دعوی ملکیت خویش
باز آمده بعوض نقد سعادت خود آن کمان را خریدار شود و در بعض نسخ کمان کمان
باضافت واقع است درین صورت معنی چنین باشد یعنی اگر ممدوح بعقل راست خود بسوی
امر ظن گذراند با وجودیکه برجیس سعد اکبر و قاضی فلک ست ظن ممدوح را بهتر از
امر یقینی خویش پنداشته بعوض نقد سعادت خود خریدار شود قوله بگاه حمله یکران سوارش
ار خواهد * ز کام پیل بباید ست بر کشد دندان * یکران بکاف فارسی اسپ بهتر و تیز رفتار
و ضمیر شین راجع بخواجه که قتلغ خان باشد و فاعل خواهد سوار ست و درینجا کام بمعنی دهان ست
و در بعض نسخ بجای حمله لفظ عجله نوشته است بکسر عین و سکون جیم بمعنی شتاب مگر بهتر اول ست
قوله اگر پیاده او بر زمین فشارد پای * بپای گاو زمین چون طبق فتد کوهان * ضمیر او
راجع بخواجه و در کتب منقولات مسطور ست که زیر زمین گاویست که زمین بر پشت او نهاده
است و طبق بفتح طا و فتح بای موحده بیماری ست که گرداگرد ناف چارپایه دری بمقدار طبق
پیدا شده ریمناک میشود یعنی بلندی کوهان گاو زمین چپیده شده مانند طبق به شکمش کرده
محاذی پای آن گاو واقع شود قوله به نیزه این کله مه رباید از سر شب * به بیلک آن کمر کوه
بر کند ز میان * لفظ این اسم اشارت بقریب ست متعلق به پیاده چراکه ذکر این قریب ست
لیکن چون نیزه داشتن کار پیاده نیست لهذا بهتر آنست که در مصرعهٔ اول لفظ آن شود و در مصرع
ثانی لفظ این بسبیل لف النشر مرتب کله مه باضافت تشبیهی عین ماه و بیلک بکسر بای موحده
و یای مجهول نوعی از تیر که پیکانش پهن بصورت لتار باشد کمر بمعنی کمربند و پٹکه و میان بمعنی کمر و
میتواند که کمر بمعنی تهیگاه باشد چراکه کمر در هندی و فارسی مشترک هم آمده و میان بمعنی اندرون
و در میان یعنی کمر کوه را از اندرون زره و بکترش بر کند یا مجروح سازد و لفظ کمر با کوه لطفی دارد
بایهام چراکه کمر بمعنی کوه خرد نیز آمده قوله در آن حشم شده کم صد هزار جم بخدم * دران سپاه فتد هیچ
فرشته بیجان * حشم بمعنی لشکر و جم بمعنی جمشید و خدم بمعنی خدمتگاران چراکه اسم جمع خادم ست و
حرف با بمعنی باوجود و بیجان بمعنی رغبت تمام یا عقیدهٔ کامل یعنی لکه جم باوجود کرده
خادمان خود کم شدند و کسی ایشان را نمی شناخت یا آنکه حرف با برای ظرفیت بمعنی در باشد

هیچ

یعنی لکه جم درمیان خدمتگاران ممدوح گم گشتند و در مصرعه ثانی بمعنی نوع جن باشد یعنی دران سپاه بتایید غیبی فرشته و جن همه آمیخته بودند قوله دران حشم دو مسیحای موسوی سخن اند + همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان + مراد از دو مسیحا موسوی سخن هر دو پسران قتلغ خان ست و موسوی سخن ازان گفت که کلام موسی علیه السلام بسیار مطبوع و ملایم بود که حق تعالی را پسند می آمد و ازهمین جهت کلیم الله خطاب یافت و لفظ شاه را بکسره موصوف نباید خواند بلکه لفظ جوان خبر دو مسیحاست و ازین بیت گریزست بمدح محمد شاه قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق + که آفتاب و سحاب ست در بیان و بنان + باید دانست که اول بیان بمعنی تقریر و ثانی بنان ست بفتح بای موحده و نون بمعنی سرهای انگشتان دست و واحدش بنانه است و درین بیت مراد از بنان دست ست یعنی در بیان روشن همچو آفتاب خفیات را ظاهر میسازد و بدست کرم مانند ابر گهرپاش ست قوله همای چتر ورا سایه بر سر خورشید + لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان + همای چتر عین چتر یا آنکه از زر و نقره صورت هما ساخته بر قبه چتر ملوک نصب کنند و میتواند که مراد از خورشید ذات ممدوح باشد و کیوان بمعنی زحل که بر فلک هفتم ست قوله همیشه تا که الف راست عین گوشهٔ دال + همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران + مراد از الف برج ثور ست چراکه در تقویم الف علامت برج ثور میباشد و عین بمعنی چشم ست و مراد از دال منزل دبران ست چراکه آن منزل مرکب از پنج ستاره است بشکل دال خط عربی و گوشه دال عبارت از ستاره روشن و سرخ رنگ ست که بر کناره لب زیرین آن شکل دال واقع شده و شکل دبران این ست واین ستاره سرخ رنگ بجای چشم ست برج ثور را همین جهت این ستاره را عین الثور نیز نامند یعنی همیشه تا که برج ثور را چشم ستاره سرخ دبران ست یا آنکه از عین مراد عین کلمه باشد یعنی حرف وسط و گوشه دال عبارت از حرف لام ست چراکه لام بر کناره لفظ دال واقع شده است یعنی تا که لفظ الف را حرف اوسط لام ست یا آنکه عین بمعنی آفتاب گیرند و از الف همان برج ثور و مراد از گوشه دال حرف الف و لام که در آخر لفظ دال واقع ست و چون الف و لام هر دو سی و یک عدد دارند آفتاب نیز در ثور سی و یک روز می ماند و در مصرعه ثانی کاست صیغه ماضی آورد و بجای کاهد صیغه استقبال سبب آن انیست هر شئی که وقوع آن یقینی باشد بصیغه ماضی استعمال کنند یا بصیغه حال و ضیا دریجا عبارت از نور بصرست و اهل تنجیم نوشته اند که دیدن ستاره سرخ دبران هنگام طلوعش ضعف بصر

می آرد قوله همیشه تا که ز باد ست آب در زنجیر ٭ همیشه تا ز حباب ست باد در زندان ٭ ظاهر ست که از وزیدن باد بر روی آب موج بصورت زنجیر آشکارا میشود و هر متامل را ثابت میشود که وجود حباب از محسوس شدن باد در آب و هر شی رقیق پیدا میگردد قوله عدوی بارگه شاه باد در شب و روز ٭ چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان ٭ ورم و دق ماه عبارت از بالیدن و کاستن ماهست و آفتاب را در یرقان ازان گفت که بیشتر قرص آفتاب از جهت صحو و بخارات ارضی مائل بزردی محسوس میشود

قصیدهٔ پنجاه و نهم - قوله ز باز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان ٭ غراب شب بزیر طشت کرده بیضه ها پنهان ٭ بحر این قصیده هزج مثمن همه ارکان سالم مگر عروض و ضرب مسبغ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان ٭ مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و باء موحده بمعنی چنگل جانور شکاری مراد از باز آفتاب ست و آتشین مخلب خطوط شعاع اوست و مرغ صبح عبارت از مطلق طیور که هنگام صبح شور و آواز میکنند و مرغ صبح خروس و بلبل را هم میگویند و در بعض نسخ بجای نالان لفظ خندان واقع شده درینصورت از مرغ صبح عین صبح مراد باشد و غراب شب عین شب ست و مراد از طشت فلک و مراد از بیضه ها کواکب حاصل آنکه از برآمدن آفتاب مرغان صبح بخروش آمدند و کواکب پنهان شدند قوله مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آید ٭ که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان ٭ مراد از جام زر آفتاب ست و مرغ باده عبارت از صراحی شراب که بصورت خروس یا بط میسازند و خون کنایه از شراب سرخ و با کبک در خون افشانی منقار ازان تشبیه داد که منقار کبک سرخ رنگ میباشد حاصل آنکه شاید عنقریب آفتاب برآید چرا که باده نوشان صبح بمعمول خود شراب از صراحی برآورده اند قوله نسیج یکشبه را بر درونق شعر سیمابی ٭ که نارد نقش بند روح تاب رنگ ریزکان ٭ نسیج بر وزن فعیل بمعنی بافته و شعر بالفتح نوعی از حریر باریک مراد از نسیج یکشبه پرتو ماهتاب است و مقصود از شعر سیمابی روشنی آفتاب و مراد از روح درینجا روح نباتی ست پس نقش بند روح نباتی ماه ست چرا که رطوبت میوه و گلها از تاثیر ماه است و رنگ ریزندگان آفتاب ست چرا که رنگ زر و جواهرات از تاثیر آفتاب ست قوله مگر با مشتری میگردد سودا جوهری شب ٭ که زهرهٔ آن درست زر چو پیدا کرد در میزان ٭ مشتری درینجا بمعنی ستاره سیاره معروف نیست و معنی خریدار در طرف لطف ست و شب را جوهری باعتبار کواکب گفت و لفظ مگر بالای

مصرعهٔ اول بمعنی شاید و گمان دارم وحرف کاف بالای مصرعهٔ دوم مفاجاتیه بمعنی ناگاه و بلفظ آن
اشارت ست بسوی معهود ذهنی یعنی ای مخاطب آن درست زر را که تو میدانی آفتاب باشد و
ظاهر بوقت تصنیف این قصیده آفتاب در میزان بود و زهرا را فاعل پیدا کردن درست زر در
میزان ازان ساخت که زهره صاحب خانه میزان ست وهمیشه قریب آفتاب میماند و را یا میکه
زهره شرقی میباشد یک دو ساعت قبل از آفتاب طلوع میکند ظاهر در هنگام تصنیف این قصیده
زهره شرقی باشد و انچه در بعض نسخ در مصرعهٔ اول بعیت نامه خسرو نوشته اند خطاست و
این بیت قطعه بند ست با بیت آینده **قوله** نهان شد مشتری از پیش وسودا از میان برخاست
فرو بستند نقادان علوی راه در دکان ÷ **نقاد** بمعنی صاحب نقود و آنکه سره را از ناسره
تمیز کند در عرف آنرا صراف گویند مراد از نقادان علوی کواکب اند دوکان بضم دال وتشدید
کاف ست و بواو نوشتن و خواندن خطاست حاصل آنکه شاید جوهری شب بدست ستاره
مشتری جواهرات خود میفروخت درین اثنا ناگاه زهره هم برآمد و اشرفی آفتاب را در میزان
ظاهر ساخت بجردا یعنی مشتری از پیش این هنگامه غائب شد و این معامله خرید و فروخت
از میان دور شد بدیدن این ماجرا صرافان علوی وکانهای فتنه بند کرده وگریختند **قوله**
تو گر نقد روان خواهی دلم قلب ست بازارش ÷ که از سودای زلف تست این صفرای
دل ریحان ÷ روان بفتح درینجا بمعنی جان ست وبمعنی رائج وسره در طرف لطف و درین
خطاب بمعشوق ست ولفظ قلب درینجا بمعنی ناسره است وبمعنی دل بسبیل ایهام در طرف
لطف ولفظ بازارد ولفظ ست یکی باز بمعنی بازپس و دوم آر صیغه امر بمعنی بیار وضمیر شین
راجع بسوی دل و کاف علت وسودا بمعنی دیوانگی و صفرا بمعنی زرد رنگی و جان بمعنی
معشوق حاصل آنکه دل من برده و راضی نمیشوی پس تو اکنون اگر نقد جان میخواهی دل این
که ناسره است پیش تو بمن بازپس گردان آن دل را چراکه از دیوانگی عشق زلف تو زردرنگ
شده است ای محبوب تو آن مس زرد را طلا پنداشته برده بودی حالا از بردن آن نادم شده
اراده نقد رائج جان داری آن دل من بمن بازده چراکه زردی او عارضی ست اصلی نیست
لفظ روان و قلب و بازار و صفرا هر چهار درینجا ذومعنین ست و سودا در ایهام سه معنی دارد
قوله ندارم وجه زر جز اشک نقد عین ما این ست ÷ مرا چون اشکم از روی و بوصل این
نقد ابستان ÷ وجه زر بمعنی نقد از قسم روپیه و اشرفی و نقد عین بمعنی نقد اصلی و نقد حقیقی و روی

یعنی پیش روی و حرف یا بالای لفظ وصل یعنی معاوضه لفظ وجه و روی و عین و اشک و ما و لفظ
زر و عین و نقد همه باهم مناسب قوله مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته + مژه چون شاخ
مرجانی کنه و پر زر همه ند مرجان + مراد از دریا چشم ست و شاخ را بر مرجان از ان نسبت کرده که
مرجان در میان دریای شور مثل نباتات می روید بیخ و شاخ همه دارد و چون از آب بیرون آرند
بمجرد ملاقات هوا سنگ میگردد و مرجان مثل چوب کرم خورده هم میشود و زر عبارت از خساره
زند و مرجان دیگر کنایه از اشک خونی قوله ترا بر پسته گویا بناتی رسته از شکر + که با شورابه های اشک
و لهارا کند بریان + مراد از پسته گویا دهان معشوق ست و مراد از بنات که سبزه باشد موی
بروت ست و معمول ست که چون گوشت نمک آلو را بریان میکنند آب شور از ان میچکد قوله
دو حاجب روز و شب پیوسته در تابند از غیرت + که دائم خوابگه دارند در محراب مستان + حاجب
دو معنی دارد و بهر دو درینجا مقصود اول بمعنی پرده دار و دربان دوم بمعنی ابرو و پیوسته بمعنی
همیشه و لفظ پیوسته با ابرو بسیار مناسب چراکه ابروان پیوسته از لوازم حسن اند و تاب به معنی
پیچ و تاب و محرابگه عبارت از ابرو چراکه مشابهت بمحراب دارد و مستان کنایه از هر دو چشم قوله بجز
چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را + ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران + لفظ مستی بیای مجهول
وحدت و لفظ چشم و مردم و بینی و روی از الفاظ متناسبه قوله درست زر رواجی یافت با زانه
چشمهٔ میزان + ز روی وزن شد کافور و مشک روز و شب یکسان + مراد از رواج یافتن
مطبوع و مقبول شدن ست ظاهر ست که چون آفتاب در میزان آید ابتدای موسم زمستان
میشود و آفتاب در غروب میگردد و روز و شب برابر میشود و باقی معنی شعر ظاهر ست قوله چو هم بالای
ترک روز شد جعد سیاه شب + فزونی سوی جعد آید چو در بالا فتد نقصان + هم بالا بمعنی برابر
در مصرعهٔ ثانی مراد از جعد شب ست و بالا عبارت از قامت ترک روز ست حاصل آنکه
از آمدن آفتاب در میزان چون شب زیادتی می پذیرد روز نقصان میگیرد قوله ماز میزان
عدل شاه انجم راستی میخست + کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان + میزان
عدل سه معنی دارد یکی آنکه میزان عدل عین عدل باشد اضافت تشبیهی یعنی عدلی که همچو
میزان ست دوم آنکه میزان عدل میزانی را گویند که دران حاجت پاسنگ و تفاوت وزن
یک پله با پلهٔ دیگر نباشد سوم آنکه میزان عدل شاه انجم عبارت از برج میزان چراکه چون شاه انجم
یعنی آفتاب در راس میزان آید روز و شب برابر میگردد و مراد از چین روز ست و مراد از

هندستان

هندستان شب **قوله** اگر خورشید را جمشید چین گفتن بجا نه آ... + بتحقیق ست شاهنشاه هندستان ستابان + مراد از شاهنشاه هندستان محمد شاه بن تغلق ست **قوله** خدیو مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق + که خورشید ست از تیغش میان نه سپر لرزان + خدیو بضم بمعنی خداوند و نه سپر عبارت از نه افلاک **قوله** دران روزیکه از گرد سیه ابر سیه جوشد + ز برق تیغها گردد هوا را تیر باران + **حرف** زا بالای مصرعهٔ دوم سببیه است وظاهر ست که تابش برق سبب بارش میشود و هوا بمعنی جوف این بیت با نه بیت آینده قطعه بند است مضمون این بیت ظرف ست و مضمون ابیات آینده مظروف **قوله** ز رعد کوس در یازد بنای خصم جنگ مرگ بسان برق در تازد کمیت شاه در میدان + **حرف** زا بالای مصرعهٔ اول سببیه است رعد آواز ابر و مجازاً بمعنی آواز نقارهٔ کلان و بیشتر نقارهٔ کلان در کارزار هم می نوازند و لفظ در یازد بیای تحتانی و فتح زا معجمه صیغه مضارع از یازیدن که بمعنی دست دراز کردن ست بلکه درینجا بصیغه لازم در یازد و بمعنی در آویزد دست و نای بمعنی گلو و فاعل در یازد و جنگ مرگ ست و معنی هر دو مصرعه دو لخت ست **قوله** فتد در پای یکرانش قضا را سر قدر را تن + گداز داز تف تیغش فلک را دل ملک را جان + **تف** بفتح تا فوقانی بمعنی گرمی و حرارت **قوله** قمر بر قبضهٔ قوسش نگار صورت درقه + عطارد بر سر تیرش بیارد زهر در پیکان + **درقه** بفتح دال و سکون را و قاف بمعنی سپر یعنی ماه از کمال خوف بچاپلوسی در آمده بر قبضهٔ کمان او چسپیده از ذات خود صورت سپر سازد و عطارد و چون نحس ست برای زهر آب دادن پیکان زهر نحوست خود را بر سر تیرش حاضر آرد **قوله** کند ناهید پیرایه ز خود و درع شه پیدا + شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان + **خود** بواو مجهول کلاه آهنی و درع بکسر دال بمعنی زره یعنی دران وقت کارزار زهره اگرچه مطربه است آنقدر جرأت بهم سایند که از بادشاه خود و زره خواسته لباس خود سازد و تا بجنگ دشمن شاه مستعد گردد و خورشید هم از خوف بزیر چتر بادشاه مانند سایه بکمال فروتنی پنهان شود **قوله** درا با چار ماه نو نبرد ان یکی گردون + ورا در حفظ ده ماهی بجز کف یکی ثعبان + **لفظ** ورا بفتح واو مخفف او را ضمیر او راجع به ممدوح مراد از چار ماه نو هر چار نعل ست و گردون کنایه از اسپ و ده ماهی عبارت از ده انگشت هر دو دست و کف بمعنی دست و ثعبان بالضم اژدها درینجا مراد از تیغ یا نیزه و در تیغ و نیزه چون گاهی بمعاونت دست دیگر حاجت می افتد لهذا پنج ماهی نگفت ده ماهی گفت **قوله** رباید خود را تیرش ز فرق صبح

خنجر زن * بستاند گزند را ازمحش زدست رستم دستان * خود صبح آفتاب است و صبح را خنجرزن ازان گفته که صبح در ابتدای حال خود شکل خنجر دارد یا باعتبار خطوط شعاع باقی معنی ظاهرست قوله بیک حمله چنان سهمی فتد در نه فضای چرخ * که بگریزند از تیرش دو عالم سوی چار ارکان * سهم بمعنی خوف و چار ارکان عبارت از اربعه عناصر و دو عالم مراد از عالم هردو عالم بحرست نه از جن و انس و نه از دنیا و آخرت چرا که یک یک ازین هردو محتاج بچهار عناصرسیت حاصل آنکه انتظام عالم چنان درهم خورد که هرچیز ساخته شده ناساخته گردیده بسوی مادهٔ خود رجوع نموده معدوم گردد قوله قبای غم کشد دربر ز قهرش زنگی گریان * کلاه زر نهد بر سر ز مهرش رومی خندان * مراد از قبای غم لباس سیاه چرا که در غم موتی لباس سیاه می پوشند و زنگی گریان عبارت از شب و گریان باعتبار انجم یا شبنم مراد از کلاه زر آفتاب و رومی خندان روزست باعتبار خنده صبح و در بعض نسخ بجای گریان باکی نوشته است باکی بباء موحده اسم فاعل از بکاء بمعنی گریه کننده قوله ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جر * بدان وجهی که از حرکت بنابر روز حشر اسکان * رفع بمعنی بلند کردن و جر بفتح جیم و تشدید را و در محاورهٔ فارسیان بتخفیف هم مستعمل بمعنی کشیدن و اسکان بالکسر بمعنی ساکن گردانیدن رفع و فتح و جر و حرکت و اسکان همه از رعایت ضلع نحو و صرف قوله برای نصرتش انجم ملایک وار با مردم * به پیش حاجبان صفها کشیده راست چون مژگان * نصرت بالضم یاری و مددگاری حاجب بمعنی دربان و چوبدار باقی معنی بیت ظاهرست قوله زهی دادی جهان را داده گرز گاوسار تو * که پشت شیر خونی گشته از بار چرا نادان * زهی بکسرتین کلمه تحسین و دادی بیاء مجهول توصیفی گاوسار نام گرز فریدون که سر او بصورت سر گاو ساخته بودند خونی بمعنی خونخوار بار چرا بمعنی جایی که از سبزه و گیاه وبسته باشند و بکار چریدن چارپایه آید نادان بنون و واو بمعنی خمیده حاصل آنکه چه خوب ست این مقدمه که گرز گاوسار تو آنچنان داد اهل جهان داده که هر ظالم فرمان بردار مظلوم ست چنانچه پشت شیر خونخوار از بار علف کشیدن چارپایان خمیده شده است این بیت در اکثر نسخ کاتبان غلط نویس بسیار خراب کرده است نسخهٔ صحیح همین ست که نوشته شد قوله تا آب تیغ شه شد راست روی خاک بر وجهی * که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی جانان * معنی شعر ظاهرست قوله ز سهم پنجه شیر علم در بیشهٔ رزمت * فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان * سهم بالفتح خوف و شیر علم آنچه از ابریشم

الوان بر شقهٔ علم فوج برای هیبت و اظهار شجاعت شکل شیر درنده می نگارند و شیر فلک برج اسد و شیر شادروان معمول بعض شاهان چنین بوده که برای اظهار شوکت و جلال خویش بر سراپرده های مکانات تصویر شیر می نگاشتند **قوله** فلک پیل سیاهست را کبود انبان بر خاک ست * که افگندست بر چرخش ببازی از سر دندان * معمول ست که برای دفع وحشت پیل نوگرفتار پوست بز را بخاک پر کرده پیش فیل می جنبانند فیل در ابتدا می هراسد و آخرش بخرطوم و دندان برداشته بهر سو می اندازد لهذا شاعر میگوید که این فلک نیست بلکه انبان کبود ست که فیلت بر هوا انداخته است **قوله** چنان بار لیست بر فرق زمین از پایهٔ تختت * که ساکن گشت این یک گوی با تحریک نه چوگان * گوی عبارت از کرهٔ زمین و مراد از نه چوگان نه افلاک باعتبار خمیدگی چرا که سر چوگان نیز خمیده میباشد **قوله** الا تا بر سر چوگان مشکین گوی سیمین ست * که چاهی در میان دارد بزیر چشمهٔ حیوان * الا بفتح حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و این خطاب ست بسوی مخاطب که عام ست از چوگان مشکین مراد زلف خمدار محبوب ست و گوی سیمین کنایه از زنخدان و چاه عبارت از چاه زنخدان ست و چشمهٔ حیوان عبارت از لب معشوق **قوله** ازان چه روی بدخواهان شه بی آب تر بادا * زغم همچون سر چوگان زلف یار سرگردان * ازان چه اشارت ست بسوی چاه زنخدان باقی معنی ظاهرست

قصیدهٔ شصتم - **قوله** روان شد باز دلو زر نچاه زهره در میزان * که باکافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان * **این قصیده** نیز در بحر هزج مثمن ست بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان * مراد از دلو زر آفتاب ست و چاه زهره عبارت از برج سنبله چراکه سنبله محل وبال زهره است و کافور گرم کنایه از روز و مشک سرد اشارت از شب از وزن یکسان شدن عبارت از برابر شدن در مقدار و در بعض نسخ بجای دلو لفظ خشت نوشته اول بهترست بهر تقدیر حاصل آنکه چون آفتاب از سنبله بمیزان آید روز و شب برابر میگردد لهذا شاعر میگوید که شاید باز آفتاب از سنبله بمیزان روانه شد چراکه روز و شب برابر شده اند و تاثیر کافور نهایت سرد ست و مشک بغایت گرم و اینجا بالعکس ست **قوله** سپر خنجر زنان چالاک تیر بیرون شد ز کیش تیر * که اینجا بی سپر هرگز نباشد تیر را جولان * مراد از سپر آفتاب ست و خنجر زنان باعتبار خطوط الشعاعی گفته و چون تیر را باعتبار سرعت گفت و کیش عبارت از برج سنبله

چرا که سنبله خانه عطارد ست و عطارد را در فارسی تیر نام ست و اینجا اشارت ازین عالم دنیاو معمول است که در دنیا هر تیر سه پر می دارد و هر تیر یکه سه پر ندارد قابل نگاه داشتن در ترکش و جولان دادن یعنی انداختن نباشد حاصل آنکه چون سپر خنجر زن یعنی آفتاب باعتبار خطوط شعاع بمنزله تیر بود لیکن چون سه پر معمولی نداشت ازین جهت از ترکش تیر یعنی از برج سنبله روان شد چنانچه بی توقف ندید معنی دوم آنکه درین بیت هر سه لفظ بمعنی عطارد گیرند و در مصرعٔ ثانی بجای لفظ سه پر لفظ سپر خوانند و از هر دو سپر آفتاب مراد دارند و معمول عطارد ست که چند درجه پیش یا پس قریب آفتاب می باشد و دورتر از آفتاب مثل دیگر سیاره ها نمیرود ظاهرا مراد از ایام عطارد از سنبله بر آمده پیش از آفتاب در میزان رفته باشد لهذا شاعر میگوید که آفتاب تیر مانند عطارد از سنبله تجاوز کرد چرا که درین عالم بی اتفاق آفتاب عطارد در ارقار نباشد مگر هر دو با رفاقت یکدیگر سیر و جولان می نمایند فافهم و تامل قوله ز وصل خود بفصل تیر ماهان رابهاری ده؛ که چون گل میدرم جیب و چو بلبل میکنم افغان؛ چون تیر بمعنی ایام خزان نیز آمده است لهذا مراد از تیر ماهان ماه های زمستان ست قوله فراغ لالهٔ خور داد باغ صبح را آبی؛ تو لاله از پیاله خور ز بستان داد خود بستان؛ لاله خور یعنی خور یعنی آفتاب و آب عبارت از رونق و آب و تاب و در مصرع ثانی مراد از لاله شراب احمر ست قوله می کز صفوت نوشش هلال عید را بینی؛ در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان صفوت بهر سه حرکت صاد و سکون فا بمعنی صفا و جلا و دُرد بالضم دال و هلال عید را بینی اینقدر عبارت متعلق مصرعٔ ثانی ست کلوخ انداز باصطلاح می نوشان هفتهٔ آخرین ماه شعبان ست که میخواران ولایت چونکه تمام رمضان از خوف بادشاهی اصلا شراب نمیخورند درین هفتهٔ آخرین شعبان برای تسلی خود جشنی و عشرتی و مینوشی بسیار کنند و این بیت مربوط به بیت بالاست یعنی ای محبوب تو از پیاله شراب بخور مگر آنچنان شراب که در آخر هفته شعبان از نور و صفائی در دآن شراب بیشتر یکماه هلال عید را ببینی ای انجمن عشرت و خوشی از دیدن هلال عید میشود همان عیش را از آن شراب در اخیر شعبان مشاهده کنی قوله اگرچه رومی خندان ورا آزار دق ست این دم؛ گرفتار ورم گشت ست اینک زنگی گریان؛ مراد از رومی خندان روز و دق را چون لاغری لازم ست لهذا درینجا مراد ست از کوتاهی و ورم عبارت از درازی و افزونی و زنگی گریان شب ست باعتبار کواکب یا شبنم قوله نتر و صبح خورشید ست جمشید دیا ببین؛ نتر و اختران ماه ست شاهنشاه هندستان؛ معنی بیت ظاهر ست

و در مصرعهٔ ثانی لطیفه که مصنف را ملحوظ است اینست که محمد شاه پادشاه هندوستان بمنزلهٔ ماه است
در حسن و جمال و عزم و سرعت **قوله** درین شش ماه چو صبح ای شه دهل بر بام دهلی زن + که هندستان
زدا فزونی ست چین افتاده در نقصان + این شش ماه اشارت ست به شش ماه زمستان
و مراد از دهل نقاره نوبت ست و دهل بر بام زدن یا نقاره یا کوس بر بام زدن عبارت است
از برملا شادمانی نمودن و پادشاه را از سرحد ملک بدار الخلافه طلب مینماید و مراد از هندستان
شب ست و مراد از چین روز ست حاصل آنکه ایام زمستان ست در خانه باید بود **قوله** نه بیند
کس ز گرد ظلم گرد خاک یک ذره + ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان + گرد اول بفتح و گرد ثانی
بکسر و مراد از خاک کرهٔ زمین ست و آفتاب ملک را بسایهٔ یزدان تفسیر نموده **قوله** زهی خورشید
از مهرت شده چون ذره سرگردان + بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان + یعنی چراغ جان
عاشقان بر شمع رخسارهٔ تو تصدق میشود **قوله** ترا در لعل تر از خنده مروارید ها ساکن +
مرا بر طشت زر از گریه مروارید با غلطان + لعل تر کنایه از لب و مروارید اول عبارت از
دندان و مروارید ثانی اشارت از اشک و طشت زر چهرهٔ زرد عاشقان + **قوله** مرا از تب
ز غم هر دم کبودی ها نماید لب + ترا از شادی این غم سپیدی ها کند دندان + کبودی نمودن
لب دلالت بر هلاک ست و سپیدی کردن دندان عبارت از تبسم ست و باقی معنی
ظاهر ست **قوله** شده بی لعل تو هر دم چو شکر شاخ شاخ از غم + دل بریان که من دارم چو پسته
با لب خندان + شاخ شاخ بمعنی پاره پاره و مراد از شکر دینا نبات ست که بعرف آنرا مصری
گویند و معمول ست که پسته گاهی بریان کرده هم میخورند و فاعل شده دل بریان ست یعنی
اگر چه بظاهر خندان هستم لیکن مانند پسته با وجود لب خندان دل بریان من در غم لب تو مانند
نبات پاره پاره است **قوله** منم در دیدهٔ مردم چو مور زرد در جنبش + خطت بر لاله چون مار سبزه
بر آتشی پیچان + خود را از کمال لاغری و زردی رنگ بمور زرد تشبیه کرده و مراد از لاله رخساره
قوله چو شد دل بستهٔ مهرت مکش دشنه مکش تشنه + چو ناوک در جگر دادی مگو ترکش مکن
قربان + آنچه گفته مگو ترکش ترک گفتن چیزی بمعنی ترک کردن چیزی ست و ضمیر شین
راجع بسوی دل حاصل معنی آنکه هرگاه که دل من بستهٔ محبت تو شد بر و خنجر مکش و تشنه از
آب وصل قتل مکن و چون آن دل تیر عشق تو در جگر خود میدارد درینصورت او را ترک مکن
و مذبوح مساز لفظ ناوک و ترکش و قربان لطفی دارد قربان کمان را نیز میگویند **قوله** تو شاه

بجله خوبانی و شام پرچم زلفت * دران خورشید می تابد چو ماه رایت سلطان * آنچه در بعض نسخ
بران واقع ست یا به از واقع ست درست معنی ندارد مشار الیه دران پرچم زلف ست و مراد
از خورشید رخساره ست و در نسخه واحد لفظ به از خورشید واقع ست و این بهتر ست حرف از
ترجمه من بیانیه باشد یعنی ماهی از ماده و خمیر خورشید می افروزد قوله محمد شاه بن تغلق که
برترشد ز تمالش * لوای آل بهرامی ز اوج طارم کیوان * فاعل برترشد لوای آل
بهرام ست و ممدوح از نسل بهرام بود قوله یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی * که
گرد خاک بد گویش بود سرگشته چون چوگان * مراد از هفت میدان زمین هفت اقلیم ست
گرد بکسر کاف فارسی و مراد از خاک کره زمین ست درباب سرگشتگی با چوگان تشبیه لفظی ست
نه معنوی ست چون چوگان را سرخمیده باشد بیک معنی برگشتگی سر در چوگان ثابت ست و
بدشمن بادشاه سرگشتگی بمعنی پریشانی و آوارگی مقصود ست قوله بنی نام و بنی مسند ملک
قدر و فلک رفعت * خضر علم و سکندر رجه عمر عدل و علی احسان * بنی اول بفتح نون چراکه
نام ممدوح محمد شاه بود و بنی دوم بضم نون بمعنی قرآن مجید و مسند بفتح میم بمعنی جای
پشت دادن و تکیه گاه و محل استظهار ست چراکه اسم ظرف ست از سنو بمعنی پشت دادن
بچیزی یعنی در بهرام تقویت از قرآن مجید و خزانه علم و فضل بخضر علیه السلام مفوض ست وجد
بفتح جیم بمعنی بخت و نصیب باقی معنی ظاهر ست قوله بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی *
بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران * ملکت بالضم بادشاهی و شوکت بمعنی بکثرت قوت
و سلاح در دل دشمنان خلیدن حیدر بمعنی شیر درنده و درینجا لقب حضرت علی کرم الله وجهه و
غازی غزا کننده صفوت بهرسه حرکت صاد و سکون فا بمعنی صفائی و برگزیدگی در تفاسیر
مرقوم ست که پاکیزگی حضرت عیسی علیه السلام بمرتبه بود که باوجود جولیت نکاح نکردند و هیچ
زنی را بنظر شهوت ندیدند و حضرت موسی علیه السلام کمال جلال و هیبت داشتند و عمران
بالکسر نام پدر موسی علیه السلام قوله زهی بخت بلندت را قدم بر تارک کرسی * زهی نعل
سمندت را شرف بر تاج نوشروان * نوشروان بکسر شین معجمه و سکون را مهمله مخفف
نوشیروان قوله تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر * که شمع دودهٔ عباس از
عدل تو شد تابان * حاصل آنکه تو آنچنان بادشاه هستی که ای معنی در تمام عالم از خورشید هم
ظاهر تر ست که از خاندان عباس از منصفی و مرید شدن تو عزت و شرف یافت قوله تو سلطان

سلطانی

سلاطینی و آن خرمست غلامست راست * که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان * در مصرع ثانی و و لفظ او بعد هر دو لفظ دار محذوفست و مغفر بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح فا بمعنی خود یعنی کلاه آهنی و فغفور بالفتح لقب پادشاه چین قوله شه زرین قبای خور ز فراشان خاص تست * که با ده خیمه میگردد بگرد هفت شادروان * نه خیمه نه فلک و هفت شادروان هفت آسمان بتغایر اعتباری قوله برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت * سحرگه خیمهٔ زرین زند بر بام هفت ایوان * مطبخ بفتح میم و فتح با بمعنی باورچیخانه و اگر بضم میم و کسر با خوانند بمعنی باورچی باشد و پرنیان نوعی از حریر بیش قیمت و خیمهٔ زرین عبارت از لمعان آفتاب قوله بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد * محیط پنج شاخ تو یکی دریای بی پایان * بیدا بالفتح بای موحده صحرای فراخ و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح باعتبار پنج انگشت قوله غباری را که از رخسار شاهان بر درت افتد * بگیسوی سیاه حور روبد بر سر رضوان * معنی شعر ظاهرست قوله بده نوعش مساحت کرده گردون حصارت را * یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان * در مصرع اول ضمیر شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بحصار و سه بعد بضم بای موحده عبارت از طول و عرض و عمق تمام عالم و چهار ارکان عبارت از کره های خاک و آب و آتش و باد قوله زکوه حلم تو بر خور افتد گر ذرهٔ سایه * ز دور قسری و طبعی نگردد پیش سرگردان * مخفی نماند که آفتاب و دیگر کواکب سیاره را حرکت دوری دو قسم ست یکی قسری دوم طبعی قسری آنست که بتحریک دیگری حرکت کند و طبعی آنست که حرکت چیزی فقط بذات خود باشد حرکت طبعی هر یکی از سبعه سیاره علیحده و مختلف ست و حرکت قسری همه واحدست چراکه قاسر هشت افلاک زیرین فلک نهم ست که آنرا فلک الافلاک نامند پس آفتاب بحرکت قسری در هشت پهر یک دور تمام میکند طلوع و غروب هر کوکب بهمین حرکت تعلق دارد و بحرکت طبعی خود آفتاب در یک سال شمسی که سه صد و شصت و پنج روز و دو پهر باشد یک دور تمام میکند و ماه بحرکت طبعی خود در بست و هفت روز و نیم پهر یک دور تمام میکند و زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال و زهره در حدود یک سال و عطارد هم در حدود یک سال و مریخ در یک سال و دو و نیم ماه دوره تمام میسازد حاصل آنکه حلم تو ای ممدوح آنقدر سنگین که اگر بقدر یک ذره سایهٔ آن حلم بر آفتاب افتد از هر دو حرکت خود عاجز ماند قوله بدوران تو افزونی بجوید پیش ماه نو * در ایام تو شب وزدی نیارد کرد تا بستان * حاصل آنکه در زمانه عدل تو هر چیز که کمی میشی

او لزوم وارد آن هم اعتدال پذیرست چه ماه در ابتدای ماه بحالت هلالیت افزونی پذیرد و
شب دزدی بقلب اضافت بمعنی دزدی شب چون در ایام تابستان شب کم میشود گویا موسم
تابستان شب می دزدد در زمانه عدل تو این هم همیشه برابرست درین بیت ادعای محض ست
قوله سر کلک دبیرت را چو کاغذ از کنب آرند * قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان *
کنب بفتح کاف عربی و فتح نون و بای موحده گیاهی ست که از پوست آن خمیر کاغذ سازند
و فاعل آرند گروه خاص قصب بمعنی کتان و کتان بتشدید و تخفیف هر دو درست و خاصیت
قمر کتان را پاره میکند یعنی وقتیکه دبیر تو فرمان قهر بسوی ظالمان می نویسد برای نوشتن
کاغذ از خمیر کنب می آرند قمر باستماع این خبر خائف شده بخدمت کتان حاضر گشته برای
جبر نقصان کتان بافی میسازد قوله گر ان ماهی زرین را کشد بر کف دریا بر * روان بر روی
برف خشک ابر تر شود بران * ماهی زرین کنایه از قلم و تای کفت برای خطاب ست
بسوی بادشاه و بر بمعنی آغوش و روان بمعنی شتاب و برف خشک عبارت از کاغذ و مراد
از ابر تر سیاهی دوات قوله اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش برزن * که از گردن کشی گشته ست
بربط آنچنان نالان * خنجر بجای حلق بمعنی گلو و برزن امر ست بمعنی قطع کن حرف بر زایدست
و زن صیغه امر ست از زدن که بمعنی بریدن نیز آمده است حاصل آنکه از گردن کشی بربط
آنچنان فریاد و شور میکند که ای بادشاه اگر دشمن تو گردن کشی کند بخنجر خود گلویش را قطع
کن قوله چو چنگ از راست ننهد رگ مخالف بر درت آن به * که از راه نوا افتد چو پرده
بر در حرمان * راست رگ نهادن عبارت از ادب و اطاعت ست و نوا بمعنی
قید و حبس و حرمان بالکسر بی نصیبی درین بیت پنج لفظ ذو معنیین بصلهٔ موسیقی رعایت
شوده یکی چنگ دوم راست که نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی سوم مخالف نام شعبهٔ
از موسیقی چهارم نوا نام مقامی از دوازده مقام پنجم پرده که بمعنی شعبه از مقامات موسیقی باشد
قوله کسی کز جام احسانت نبرد از درد غم دُردی * بخاک پای دربانت که هرگز نیستش درمان *
در آخر مصرعهٔ اول دُردی بضم دال و یای مجهول وحدت و حرف از بمعنی در چنانچه خان آرزو
در شرح این مصرعه سکندرنامه نوشته مصرعه کا دیم از چهل روز گرد تمام * و حرف با بالای مصرعهٔ
ثانی برای قسم یعنی کسی که در حالت بیماری غم اندکی دُرد و با امید شفا از جام احسان تو نبرد و
بسوی تو التجا نیارد قسم خاکپای تو که هرگز آن درد با آن شخص را هیچ دوای در عالم نیست

قوله ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی * که عیسی خواند قارون را فراز خویش آن نادان * رفع بمعنی بلندی و حاسد عبارت از دشمن و باید دانست که عیسی علیه السلام بر فلک چارم مقام دارند و بعد فلک چارم از زمین یک لکه و چهل و هفت هزار و ششصد و ده فرسنگ است و قارون را از ان وقت که زمین در خود فرو برده است تا حال در زمین فرو میرود و قرار نگرفته تا بزمانهٔ مصنف قارون را دو نیم هزار سال گذشته بود باید دید که در پستی تا کجا رفته باشد حاصل آنکه از بلندی مرتبه تو دشمن آنچنان در پستی افتاده که قارون را بالای سر خود بمنزله عیسی میفهمد قوله ز نعل بادپای تست برگاو زمین بار ی * که افتاد از فشارش چون طبق بر پای او کوهان * فشار بشین معجمه رنجی که از افشردن پیدا میشود و ضمیر شین فشارش راجع بسوی بار و طبق نام ورمی که بصورت طبق بر حوالی ناف اسپ پیدا میشود و بر پای بمعنی محاذی پای و ضمیر او راجع بگاو قوله همیشه تا بود در زیج شاهی معتبر این رسم * که باشد خمسهٔ مسروقه در سلخ مه آبان * زیج بکسر زا معجمه و یای معروف و جیم عربی نام علمی در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از ان استخراج نمایند و هر کتابی که در علم زیج باشد آنرا نیز زیج گویند و زیج شاهی کتابی ست در قوانین علم زیج و خمسه مسروقه که آنرا خمسه مسترقه نیز نامند و آن در سال شمسی پنج روز باشند و تفصیلش این ست که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد مگر متاخرین تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روزه گیرند و پنج روز که باقی مانند در بعض زیجها در آخر اسفندارمد افزایند و در زیج شاهی در آخر ماه آبان می افزایند این پنج روز را خمسه مسروقه گویند و آن ربع روز که باقی مانده در یک صد و بست سال یک ماه جمع کرده سال صد و بستم را سیزده ماه گیرند و خمسه مسروقه ازان گویند که گویا این پنج روز را از میان یازده ماه دزدیده اند و بعضی چنین نوشته که وزیر یکی از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه می برد و بحساب نمی آورد و سلخ اخیر هر ماه را نامند باید دانست که استعمال سلخ در شهور عربی ست نه در ماه فارسی مگر فارسیان آخر ماه خود را بر قیاس عربی سلخ نامند و آبان ببای موحده نام ماه فارسی که در هندی مطابق آن باندک کم و بیشی ماه اگهن باشد قوله مه تابان رایت باد دایم چون مه رایت * که گز خسف نشیند بر وی از جنبش دوران * رایت رایت اول بمعنی نشان و علم و رایت دوم مرکب از رای و تای خطاب و در بعض نسخ در آخر مصرع اول رویت نوشته اند و خسف بفتح خا معجمه در زمین فرو رفتن و باصطلاح علم هیئت و

تنجیم یعنی سیاه شدن جرم قمر در شب چهار دهم چراکه در میان آفتاب و ماه زمین حائل شده ماه را در سایهٔ خود می پوشد و تفصیل اینمعنی تطویل طلب است

قصیدهٔ شصت و یکم. قوله صبح عنقای ست سیمین مرغ زرین در دهان ٭ شام ورقایت مشکین بیضه او در آشیان ٭ این قصیده در بحر رمل مثمن مقصورست بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان عنقا بالفتح طائریست شکاری گردن دراز و مراد از مرغ زرین در اینجا آفتاب ست و ورقا بفتح واو و قاف هر طائر طوقدار را گویند مثل کبوتر و فاخته و قمری و طوطی و مراد از بیضه ها ستارگان **قوله** عاریت دان زین زر بر صهوهٔ یکران روز چرخش همت زین جهان بیوفا بیرون جهان ٭ زین زر کنایه از آفتاب صهوه بمعنی پشت و یکران بمعنی اسپ و جهان دوم بکسر جیم صیغه امر از جهانیدن حاصل آنکه چون هر چیز جهان بقائی ندارد پس ترک بحبت این جهان بهتر ست **قوله** پیشدستی کن بگیر آئینه ساغر بکف ٭ صبح اینک در قفا آئینه دارد در دهان ٭ پیشدستی بمعنی سبقت و چالاکی و در مصرع ثانی آئینه کنایه از آفتاب یعنی هنوز که آفتاب طلوع نکرده وقت ذوق و شوق ست بزودی آئینه ساغر که عبارت از دل روشن ست حاصل کن ای متوجه مراقبه شو قوله خشت زرین بر گرفتند از سر پیروزه خم ٭ جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان ٭ خشت زرین کنایه از آفتاب و پیروزه خم یعنی خم فیروزه که عبارت از آسمان ست و مهر بمعنی محبت چون قریب الوقوع را واقع دانند لهذا میگوید که آفتاب برآمده است پیاله لبریز ذوق و شوق الهی از توجه مرشد حاصل کن یا آنکه مراد از ساقی وحدت حق تعالی ست **قوله** جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک ٭ هر دو را زان بر گریبان گوی زر بست آسمان ٭ بوی بمعنی امید و مهر بمعنی محبت و ضمیر شین راجع بحق تعالی که او را ساقی وحدت قرار داده و گوی بمعنی تکمه که بهندی گھونڈی نامند گوی زر بر گریبان صبح عبارت از آفتاب و بر گریبان گل کنایه از زیرهٔ زرد که در میان گل باشد **قوله** شب سیه دل بود گریان روی چون بدگوی شاه ٭ زان بزخم تیغ خورشیدش برون کرد از میان ٭ یعنی چون شب سیاه باطن مانند دشمن بادشاه گریان رو بود باعتبار شبنم یا کواکب ازین باعث خورشید او را بزخم تیغ شعاع خود از میان عالم بیرون کرد **قوله** سایهٔ چتر سیاه آل بهرام ست مهر ٭ لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان ٭ آل بهرام عبارت از ممدوح چراکه از نسل بهرام بود

یعنی آفتاب درحقیقت سایهٔ چتر بادشاه است بهمین سبب بالضرور نور آفتاب میدان عالم را
فراگرفته است قوله آفتاب ملک و دین مولا امیر المومنین * بندهٔ امر خلیفه بادشاه انس
و جان * انس بالکسر نوع انسان و جان نوع جن را گویند قوله حلقه در گوش غلامش
هم سپهر و هم نجوم * جرعه نوش اخترامش هم زمین و هم زمان * چون زمان در مقابلهٔ
زمین آید بمعنی آسمان باشد قوله ای لوای قدر تو عنقای گردون اجنحه * وی همای چتر
تو طاؤس سدره آشیان * اجنحه بفتح همزه و سکون جیم و کسر نون و حاء مهمله جمع جناح که
بمعنی بازوی مرغ ست و همای چتر آنچه بصورت هما از زر و نقره ساخته بر قبهٔ چتر وصل
کنند و سدره بالکسر مقام جبرئیل علیه السلام یعنی لوای قدر تو یک عنقاست باین بزرگی
که آسمان بمنزله بازو و پای اوست و همای چتر تو بآن بلندیست که گویا طاوسی ست که سدره
آشیان اوست قوله سده قصر همایونت که چرخ اعظم ست * تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران *
سده بالضم آستانه و چرخ اعظم بمعنی عرش * قوله حلقهٔ درگاه جاهت عرصهٔ خود عرض داد *
حاوی نه دائره یک نقطه آمد در میان * عرصه بمعنی وسعت و فراخی و عرض دادن و عرضه
دادن بمعنی ظاهر کردن و حاوی نه دائره عبارت از فلک الافلاک که عرش باشد حاصل آنکه
حلقه درگاه تو بدان بزرگیست که فلک الافلاک در آن بمنزله یک نقطه است قوله از مقام خود
برآمد عرش پانصد ساله راه * تا نهد در بارگاهت روی خود برآستان * معنی بیت ظاهر ست

قصیدهٔ شصت و دوم — قوله زرین نقاب شاهد فیروزه پیرهن * برداشت شام
زلف سیاه از رخ زمن * این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب محذوف واقع ست بر وزن
مفعول فاعلات مفعول فاعلن زرین نقاب شاهد بقلب ترکیب بمعنی شاهد زرین نقاب که
عبارت از روز ست یا از آفتاب باعتبار شعاع آفتاب و فیروزه پیرهن باعتبار سبز رنگی آسمان
و شام زلف سیاه بمعنی زلف سیاهی که همچو شام بود و درینجا مراد از زلف سیاه تاریکی شب ست
و فاعل برداشت شاهد زرین نقاب ست زمن بفتحتین بمعنی زمانه حاصل آنکه طلوع آفتاب تاریکی
از عالم دور ساخت قوله بی مهر شاهدی که روان کرد جامه چاک * شمشیر در کف او بر فرق
سر لگن * مهر بمعنی محبت و روان بمعنی شتاب و جامه چاک کردن عبارت از چاک و دریدگی
صبح ست و مراد از شمشیر خطوط الشعاع و فرق سر بمعنی وسط سر و لگن عبارت از قرص خورشید
که صورت لگن و طشت دارد قوله در هیچ روزنی ندهد شعله چون چراغ * کز قهر باز در نکشد

دود از وطن + مراد از شعله شعاع نورست و دود کنایه از ظلمت شب و وطن عبارت از خانه
و مکانست قوله گر صادقی تو عشوه این قرص خور مخور + ور مرد رهروی دم ازین زن دگر مزن +
عشوه بمعنی فریب و زن عبارت از آفتاب چراکه مونث سماعی ست یعنی در محاورات
عرب مؤنث مستعمل میشود درین بیت از لفظ خور زمانه مرادست چراکه وجود روز و
شب و ماه و سال با آفتاب تعلق دارد قوله بر نغمهٔ رباب همه سر ساز گوش + بر ساغر
شراب مشو جمله دیده تن + همه سر گوش ساختن کنایه از کمال توجه بر شنیدن نمودن و
جمله دیده تن لقب ست برای شخصیکه تن او همه دیده دیده شده باشد بمعنی حریص ازین
مستفادست قوله چنگ ست کندپیر سوی گوش برده گوش + وز لاغری برون شده
رگهاش از بدن + کندپیر بضم کاف عربی و وقف دال و کسر بای موحده بمعنی پیرزن سالخورد
و بعضی بفتح کاف فارسی و بای فارسی نوشته اند مگر اول اصح ست یعنی چنگ گویا یک زن
پیرست باعتبار خمیدگی پشت و گوش خود بسوی گوش مطرب برده است و گوش چنگ هیچها
چنگ ست که بدان تار و رودها بندند و رگهای چنگ عبارت از تارها و رودهاست و برون
شدن عبارت از ظاهر شدن حاصل آنکه ساز مطربان و مزامیر قابل دلبستگی نیست قوله دف
چیست طفل حلقه بگوش طپانچه خوار + از خوف پشت خم زده در راه نغمه زن + در راه نغمه زن
یعنی در انتظار مطرب حاصل آنکه اینچنین مبتذل لائق محبت نیست و در بعض نسخ مصرعهٔ
ثانی چنین ست مصرعه از خوف پشت خم زده گه شاد و گه حزن + حزن بفتحتین بمعنی غمگین
قوله نای ست زرد مار بر اعضاش نه دهان + ده ماهی اندر خورده نهاده بر دهن + نای را
زرد مار ازان گفته که نی خشک زرد میگردد و نه دهان عبارت از نه سوراخ و ده ماهی خرد کنایه
از ده انگشتان نی نواز قوله ساقیست ماهروی و در ذره مهرنی + تنها نه بر تو بر من و بر خویش
خویشتن + مراد از ماهروی دوست ست و خویش درینجا بمعنی قرابتی و خویشتن بمعنی خود
یعنی ای مخاطب درین میخانه هستی ماهروی ساقی ست که در وی بقدر یک ذره محبت نیست و
این بی مهری او فقط بر تو منحصر نیست بلکه بر من و دیگر اقربای خود همین معامله دارد و مراد از اقربا
دولت پادشاهان و دیگر دولتمندان ست یا آنکه ساقی ماهروی همین ماهرویان دنیا که با هیچکس
وفاداری نمیکنند قوله زلفی ست سرکشیده بزنجیر هندوی + هر لحظه از کناره مه خویشتن فگن +
سرکشیده بمعنی دراز و هندو بمعنی دزد و کناره مه عبارت از جای بلند و نیز کنایت ست

از رخساره حاصل آنکه زلف معشوق را اینکو پندار و دل مبند بلکه درحقیقت آن زلف درازیک
دزدیست بزنجیر بسته که هر لحظه خود را از بلندی به پستی می افگند قوله احوال خال ذره دودمے
بر آتش ست * یا قطرهٔ زلالی سیاه ست بر سمن * آتش و سمن کنایه از رخساره و مضمون این
بیت در اهانت خال ست و در بعض نسخ بجای لالی که بمعنی گل تیره رنگ ست لفظ قیر واقع
شده قوله این جمله چیست لعبت طفلان کوی نفس * وین زمره کیست شعبدهٔ خیل اهرمن *
در هر دو مصرعه یک سوال و جواب ست این جمله و این زمره اشارت ست بسوی اشیا
که در ابیات ماسبق مذکور شد مثل ساغر و شراب و چنگ و رباب و ساقی و زلف و خال و غیره
لعبت بالضم بازیچه که بهندی کهلونه گویند شعبده بالفتح بازیگری و طلسمات خیل بفتح خاء معجمه و
سکون تحتانی بمعنی گروه و اهرمن بالفتح دیو و شیطان و مراد از خیل اهرمن مردم رند شهوت
پرست قوله دلخواه خود خواه بجز ذکر ذوالجلال * دلجوی خود مجوی بجز یاد ذوالمنن * دلخواه
و دلجو هر دو بمعنی مرغوب و مطلوب ذوالمنن بکسر میم بمعنی صاحب منتها و آن حق سبحانه تعالے
است قوله جز باجمال شاهد قدسی مباز عشق * جز با خیال مدح شهنشه مگو سخن * لفظ سخن بفتح
اول و ضم ثانی و ضم اول و فتح ثانی هر دو درست ست قوله کفش غلامش افسر سلطان
چین و روم * گرد سمند سرمهٔ چشم شه ختن * معنی شعر ظاهرست * قوله خنیا گران
مجلس سلطان عهد را * زین سر غزل تو هدیه رسان ای صبا ز من * خنیا بالضم بر وزن دنیا
بمعنی سرود و نغمه مراد از سلطان عهد محمد شاه ست و لفظ سر زائد قوله ای سنبل تو سلسله افگند
بر سمن * لعلت هزار بار شکر ریزتر ز من * مراد از سنبل زلف ست و از سمن رخساره
و لفظ من در آخر مصرعه بمعنی ترانگبین که آنرا ترنجبین نیز گویند و آن رطوبتی ست
که از هوا بر بعض درختان افتاده شیرین و منجمد میگردد قوله یک ذره خاک کوی تو
آنجا که عرض یافت * در وزن اعتبار برآمد هزار من * عرض بالفتح به معنی
طور باقی معنی ظاهرست قوله آونگ از میان تو کوهی بتار مو * طالع ز خندهٔ تو میان
شفق پرن * آونگ بالف ممدوده و فتح واو و سکون نون باغنه و کاف فارسی آنچه
در هوا آویزان بهمه جهت چیزی را گویند که بهندی الگنی نامند و بمعنی چهینکا نیز آمده مراد از کوه
سرین و از تار مو کمر و از شفق لب سرخ و پرن بفتح با فارسی بمعنی پروین حاصل مصرعه اول
آنکه زیر میان باریک تو سرین بزرگ همچو کوهی ست که بتار مو آویزان باشد قوله بادام نیمخواب تو

همخوابه هلال و شمشاد و گل پرست تو همخانهٔ سمن * مراد از بادام چشم ست و مراد از همخوابه قریب و
متصل و هلال کنایه از ابرو و شمشاد بالکسر و بالفتح درینجا عبارت از برگ درخت شمشاد
که بطره محبوبان مشابهتی دارد درینجا مراد از شمشاد طره و زلف ست و گل پرست ازان گفت
که مدام بر رخسار و که همچو گل ست افتاده می ماند و مراد از همخانه نیز قریب و متصل ست و سمن
عبارت از بناگوش یا پیشانی قوله چون رشته زان شدم که بصد تاب کم نمود * شکل دهانت
از سر سوزن بچشم من * درین بیت تعقید لفظی ست حاصل معنی آنکه در عشق تو مانند رشته
ازان سبب بصد پیچ و تاب شده ام که دهان تو از کمال خوردی از سر سوزن بچشم من
کم نمود قوله تپ خواست تا بگیردم از ضعف هم نیافت * هر چند ناله راه نمودن شد
به پیرهن * یعنی هر چند ناله من به تپ رهنمون شد که بدن را که خواهی گرفتن در پیرهن موجود ست
لیکن چون از کمال لاغری او را محسوس نشدم بر رهنمونی ناله اعتبار نساخت و باز
گردید قوله از چشم سوربس بودم چار صفه کور * از بال پشهٔ بس کندم پنج و کفن * بیان
لاغری و ضعیفی خود میکند چار صفه بضم صاد و تشدید فا مکانی که هر چهار طرف آن
دالان باشد و کور بدل ست و چار صفه مبدل منه یا آنکه چار صفه صفت ست که بر موصوف
خود مقدم واقع شده و لفظ بس در مصرع اول بمعنی کافی و در مصرع ثانی به معنی کفایت
قوله مائیم و خاک سدهٔ سلطان بحر و بر * تا ساکن ست آب روانم بجوی تن * روان
بمعنی جان درین بیت لفظ ما و خاک و بحر و بر و آب روان و جوی از الفاظ متناسبه قوله
آن نائب امام که شاهان دهر را * در ربقه عبادت خود میکشد بمن * امام عبارت از خلیفهٔ
بغداد و ربقه بالکسر حلقه رسن و من بالفتح نعمت دادن و منت نهادن حاصل آنکه به نعمت
دادن در ربقه اطاعت خود میکشد قوله شد کاسه لیس سفرهٔ او خان و کیقباد * لب لیس
کلب بارگهش خوان ذوالیزن * خان لقب بادشاه ترکستان و خطا و کیقباد نام چند
بادشاهان بوده است لب لیس بمعنی لیسیده شده از لب ذوالیزن بفتح یای تحتانی
و فتح زای معجمه نام بادشاه یمن که کمال دلیر و شجاع بود حاصل مصرع ثانی آنکه ذوالیزن از
کمال فروتنی برای خورش سگان بارگاهش خوان سیفر شد و آنچه در بعض نسخ بجای
ذوالیزن لفظ ذوالقرن نوشته محض غلط ست قوله در جام ملک او نفتد هیچ تیرگی *
گر خشت زر فتد ز سر این کبود دن * ملک بالضم بادشاهی و مراد از خشت زر آفتاب ست

و ودن بفتح دال بمعنی خم بزرگ وکبو ودن کنایه از فلک قوله ای پیش پنج بحر کفت نه محیط
چرخ بکمتر ز قطرهٔ که چکد از مسام شن * پنج بحر باعتبار پنج انگشتان دست وکف بمعنی
دست و محیط درینجا عبارت از دریای محیط و مسام بسین مهمله سوراخهای باریک که در هرین
موی پوست حیوان باشد وشن بفتح شین معجمه مشک خرد و کهنه قوله از خامهٔ جلال تو
حرفی هزار باب * وز نامهٔ کمال تو خطی هزار فن * فن بمعنی هنر یعنی از خامه بزرگی تو یک
حرف برابر هزار باب ست واز کتاب کمال تو یک خط یعنی یک حرف برابر هزار هنر
دیگران ست قوله از خط حکم تو چو قلم هر که سر کشد * تاروی او سیه شود اول سرش بزن *
حرف تا بالای مصرعهٔ ثانی انتهائیه است و بزن بمعنی قطع کن قوله در اکتساب عیش ده انگشت
خصم تو * دندانهٔ کلید در خانهٔ محن * محن بکسر میم و فتح حاء مهمله جمع محنت و عیش بمعنی معیشت
و معاش یعنی در حاصل کردن معاش ده انگشتان دشمن تو بر دروازه محنت و رنج کار دندانهٔ
کلید میکند ای رنج و محنت حاصل مینماید خلاصه اینکه غذاء دشمن تو محنت و
رنج ست قوله از رفع قدر تست که هر جا که جز کند * کسری ز عظم خصم تو یابند من و عن *
رفع بمعنی بلندی و بلند کردن و باصطلاح نحو حالتی ست که بعمل عاملی در آخر لفظی ضمه یا
واو خوانده شود و جر بفتح جیم بمعنی کشیدن و کشش و باصطلاح نحو حالتی ست که بعمل حروف
جاره در آخر اسمی حرکت کسره یا یای تحتانی خوانده شود و حروف جاره هفده اند منجمله آن
دو این ست یکی من بالکسر دوم عن بالفتح که عمل کسر میکنند و کسر بمعنی شکستن و شکستگی ست
و باصطلاح حرکت زیر را گویند و عظم بفتح عین و سکون ظاء معجمه بمعنی استخوان و فاعل کند
همان قدر ست و مفعول آن جز و فاعل یابند من و عن هستند و مفعول آنها کسر حاصل آنکه
اینمعنی از بلندی قدر و منزلت تست که هر جا که آن قدر تو کششی میکند استخوان دشمن چنان
شکسته میشود که من و عن عمل کسر حاصل مینمایند با وجودیکه خود در عمل کسر مشهور اند قوله تیغت
بحرف ماضی خود فتحها شود * در اسم همچو ان و در فعل همچو لن * حرف ماضی عبارت از
صیغه ماضی ست و صیغه ماضی تیغ لفظ آب ست چه آب بفتح با ماضی ست از اداب بمعنی رجوع
پس بطریق تعمیه از حرف ماضی تیغ آب تیغ مراد نمود و لفظ فتح بهر دو معنی خود مقصود ست هم
بمعنی فتح و ظفر و هم بمعنی نصب و زبر دان بالفتح و تشدید نون مفتوح کلمه ست که در زبان عربی
برای تحقیق کلام آرند و بر اسمی که ما بعد او باشد نصب میکنند چنانکه در اشهد ان محمد الرسول الله

کلمه آن اسم مجرور را نصب واو ولن بفتح لام و سکون نون حرف نفی تاکیدست بمعنی هرگز و بر فعل
مضارع داخل میشود و نصب میکند یعنی ضمه حرف آخرش را دور کرده فتح میدهد چنانکه لن
یضرب حاصل معنی بیت آنکه ای ممدوح تیغ تو هرجا که رفت مثل ان و لن آبداری خود فتح ها
ساخت ای چنانکه لفظ ان در آخر اسم فتح مینماید و لن در آخر فعل مضارع فتح میکند همچنین
تیغ تو بحرف ماضی خود که آب باشد فتح میسازد قوله تا در بهار صبح گل زرد میدمد ❊ مرغ
سخن سرای نه بیند چو من چمن ❊ تا انتهائیه و بهار صبح عین صبح و مراد از گل زرد آفتابست
و مرغ سخن سرای کنایه از شاعر سخن فهم این بیت را شاعر بوصف خود گفته حاصل آنکه
تا قیامت شاعر رنگین کلام مثل من پیدا نخواهد شد قوله ای مقطع مطالب مقصود کائنات ❊
وی مطلع رموز الهی خجسته فن ❊ لفظ مقطع درینجا بمعنی جای انصرام ست و خجسته فن لقب
ممدوح واقع شده و این بیت با بیت آینده قطعه بندست قوله در مهد سه نتیجه چو تو یک
خلف نزاد ❊ تا زیر هفت مرد مطیع اند چار زن ❊ سه نتیجه عبارت از موالید ثلاثه که نباتات
و جمادات و حیوانات باشند و مهد سه نتیجه کنایه از دنیا و مراد از هفت مرد عبارت از هفت
آسمان و مراد از چار زن اربعه عناصر و حرف تا بالای مصرعه دوم ابتدائیه قوله تا لعل یار
یخچه فروز آتش ترست ❊ بی آب باد روی عدو چون چه ذقن ❊ یخچه بمعنی ژاله در مصرعهٔ اول
اندکی تعقید لفظی ست یعنی تا لب یار بمنزلهٔ آتش تر یخچه فروز ست و یخچه عبارت از دندان
است باقی معنی ظاهرست

قصیدهٔ شصت و سوم

قوله تا تنگه های لعل شد بر طشت مینا ریخته ❊ بر روی روز
از زلف شب مشک ست هر جا ریخته ❊ این قصیده در بحر رجز مثمن سالم واقع ست بر وزن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن حرف تا ابتدائیه تنگه بفتح تا و نون غنه و کاف عربی
زر مسکوک مراد از تنگه لعل اشرفی درینجا تنگه های لعل کنایه از ستارگان ست و طشت مینا
فلک ست حاصل آنکه شب شد یعنی تا ستارگان بر فلک برآمدند و تاریکی که پیدا شد تاریکی
نیست گویا بر روی روز از زلف مشکین شب مشک ست که هرجا ریخته شده است قوله در
کام دیو هفت سر بین لعبتان سیمبر ❊ خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته ❊ دیو هفت سر
کنایه از فلک و لعبتان سیمبر عبارت از کواکب و مراد از خاک سیه تاریکی شب قوله مه در نسیج
یکشبه بر از سیمابی کله ❊ تاک زر در فوطه تربته هنگام سودا ریخته ❊ نسیج بمعنی بافته و حریر و نسیج

یکشبه کنایه از پرتو اندک که هلال را باشد وماه را نیز ازان گفته که پرتو ماه مشابه بجبامهٔ سفید باشد وسیمابی کله باعتبار سفیدی و روشنی جرم قمر ونک بکسر نون مخفف نیک بمعنی خوب و بهتر و در بعض نسخ نیک بیای تحتانی و فوطه بواو مجهول بمعنی رومال وپٹکه وهر پارچه جامه نادوخته و مراد از زرد فوطه ماهتاب ست و نه بته ازان گفته که هر روز زائد میگردد تا چهارده روز و مراد از هنگام سودا هنگام شب ست وفاعل ریخته نیز از سیمابی کله که ماه باشد ومفعول زرد فوطه نیز

قوله آن چنگ بین مصنوع دف از بیت مطرب در شرف + بل ماهی دان کز صدف گوهر بر اعضا ریخته + چنگ کنایه از هلال باعتبار خمیدگی و مصنوع بمعنی ساخته و پرداخته و در بعض نسخ مصبوغ نوشته بیای موحده و غین معجمه بمعنی رنگ کرده شده و مراد از دف آفتاب و مصنوع یا مصبوغ دف ازان گفته که نور القمر مستفاد من نور الشمس واقع ست و بیت مطرب کنایه از برج ثور چراکه ثور خانهٔ زهره است و سوم درجهٔ ثور محل شرف ماه است و صدف عبارت از فلک باعتبار شکل و گوهر کنایه از ستارگان و فاعل ریخته ماهی ست که هلال باشد قوله موی سر غول ست شب یا زلف مرغول ست شب + بل شکل محلول ست شب بر دست وصحرا ریخته + سر غول بواو معروف شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته و مرغول بمعنی پیچ در پیچ و محلول بمعنی سوده و حل کرده شده

قوله شب زنگی سیمین سرش بچگان رومی در برش + وز زعفرانی معجرش شد آب دیبا ریخته + سیمین سر باعتبار کرهٔ ماه گفته و بچگان رومی بتخفیف جیم فارسی کنایه از ستارگان معجر بالکسر چادر باریک یک عرض هندی اوڑھنی گویند و مراد از زعفرانی معجر پرتو ماهتاب است باعتبار اندک زردی که دارد و آب بمعنی آبرو و دیبا نوعی از حریر قوله اطفال بین زرین سلب در مهد مینا خشک لب + وز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته + سلب بمعنی لباس و مراد از زرین سلب ستارگان ست و مهد مینا فلک ست و مهر بمعنی محبت و پستان شب کنایه از ماه است و شیر مصفا ماهتاب قوله بین رومی و زنگی بهم آن در دق و این در وحم در حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته + مراد از رومی روز ست و زنگی کنایه از شب و دق عبارت از کمی و ورم اشارت الذا فزونی و زیادت و ضمیر شان راجع بزنگی که عبارت اند از شب ست و مراد از صفرا زردی شفق صبح ست قوله چون آدمی

زرین سپر گرد وحمائل در کمر * زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته * رومی زرین سپر کنایه از روز ست چراکه سپر زرین او آفتاب ست وحمائل عبارت از برج جوزاست چراکه جوزا از سه ستاره کلان که در وسط اوست حمائل دارد وزنگی کنایه از شب و مراد از سودا ساعات شب ست حاصل آنکه چون آفتاب در جوزا در آمد سه چهار ساعت از شب برآمده بروز داخل شدند قوله آن نقطهٔ یاقوت سان چون بر الف گردد روان * اوراق گل بینی از ان بر لوح غبرا ریخته * لفظ یاقوت سان یعنی سرخ رنگ کنایه از آفتاب ست والف کنایه از برج ثور چراکه در تقویم علامت برج ثور الف میباشد وغبرا بفتح غین معجمه وسکون باء موحده بمعنی زمین چون آفتاب در ثور آید ماه اردی بهشت باشد در ایران و توران بهار بکمال میرسد و در هندستان گل خراب میشود قوله زرین صدف تا در بره واست نقره بعنبر همسرست * وز ابر دریا پرورست لولو بهر جا ریخته * زرین صدف کنایه از آفتاب وبره عبارت از برج حمل چراکه صورت بره دارد و مراد از نقره روز واز عنبر شب وهمسر بمعنی برابر چون آفتاب در راس حمل آید روز وشب برابر میگردد ودرین ایام از بارش ابر در صدف مروارید پیدا میشود چراکه مدت ماندن آفتاب را در برج حمل بزبان رومی نیسان نامند قوله چون کیش تیر از جرم خور پیش کمان دارد سپر * بینی زشمشیر سحر برق آتش آسا ریخته * کیش تیر کنایه از برج جوزا چراکه جوزا خانهٔ عطارد ست وکمان عبارت از برج قوس ومخفی نماند که جوزا و قوس هردو باهم مقابل یکدگر هستند هرگاه که آفتاب در جوزا آید دران وقت گویا جوزا پیش قوس از قرص آفتاب سپر میکشد وبمحاربه تیار میشود وبینی خطاب بهر مخاطب ست وشمشیر سحر عبارت از شعاع آفتاب وبرق کنایه از لمعات وتابش که همچو آتش ست وظاهر ست که چون آفتاب در جوزا آید گرما بسیار باشد هندیان این ایام را اساڑھ خوانند قوله آن شاه تپ لرزه دار سرطانش چون سازد نزار * بدآتش شود برخس وخار از تف حما ریخته * مراد از شاه تپ لرزه دار آفتاب ست تپ باعتبار گرمی ولرزه بدو وجه یکی آنکه بسبب لرزش نور بصر قرص آفتاب لرزان محسوس میشود یا آنکه بعینه آفتاب در آب بینند بسبب تحرک آب عکس آفتاب لرزان بنظر می آید وچون از سرطان تخفیف آفتاب شروع میشود لهذا انزاری یعنی لاغری آفتاب بسرطان منسوب گردد وسرطان نام بیماریست از قسم دنبل وظاهر ست که چون بیماری سرطان بکسی لاحق شود لاغر ونزار میگردد وتف بفتح تاء فوقانی بمعنی گرمی وسوختگی وحما بضم حاء مهمله وتشدید میم و در آخر الف مقصوره

اگرچه در رسم الخط بصورت یا می نویسند مگر درینجا فارسیان بمناسبت شکل روی قافیه های تمامی ابیات بالف نویسند و چون آفتاب در سرطان آید اشتداد گرما بکمال میرسد بسبب مدنگاه قیام شب قوله آن آهوی آتش فشان شیرش چو گیر دور دهان * زرد آب و خون گرد و روان در جوف خار ریخته * آهوی آتش فشان کنایه از آفتاب و مراد از شیر برج اسد و جوف بمعنی شکم و اندرون چیزی و مراد از زرد آب و خون مادۂ عقیق و لعل و یاقوت است و گویند که چون آفتاب قریب قلب الاسد میرسد لعل و گوهر در کان وجود میگیرند قوله و بچاه زهره زآفتاب و لو زرسار و ماهتاب * تا گرد و آب التهاب از روی گرما ریخته * چاه زهره کنایه از برج سنبله چرا که زهره را سنبله خانه هبوط ست و دلو زر عبارت از قرص آفتاب اگرچه آوردن آفتاب را عند الحقیقت ماه فاعل بودن نمی تواند مگر باد حار درینجا ماه را فاعل آوردن آفتاب قرار داده و ماهتاب بمعنی قرص ماه نیز می آید و آب بمعنی آبرو و التهاب بمعنی شعله زنی و گرما درینجا بمعنی موسم تابستان یعنی وقتیکه آفتاب بسنبله می آید گرمی کم میشود قوله میزان زمهر زر کافور را با مشک تر * یک وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته مهر اول بالکسر بمعنی محبت و مهر زر کنایه از آفتاب و کافور عبارت از روز و مشک تر اشارت از شب و تر باعتبار تری شبنم گفته یک وزن کرده یعنی برابر کرده و هر سحر متعلق مضمون ماقبل ست یعنی ظرف زمانی ست برای یک وزن کردن و بی محابا بمعنی بیدریغ و بی رعایت یعنی بسیار و مراد از زر برگهای زرد که در ایام خزان می ریزند حاصل آنکه چون آفتاب در میزان آید روز و شب برابر میگردد و برگ اکثر درختان ولایت میریزند و این بیت با بیت آینده قطعه بند ست چرا که ندبی محابا ریخته متعلق بیت آینده است قوله چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم * آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته * خورشید کرم عبارت از محمد شاه که ممدوح است الف ورا افریدون برای وزن شعر زائد ست قوله با سه دو پنجه را به بین آحاد و صفرش همقرین * هشتاد را با هشت بین نه از یکی وا ریخته * از معما این اسم شاه محمد بیرون می آید مخفی نماند که از دو پنجاه دو صد میشود و به لاحق کردن لفظ سه بالفظ صد سه صد حاصل میشود و ازین سه صد شین مقصود ست و آحاد کنایه از الف و صفر عبارت از های هوز که صورت صفر دارد و هشتاد عبارت از هر دو میم محمد و هشت کنایه از حاء حطی اسم محمد و از لفظ یکی چهل مقصود ست چون چهل را ده حصه کرده نه حصه از ان دور کنی یک حصه باقی ماند و آن چهار ست و از ان چهار عدد دال مرادست

که در آخر لفظ محمد ست **قوله** مولا امیر المومنین سلطان محمد شاه دین ٭ هم پرده آب آبتین
هم فر دارا ریخته ٭ **آبتین** بالف ممدوده و وقف بای موحده و کسر فوقانی و یای معروف
و نون نام پدر فریدون **قوله** چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا ٭ شد باز نور والضحی بر فرق
طاها ریخته ٭ **والضحی** کنایه از منشور و لوای خلیفه بغداد که محمد شاه فرستاده بود و طاها
یکی از اسمای نبی صلی الله علیه و سلم ست درینجا طاها عبارت محمد شاه است یعنی منشور و لوا
از خلیفه محمد شاه باین شان و شکوه رسید که گویا وحی بر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
رسید **قوله** کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته ٭ جودی که در دل داشته بر فرق دنیا
ریخته ٭ **فاعل** هر چهار فعل ماضی محمد شاه ممدوح ست چونکه لفظ جهان و لفظ هند عدد برابر
دارد لهذا از جهان هند مراد ست **مطلع ثانی** آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته ٭
بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته ٭ مراد از مه معشوق و شفق کنایه از لب و عقد ثریا
عبارت از اشک قطره قطره و مراد از لاله لب یار خساره و بادام تر کنایه از چشم و لالا
بمعنی روشن و درینجا مراد از لولوی لالا قطرات اشک حاصل آنکه محبوب من نزد من گریان
آمد **قوله** بر لعل غلطان زیبقش برگل دوان ده فندقش ٭ وز عنبر افشان زورقش
بر خاک دریا ریخته ٭ **لعل** عبارت از لب و زیبق بکسر زای معجمه و یای معروف و فتح بای موحده
و قاف معرب جیوه که بهندی سیماب را گویند درینجا مراد از زیبق قطرات اشک ست و گل عبارت
از رخساره و فندق نام میوه باشد بقدر سر انگشتان درینجا مراد از ده فندق سرهای انگشتان هر دو دست
یعنی از غایت غضب چهرهٔ خود بناخن میکند و مراد از عنبر افشان زورق چشم ست چرا که چشم صورت
کشتی دارد و دریا عبارت از اشک بسیار **قوله** بادام او بر که نشان عناب او سرکه فشان ٭
بچگان رومی وش ازان هندوی بینا ریخته ٭ مراد از بادام چشم ست و برکه بالکسر حوض خرد
یعنی چشم او مانند حوض پر آب بود و عناب کنایه از لب لعل و سرکه عبارت از سخنان ترش و
تند و مراد از بچگان رومی وش قطرات اشک و هندوی بینا کنایه از مردمک چشم باعتبار سیاهی
قوله از زخم ناخن بر غنب ماه از شفق بسته سلب ٭ من ساغر غم از تعب بر جان شیدا ریخته ٭
غنب بفتحتین و غین معجمه و هر دو بای موحده گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند
و آن از لوازم حسن ست و سلب بفتحتین لباس یعنی زخم ناخن که از باعث طیش و غضب غبغب
و رخسارهٔ او واقع شده بودند گویا ماه از شفق بر خود لباس بسته بود و در مصرعهٔ اول بیان

حالت معشوق ست و در مصرعهٔ ثانی عاشق بیان حال خود نموده قوله گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پر چین چرا * وین رشتهٔ پروین چرا بر ماه رخشا ریخته * مراد از ماه نو ابرو باشد و رشتهٔ پروین یعنی سلک پروین عبارت از قطرات اشک و رخشا بفتح را مهمله و سکون خا معجمه و شین معجمه بالف کشیده مخفف رخشان بمعنی روشن درینجا ماه رخشا کنایه از رخسار ه قوله گفتا که در بزم طلب من مست عشقت روز و شب * تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته * صهبا شراب سرخ مائل بزردی و سفیدی و این مونث اصهب ست قوله یاد آر زنان نوشین لبان چون گل بخاک اندر خزان * وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته * این بیت باد و بیت آینده مقوله معشوق ست یعنی چنانکه گل در موسم خزان بخاک میریزد و مراد از سنبل مرغول زلفهای پیچ در پیچ و آن نوشین لبان سلف ست قوله گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب * کان میشود بید ست و پا در کام جانها ریخته * مراد از جام طرب معرفت ست و مراد از ساقی وحدت حق تعالی قوله وان بادهٔ بی پیمانه دان وان شمع بی پروانه دان * در کام هر بیگانه دان زو بیجا با ریخته * آن باده را بی پیمانه ازان گفت که در پیمانه وزن و مقدار ملحوظ باشد تا ازان زیاده داده نشود پس از پیمانه یک گونه بخل ساقی ثابت میشود و آن شمع معرفت را بی پروانه ازان گفت که کثرت پروانه ها شمع ظاهری را تیره و بی نور میسازد و کام بمعنی حلق و بیجابا بمعنی بیدریغ قوله میداد پندم آن صنم وز سوز سینه و بیدم * بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته * زعفران عبارت از چهرهٔ زرد مصنف بقم بفتحتین بمعنای درختی ست که ازان رنگ سرخ حاصل کنند درینجا آب بقم کنایه از اشک خونی ندامت و چشم شهلا بقلب اضافت بمعنی شهلای چشم و شهلا بالفتح نوعی از نرگس ست که درمیان گل آن بجای زردی سیاهی میباشد و فاعل ریخته مصنف قوله بگرفتمش در بر چو چنگ من ده نوازش او بچنگ * صد عنبر زنجیر رنگ از مشک در پا ریخته * نوازش اگرچه بمعنی کرم و عنایت ست مگر درینجا بمعنی صلح و آشتی و دلجوئی و بمناسبت چنگ ایهام ست بمعنی نواختن ساز و عنبر زنجیر رنگ کنایه از زلف دراز قوله گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو * ای از شب گیسوی تو چشمم ثریا ریخته * ثریا کنایه از قطرات اشک و آشفته بمعنی عاشق و پریشان درینجا این هر دو معنی مقصود ست قوله بگریست خم رامی بر بر صد سیحش جام زر * خون دل مریم نگر در ترسا ریخته * و در بعض نسخ صحیحه مصرعهٔ اول چنین بنظر آمده مصرعه بگریست خم مریم سیر

مهد مسیحش جام شد * درین صورت سیر بکسر سین مهمله و فتح یای تحتانی جمع سیرت حاصل آنکه گویا
خم بکری مریم خصال ست یعنی هنوز کسی او را مس نکرده وصفت عیسی زائی درو موجود
و مسیح درینجا کنایه از شراب چرا که گویا از کیفیت خود احیای اموات میکنند و مهد برای فرزند
مریم خم که شراب باشد پیاله زرست و خون دل مریم نیز کنایه از شراب سرخ ست چرا که سابق خم را
مریم قرار داده بود و پای ترسا باصطلاح پیاله شراب خوری را گویند قوله جام ست عیسی بگیان
یک بهر نور جسم و جان * مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته * نک بکسر نون مخفف اینک
بمعنی اکنون و در بعض نسخ بجای لفظ نک لفظ بل برای ترقی ست و مرغ گلین عبارت از
صراحی و ضمیر شین راجع بطرف عیسای جام و درین تلمیح ست بقصهٔ عیسی علیه السلام معجزهٔ
آنحضرت بود که مرغ ها از گل بصورت خفاش میساختند و دم خود درو میدمیدند بقدرت الهی
آن مرغان بپرواز می آمدند و حمرا بالفتح حای مهمله بمعنی سرخ و یاقوت حمرا کنایه از شراب
سرخ قوله شکل حباب از روی می چون بر گل رخسار خوی * می آتش و بر فرق وی صد بچه
گویا ریخته * در مصرعهٔ ثانی برای می و حباب تشبیه دیگر بیان کرده بچه بیای تحتانی بمعنی ژاله
وانچه در اکثر نسخ اخچه نوشته اند خطاست مگر میتواند شد که اخچه مبدل اقچه باشد که مخفف آقچه
بالمد ست بمعنی روپیه قوله ساغر خور پروین فشان بر پنج ماه نو دوان * هر دم شفق را از
دهان روز تماشا ریخته * خور بمعنی آفتاب و پروین فشان بمعنی پروین فشاننده خور موصوف
و پروین فشان صفت آن و ساغر مبتدا و خور پروین فشان مجموع خبر اوست و دوان بمعنی
دونده پروین کنایه از قطرات شراب که بوقت می نوشی از جام بر زمین میریزند پنج ماه نو عبارت
از پنج انگشت دست راست و شفق کنایه از شراب سرخ و روز تماشا عبارت از روز عید یا جشن
نوروز و فاعل ریخته ساغر ست و لفظ دم نیز درینجا اندکی لطفی دارد وانچه در بعض نسخ ساغر چو
خورشید نوشته یا در بعضی ساغر خور پروین فشان بواو عاطفه مرقوم ست این هر دو خطاست درین
پنج بیت مذکوره ترغیب می نوشی ست به محبوب و در سه چهار بیت آینده نیز خطاب بمعشوق ست
و اوصاف حسن او بجهت خوشامد آشتی قوله ما ایم بر خاک دست سرگشته تر از عنبرت * ای
آتش باد آمدت آب رخ ما ریخته * عنبر کنایه از گیسو و مراد از آتش باد آمد لب لعل ست و
باد عبارت از سخن ست و درین بیت از خاک و آتش و باد و آب اسما هر چهار عنصر را رعایت
نموده و لفظ ما بمناسبت آب لطفی دارد قوله برلاله آن سنبل نگر و جنگ زاغ آن گل نگر *

چون من و صد بلبل نگران شوقت آه وار ریخته * لاله رخساره و سنبل زلف و چنگ زاغ نیز
همان زلف به تشبیه دیگر و گل رخساره و مراد از بلبل عاشق و آه وا مخفف آه وا زست و رینجا
عبارت از آه و ناله حاصل آنکه بر رخساره خود آن زلف را فکر کن که بچه خوبی حق تعالی آفریده
است و باقی معنی ظاهر ست قوله خالت بچشم آن کافر ست کز جور را و مردم نرست * یک
زنگی آتش پرست آب دو لالا ریخته * نرست بفتح نون و فتح را و رای مهمله بمعنی رهایی نیافت
و مردم لفظی ست که بر واحد و جمع و مذکر و مونث همه اطلاق می یابد و در بعض نسخ مردم ترست
بتا، فوقانی درینصورت مردم بمعنی مردمک باشد یعنی چشم خلایق گریان ست مگر نسخهٔ اول بهتر
و زنگی آتش پرست عبارت از همان خال رخساره و آتش پرست ازان گفته که شب و روز
بر چهرهٔ آتشین جا دارد و لالا بمعنی غلام چون بیشتر غلامان حبشی و هندی باشند ازین جهت
مراد از لالا مردم چشم ست حاصل آنکه خال چهرهٔ تو بچشم من آن کافر بیرحم ست که از جور را و هیچ
آدمی نجات نیافته و آن خال گویا یک زنگی آتش پرست ست که عالم را از ظلم خود گریان ساخته
قوله تو سرو بالا از شکر قفلی نهاده بر درر * من پیل بالا از گهر بر شاه والا ریخته * مراد از
شکر لب شیرین و درر بضم دال و فتح رای اول جمع دره بمعنی مروارید بزرگ درینجا کنایه از
دندان و پیل بالا بمعنی مقدار قامت پیل عبارت از بسیار و بید و مراد از گهر مدح و ثنا و آنچه
در بعض نسخ در مصرعهٔ ثانی لفظ در مکرر آورده اند و در بعضی سیم و زر نوشته اند این هردو
خطاست قوله سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر * خصم از شبه بر طشت زر دُرهای بیضا
ریخته * شبه بفتحتین شین معجمه و بای موحده دانه های سیاه از آبگینه و نیز نوعی از سنگ ست
سیاه و براق سنگ سرمه درینجا مراد از شبه مردمک چشم ست و طشت زر کنایه از چهرهٔ زرد و
بیضا بمعنی سفید و روشن درینجا مراد از درهای بیضا اشک ست یعنی دشمن از حسد و رشک گریان شده
مطلع ثالث ای دست آب روی یم زان پنج دریا ریخته * تیغت شرارات ستم بر جان
اعدا ریخته * پنج دریا عبارت از پنج انگشت و در بعض نسخ بجای دست صیت واقع ست
صیت شهرهٔ سخاوت را گویند قوله در حلق خشک دشمنان زد آتش از آب روان * وز
چشمهٔ نوک سنان زهر مفاجا ریخته * آب روان کنایه از تیغ بلحاظ حرکات کثیره در هنگام قتال
و مفاجا بضم میم و فا و جیم اگرچه بمعنی ناگهانی ست مگر درینجا بمعنی مرگ ناگهانی مستعمل شده مفاجا
در اصل مفاجات بود ضابطه فارسیان ست که اکثر حرف تا از آخر مصدر باب مفاعله که ناقص

باشد حذف میکنند چنانکه سواسا و محابا و مارا قوله قهرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته
سوزن ز تف بگداخته در جیب مسیحا ریخته ۞ آختن بمعنی بر کشیدن شمشیر و خنجر و سوزن درین
بیت اشارت از سوزن عیسی علیه السلام منقول ست که چون عیسی علیه السلام را ملایک
بر آسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی بهمین سبب بر آسمان چهارم ماند نه
و بالا تر نبردند چراکه سوزن یکی از اسباب دنیاست و تف بالفتح بمعنی گرمی در بعض نسخ بجای
قهرت لفظ نصرت واقع شده واین بهتر نیست قوله لطفت بقهرت ضم شده در حیز عالم شده
احراق دوزخ کم شده اوراق طوبا ریخته ۞ ضم شدن بمعنی پیوستن و آمیختن و حیز به فتح
حاء مهله و تشدید یای تحتانی مکسوره و زاء معجمه بمعنی سطح و روی هر طرف بمعنی مکان و جوف
مستعمل ست و شده بمعنی رفته احراق بالکسر گرمی و سوزندگی درین بیت لف و نشر مرتب ست
یعنی از تاثیر لطف تو احراق دوزخ کم شده و از اثر قهر تو برگهای طوبی خشکی و پژمردگی ظاهر
شده قوله عزمت سپه آراسته گرد از جهان برخاسته ۞ خورشید چون مه کاسته نورش ز اعضا
ریخته ۞ ضمیر شین راجع بخورشید حاصل آنکه هرگاه که تو بر دشمن سپه کشیدی هنگامۂ قیامت
بپا شده و تغیرات عظیم و ارکان عالم راه یافته و آنچه در بعض نسخ از شب سپر آراسته و در
بعضی از شب سپه آراسته نوشته اند این هر دو بهتر نیست قوله کلکت طباشیر هنر داده باهل
بحر و بر ۞ تیغت تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته ۞ طباشیر در مصرعۂ اول نام دوای مقوی دل
و جگر و دافع غم و کرب بهندی بنسلوچن نامند و تباشیر در مصرعۂ دوم بمعنی روشنی و شرقاو
غربا یعنی در شرق و غرب الف شرقا و غربا عوض تنوین نصب ست زیراکه مفعول فیهاست
در اصل شرقًا و غربًا بود قوله آن رومی زنگی جبین از شام رفته سوی چین ۞ در پیش تو در ثمین
بر زرسارا ریخته ۞ رومی زنگی جبین کنایه از قلم رومی باعتبار زنگینی و طلاکاری قلم
بادشاهان و زنگی جبین باعتبار سیاهی آلودگی سر قلم و شام کنایه از دوات و چین عبارت
از کاغذ و ثمین بمعنی قیمتی در ثمین کنایه از حروف و اطلاق زر گاهی بر نقره هم میباشد و سارا
بمعنی خالص و درینجا مراد از زر سارا کاغذ ست قوله برمه چو آن زرینه تیر آویزها بندد ز قیر ۞
طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته ۞ مراد از مه کاغذ و زرینه تیر کنایه از قلم بادشاه
و قیر روغنی ست سیاه و آویزه های قیر کنایه از سطور حروف و طفل نیز عبارت از همان قلم و
مراد از شیر کاغذ و مراد از دیده شگاف یا سوراخ قلم و مراد از سودا سیاهی حروف قوله آن

زرد مار سر سیه راقص شده بر روی مه * چون ماه نو در دست شه بر صبح شبها ریخته * زرد مار سر سیه کنایه از قلم بادشاه و مه کاغذ و ماه نو عبارت از همان قلم با عتبار باریکی و زردی و تابندگی و صبح کاغذ و مراد از شبها حروف قوله ای یوسف خورشید چهرای آرش ابرش سپهر * مه نعل تو بر روی مهر از روز غوغا ریخته * آرش نام پهلوان تیرانداز ابرش بفتح اول و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و شین معجمه اسپی که رنگش سفید و نقطهای سیاه یا سرخ بران باشند مجازاً بر مطلق اسپ نیز اطلاق کنند روز غوغا روز جنگ و کارزار و مراد از مه هلال ست و لفظ از بمعنی در و ریخته لازم ست نه متعدی حاصل آنکه ای یوسف که چهرهٔ تو همچون خورشیدست و ای آرش که اسپ تو مانند سپهرست این هلال قریب آفتاب بر فلک نیست بلکه روز جنگ از کمال قوت پای اسپ تو نعلش از سم بریده بر روی آفتاب ریخته است قوله آن کوه تن دریاپرست کابش نشان آذرست * در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته * این بیت در صفت تیغ ست چون از غلطی کاتبان نسخه های مختلف دارد لهذا بعضی را گمان آن میشود که این بیت در صفت اسپ ست کوه تن دریاپرست کنایه از تیغ کوه تن با عتبار سختی و سنگینی گفته یا برای آنکه پیدایش آهن از کوه باشد تیغ نیز جز و کوه است یا آنکه تیغ بسر کوه مشابهتی تمام دارد و چون دریا عبارت از دست بادشاه ست لهذا تیغ ممدوح را که اکثر همه ست او میماند دریاپرست گفته و ظاهرست که آب تیغ نشان قتال و خونریزی است که مشابهت تمام بآتش دارد و چون جوزا بر فلک هشتم شکلی ست بصورت مردی که شمشیر حمائل دارد و پس از جوزا انجم ریختن کنایه است از شوکت و صولت کامل که سرانجام امور محال و کارهای دشوار نماید قوله قصر ترا هفت آسمان کسری ز خشت آستان * زد گرد حیرت هر زمان بر طاق کسری ریخته * کسری در مصرعهٔ اول بفتح کاف و یای مجهول و حدت بمعنی یکپاره و در لفظ زد ضمیر او راجع بقصر و طاق بمعنی کاخ و ایوان و کسری بکسر کاف و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام نوشیروان و فاعل ریخته گرد ست قوله چرخ برین در عصمتت روح الامین در خدمتت * گرد براق حشمتت بر اوج ادنی ریخته * عصمت بالکسر محافظت و روح الامین لقب جبرئیل علیه السلام و ادنی بفتح اول و سکون دال و فتح نون و در آخر الف بصورت یا عبارت از مقام کمال قرب پاک الٰهی ست که در معراج اول بآنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل شده بموجب آیت شریف فکان قاب قوسین

او اولی یعنی پس ماند فرق نه و کمان یا کمتر ازین قوله در صحن بارت سرکشان صفها زده موسی وشان + بر طور تخت بیکمان نور تجلی ریخته + سرکشان حال ست برای صف زدن موسی وشان و تجلی اگرچه در حقیقت بیای تحتانی ست مگر فارسیان بخلاف قاعدهٔ عربی بالف خوانند و این تصرف نوعی از تفریس باشد همچنین تمنی را تمنا و تماشی را تماشا خوانند قوله دشانت آیات کرم بر خوانت انواع نعم + بر جانت انوار قدم ایزد تعالی ریخته + معنی بیت ظاهرست قوله ای مهدی آخر زمان با آن کف دریا نشان + آب سلاطین جهان یا بردهٔ یا ریخته + مهدی بالفتح هدایت کرده شده و مهدی آخر زمان لقب امام دوازدهم که به بشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اخیر زمانه قریب قیامت پیدا خواهند شد یعنی ای ممدوح گویا که تو در احیای دین مهدی امام آخر الزمان هستی باقی معنی ظاهرست قوله از مشتری انگشتری در بنصر و خنصر گزین + مهرت چو بر مهر نگین سعد موفا ریخته + بنصر انگشتی که میان وسطی و انگشت کوچک ست و خنصر بالکسر انگشت کوچک و مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم موفا بالضم بمیم و فتح واو و تشدید فا مفتوح در رسم خط عربی بیا نویسند و بالف خوانند بمعنی وفا کرده شده و سعد موفا لقب ستاره مشتری که حق تعالی کمال سعادت با و داده است و محبت بر مهر نگین ریختن عبارت از الفاظ محبت و عشق بر نگینه کندن ست قوله تا یوسف زرین سلب از گرگ سیمابی ذنب + بر صدرهٔ عودی شب اشک زلیخا ریخته + یوسف زرین لباس عبارت از آفتاب و گرگ سیمابی ذنب کنایه از صبح کاذب چرا که باصطلاح دم گرگ صبح کاذب را گویند و صدره بالضم جامه نیم تنه که بدان صدر یعنی سینه پوشیده شود و عودی رنگیست سیاه مشابه بچوب عود و اشک زلیخا کنایه از سرخی شفق چرا که اشک عاشقان را شعرا سرخ قرار میدهند و اگر از شبنم یا کواکب مراد دارند خواب راست نمی آید چرا که فاعل ریخته یوسف زرین سلب ست که آفتاب باشد قوله یا د افلاک یکران تو اوج سامیدان تو + وز قبهٔ دیوان تو عرش ... ریخته + قبه بالضم بهندی کلس گویند و لفظ با در عایه بعد لفظ ریخته محذوف ست قوله افضل که از فرمان او بیرون نشد خاقان او + آب رخ دیوان او وزین شعر غرا ریخته + افضل اشارت بافضل الدین که نام خاقانی ست چون لقب پادشاه ایران خاقان بود لهذا خود را بخاقانی منسوب کرده تخلص ساخته اند و در مصرع ثانی ضمیر او راجع بافضل ست و غرا بالفتح بمعنی روشن درین بیت از تفوق خود بر خاقانی اشارت

برین معنی ست که این قصیده در جواب قصیدهٔ خاقانی گفته ام

قصیدهٔ شصت وچهارم - **قوله** شبانگه از شام که سلطان هند یعنی ماه + گرفت عرصهٔ اقلیم هند را بسپاه + بحر این قصیده مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ماه را سلطان هند باعتبار آن گفته که در شب معززمیگردد و اقلیم هند عبارت از شب است و سپاه کنایه از ستارگان **قوله** نداد چرخ بهند و قبای مروارید + که تا جمال خورشید ترک زر دکلاه + هند و کنایه از شب و قبای مروارید عبارت از انجوهی ستارگان و ترک زرد کلاه آفتاب **قوله** نمود جوهری شب بمشتری سودا + ز بهر آنکه ز دست زرش دهند پگاه + درین بیت در لفظ جوهری دو یاست اول ظاهرست و ثانی برای وحدت یعنی یک جوهری و جوهری درینجا عبارت از ماه است باعتبار آنکه جواهر او ستارگان هستند و شب ظرف زمانی ست بمعنی دوش و دی شب و دست زر عبارت از آفتاب و ضمیر شین راجع بمشتری و فاعل دهند کارپردازان مشتری ست که بذهن متصور اند و پگاه بمعنی صبح و چون مشتری بمعنی خریدار نیز ست لهذا درینجا لطفی دارد **قوله** زمان ضمان شده در شود شب زیانی نیست + که بر درست زرش صبح صادق ست گواه + زمان بمعنی زمانه و فلک و ضمان اگرچه مصدر ست مگر درینجا بمعنی ضامن باشد و سود بمعنی سودا بمجاز اطلاق مسبب بر سبب و زیان بیای تحتانی بمعنی نقصان ظاهر ست و ضمیر شین راجع بمشتری که در بیت بالا گذشت این هر دو بیت قطعه بند ست **قوله** گرفت روی زمین را سرادق گلریز + چو چتر سایهٔ حق آفتاب عرش پناه + سُرادق بضم سین و کسر دال سراپرده و شامیانه مراد از سرادق گلریز شب ست باعتبار کواکب و سایهٔ حق ترجمهٔ ظل الله ست و سایهٔ حق و آفتاب عرش پناه عبارت از بادشاه **قوله** ابو المجاهد اعظم ولی عهد امام + خدایگان سلاطین دین محمد شاه + ابو المجاهد کنیت محمد شاه و مراد از امام خلیفه بغداد و لفظ ولی عهد گاهی بی کسرهٔ اضافت و گاهی با کسرهٔ اضافت مستعمل میشود **قوله** محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم + مدار شرع محمد اساس دین آله + معنی شعر ظاهر ست **قوله** قضا توان و قدر قدرتی که بر در او + شهی گدای شود و زمان گدائی شاه + قضا حکم ازلی در مرتبه تفصیل و قدر حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و در لفظ شهی یای مجهول برای نکره یا برای وحدت و همین حال در هر دو لفظ گدای یعنی هر بادشاهی که در خلاف او باشد در ساعت خوار شده چون گدا گردد

و هر گدا که در و جا گوئی او بر دروازه حاضر شود فی الفور مثل بادشاه صاحب حکومت شود **قوله**
زهی کمان ترا تیر آسمان صد ملی * بهای چرخ زمه مشتری شده هر ماه * درین بیت اندکی تعقید
است حاصل معنی آنکه زهی شان تو که عطارد عوض ماه کمان را بهای فلک در هر ماه صد مرتبه
خریدار شده تا بجای برج قوس کمان ترا بر فلک نهد لفظ زه و تیر و چرخ و بلی همه برای کمان مناسب
اند **قوله** قضا چو خواست که همتک شود نفاذ ترا * قد بطن بلغفش زنیے دماغ تباه *
همتک بمعنی همقدم و همرفتار و نفاذ بمعنی روائی حکم و ضمیر شین راجع بقضا و دماغ تباه بسبب
جنون ست که طالب محالات شود **قوله** حصار جاه تو آن آب یافت در رفعت * که چرخ
ریگ کبودی نمودش از تگ چاه * **آب** بمعنی آبرو و عزت و ریگ کبود نوعی از ریگ ست
که بعد از ریگ سفید از قعر چاه بیرون می آید و تگ بفتح تای فوقانی و کاف فارسی بمعنی عمق
و ضمیر شین راجع بحصار **قوله** چو دیده انجم از ان بر سر اند پیوسته * که پیش تخت تو چون حاجبان
نهند جباه * چو حرف تشبیه و دیده بمعنی چشم مشبه به است و انجم مشبه به و حاجبان
بمعنی دربانان و ایهام ست بسوی ابروان بقرینه دیده و سر و فاعل نهند انجم اند و جباه
بکسر جیم و بای موحده جمع جبهه که بالفتح بمعنی پیشانی ست **قوله** غبار خیل تو با خط دلبران ماند *
که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه * **خیل** بالفتح فوج سواران و ماند بمعنی مشابهت میکند
حاصل آنکه چنانکه خط دلبران گوشهٔ خورشید مجازی که چهرهٔ شان باشد سیاه کرده است همین
طور غبار فوج تو خورشید حقیقی را سیاه میکند **قوله** ز مهر بزم تو بر چارطاق زنگاری * ز زر سرخ
عمود سحر زند خرگاه * مهر بمعنی محبت و اشتیاق و چارطاق نوعی از خیمه باشد که بهندی راوٹی
گویند مراد از چارطاق زنگاری فلک ست عمود بفتح عین و ضم میم بمعنی ستون و خرگاه بفتح
بمعنی خیمه کلان چه خر بالفتح بمعنی کلان ست و گاه بمعنی خیمه عمود سحر عبارت از خط طولانی صبح
کاذب و فاعل زند عمود سحر ست و مفعول آن خرگاه حاصل آنکه باشتیاق بزم تو بر آسمان
عمود سحر از زر سرخ خرگاه میزند و خرگاه زر سرخ کنایه از شفق صبح ست **قوله** سحاب دست تو
هر جا که گشت درباران * بنات رسته شود چون شکر بجای گیاه * **لفظ** در بضم دال بمعنی
مروارید و باران بمعنی بارنده چه الف و نون برای فاعلیت ست و بنات چیزیست که در
عرف مردم آنرا مصری نامند و میتواند که **در** بالفتح حرف ظرفیت باشد و باران بمعنی بارش
و بنات بمعنی سبزه بهر دو اسلوب معنی شعر لطفی پیدا میکند ظاهر الحاقی ست **قوله** شان عدل تو

در مرغزار قهاری * بشیر داده دهان بند از دم روباه * شبان بالفتح کسی که گوسپندان را چرا اند و مرغزار بفتح میم وحرف چهارم زاء معجمه سبزه زار و صحرا و دهان بند چیزیست که بر دهان گاوان خرمن کوب می بندند و بهندی این دیار مجیکا نامند بضم میم و دم بضم دال قوله چو چنگ جمله رگهاش برکشند از پوست * برون پرده شرع از زند مخالف راه * ضمیر شین راجع بمخالف بسبیل اضمار قبل الذکر و فاعل برکشند گروه خاص ست و رگهای چنگ عبارت از تار و رودهای چنگ که بالای پوست آن مثل سارنگی میباشند و مخالف بمعنی دشمن و با لفظ چنگ لفظ پوست و پرده و مخالف و راه بر عایت موسیقی همه مناسب قوله صریر کلک تو زاسرار آسمان واقف * ضمیر رشتت از راز اختران آگاه * صریر بمعنی آوازیکه بهنگام نوشتن بر چیز سخت از قلم بیرون می آید و معنی شعر ظاهر ست قوله کم از ستاره نمود ه بر آستان درت * شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه * شکوه بمعنی بزرگی قلعی بفتح قاف و سکون لام و کسر عین بمعنی ارزیر و آن دو قسم باشد یکی ابیض و دوم اسود ارزیر سفید را بهندی رانگ گویند و ارزیر سیاه را سیسا نامند پس قلعی عمارت آن باشد که خشت یا سنگ های عمارت را بجای چونه از ارزیر گداخته وصل کرده باشند اینچنین عمارت بسیار استوار و دیرپا میباشد درینجا مراد از قلعه قلعی عمارت آسمان ست و تاه بمعنی ته و حلقه درینجا نه تاه بمعنی نه منزله قلعه موصوف و قلعی عمارت صفت و نه تاه صفت بعد صفت درین بیت بیان بلندی و بزرگی آستان ممدوح ست قوله همیشه تا سر زنجیر زلف یار بود * چو هندوی که بود سرنگون زگوشهٔ ماه * گوشه ماه مشبه به رخسارهٔ یارست که مقصود در ذهن ست قوله ز رشک اشک اعادی بروی محنت باد * چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه * اعادی بفتح اول جمع الجمع عدوست چه جمع عدو اعداست و اضافت روی بسوی محنت اضافت مقارنتی ست یعنی روی دشمن که بحالت محنت مقارن ست و برگ لاله مشبه به اشک خونی ست و چون کاه گیاه خشک را گویند و گیاه خشک زرد میباشد لهذا کاه درینجا مشبه به زردی رو دشمن ست یا آنکه روی بمعنی سبب باشد و باد بمعنی رنج که در عرف هوا گویند و افتادن برگ کاه قید اتفاقی حاصل معنی دوم این ست که بسبب رشک جاه تو اشک خونی دشمن آنچنان در کثرت دارند چنانکه برگهای لاله که از باعث محنت صدمه باد هر لحظه ریخته شده بر کاه می افتد فافهم قوله خدای معطی آمال تست عز و جل * اله حافظ احوال باد عم الاه * یاد آخر لفظ خدا اسے زائد ست گاهی می آید گاهی نمی آید معطی بالضم عطا کننده آمال جمع امل که بمعنی امید ست و

عز و جل این هر دو لفظ بتشدید حرف آخر هر دو صیغهٔ ماضی ست بواو عاطفه بمعنی غالب ست و
بزرگ ست که بسبیل جملهٔ معترضه برای تعظیم اسم خدا بفاصلهٔ قلیل در آخر مصرعهٔ اول واقع
شده اند و همچنین در آخر مصرعهٔ دوم برای تعظیم لفظ الله که اسم ذات ست عبارت عم الاه واقع
گردیده است و در خلاصه معنی مصرعه دخل ندارد عم بفتح عین و تشدید میم مفتوح صیغهٔ ماضی
بمعنی عام ست و الا بفتح اول بر وزن بلا بمعنی نعمت و ضمیر حرف ها راجع باله که در ابتدای مصرعهٔ
دوم ست یعنی عام ست نعمت او و آلا با الف ممدوده و در آخر همزه جمع الاست که بدون مد
اول و بدون همزهٔ آخر ست و در بعض نسخ بجای احوال اعمال نوشته اند اعمال بمعنی کارها ست

قصیدهٔ شصت و پنجم — قوله شکوه قلعه قلعی عمارت نه ته * نمونه ایست ز برج حصار
قلعهٔ شه * این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع محذوف واقع ست بر وزن مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن قلعی عمارت بمعنی عمارتی که سنگهایش را بارزیر وصل کرده باشد و آن
نهایت محکم بود و درینجا از قلعه قلعی عمارت نه ته کرهٔ افلاک تسعه است و حصار بمعنی احاطه است
قوله محیط هفت فلک را ز نقطهٔ کم یافت * میان دائرهٔ حلقهٔ در او مه * محیط بمعنی دائره و ضمیر
او راجع بقلعهٔ شاه است و فاعل یافت مه است قوله زهی حصار چو در وی چهی بنا کرند *
فلک چو ریگ کبود نمود در تگ چه * درین بیت مبالغه بلندی قلعهٔ شاه است و در لفظ
کبودی یا مجهول برای وحدت و نمود صیغهٔ ماضی لازم تگ بمعنی عمق قوله ز شرم خواست
فرو رفتن آسمان بزمین * و لیک از سر مهر آفتاب گفتش مه * مه بفتح میم اسم فعل ست
بمفهوم نهی بمعنی مکن قوله بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام * صریح با تو بگویم که نیست
شک شبه * شبه بکسر شین و فتح بای موحده بمعنی مثل و نظیر و شک مضاف ست و شبه
مضاف الیه یعنی احتمال چیزیکه مشابه و مانند حقیقت باشد نیست بلکه عین حقیقت ست و
آنچه در اکثر نسخ شک و شبه بواو عاطفه نوشته اند خطا هر اخطاست چه درینصورت لفظ شبه
بفتح حرف اوسط خوانده میشود در حالیکه بسکون اوسط ست و این بیت قطعه بند است
با بیت آینده قوله چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر * ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله *
حرف ز بالای مصرعه دوم سببیه است و بالای لفظ سر تجاوزیه و ضمیر شین راجع بآسمان
و کله کنایه با آفتاب ست قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق * شهی که روح امین را بمدح
وست شره * روح امین اسم جبریل ست علیه السلام و شره بفتحتین و شین معجمه

بمعنی حرص **قوله** بر آستان جلالش بسی غلا مانند • که از شرف سوی خاقان نمی‌نگرند • معنی بیت ظاهرست **قوله** زهی ز جود تو پنجه گرفت صورت شصت • چنی بفکر تو نه گشت از یکی تا ده • چون لفظ پنجه که مخفف پنجاه است شصت عدد دارد بنا بران اگر بحق محتاجی فرمایند که این را پنجه بدهند مقصود تو ازان لفظ پنجه اعداد پنجه میباشد لهذا اخذ از دادان او را شصت میدهند پس ظاهر شد که از جود تو پنجه صورت شصت پیدا کرده • چنی دال بر کمال سخاوتست و چنی بفتح اول کلمهٔ تحسین ست حاصل مصرعهٔ ثانی آنکه عجب در ستی رای تست که نکتهٔ این سخن را دریافته که از یکی تا ده نه میشوند مخفی نماند که چون لفظ نه پنجاه و پنج عدد دارد لهذا در عجب از لفظ نه پنجاه و پنج مقصود است چرا که چون تمام ده اعداد و مفردات را از هندسه لفظ یکی تا چند سه لفظ ده جمع نمایند پنجاه و پنج میشوند و این بیت را سوای معنی مذکور یک معنی دیگر هم میتوانند شد که از یکی تا ده هر اسم عدد را نه عدد بحساب جمل ثابت کرده میشوند و آن این ست که لفظ یکی را چهل عددست و لفظ چهل را سی و هشت عددست باین شکل ۳۸ پس اجزای این شکل را که هشت و سه باشد جمع کردیم یازده شد و یازده عدد یای اسمی را که لفظ یا باشد ثابت ست پس ازان یای مسمی گرفتیم که ده عدد دارد و لفظ ده را نه عددست و لفظ دو را ده عدد و ده را نه و سه را شصت و پنج عدد پنج را برقرار داشته از شصت پنجه گرفتیم چرا که لفظ پنجه شصت عدد دارد یا آنکه از سه بار موحده اسمی گرفتیم پس ازان بای مسمی که دو عدد دارد و دو را ده و ده را نه لفظ چهار را دو صد و نه عددست چون درین صورت دو صد بشکل دو نویسند و صفر را از نظر انداختند پس ازان شکل دو و نه جمع کرده یازده شد بعده ازین یازده یای اسمی گرفتیم نه ازان یای مسمی اراده کردیم که ده عدد دارد و از ده نه پنج را پنجاه و پنج عددست و همین اعداد لفظ نه را ثابت ست پس نه حاصل گردید شش را واو دست و از واو بحساب بینات نه ای معجمه حاصل شد و از زا معجمه اسمی حا مهمله اسمی خواستیم و آن نه عدد دارد و هفت را از زا معجمه است و آن درینجا اسمی مقصود ست که هشت عدد دارد پس ازان حای اسمی مقصود کردیم نه ازان حاصل گشت و هشت را حای مسمی ست و ازان حای اسمی مراد کردیم که نه عدد دارد و نه خود نه است و ده نه عدد دارد فافهم **قوله** سر آستین حمایت اگر دراز کنی • شود ز دامن که دست کهربا کوته • درین بیت آستین مجازاً بمعنی دست مقصود ست بسبیل اطلاق ظرف بر مظروف و لفظ سر اکثر بیک اضافت مستعمل میشود یعنی اگر دست حمایت بر ضعیفان دراز کنی هرگز کهربا

کاورا کشیدن نتواند تا بدیگر زیر دستان چه رسد قوله زبهر آنکه نهد روی بر سم خنگت + هلال بشکل
نعل شود مه بر آسمان هر مه + لفظ مه دوم ترجمهٔ شهرست که مدت سی روز باشد قوله غبار
اسپ تو با خط دلبران ماند + که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه + حاصل آنکه غبار سم اسپ تو تا بخورشید
میرود بلند رفتن غبار دال بر قوت اسپ است و مراد از خورشیدی که خط دلبران آنرا سیاه کند
رخساره است در بعض بجای اسپ لفظ کلک نوشته اند کی تکلف دارد قوله زمین بساط کف
پای تست زان روشد + چو هشت فرش مزعفر میان نه خرگه + مزعفر چیزی را گویند که بزعفران خوشبو
یا رنگ داده باشند یا زمینی که دران زعفران کشته باشد درینجا مجازاً بمعنی مفرح و نشاط آور و درین بیت
از هشت فرش مزعفر هشت بهشت مرادست و نه خرگه کنایه از نه فلک حاصل معنی بیت آنکه از
برکت قدم تو زمین در میان نه افلاک مانند بهشت تازه و خرم گردید قوله حسود و تیشه چو در بیشهٔ خلاف
زد + نهاد بر سر خود دست خویش چون برمه + شاعر درین بیت دشمن را به نجار تشبیه کرده و
تیشه زدن نجار در بیشه اختیار و بست نمودن بیشه است یعنی چون دشمن عداوت و خلاف تو اختیار
کرد آخرش پشیمان شده دست افسوس و ندامت بر سر خود نهاده در فکر بی وقوفی خود فرو رفت
با آن شکل که نجار بوقت گردش برمه دست بر سر برمه می نهد و لفظ خلاف لطفی دارد با ایهام بید
بقرینه بیشه و تیشه قوله کسی که از در بار تو اجتناب کند + از آن بتر چه بود لا اله الا الله + یعنی
شخصی که از حاضر شدن دربار تو پرهیز کند از آن شخص بدتر کدام است در دنیا ای هیچ سگ و
خوک برتبه بدی او نمیرسد و کلمهٔ لا اله الا الله برای سوگند ست یا برای تجدید اسلام خود چه گویا
خباثت تصور آن شخص گوینده را بذهن خودش برتبه کفر رسانید و بدو از ین باعث کلمهٔ طیبه
تجدید اسلام خود نمود قوله همیشه تا که بود طالبان عقبی را + ببارگاه عبودیت آله وله + وله
بفتحتین واو و لام شوق و شیفتگی قوله ستاده باد بتایید نصرت یزدان + بگرد قلعهٔ باد تو
سه هزار سپه + معنی شعر ظاهرست قوله بمان تو تا بود در جهان که تازه ترست + جناب سدره
بآب از جنان صد سده + بمان بکسر یا زایده صیغه امرست از ماندن سدره بالکسر مقام جبرئیل
که تا فوق کرسی عرش ست ای آستانه تو که سدرة المنتهی را جای رجوع ست برای اجرای حاجات
و جنان بکسر جیم بمعنی بهشت ها چراکه جمع جنت ست و صد ره بمعنی صد مرتبه

قصیده شصت و ششم قوله باز از کلیچهٔ زر شد جیب صبح پاره + شعر سیه بدر کرد
چرخ کبود خاره + بحر این قصیده مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول فاعلاتن

مفعول فاعلاتن مراد از کلیچه زر آفتاب و پاره شدن جیب صبح عبارت از ظهور کردن خط سپیدهٔ
صبح که مشابه بچاک گریبان ست و شعر بالفتح نوعی از حریر باریک و دینجا مراد از شعر سیه شب
است و خاره و خارا هر دو در لغت صحیح ست بمعنی نوعی از جامه ابریشمی که مثل صوف موج دار
باشد و کبود خارا در اصل خاره کبود ست چون صفت بر موصوف مقدم میشود کسره ساقط میگردد
و چرخ بمعنی دور دامن مضاف ست و کبود خاره مجموع مضاف الیه و از چرخ کبود خاره
مجموع مراد فلک ست حاصل آنکه صبح بر آمد و شب را فلک از عالم بدر کرد قوله شب را که بود
حامل شیرش روان شد از مهر خاتون روزش آورد از لعل گاهواره٭ شب را حامل گفتن
مناسب ست چراکه در محاورات گویند اللیل حبلی یعنی شب حامله است فردا چه زاید و شیر
شب کنایه از روشنی صبح یا شبنم و لفظ از مهر متعلق مصرعهٔ ثانی ست و مهر بمعنی محبت و خاتون روز
همین روز ست و ضمیر شین راجع بحاملهٔ شب و گاهواره لعل کنایه از شفق چون زن حامله
را قریب دو ثلث از مدت حمل منقضی میشود و روز بروز نزدیکی ایام ولادت میرسد شیر از
پستانش ظهور میکند حاصل آنکه گویا شب حامله بود و وقت زادنش قریب رسید خاتون
شفیقهٔ روز برای فرزندش که آفتاب باشد مهد لعل از شفق صبحی مهیا ساخت و اگر مهر را سبب
روانی شیر فرض کنند درست بناشد چراکه بر آمدن شیر حامله منحصر بر محبت بچه که هنوز در شکم باشد
نیست قوله بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت٭ تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره٭
این بیت مربوط به بیت اول ست لشکر زنگ کنایه از ظلمت شب و حد چین عبارت از شرق
و تیغ برهنه کنایه از خطوط شعاع و مراد از طفل شیرخواره آفتاب ست و شیر خورش از سپیدهٔ صبح
قوله برروی شاه خورکو مهر شاه دارد٭ گوئی که شب همیکرد اسپند از ستاره٭ خور بمعنی آفتاب
و مهر بمعنی محبت و سپند کردن بمعنی سپند سوختن برای دفع نظر بد حاصل آنکه از ظهور صبح
ستاره ها گم شدند بالکل چون خورشید از محبان بادشاه بود لهذا گویا شب قدردانی محبت خورشید
نموده برای دفع گزند نظر بد از ستاره های خود اسپند برروی خورشید میسوخت و آنچه در بعض
نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه لولی شب سپیده نومیکند دوباره٭ یا بوجه دیگر نوشته اند
همه از تحریفات ناسخان ست قوله سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت٭ ای از حصار
جاهت نه قلعه نیم پاره٭ دارا بمعنی بادشاه و محافظ چار ملت عبارت از مذاهب اربعه اهل
سنت و جماعت و آن حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی ست و مراد از نه قلعه نه افلاک و پاره

بیار موحده بمعنی دیوار قلعه قوله از گلستان جودت از بسکه زرکشی کرد * شد نوعروس گل را
دامن هزار پاره * درین بیت با لفظ گل لفظ هزار لطفی دارد چه اکه هزار بلبل را نیز گویند
قوله هشتم رواق گردون در طاق کبریایت * زرین هزار شمع است دریک چراغواره *
هشتم رواق عبارت از کرسی که بالای آن عرش ست سوای سبعه سیاره همه کواکب بران
هستند و طاق بمعنی قصر و کاخ و کبریا بمعنی بزرگی و چراغواره بمعنی چراغدان حاصل آنکه در کاخ
بزرگی تو کرسی بمنزله یک چراغدان ست که در و هزار شمع زرین افروخته باشند قوله از خلق
نافه بویت فردوس یک شمامه * وز تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره * خُلق موصوف
و نافه بو صفت آنست و شمامه بمعنی چیز کوچک که بوی خوش داشته باشد و روضه به معنی
مرغزار و صحرای سبز ست و تیغ فولادی اکثر نیلگون و سبز رنگ می باشد قوله از گلستان بخت
یک برگ هشت روضه * بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره * هشت روضه عبارت از هشت
بهشت حاصل آنکه از گلزار بخت تو هشت بهشت برابر یک برگ است و اگر تخت ترا آسمان
فرض کنند این نه چرخ مشهور در آسمان تخت تو بمنزلهٔ یک ستاره در نهایت خردی بنظر آید
قوله خرد و بزرگ عصراند در خلعت تواینک * که در دواز زرین گه در قبای خاره * لفظ
که که در ابتدای مصرعهٔ ثانی واقع ست بفتح کاف عربی و یا مخفف کاه و لفظ گه که در وسط مصرعهٔ
ثانی ست بضم کاف عربی درین بیت لف و نشر مرتب ست چه کاه خورد ست که باعتبار
زردی رنگ خوردوای زرین دارد و کوه بزرگ ست که باعتبار سنگهای سخت خود گویا قبای
خاره می پوشد و لفظ خاره بها و الف بهر دو طور و بهر دو معنی آمده میتواند که بهر دو لفظ گه بکاف
فارسی باشند رد ابکسر بمعنی چادر و خاره نوعی از پارچهٔ نفیس ابریشمی و معنی دیگر آنکه مراد از ردای زرین
روز باشد و مراد از قبای خاره شب حاصل آنکه تمامی صغیر و کبیر زمانه اینک در خلعتهای بخشیدهٔ تو
هستند گاهی در اوقات روز و گاهی در هنگام شب قوله گر بر میان به بنده دشمن کمر بخدمت *
خورشید همچو کوهش بر سر زند کتاره * میان بمعنی کمر ست و کمر بمعنی کمر بند یعنی پٹکه و ضمیر شین
راجع بدشمن و کتاره بفتح کاف عربی و تای ثقیل لفظ هندی است بمعنی خنجر و کتار یعنی چنانکه
خورشید از ذات خود بر سر کوه خنجر میکشد همچنین اگر دشمن اطاعت تو نکند خورشید با وجودیکه
فیض رسان عالم ست و مهر نام دارد بر سر او خنجر زند و ارادهٔ قتل او نماید قوله تیر دعاکشادم شب
بر دوام عمرت * چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره * ناوک سحر عبارت از خط طولانی

صبح اولین و نه سپهر کنایه از نه فلک و گذاره بمعنی گذشتن حاصل آنکه دعای من قبول شد **قوله**
تا جلد هفت مصحف با هفت آیت زره مه را به تیغ مهرت هر مه کند سپاره + مصحف هفت جلد
کنایه از هفت آسمان و هفت آیت زر عبارت از هفت ستارهٔ سیاره و مه اول بمعنی قرص ماه و
مه دوم بمعنی مدت سی روز و مهر بمعنی محبت و در بعض نسخ بجای مهر قهر نوشته اند و سپاره مخفف
سی پاره و ماه را بلحاظ کمی و بیشی هر روزه سی پاره گفته و انچه در بعض نسخ دو پاره و در بعضی
سه پاره نوشته اند بهتر نیست چراکه لفظ مصحف و آیت موید سپاره است که مخفف سیپاره باشد
قوله در طول و عرض ملکت باد آنچنانکه باشد + زان چار گوشه تختت عالم یکی کناره +
طول و عرض را مضاف بناید خواند و زان چار گوشه تخت عبارت از جهان ملک ممدوح ست
یعنی ملک تو در طول و عرض آنچنان وسیع باد که تمام عالم از ان بمنزله یک کناره باشد **قوله**
از جمع راست طبعان هر جا که حلقه باشد + در گوش سروران باد زین دانه گوشواره + حلقه
عبارت از مجلس و از دانه درینجا مراد گوهر که کنایه ازین اشعار ست

قصیدهٔ شصت و هفتم — **قوله** چه چرخ ست آنکه چون گردد دو پاره + فرو ریزد از و
عقد ستاره + این قصیده در بحر هزج مسدس در هر مصرعه دو رکن سالم و یک محذوف
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن مخفی نماند که شش بیت از ابتدای این قصیده مشتمل
بر چیستان خربزه است چنانچه در بیت هشتم و نهم خود اشاره بآن نموده است خربزه را بچرخ
و سپهر تشبیه بلیغ ست چه ده نشان قاش آن با بروج دوازده گانه فلک مشابهت تمام
دارد و عقد ستاره کنایه از تخم اوست **قوله** بود هر پاره بدری کز کواکب + هلالش را محاق
افتد هماره + یعنی چون دو پاره شود هر نصف آن از و بصورت بدر باشد و کواکب کنایه از
دندان و هلال عبارت از قاش و محاق بمعنی کمی و نقصان ماه است که بعد از حالت بدریت
لاحق شود درینجا بسبیل تعجب میگوید که درینجا هلال را محاق طاری میشود و هماره بفتح مخفف
همواره بمعنی همیشه و ظاهر ست هرگاه که قاش را بدندان خورند دمبدم کم میگردد **قوله** بطفلی تاج
داز زرده ده + به پیری کسوتش زربفت خاره + طفلی عبارت از خامی و کوچکی و تاج زر
کنایه از گل زرد رنگ او و لفظ ده ده بفتح هر دو دال مخفف دهدهی ست و زر دهدهی
زر خالص را گویند که چون در آتش چرخ دهند از ده نه گردد و همان ده برآید ای اصلا از آتش
کم نگردد و پیری عبارت از پختگی و کسوت بمعنی لباس و زربفت خاره بتقدیم صفت بر موصوف

بمعنی خاره زربفت و خاره نوعی از جامهٔ ابریشمی حاصل آنکه در حالت پختگی رنگ او زرد باشد
قوله کمانی را کند و سازی بخنجر ✤ زهی پیدا شود از هر کناره ✤ کمان کنایه از قاش که بصورت
کمان باشد و خنجر عبارت از کارد و چاقو و زهی کلمهٔ تحسین و چون لفظ زه بمعنی چلهٔ کمان نیز ست
لهذا اللفظ ایهامی دارد قوله چو او بچگان رومی کس ندارد ✤ نهان در جوف زرین گاهواره ✤
بچگان رومی که بتخفیف جیم فارسی واقع شده است کنایه از تخم های سفید رنگ و زرین گاهواره
عبارت از ذات خربزه که زرد رنگ ست قوله چه کر دست آخر این شیرین که خسرو ✤ زند بر پیکر
او ده کناره ✤ چه برای استفهام و لفظ آخر اگرچه در معنی دخلی ندارد مگر زائد توان گفت و شیرین
نام محبوبهٔ خسرو پرویز که فرهاد نیز برا و عاشق بود و اینجا کنایه از خربزه که شیرین گفتن او را در
مذاق لذت طلبان زیباست و از خسرو مراد بادشاه خود ست و ایهام ست بسوی خسرو پرویز
و چون خربزه ده قاش دارد لهذا ده بار از کارد بریده میشود قوله شهنشاه زمان سلطان محمد ✤
که از تیغش بود خورشید شراره ✤ معنی بیت ظاهر ست قوله عدو چون خربزه از تیغ قهرش ✤
دو نیمه باد و انگه پاره پاره ✤ معنی بیت روشن ست قوله همی تا صبحدم در خوان گلریز ✤
نهند از جرم خور زرین عصاره ✤ فاعل نهند صبحدم ست و خوان گلریز فلک ست و جرم
بالکسر بمعنی جسم و تن و عصاره بضم آنچه از افشردن میوه های تازه از قسم آب شیرین یا ترش
وغیره حاصل آید اگرچه بار آن را خشک کرده قرص بندند قوله همی تا از مه نو شب نماید ✤ چو
خاتون حبشی بر دست یاره ✤ لفظ همی درین هر چهار بیت زائد ست و شاید که مخفف همیشه
باشد یاره بیای تحتانی زیوریست که زنان بر ساعد دست می پوشند بهندی کنگن گویند حاصل
آنکه تا از وجود هلال شب در ذهن چنان نماید و متخیل شود که گویا یک زن حبشی ست
که بر دست خود از سیم یاره دارد قوله بشمشیر برهنه شاه خاور ✤ برون آید ز مشرق یک
سواره ✤ لفظ همی تا از بالای این بیت بضرورت نظم محذوف ست یعنی تا تیغ شمشیر برهنه خطوط
شعاعی آفتاب از مشرق تنها بیرون آید قوله همی تا در زراعت گاه دنیا ✤ بود چون
خربزه گردون نشاره ✤ نشاره بضم نون و شین معجمه بمعنی براده و ریزه های چیزی
یعنی تا در زراعت گاه دنیا در روز قیامت که گردون مانند خربزه ریزه ریزه گردد
معمول ست که خربزه را ریزه ریزه پاره پاره کرده قند پاشیده میخورند درین بیت لفظ همی
زائد ست قوله همی تا از لب و دندان مهرو ✤ ستاره از شفق ریزد و ستاره ✤ ستارهٔ اول

کنایه از دندان و شفق عبارت از لب رنگین وستارهٔ ثانی اشارت بسخنان روشن و بیتوانند که ستاره اول عبارت از ستار باشد که سازیست معروف وستارهٔ ثانی کنایه از نغمات تجلی خیز وظاهرست که نواختن ساز باعث نغمه سرائی میگردد و معمول ست که ساز را از نغمه اول می نوازند قوله طناب خیمهٔ اقبال شه باد ❊ فراز قلعهٔ این هفت باره ❊ باره بباء موحده دیوار حصار را گویند

مراد از هفت باره هفت آسمان وقلعه کنایه از فلک الافلاک مع فلک البروج

قصیدهٔ شصت وهشتم — **قوله** ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری ❊ هر مست هوای تو در صومعه هر پیری ❊ **این قصیده** در بحر هزج مثمن اخرب یعنی صدر وابتدا وبعض حشو اخرب ست وباقی سالم بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن ودرین مطلع منادی محذوفست وآن معشوق باشد وهو المعنی خواهش ومحبت وصومعه بالفتح بمعنی عبادتخانه **قوله** ظاهر شده بر عاشق از گرد سر کویت ❊ هر ذرهٔ خاکی را خاصیت اکسیری ❊ **لفظ** گرد بفتح ولفظ سر زاید ویا در آخر خاکی واکسیری زائدست یا برای وحدت نوع یا برای نکره **قوله** مستان صبوح غم کردند خروش آندم ❊ کز صبح جمال تو بنمود تباشیری ❊ صبوح بفتح صاد بمعنی شرابی که بوقت صبح نوشند وغم بمعنی عشق وصبوح غم باضافت تشبیهی عین غم ست وهمچنین صبح جمال وبنمود ماضی لازم ست نه متعدی بمعنی بنظر آمد وتباشیر بمعنی روشنی واطلاق تباشیر خاص بر روشنی صبح ست نه علی العموم **قوله** نتوان بفسون بستن مانند پریداران ❊ دیوانهٔ کویت را در خانهٔ زنجیری ❊ پریداران بمعنی کسانیکه آسیب پری داشته باشند **قوله** هرچند سپر داری از آه دلم می ترس ❊ کز سینهٔ مجروحان هر آه بود تیری ❊ **خطاب** بمعشوق ست ولفظ می بر لفظ ترس که صیغهٔ امرست برای استمرارست یعنی همیشه بترس وکاف علیته یعنی چرا که از سینه عاشقان مجروح هر آه برابر تیر باشد **قوله** ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی ❊ کو بر ورق لاله دامی نهد از قیری ❊ **لفظ** کم بفتح در فارسی اگرچه برای تقلیل باشد لیکن برای سلب کلی بیشتر مستعمل میشود پس کم شو بمعنی مشو باشد وصید کنایه از عاشق وورق بمعنی برگ وورق لاله درینجا کنایه از رخساره وقیر روغنی ست سیاه ودام قیر درینجا اشارت بزلف ست **قوله** مرغان الٰهی را بازقه روحانی ❊ در دام کجا آرد نفس الهی انجیری ❊ مراد از مرغان الٰهی اولیاء الله زقه بضم زاء معجمه وتشدید قاف آنچه آب ودانه را کبوتر یا فاخته وغیره از گلوی خود برآورده بحلق بچه اندازند بهندی چوگا گویند بضم جیم فارسی وکاف فارسی ومراد از دام معاصی ونفس عبارت از نفس اماره ومراد از

ابخیر اندک لذت دنیاوی حاصل آنکه مردان کامل با وجود قوت روحانی و غذای معنوی که معرفت الٰهی باشد در لذات دنیای فانی مبتلا نشوند قوله بخور غمت ما که عشق تو طبیب ماست ✿ ازاد ویه رحمت بفرست طباشیری ✿ خطاب بمعشوق حقیقی طباشیر دوای معروف که مقوی قلب و مفرح و دافع کرب و مزیل تب کهنه قوله چون ما بپیچ از غم از خط سیاه او ✿ کان قافلهٔ مور ست صفهان و بر شیری ✿ قافله مور مشبه به همان خط سیاه و شیر بلحاظ بیاض عبارت از رخساره قوله چون مردمک چشمش بینی که بود او را ✿ در صورت آهویی در جادوی کشمیری ✿ چون بمعنی چگونه و ضمیر شین راجع بمعشوق مجازی و بینی صیغهٔ واحد حاضر از مضارع بمعنی می بینی و به قرینه چشم ایهام ست بترجمهٔ الف و ضمیر او راجع بمعشوق مجازی و آهو عبارت از چشم محبوب و جادو بمعنی ساحر نه بمعنی سحر چون کشمیر از متعلقات هندست و جادو و هند در ایران و توران مشهور لهذا جادوگران را بکشمیر منسوب کرده پس در جادوگر کنایه از هر دو مردمک چشم محبوب قوله روشا بر قدسی چو از گلشن روحانی ✿ کو را بنود بر رو گلگونهٔ تزویری ✿ لفظ رو دوم بر دوام ست بسوی مثل که در بیت بالا ازین مذکور شد و گلشن روحانی عبارت از عالم روحانی گلگونه رنگی ست مجلی لون چهره و آن از سفیده و سپیده در روغن یاسمین سازند و تزویر بمعنی فریب و مکر قوله از عقل بدر رفتم بد با فعل گذشت از اسم ✿ تا یافت ز حرف عشق سرمایهٔ تحریری ✿ فعل عبارت از عمل و کردار و اسم عبارت از شهره و ناموری و حرف بمعنی سخن و تحریر بمعنی آزادی و آزاد کردن نه بمعنی نوشتن درین بیت شاعر بیان حال خود میکند بسبیل غیبت حاصل معنی بیت باندک تعقید چنین باشد که تا از سخن راز عشق حقیقی سرمایهٔ آزادی یافته ام از عقل ظاهری که عقال پای انسان ست بیرون شدم و به معیت کردار و عمل نیک از خیال شهره و ناموری خود در گذشتم و لفظ فعل و اسم و حرف از لوازم ضلعه نحو ست در اصطلاح نحو در معنی جمل ندارد در اصطلاح نحو فعل لفظی را گویند که با وجود معنی مستقل یکی از سه زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد در یافته شود چنانچه کرد و میکند و خواهد کرد و اسم لفظی را گویند که معنی مستقل دارد و زمانه در و یافته نشود چون سرو و گل و چوب و سنگ و حرف لفظی را گویند که معنی مستقل ندارد یعنی تنها بدون ترکیب بکلمهٔ دیگر اصلا مستعمل نشود و معنی ندهد که بکار آید چنانچه تا و از و در و بر و چو و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته اند مصرعه تا یافت ز سر عشق سر رشتهٔ تقدیری ✿ درین صورت میتواند که معنی باین طور

گفته شود که فعل و اسم هردو تابع عقل اند هرگاه که بدر از عقل خارج شد پس همراه عقل فعل و اسم هردو رفت تا از راز عشق سررشته تقدیر را دریافت نمود قوله گوهر به نثار آرد دریا همه بار آرد ✽ تا نقش خیال مدح ز دو یافته تحریری ✽ فاعل هردو لفظ آرد بدر ست بطریق غیبت وضمیر در لفظ زد و بمصرعهٔ ثانی راجع ببدر که در بیت بالا مذکور ست یعنی از وقتیکه نقوش وحروف خیالات مدح سلطان از دست بدر ترقیم یافته است بدر بر خوبی آن گوهر برای نثار می آرد و فرحت همین کار مروارید با بقدر دریا بار می آرد معنی دیگر آنکه نقش جنسی از سرود که بزبان پارسی باشد وخیال نوعی از سرود که بزبان اردوی دهلی باشد وتحریر قسمی از وضع سرائیدن نغمه که آواز را در گلو مثل موج پیهم می غلطانند بهندی گتکری گویند مگر درینصورت واو عاطفه میان لفظ نقش وخیال باید خواند حاصل آنکه تا نقش وخیال مدح پادشاه از بدر خوبی نغمه یافته است گوهر تحسین و آفرین خود بران نثار میسازد قوله الفاظ ورا گولی عقد شکر آلوده ✽ رو سحر حلالش خوان درصورت تذکیری ✽ ورا مخفف او را وضمیر او راجع ببدر عقد بالکسر سلک عقد شکر آلود ازان گفت که باعتبار معانی سلک مروارید ست وبلحاظ الفاظ شیرین شکر ست ورو بالفتح صیغهٔ امر از رفتن بسوی مخاطب سحر حلال باصطلاح شعرا شعری را گویند که درکمال فصاحت وبلاغت باشد وضمیر شین راجع بالفاظ وتذکیر بمعنی یاد آمدن و بیاد دادن ومجازاً بمعنی پند و وعظ نیز آمده قوله من مادح سلطانم جایم صف دربانان ✽ زین مرتبه جانم را پیرایهٔ توقیری ✽ معنی شعر ظاهر ست

قصیدهٔ شصت ونهم ـ قوله چند بگرد برگ گل حلقهٔ مشک تر نهی ✽ چند ز آتش غمم داغ برین جگر نهی ✽ این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون واقع ست بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن برگ گل کنایه از رخساره وحلقهٔ مشک تر عبارت از زلف ونهی بمعنی داری وغم بمعنی عشق ومیم غمم بمعنی مرا قوله اشک شفق مثال من زین دو ستاره میرود ✽ چند شب دراز را بر افق سحر نهی ✽ ستاره عبارت از چشم وشب دراز کنایه از زلف وافق سحر عبارت از مطلع سحر ست ومراد ازین رخساره بلحاظ بیاض وروشنی قوله از طبقات جزع من ریخت بسی عقیق تر ✽ چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی ✽ جزع بالفتح جیم عربی وسکون زای معجمه و عین مهمله مهرهٔ سلیمانی ودرینجا عبارت از چشم وطبقات چشم عبارت از پرده های چشم که هفت اند اول ملتحمه دوم قرنیه سوم عنبیه چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم مشیمه هفتم صلیبیه وعقیق تر اشک سرخ دو پاره لعل ای لعل دو پاره کنایه از لب معشوق وزبر بمعنی بالای گهر عبارت از

دندان قوله لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گوئیا * پارهٔ مشک سوده ساید بر شکر نهی * لعل
بمعنی لب و نبات تر بمعنی سبزهٔ تر که عبارت از خط باشد پارهٔ مشک سوده مشبه به همان خط
محبوب و مراد از شکر لب ست قوله صورت حال خال تو هست از روی استحان * کز شب تیره
نقطه بر ورق قمر نهی * معنی شعر ظاهر ست قوله زنگی خال رهزن ای تو مردم دیدهٔ من ستد
آب زیاده تر شود در روی بر ویم ار نهی * یعنی وقتیکه رو بروی من میشوی آب آن مردم چشم من
زیاده تر میشود ای بسیار میگریم و هم ایهام ست بمعنی دیگر یعنی اگر چهره بر چهرهٔ من نهی آبرو
و رونق آن زنگی خال تو زیاده تر خواهد شد چراکه چهره ها همجنس و همرنگ اند قوله هر سحرے ز مهر
تو نوع دگر نقصان کنم * هر نفسی برغم من قاعدهٔ دگر نهی * رغم بفتح را و سکون غین معجمه
اگرچه باصل لغت بمعنی خاک آلودن ست لیکن بمعنی برخلاف مستعمل میشود و معنی بیت ظاهر ست
قوله عربده جوی و می پرست تیغ بدست و سخت مست * آمده که سر برم سر نبری و سر نهی *
عربده جو بفتح عین و فتح باء موحده بمعنی جنگ جو و ستیزنده و سخت مست بمعنی بسیار مست و
لفظ برم بضم باء و لفظ نبری بصیغهٔ نفی و بضم باء موحده و سر نهادن بمعنی تواضع کردن و اطاعت
کردن و هم بمعنی بخواب شدن و بر بستر دراز کشیدن یعنی اگرچه بارادهٔ سر بریدن من در حالت
بدمستی تیغ بدست گرفته آمدهٔ فاما بدیدن نیازمندی هرگز سر نه تراشی بلکه متواضع شوی یا با من
بخسپی قوله مهر تو مهر می نهد بر دل بدر روشن ست * رنگ بقا کجا دهد نقش چو بر شررے نهی * مهر
اول بالکسر و مهر ثانی بالضم و مهر نهادن بمعنی مقفل کردن یعنی عشق تو اگر انرا و افکار بر دل من
مهر می نهد که دیگر درین مدرسهٔ ایم پس مرا ایمعنی بخوبی وجه معلوم ست که آن اراده و اصورت
نخواهد بست چراکه دل سوزان من حکم شرر و آتش دارد هر نقشی که بر آتش کشیده شود بقا ندارد
زود زایل میگردد و اگر مهر بمعنی مهربانی گرفته شود نیز بهتر ست قوله پشت کجا کند فلک سوی تو
گر تو روی خود * سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی * درین بیت خطاب بمحبوب ست و پشت
کردن فلک بسوی کسی عبارت از ادبار بخت است قوله اول دین و شرع بلک آخر کبریا و فتح *
غایت جاه و علم او ست چارم دورش ار نهی * مخفی نماند که اول دین دال ست و اول شرع شین
و اول ملک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح حاء و نهایت جاه ها و نهایت علم میم ست این هفت
حرف به ترتیب نوشته مطابق قاعدهٔ علم جفر بحکم کسر چار دور که در چارم دور اسم شاه محمد پیدا
آید و در اول همین ست که در بیت مطابق ترتیب واقع شده چنانچه صورتش نیست و تیش م

ع

اح ه م پس ترتیب دوره دوم این ست که بحرف هفتم که میم ثانی ست شروع کند بعده حرف اول نویسد
که دال ست بعده یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول گرفته قریب مینوشته باشد
چنانچه بعد دال مسطور ها نویسد و بعده شین و بعده حا و بعده میم اول و بعده الف صورتش
این شد م د ه ش ح م ا ترتیب دوره سوم این ست که از آخر دوره دوم الف گرفته بآن ابتدا نماید
بعده میم نویسد که بر سر دوره دوم ست بعده میم دوم بعده دال بعده حا بعده ها بعده شین صورتش
اینست ام د ح ه ش ترتیب دوره چهارم این ست که از آخر دوره سوم شین را گرفته بآن آغاز کند
بعده الف نویسد که بر سر دوره سوم ست بعده ها بعده میم بعده حا بعده میم بعده دال صورتش
این شد ش ا ه م ح م د پس درین دوره چهارم ترتیب حروف شاه محمد حاصل شد فافهم قوله
شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان * آنکه کف ورا لقب قلزم پر در نهی * خاصه لفظ ولی عهد
است که اکثر بفک کسرهٔ اضافت می آید و خلیفه زمان خلیفه عباسی بغدادی و لفظ آن بالاے
مصرعهٔ دوم زائد و ضمیر او در لفظ وراکه مخفف او را است راجع بمحمد شاه و قلزم شهریست از ملک
مصر بر کناره خلیجی از بحر محیط مجازاً آن خلیج را قلزم نامند و در بعض دال و فتح را اول جمع در
قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش این زمان * ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی *
سیاه خانه بمعنی بدبخت و لفظ بدر بهر دو معنی درینجا درست ست یکی بیرون و دیگر بر دروازه
قوله آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو * خشک و تر دو کون را سفرهٔ ماحضر نهی * رسول
بمعنی پیک و ایلچی و رسول آرزو عین آرزو ست * ماحضر آنچه حاضر باشد از طعام یعنی طعام مختصر
حاصل آنکه خوان جود او آنقدر کثرت نعمت دارد که رطب و یابس هر دو عالم را ابنجمله نعمتهای آن
خوان سفرهٔ طعام مختصر شماری قوله و آنکه شمیم خلق او چون بمشام جان رسد * عنبر گاو بحر را هم نفس
بخر نهی * نوعی از گاو ست که در بحر محیط می ماند سرگین او عنبر باشد * همنفس بمعنی هم بو و برابر
و بخر بفتح با موحده و فتح خا معجمه بد بوی دهان که از دهان بعضی از گنده دهانان مے آید
حاصل آنکه ای مخاطب اگر خوشبوی خلق ممدوح بدماغ جان تو رسد دران وقت بوے
عنبر گاو بحری را برابر بد بوی دهان شمار کنی قوله کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند * گر یم
بازگونه را بر لب خود گر نهی * روان بمعنی جان و یم بازگونه کنایه از می حاصل آنکه ای
مخاطب بادشاه آنچنان پیروی شریعت مینماید که اگر تو شراب را بر لب خود نهی کشتی جسم ترا
از آب جان خالی نماید یعنی تا بکشد قوله پشت ترا چو گردون چنگ بزور بشکند * گر تو

بر شیمین رسن پیش بہ پشت خر نہی ٭ چنگ سازیست مطربان ولایت را کہ دل آن بسوی سینہ آن خمیدہ باشد و بریشمین رسن کنایہ از تارہای چنگ کہ بیشتر از ریشم سازند و پیش بمعنی پیش ازین و خرپارہ از عاج باشد کہ بر شکم اکثر سازہا بصورت دیوارک نصب کردہ تارہا را بالای آن کشیدہ بہ میخہای سازمی بندند بہندی گھوڑچ گویند حاصل آنکہ ای مخاطب چون ساز غنا و مزامیر در شرع ممنوع ست بالفرض اگر تو چنگی برای نواختن بسازی بادشاہ پشت ترا بز و رخود ماند گردن چنگ خمیدہ کند قولہ ز اشک رخ حسود او فرق کجا کند خرد ٭ گر تو طویلہ ہای دربر سر طشت زر نہی ٭ طویلہ بیا معروف بمعنی سلک و معنی شعر باندک تامل ظاہرست قولہ رایت فتح شاہ شد نصب چنانکہ پیش او ٭ رفع حروف قاف را از حرکات جر نہی ٭ رایت فتح باضافت مقاربہ یعنی رایتی کہ بمقارن بفتح ست و نصب بمعنے برپا و قائم و رفع بمعنی بلندی و حروف جمع حرف کہ بمعنی طرف و کنارہ و قاف نام کوہی ست گرداگرد عالم بغایت بلند و مراد از حرکات جر زیرہای اواخر کلمات مجرورست کہ در حالت جر پیدا آیند حاصل آنکہ ای مخاطب علم لشکر بادشاہ آنچنان بلند شدہ است کہ بلندی کنارہ ہای کوہ قاف را پیش او منجملہ زیرہای اعراب فرض کنی یعنی نہایت پست وانی شاعر ضلعہ بخود را درین بیت صرف کردہ فتح و نصب و رفع و پیش و حروف و حرکات و جر ہمہ از الفاظ تناسب قولہ ای شہ آسمان بقا وی مہ مشتری لقا ٭ ایکہ سر پر چرخ را زیر قدم چو خور نہی ٭ ازین بیت خطاب بہ ممدوح سر کردہ گویا کہ این بیت بچند ابیات آیندہ قطعہ بند ست خور بمعنی آفتاب در اصل لغت بفتح حا ست کہ بوی از ضمہ دارد یعنی چنانکہ آفتاب تخت آسمان را زیر قدم میدارد ہمچنین تو نیز از علو مراتب پا بر آسمان می نہی قولہ روز وغا کہ از سر پرچم رایت ظفر ٭ سلسلہ ہای عنبرین بر رخ ماہ و خور نہد ٭ در بعض نسخ مصرعۂ ثانی چنین نوشتہ مصرعہ سلسلہ ہای عنبرین بر سر سہ خوہر نہی ٭ خوہر بفتح خا کہ بوی ضمہ دارد و فتح ہا مخفف خواہر و سہ خواہر عبارت از سہ ستارۂ پائین منجملہ ہفت ستارہ بنات النعش حاصل آنکہ روز کارزار کہ علم لشکر بلند کنی قولہ رایت احتشام را بر علم بقا کشی ٭ رایت احترام را بر کتف ظفر نہی ٭ آیت بمعنی نشانی و علامت و علم بمعنی نشان فوج و کتف بفتح کاف و کسر تا بمعنی دوش و شانہ یعنی بر شقہ علم نقوش شوکت و بزرگی خود نگاشتہ رایت را بر دوش معنوی خود کہ مقارن بظفر ست نہی یعنی وقتیکہ مستعد کارزار شوی قولہ گاو زمین دوتا شود پای چو بر زمین زنی ٭ شیر فلک نہان شود سم چو بر دتر نہے ٭

منقول ست که زمین بر پشت گاوست وگاو بر پشت ماهی وشیر فلک عبارت از فلک یا برج اسد
وسهم بمعنی تیر وتر بفتح واو وفتح تای فوقانی چله کمان قوله سینهٔ ما وشق شود تیر چو مد کمان
کشی + وتیغ زدست خور فتد دست چو بر سپر نهی + معنی بیت ظاهرست قوله طفل مرادت
ار دهد قلب مراتب جهان + مادر خاک را مکان بر سر پدر نهی + قلب بمعنی بازگونی ومراتب
جهان عبارت از کره های عالم ومادر خاک باضافت تشبیهی یعنی خاک که همچون مادرست
موالید ثلاثه را پس مراد از مادر خاک کرهٔ زمین ست ونه پدر کنایه از نه افلاک یعنی طفل مرادتو
اگر انقلاب جهان را خواهد وانقلاب مراتب را بطفل از ان نسبت کرد که طفلان بیشتر تامل اندیش
نمی باشند وحفظ مراتب اشیا نگاه نمیدارند قوله قصر جلالت ار کند قصر مدار آسمان +
مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی + قصر اول بمعنی کاخ وکوشک وقصر ثانی بمعنی کوتاهی
ومدار بمعنی دوره وجای دور ودرینجا مجازاً بمعنی درازی قوس نصف فلک ست که مرئی باشد و
باختر بمعنی مشرق ومغرب هردو آید مگر درینجا بمعنی مغرب ست یعنی کوشک بزرگی تو بالفرض اگر
درازی قوس آسمان را کوتاه گرداند آنقدر کوتاهی پیدا گردد که مطلع آفتاب بر خط مغرب واقع
شود یعنی هیچ فاصله میان مشرق ومغرب نماند هردو کالواحد شوند واگر در مصرع اول
بجای قصر ثانی قسر بسین مهمله باشد پس معنی قسر جبری را بر حرکت غیر طبعی اوگردانیدن ست
وجلال بمعنی هیبت وشوکت درینصورت حاصل معنی چنین شود اگر کوشک هیبت وجلال تو
گردش آسمان را که از مشرق بجانب مغرب ست بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب
مشرق روکند بالضرور طلوع آفتاب از محل مغرب شده مطلع بر خط مغرب پیدا شود وصورت هنگام
قیامت ظاهر گردد فافهم قوله رفعت کوه حلم تو بر سر عرش قبه زد + شاید اگر مجره را در عوض
کمر نهی + قبه بمعنی سر گنبد که بهندی کلس گویند ومجره بکسر میم وفتح جیم وتشدید را مهمله بمعنی
کهکشان وآن بصورت دائره ایست از ستاره های باریک که بر فلک هشتم ست وکمر بمعنی
کمربند که بهندی ٹپکه گویند وهم بمعنی وسط کوه ومیان کوه وبمعنی کریوه های خرد که گرداگرد کوه
باشند حاصل آنکه بلندی کوه حلم تو بر سر عرش از ذات خود کلس پیدا کرد ای از عرش برتر شد
پس درینصورت اگر مجره را بجای ٹپکه یا بجای کریوه های خرد آن کوه حلم فرض کنی میشاید چرا
که مجره بزیر عرش بر فلک هشتم ست قوله چون لب یار در دهان شاخ شکر شود روان + گر کف
پای خویش را بر حسن پی سپر نهی + شاخ شکر عبارت از شاخ نبات وآن پاره نبات باشد دراز

به رشته چسپیده که در کوزه های بنات بهم میرسد و باید دانست که بنات را در عرف مصری گویند و قند
قسمی علیحده است و میتوانند که مراد از شاخ شکر نیشکر باشد و روان بمعنی جلد و شتاب و خس بمعنی ریزهٔ
کاه و پی سپر بفتح بار فارسی وکسر سین مهمله و فتح بار فارسی دیگر بمعنی پامال یعنی ای ممدوح اگر به زیرهٔ
کاه که اکثر جا بر زمین پامال مردم میشود کف پای خود نهی از برکت پای تو فی الفور نیشکر گشته در دهان
مردم مانند لب یار شیرین گردد **قوله** بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد + نام مرا چه گردد دار
بندهٔ تاجور نهی + **امامت** بمعنی پیشوائی حاصل آنکه چون پیشوائی من در زمرهٔ شعرا از تقرب تخت
تو ثابت گشت پس درینصورت اگر مرا خطاب ملک الشعرا بخشی چه نقصان تو گردد **قوله**
آتش طبع من ببرد آب همه سخنوران + بر همه شاید ار مرا قدر رفیع تر نهی + **مراد** از آتش تیزی
و روشنی و آب بمعنی آبرو و حاصل بیت هذا نیز همانست که در بیت سابق گذشت

قصیدهٔ هفتادم - **قوله** ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی + تاکی کنی بغفلت با زلف
یار بازی + **این قصیده** در بحر رمل مثمن ست یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب بر وزن
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن **مراد** از عشق عشق مجازیست و مجلس مجازی کنایه از دنیا
قوله چند از خط عذارش شمشاد و لاله چینی + چند از دهان چشمش با دام و پسته سازی +
در هر مصرعه صنعت لف و نشر مرتب ست شمشاد درینجا بمعنی برگ شمشادست که بطرهٔ خوبان
مشابهت تمام دارد و آنچه در بعض نسخ بجای خط لفظ قد نوشته درینصورت از شمشاد درخت
شمشاد مقصودست و در هر دو مصرعه مراد از چیدن و ساختن تصور کردن ست **قوله** زان
چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب + با مردمان سرمست آبی ست بی نمازی + **دو محراب** کنایه از
دو ابرو و مردمان سرمست عبارت از هر دو مردمک و آبی بمعنی منکر اسم فاعل از اباکه بمعنی انکار
است پس آبی درینجا بمعنی فاجر یا کافر باشد و بی نمازی بیا نسبت صفت آبی ست و میتوانند
که آبی بمعنی می نوش باشد چراکه گاهی شراب را هم آب گویند و لفظ آبی در حق چشم گفتن لطفی
دارد کما لایخفی **قوله** زان زلف گیر پندی کاو دل شکسته دل شد + وانگاه کرد از حسن بر ماه
سرفرازی + **برای** زلف شکسته دلی بسبب خم و پیچ ظاهرست و ماه عبارت از رخساره و یعنی
از زلف پند شکسته دلی بگیر که نتیجهٔ شکسته دلی عزت و سرفرازی ست **قوله** رویش بسان روزست
از ابران کناره + آشفته و سیاه ست شبهاش از درازی + **در** مصرعهٔ اول ضمیر شین راجع
بسوی یارست و در مصرعهٔ ثانی راجع بسوی روی ست و شبها کنایه از زلف و پریشانی و سیاهی

و درازی هم از صفات زلف ست و هم از صفات شب که شبه به او ست و آنچه گفته که از ما بر ان
کناره یعنی از ما طالبان دیدار گوشه گیر ست همین مبالغه شبهای او از کمال درازی پریشان و سیاه
است قوله آندم که صور قهرش نای عراق سازد * و ستت نگیر دایدل زلف بت طرازے *
ضمیر شین راجع بحق تعالی و مخفی نماند که بدون مرجع سوی حقتعالی و جانب معشوق ضمیر راجع
کردن جائز ست چراکه این هر دو کمال اشتهار اند و نای عراق نوعیست از نای که از مس سازند
آواز مهیب دارد و بت بمعنی معشوق و طراز بفتح نام شهریست از ترکستان کمال حسن خیز یعنی روز
قیامت که صور قهر الٰهی از خود نای عراقی سازد ای مثل نای عراقی دمیده شود زلف معشوق
هیچ بکار تو نخواهد آمد قوله تا یک کلیچه زر در روزی بدست آری * شبها چو روی گردون با دیده ها
بازی * حرف تا برای علت یا ترتیب فائده و در لفظ بازی یا برای خطاب ست و باز به معنی
کشاده و برای گردون دیده های باز کنایه از ستارگان و برای گردون یک کلیچه زر آفتاب ست
چنانچه گردون در انتظار یک نان زر همه شب بیدار میماند همین حال تست در تحصیل اندک
متاع دنیا قوله امروز گیر غیرت زان بادشاه عادل * سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
معنی بیت ظاهر ست قوله کو چتر ماه سایش کو لشکر جهانگیر * کو تیغهای هندے
کو مرکبان تازی * معنی بیت ظاهر ست قوله گر سرکشای گردی صندوق مرقدش را
در شک شوی که گوئی محمود یا ایازی * سرکشای بمعنی سرکشاینده و گردی بفتح کاف فارسی
و یای خطاب بمعنی شوی و درین بیت مخاطب عام ست و در لفظ ایازی نیز یا خطاب است و
ایاز نام غلام سلطان محمود ست و حاصل معنی پوشیده نیست قوله در بارگاه شاهی خدمت
گزین که مرش * موران کنند ماری چندان کنند بازی * در لفظ ماری و بازی یای مصدری
بمعنی مار شدن و باز شدن یعنے در بارگاه بادشاه حقیقی بندگی اختیار کن که از
امر آن بادشاه ضعیفان قوی میشوند و فرومایگان صاحب لیاقت میگردند قوله در سکهٔ
قبولش زر خلاص گردی * گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی * زر خلاص بکسر خا معجمه بمعنی
زر خالص که در بوته چند بار گدازش یافته باشد و گردی بکاف فارسی و قلب بمعنی ناسره و
نار بمعنی آتش یعنی اگر دل ناقص غبار خود را بآتش عشق او بگدازش آری بعد از ان بسکه
قبول الٰهی کامل روشن دل شوی قوله بیواسطه کند حق هر صبح این خطابت * کای تشنه سوی ما آ
وے مرده دل بمازی * در لفظ خطابت تا برای خطاب ست و لفظ آ فقط بالف ممدوده صیغهٔ

امر ست از آمدن و لفظ بازی مرکب ست از سه جزو یکی بای میت دوم الف ضمیر متکلم مع الغیر ست که به طریق تعظیم بر ذات واحد متکلم اطلاق کرده میشود سوم زی صیغه امر از زیستن قوله زان روی کافتابس گرد و سیاه غم خورد + تا بپیش هشت میدان بر عرش اسپ تازی + ضمیر شین راجع بروز و خور صیغه امر و هشت میدان عبارت از هشت بهشت یا از هشت افلاک سوای عرش یعنی از معامله روز قیامت که آفتاب دران روز سیاه خواهد شد اندیشه نما تا تر ابقرب الٰهی رسائی شود قوله گر مدح حق سرائی شبها چو بدر چاچی + اطروبه بقار اهر صبحدم نوازی + اطروبه بالضم ساز مطربان که بنواختن آن طبیعت انسان بطرب می افتد و نواختن اطروبه بقا عبارت از مراقبه و تصفیه و تزکیه قوله حمد خدای خوانی مقبول کون گردی + چون مدح شاه گوئی بر عالم بنازی + معنی بیت ظاهر ست قوله دارای هند کوراست کینت ابو المجاهد + سلطان محمد ش خوان چون مرسل حجازی + کینت اسمی راگویند که لفظ ابو یا ابا یا ابی یا ام یا ابن یا بنت دراول آن باشد پس ابو المجاهد کینت محمد شاه ست و مرسل حجاز عبارت از رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم چه مکه و مدینه در جزیرهٔ عرب داخل ملک حجاز ست یعنی چون مرسل حجازی اورا نیز اسم محمد ست قوله گر دو چو گل وجودت کز جبهتش به بینی + صد لک دهد بجودت گر سوی مال یازی + گل بضم کاف فارسی وجهه بالفتح پیشانی و چهره و یازی بیای تحتانی بمعنی دراز کنی صیغه واحد مخاطب از مضارع یاختن که بمعنی دست بسرعت دراز کردن است برای زدن یا گرفتن چیز مرغوب و لفظ دست بالای لفظ یازی محذوف ست یعنی مخاطب اگر روی اورا به بینی از کمال شادی هستی تو مانند گل شگفته گردد و اگر دست خود بسوی مال دراز کنی ای خواهش مال کنی کرور روپیه از جود ترا عطا فرماید و اگر تای جودت بمعنی خود باشد نیز درست باشد قوله آن تن که یک سر مو از خط تو کشد سر + صد شاخ باد فرقش چون شانه های رازی + مراد از خط خط حکم ست که نامه و پروانه و فرمان باشد و شاخ بمعنی پاره و رازی منسوب بری که شهریست از ایران و خاصه این اسم ست که درحالت نسبت یای اصلی را با لف بدل کرده درمیان این الف و یای نسبت زای معجمه زائده فاصل می آرند و برای شانه خصوصیت نسبت ری ازان ست که شانه های خوب و باریک و تدانه درانجا میسازند قوله ای شاعران دائی الفاظ نوع اقوا + در دفتر مصادر بدا منم تو بذی + انکا بالکسر مصدر ست کج کردن ظرف تا آنچه درو باشد بریزد

و تام یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون جناح و سیاه
و بحر و شهر و اقوا بالکسر و قاف مصدر ست بمعنی تمام شدن زاد و باصطلاح شعرا یکی از عیوب
قافیه که از مختلف کردن ست قافیه را باختلاف حرکات حرف ماقبل روی و قید چون قافیه
گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و هذا بهای استاده بالف غیر مکتوب
اسم اشارت ست برای مذکر واحد و هذی بهاء استاده بالف غیر مکتوب که رسم الخط عربی
است و ذال معجمه و یای معروف اسم اشارت برای مونث واحد چون شاعر درین قصیده
بنا، قافیه بروی زا معجمه نهاده و حرف با را وصل گردانیده است و حالا قافیه ها تمام شده
و قافیه صحیح دیگر بدست نیامد لاجرم درین بیت که مشتمل طنز شعرای معاصرین ست قافیه
معیوب آورد بعیب اکفا یعنی برخلاف قافیه های تمام ابیات قصیده در قافیه این
بیت بجای زا معجمه ذال معجمه آورد و لهذا ضمناً بعیب قافیه خود اشارت نمود که این قافیه
معیوب از بیعلمی نیاورده ام و چون شاعر بعیب قافیه خود اشارت میکند مبدل بهتر میگردد
حاصل آنکه ای شاعر اگر اینقدر علم نداری که اکفا را از اقوا تمیز کنی پس درینصورت در دفتر
علم مصادر و لغت دانی و قافیه سنجی من مذکر هستم و تو مونث هستی
قصیدهٔ هفتاد و یکم۔ قوله تا کی ای ماه شفق پرده پروین کسازی + شام را بر طرف
روم پر از چین سازی + بحر این قصیده رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض
و ضرب مقطوع محذوف ست بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ماه عبارت از محبوب
و شفق کنایه از لب و پروین دندان و مراد از شام زلف و روم عبارت از رخساره و چین
بمعنی شکن و پیچ حاصل آنکه تا کی اظهار حسن خود نمائی قوله خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تو
اند + زان دو بیجادهٔ تر لقمهٔ شیرین سازی + شیفته بمعنی مشتاق و بیجاده جوهریست سرخ رنگ
و دو بیجادهٔ تر عبارت از لب معشوق و لقمه موصوف و شیرین صفت یعنی چون شاهان را
که عاشق تو هستند بسبب شیفتگی بهای رنگین خویش لقمهٔ شیرین خود می انگاری و معنی دیگر
آنکه بهنگام وصل برای پادشاهان از آن لبهاے لعل خود لقمهٔ شیرین مهیا کنی و لفظ
خسرو و شیرین لطفی دارد قوله تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان + از دو رخسارهٔ
خود سفرهٔ زرین سازی + و دو بیجا مراد از وهم خیالات باطله و ضمیر شین راجع بسوی
دو بیجاده تر و مراد از سفرهٔ زرین زرد رنگ ست یعنی ای عاشق پریشان حال در عشق

خط لب معشوق تاکی خود را از زر زنگ داری قوله لب یارست عقیقی بد و سی مروارید + حقه دیده چرا درج در آگین سازی + دو سی مروارید کنایه از سی و دو دندان و در مصرعه ثانی در بالضم عبارت از اشک قوله چشم خوبان بود و خم نون جز سر صاد + الف قامت خود چند سر شین سازی + خم نون کنایه از ابرو و سر صاد مشبه به چشم و مراد از سر شین کشش شین یا سین ست که خم دار میباشد یعنی تاکی در غم او قامت راست خود را کوژ نمائی قوله زلف یارست یکی حلقه زده مار سیه + چند پیوسته زغم ابروی پرچین سازی + ای ابروی خود را در غم و غصه پرچین کنی قوله غمزهٔ دوست سنانی ست بزهر آلوده + دل خود را چه سبب خسته ژوپین سازی + ژوپین بضم زا ار فارسی نیزهٔ کوچک دو شاخه درین بیت سنانی زهر آلوده و ژوپین هر دو مشبه به غمزه ست قوله کوزهٔ باده سفالیست پر از آتش تر + سینهٔ خویش چرا مشرب غسلین سازی + آتش تر مشبه به باده است و مشرب بالفتح بمعنی چشمه و غسلین بالکسر غین معجمه آبی که بدان جراحت را شسته باشند و زرد آبی که از بدن دوزخیان مثل خون وریم خواهد تراوید و بعضی از محدثین نوشته اند که چشمه باشد در دوزخ که کثافت بدن دوزخیان دران جمع شود یعنی از نوشیدن شراب اجتناب کن که نهایت بد و کریه ست و حاصل معنی بیت چندان مخفی نیست قوله شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد + تاکی از زر طلا غاشیه زرین سازی + زر طلا بمعنی زر سرخ و غاشیه بمعنی زین پوش قوله ملک داری تو چون مهر یکی روزه بود + تا بته چند سرا پردهٔ رنگین سازی + معنی بیت ظاهر ست قوله جای آسایش و خفتن نتواند بودن + جز دران خانه که یک لحظه به تمکین سازی + دران خانه اشارت بتابوت و صندوق ست و تمکین بمعنی مکان دادن خود را یا غیر را درینجا به معنی اول ست و یک لحظه از ان گفت که مدت عدم بوسیدگی صندوق مرده که مدفون میباشد بمقابلهٔ درازی مدت خاک شدن حکم یک لحظه دارد قوله زین همه مال که داری بتو نا بستے نهند + جز دو کرباس و یکی خشت که بالین سازی + فاعل نهند خویشان و وارثان و کرباس بکسر کاف عربی و بار موحده معرب کرپاس که بالفتح و بار فارسی ست در سنسکرت کپاس گویند پنبه را و تسمیة الشی باسم مادته بر جامه پنبه اطلاق کنند درین بیت مراد از دو کرباس دو پارچه کفن ست و بالین درینجا بمعنی بالش ست قوله بدر چاچی چه کنی بزم خراسان جان + مجلس آن به که در و مائدهٔ دین سازی + مائده بمعنی خوان پر طعام

قوله با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو ☆ چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی ☆ فکرت بتاء مصدری عبارت از فکر شعر و سخن و شیرین درینجا مجازاً بمعنی مرغوب و لطف ایهامی دارد بمعشوقهٔ فرهاد و خسرو پرویز **قوله** لیک در سبحهٔ اوراد ملایک گردد ☆ مدحتی کز پی سلطان سلاطین سازی ☆ سبحه بالضم بتسبیح که از دانه های چوب و سنگ سازند و سر سبحه کنایه از اسمی و دعائی که پیشتر از همه ادعیه و اوراد خوانده شود و مدحت بالکسر و تاء مصدری بمعنی مدح و ثنا و سلطان سلاطین عبارت از محمد شاه **قوله** جهد آن کن که ز خاک در گردون سایش ☆ سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی ☆ ضمیر شین راجع بممدوح خود **قوله** آستان درش آنروز توانی بوسید که قدمهای خود از تارک پروین سازی ☆ **یعنی** آستان او آنقدر بلندست که اگر از سر ثریا پای خود سازی البته لب تو بآن آستان خواهد رسید **قوله** ملکت ای شاه چنان باد که تا صبح نشور ☆ همچو خورشید بهر روز نوآئین سازی ☆ در ملکت تای خطاب ست و نشور بفتحتین نون و شین معجمه زنده شدن و بمعنی قیامت و نوآئین بمعنی نوآراسته و مفعول سازی همان ملک ست که در صدر مصرعهٔ اول مذکورست و آنچه در بعض نسخ نوشته ملکت شاه جهان باد که تا صبح نشور معنی این نسخه بسیار تکلف طلب ست ظاهر از تحریف ناسخان صورت گرفته در صورت تسلیم معنی بتعقید چنین حاصل خواهد شد که بادشاهی بادشاه جهان تا صبح قیامت مانند خورشید در آراسته ساختن هر روز باد درین معنی یای نوآئین سازی برای مصدریت باشد و کاف زاید می افتد مگر زیادت این قسم کاف جائز ست

قطعات

قطعهٔ اول - **قوله** ای قامت لوای ترا سدره منتها ☆ بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها ☆ **حاصل** آنکه ای ممدوح بلندی نشان لشکر ترا مقام سدرة المنتهیٰ که بالای فلک هشتم باشد جای انتهاست **قوله** یکدانه در لفظ ترا غبن فاحش ست ☆ گر مشتری بنقد دو عالم کند بها ☆ **حاصل** آنکه اگر مشتری چرخ از مروارید لفظ تو یک دانه را بنقد هر دو عالم قیمت مقرر گرداند بایع را نقصان عظیم ست **قوله** حرز عزیمت ار سوی گردون دمی دود ☆ ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها ☆ حرز بالکسر در لغت بمعنی پناه ست لهذا مجازاً بمعنی تعویذ نیز می آید درینجا حرز عزیمت بمعنی افسون و دعاست که برای تسخیر کسی میخوانند و دمی بیای معروف خطاب و لفظ دود صیغهٔ مضارع متعلق مصرعهٔ ثانی ست و ماهی چرخ عبارت از حوت

که برج دوازدهم ست و خط محور بکسر میم نزد اهل علم هیئت خطی ست فرضی در نصف فلک که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته است و سر دیگر بقطب جنوبی و اژدها درینجا عبارت از تنین فلک ست و سر آن خط محور واقع ست **قوله** ز انساب تست گوهر بهرام را شرف * ز القاب تست منبر اسلام را بها * انساب بالفتح جمع نسب که بمعنی اصل و نژاد ست درینجا مراد از انساب آبا و اجداد ست چرا که همه از اولاد بهرام گور بودند و مراد از القاب مدح و دعای بادشاه است که در خطبه جمعه و عیدین خوانده شونده شود و بها بالفتح بای موحده بمعنی روشنی و زیبائی **قوله** خنگ ست مر ترا که ز مشرق چو ها کنی * در مغرب آورد نرسیده الف بها * ها لفظی ست چابک سواران را که بوقت تیز کردن اسپ بآواز بلند گویند یعنی اسپ تو بآن تیز رفتاری ست که بالفرض اگر از زمین مشرق برای تیز کردن او لفظ ها بگوئی هنوز تلفظ الف بمنتهای تلفظ ها پیوسته باشد که ترا بمغرب آورد **قوله** ملک بقات را چو ازل نیست انقلاب * بحر عطات را چو ابد نیست انتها * از ازل درینجا احکام ازل مراد ست چرا که آنچه در ازل حکم شده دران تغیر و تبدل نیست **قوله** دعوی مثل کرد عدو مثل آئینه * از بند آهنین نتواند شدن رها * مثل اول بمعنی همسری و برابری و مثل ثانی بمعنی مثال و عکس که در آئینه نظر می آید و چون در قدیم آئینه از فولاد میساختند لهذا میگوید که مثل تو خود را پنداشتن دشمن تو مثل عکس آئینه جز صورت خیالی بیش نیست و صورت عکس آئینه همیشه در آئینه محبوس بند آهنی ست خود را از ان بیرون کشیدن نمیتواند همین حال دشمن تست **قوله** آن نالها که خصم ز دیوان رزق خویش * در سالها گرفت علیها و نالها * علیها و نالها یعنی بر دست جرم و نیست برای او حقی محقق نماند که علی گاهی برای نسبت ضرری آید و لام مکسور به اسم ظاهر و مفتوح بر ضمیر برای افاده نفع می آید و ضمیر ها که برای مونث واحد ست درینجا برای اهانت خصم زن صفت بجای ضمیر مذکر آورد حاصل آنکه آنچه دشمن تو از دیوانخانه رزق خویش اگرچه در مدت سالهای بسیار حصول نمود لیکن بر وجه جرم ثابت ست و نیست برای او دران حقی **قوله** طباخ هلک دشمن پر آز را بدید * چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها * هلک بالضم های هوز بمعنی موت و هلاکت و آز بمعنی حرص مشهور ست و دیدن بمعنی ملاقات کردن می آید یعنی ملاقی شد و ناشتا بمعنی نهار یعنی طعام چاشت ناخورده و خوان اشتها اضافت یادمے ملابست یعنی خوان پر طعامی که کسی با شتهای تمام بران نشسته باشد حاصل آنکه

دشمن گرسنه پرحرص بر خوان اشتهان نشسته بود هنوز چیزی ازان نخورده بود و چون از
هنوز ناشتا بود که طباخ سوت باو ملاقات کرد واینچه در بعض نسخ بجای هالک لفظ ملک بمیم نوشته است
خطاست قوله بعد از هزار سال بهام زحل رسد + گر پاسبان قصر تو خشتی کند رها قوله حامد
برای مقطع این قطعه سر نهاد + زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها +

قطعهٔ دوم – قوله ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه + آبتین آب سوید یدجمشید لوا +
عباس در لغت شیر درنده را گویند و نام عم رسول الله که خلفای عباسیه از اولاد ایشانند
و نام برادر حضرت امام حسین رضی الله عنه که از مادر دیگر بودند و آبتین نام پدر فریدون
و سوید نیز نام بادشاه است قوله ای ز حکم تو برافروده همه شرع رسول + وی ز عدل تو بر
آسوده همه خلق خدا + قوله پنج دریا که در و سبز نهنگی باشد + کف و شمشیر پر آب تو بود
روز وغا + پنج دریا عبارت از کف ممدوح با عتبار پنج انگشت و سبز نهنگ بفتح سین
مهمله و سکون بار موحده و زاء معجمه کنایه از شمشیر فولادی قوله دُر شد از ابر کف تو عوض نم
باران + باز مانده است ازین روی دهان دریا + در مصرعهٔ اول تعقید ست حاصل اینکه
معمول ست که از ابر نم میبارد مگر از ابر کف تو عوض نم مروارید باران شده است قوله
خامه صاحب دیوان تو در نظم امور + شب در روز آرد هلالی شده انگشت نما + دیوان
بمعنی دفتر و کچهری و شب در روز آر بمعنی شب را بروز آرنده و شب کنایه از سیاهی حروف
و روز کاغذ و هلال مشبه به خامه قوله گرد بر گرد یکی زنگی زربفت سلب + رومیان سر بسر
آورده همه ماه قفا + زنگی زربفت سلب قلم بادشاه که زر اندوده میباشد و مراد از رومیان
انگشتان و سر بسر آورده یعنی مجتمع شده و ماه کنایه از ناخن قوله زر و مار یست
سیه سر که چو در کف آید + بر رخ ماه فشاند ز دهن مورچه ها + زر و مار سیه سر کنایه از
قلم و ماه کاغذ و مورچه ها حروف قوله بادتا چرخ کند از سپر ماه کمان + نعل یکران
تو تاج سر خاقان خطا + لفظ باد و عائیه که در آخر بیت می بایست بضرورت نظم در اول
واقع شده و فاعل کند چرخ ست و ماه در حالت بدریت بصورت سپر پیدا شده و در
اخیر ماه بصورت کمان میگردد و خاقان لقب سلاطین چین و خطاست قوله روشن
است اینکه چو خورشید نگردد و نیره + آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا + روشن یعنی
ظاهر ست و باقی معنی ظاهر ست

قطعهٔ سوم ـ قوله خدا و ندا مردر علم منقول * زبان و دیدهٔ دل گشت بینا * قوله
سوی معقول نیز مرا دسترس هست * اگرچه نیستم چون پور سینا * قوله تراگر مال
بسیارست باشد * رضینا قسمة الجبار فینا * علم منقول عبارت از تفسیر و حدیث و
فقه و اصول و علم معقول تمامی انواع حکمت و منطق و پور سینا بکسر سین مهمله و یای معروف
کنیت حکیم ابو علی ست چراکه پدرش سینا نام داشت بزبان عربی اول مصنف کتب
حکمت و منطق ست رضینا قسمة الجبار فینا قسمت مفتوح باید خواند چراکه منصوب ست
از جهت مفعول بودن فعل فاعل رضینا و رای جبار مکسور چراکه مضاف الیه قسمت ست
و فینا مخفف فی حقنا ست حاصل معنی مصرعهٔ اخیر اینکه راضی شدیم قسمت الهی را که در حق ما ست

قطعهٔ چهارم ـ قوله ناصرالدین که از غلو علو * مرقد خویش ساخت فرقد را *
ناصرالدین نام شاعر که هم عصر بدر بود غلو اول بغین معجمه بمعنی کمال مبالغه و مرقد بمعنی
خوابگاه و هم مجازاً بمعنی قبر می آید و فرقد نام دو ستاره است قریب قطب هردو را فرقدین
گویند حاصل آنکه خوابگاه خود کمال باز ساخت یعنی دعوی بزرگی زیاده از حد نمود قوله
گفت فایق منم ز جار الله * فضل بر نیک می نهد بدرا * فائق بمعنی برتر و بهتر
و نام کتابیست در لغت علم حدیث از جار الله و جار الله نام عالم اجل ساکن شهر زمخشر
از مضافات خوارزم صاحب تفسیر کشاف و فضل بمعنی فوقیت و نیک عبارت از جار الله
و بد کنایه از ناصرالدین حاصل آنکه او بد ست و جار الله نیک قوله نیک باشد اگر دلش رنجد
بدر گر گفت نیکی صد را * نیک بمعنی خوب و بهتر حاصل آنکه کار بدر نیک گفتن مردمان ست
چون صد کس را سابق نیک گفته ام اگر بالفعل از بد گفتن من دل ناصرالدین رنجیده
شود خوب ست و هم میتواند که تقریر معنی چنین کنند یعنی بدر اگر نیکی و خوبی صد کس گفته است
و ازین سبب دل او میرنجد خوب ست قوله زانکه نیک ست اینکه در مجلس * گنده کس زن
لقب نهد خود را * گنده بفتح کاف فارسی بمعنی بدبو و متعفن و گنده کس زن مجموع یک لقبیست
حاصل آنکه بد گفتن او از آن سبب ست که این مقام ننگ و بیحیائی ست که او خود را
در مجالس گنده کس زن لقب می نهد پس اینچنین کس را چرا بد نگویم قوله چون سلف را هجا
تو اند کرد * خلفی کو ندانند ابجد را * سلف بمعنی گذشته و هم پیشینیان و قدما و هجا بکسر
اول بمعنی هجو و مذمت و خلف بمعنی پس مانده و متاخر و ابجد عبارت از حروف الف با تا

الی آخره حاصل آنکه ناصر الدین که قدما را هجو گفتن اراده دارد پس این معنی چگونه باشد که متاخر
بعلم که ابجد هم نداند و بزرگان سلف را هجو گوید **قوله** بولهب در لهب از آن افتاد ٭ که زخود دید کم
محمد را ٭ بولهب کنیت عم رسول الله که با پیغمبر کمال عداوت داشت و لهب بفتحتین شعله و اینجا
عبارت از دوزخ حاصل آنکه سبب ذلت ناصر الدین اینست که بزرگان الهی را اینک نمیگوید
قوله خاک بر فرق آنکه از سر جهل ٭ فرق نکند ز روی عسجد را ٭ روی [illegible] نوعی از فلز
که هندی کانسی گویند و عسجد بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح جیم و بعده دال بمعنی زر سرخ
قوله سنگ در چشم آنکه نشناسد ٭ از مس سوخته زبرجد را ٭ معنی بیت ظاهر است **قوله**
آف بران راصدی که زیر حضیض ٭ رقمی داد بعد ابعد را ٭ آف بالضم و التشدید کلمه افسوس
است و راصد بمعنی عالم علم رصد و هیئت و لفظ زیر بمعنی پستی و نشیب و حضیض در اینجا بمعنا
از زمین و بعد ابعد دائره ایست که بالاتر از همه افلاک باشد و آن محدب فلک الافلاک است
و نیز اهل هیئت بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب متصل آن رسد **قوله**
گر بخورشید لاف زد خفاش ٭ روشن است این معامله بدرا ٭ بای لفظ بخورشید برای
تقابل بمعنی مقابله و خفاش بالضم شپره و در لفظ بدرا الف برای ندا و بدر نام قائل این
سخن **قوله** آبگینه بآب کینهٔ خویش ٭ تیره نکند سرخ زمرد را ٭ آبگینه ترجمه زجاج که هندی
کانچ گویند و لفظ کینه بکاف عربی معروفست و زمرد جوهریست سبز و این لفظ بفتح را و ضم را
هر دو آمده است **قوله** خاصه در بزم بادشاه جهان ٭ آن سز الملکت مخلد را ٭ ملکت بالضم و تای
مصدری بمعنی بادشاهی و مخلد بمعنی دائم و همیشه و در ابدال اضافت **قوله** آنکه چون صبح می نهد
هردم ٭ بر سر اوج مهر مسند را ٭ وانکه بر فرق آفتاب زند ٭ قر او خنجر مهند را ٭ مهند بضم میم
و فتح ها و تشدید نون مفتوح ساخته شده هند زیرا که فولاد هندی خوب باشد **قوله** پیر وا مرش
از فلک هر صبح ٭ طی کند دفتر مسود را ٭ مسود بمعنی سیاه کرده شده و مجازا بمعنی نوشته شده
و در اینجا دفتر مسود کنایه از تاریکی شب است و در بعض نسخ بجای پیر لفظ نیر بفتح نون و تشدید
یای تحتانی مکسور بمعنی آفتاب نوشته است و این بهتر باشد **قوله** سر کلکش چو مه دو پاره کند ٭
ورق زر ونه مجلد را ٭ ضمیر شین راجع ببادشاه جهان و تشبیه دو پاره کردن بماه از آن
کرده که ماه بمعجزهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو پاره شده بود و ورق زر کنایه از آفتاب
و مجلد بمعنی کتاب ضخیم و در اینجا نه مجلد عبارت از نه فلک **قوله** تا بروز و بشب مناسبت است ٭

هندوی پیر و ترک امرد را + مناسبت درینجا بمعنی مشابهت ست و درین بیت لف ونشر غیر مرتب ست شب را بهندوی پیر ازان تشبیه کرد که ستارگان و کهکشان بمنزلهٔ موی سفیدند و ترک امرد عبارت از روز چرا که روز سفید لون ست و هیچ سیاهی ندارد که آنرا ریش و بروت فرض کرده شود لهذا روز را ترک امرد گفت چه امرد در لغت بمعنی جوان ساده روست قوله تا که شاعر بزیر سنبل زلف + لاله تربهد لقب خد را + خد بالفتح رخساره قوله باد خیاط دهر دوزنده + بر قدش قبای سرمد را + سرمد بمعنی همیشگی و دوام

قطعهٔ پنجم۔ قوله ای بر عذار سوزده از شب طپانچه ها + پروین نما بخنده دهان تو از سها + مه کنایه از چهره و شب عبارت از زلف و مراد از پروین دندان و مراد از سها دهان تنگ یعنی دهان تو هنگام خنده پروین را از سها ظاهر میسازد قوله نقد دو کون بر سر بازار اعتبار + سرگشتهٔ فراق ترا گشته خونبها + یعنی سرگشتهٔ فراق ترا بر سر بازار اعتبار نقد دو عالم خونبها مقرر شده قوله در دام زلف تست گرفتار مرغ دل + هرگز بود که از قفس غم شود رها + لفظ بود به سبیل استفهام انکاریست یعنی هرگز نمی بود قوله تیغ از میان بجان و دلم برکشی و مترس + از پنجهٔ مهابت خورشید دین بها + لفظ مترس متعلق مصرعهٔ ثانی ست و مهابت بمعنی هیبت و خوف و خورشید دین بها لقب بادشاه مقرر کرده و دین بها بقلب اضافت بمعنی روشنی و زیبائی دین قوله آن شاه دین لقای ورا صدره احترام + وان قامت لوای ورا سدره منتها + صدره بالضم قبای نیم تنه که اکثر بادشاهان بالای جامه می پوشند یعنی آن بادشاه دین که بهای لقای او قبای نیم تنه احترام و بزرگی شده است حاصل آنکه بزرگی لباس لقای او شده است و سدره بالکسر یعنی سدرة المنتهی که مقام جبرئیل علیه السلام و لفظ منتها خبر ست نه مضاف الیه سدره حاصل آنکه اورا سدرة المنتهی که جای انتهاست ای کمال بلندیست قوله خنگ ست شاه را که شرفش چو تاکنی + در غرب آورد نرسیده و الف بها + شرح همین مضمون مکرر گذشت قوله سلطان اعظم آنکه در ایام عدل او + دین را شرف فزوده و اسلام را بها + بها بمعنی زیبائی قوله حکم و را نفاذ باد در جهان + بر شرق و غرب و بحر و بر و خاک کلها معنی شعر ظاهرست

قطعهٔ ششم۔ قوله سلطان چار بالش شش گوشه سپهر + ای سایهٔ زچتر سیاه تو آفتاب + چار بالش بمعنی مسند و شش گوشه باعتبار جهات سته که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و

فوق و در بعض نسخ شش روزه نوشته چراکه در شش روز خلقت آسمانها شده است و درین
بیت تعقید لفظی ست حاصل آنکه ای ممدوح مرتبهٔ تو باین بزرگیست آفتاب که سلطان
چاربالش شش گوشهٔ سپهرست درحقیقت از چتر سیاه تو یک سایه است قوله از دود
چراغ تو یک ذره هفت شمع سوز بحر پنج شاخ تو نه چرخ یک حباب + مراد از چراغ ذات
ممدوح ست و هفت شمع هفت ستارهٔ سیاره و بحر پنج شاخ عبارت از دست قوله عالم
ز جام عدل تو نوعی شده ست مست + کان مست را بعمر نه بیند کسی خراب + در لفظ
خراب لطف ست چراکه خراب بمعنی ویران ست و هم بمعنی بدمست که بیهوش گردد قوله تا
جزیره در دهن بحر تلخ باد + گر از یم کف تو کند شور و اضطراب + یم بیای تحتانی بمعنی
دریا یعنی اگر بحر در عداوت دریای دست تو شورش و جنبش کند خاک جزیره در دهن
بحر تلخ باد و درین بیت لفظ خاک و باد و بحر و تلخ و شور بمناسبت بحر از الفاظ تلاشی ست
قوله تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد + تا تشنه را زلال دهد لمعهٔ سراب + مثال بمعنی
فرمان بادشاهی حاصل آنکه تدبیر اهتمام فرمان تو امر باینمعنی کرده است که تابش سراب
اگرچه از قدیم آب ندارد و فریب میدهد حالا تشنگان را آب شیرین میداده باشد قوله
تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد + تا زعفران غم آرد و شادی برد شراب + جبر بمعنی بستن و
بندش و مجازاً بمعنی امتناع و معمول ست که زعفران و شراب هر دو نشاط می آرند و
اکنون از جبر تو تاثیر هر دو بالعکس شده است قوله در قصر بهر فرق غلامت ز مهر خویش
در کارگاه خنبش قصب یافت ماهتاب + در بعض نسخ بجای قصر لفظ مصر نوشته بهر تقدیر
قصر یا مصر عبارت از فلک مگر لفظ مصر با قصب مناسب ست چراکه قصب مصری در خوبی
مشهور ست و قصب کتان را گویند که ماهتاب دشمن آنست و معمول ست که از قصب مصر
دستار سر میسازند و لفظ خنبش در فارسی بکسر و در عربی بفتح همان قصب و کتان را گویند
باقی معنی ظاهر ست قوله شاها دو حاجب اند که پیوسته کرده اند + ترکان مست را خم محراب
جای خواب + دو حاجب بمعنی دو ابرو و ترکان مست کنایه از دو چشم و خم بفتح خاء معجمه
قوله ناراستی که آن دو سیه روی میکنند + بر مردمی که نور بصر را دهند آب + این بیت
با یک بیت اول و یک بیت آخر قطعه بند ست ناراستی بمعنی کجی که با ابرو بسیار مناسب ست
درینجا عبارت از ظلم و تو دو سیه رو اشارت بهر دو چشم و سیه رو باعتبار مردمک و در مصرع ثانی

مردم عبارت از عاشقان و نور بصر را آب دادن کنایه از گریه و بصر را آب دادن یا چشم را
آب دادن هم اصطلاح ست بمعنی دیدن شیٔ مرغوب قوله داد فساد شان ندهد هیچ قاضی +
الا زبان خنجر سلطان کامیاب + معنی ظاهرست قوله پیر کل کار ترش روی که گریان گریان
روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب + پیر کل کار کنایه از ابر و پیر از آن گفت که اکثر اوقات
سفید باشد و ظاهرست که کاشتن گل در باچین کار اوست و ترش رو باعتبار زشتی ماهیت
و ناسوری سطح ابر که بچین پیشانی مشابهت دارد و گریه او ظاهرست و نزد حکما مقررست
که ابر از دریای محیط آب بر میدارد قوله آنکه گر عکس شود قوت حرام ست بشرع + و آنکه
گر رقص کند صوت دف آید زرباب + عکس بمعنی معکوس ظاهرست که چون لفظ ابر را
معکوس و قلب کنند ربا میگردد که بفارسی سود و بهندی بیاج نامند و آن در شرع قوت
حرام ست و مراد از رقص جنبش ابرست و صوت دف عبارت از آواز رعد و رباب یکی از
اسما ابرست و لطف ایهام این مصرعه بر عاقل پوشیده نیست قوله طشت زر بر رخ خود
پرده عودی بندد + مردمک وار که از شبه بار در ناب + طشت زر کنایه از آفتاب
و پرده عودی عبارت از میغ سیاه و شبه بفتحتین شین معجمه و بای موحده نوعیست از سنگ
که سیاه براق باشد در ینجا عبارت از ابر سیاه و در ناب بمعنی مروارید اصلی که در ان احتمال
جعل نباشد و در ینجا عبارت از قطرات باران حاصل آنکه هرگاه که از ابر سیاه باران می بارد
آفتاب در ابر سیاه پنهان میگردد و در بعضی نسخ می ناب واقع شده قوله چون خط دست
کشد بر ورق مه پرده + چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب + حاصل آنکه چنانکه خط
و زلف رخساره معشوق را می پوشد همچنین ماه و آفتاب را ابر می پوشد + قوله شیر درنده
که بر شیر فلک آرد رو + دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب + شیر درنده عبارت از
همان ابر باعتبار سرعت حمله آوردی و مراد از شیر فلک آفتاب یا برج اسد و شهاب بکسر
نوعی از ستاره یا شعله آتش که از ان رجم شیاطین میشود در ینجا کنایه از برق قوله عالم خرد
و بزرگ آب از و میابند + او هم از گریه پر ساخته خود را بی آب + پر بضم بای فارسی بمعنی
بسیار و بی آب در ینجا بهر سه معنی مناسب بمعنی بی رونق و بی عزت و خالی از آب قوله پیل
مست سیه تیغ زن سلطان ست + که بیک حمله جهان را کند از یشک خراب + مست
و سیه و تیغ زن هر سه بتقدیر واو عاطفه صفت بعد صفت پیل ست که همان ابر باشد و

و تیغ زن با عتبار برق گفت و تیشک بفتح یای تحتانی و سکون شین معجمه و کاف عربی دندانی
را گویند که بهندی کچلی نامند بضم کاف دندان فیل را نیز گویند درینجا کنایه از برق ست
قطعهٔ هفتم ـ قوله ای بزیر مشک سوده کرده پنهان آفتاب * آشکارا کرده لعلت در به
تبسم درناب * مشک سوده کنایه از خط یا زلف و آفتاب چهره و درناب دندان قوله
دو یقین از یکی وز قلب باقی شوغنی * و نگهی قلب یکی بروی نه و برخوان جواب * در
مصرعهٔ اول قلب بمعنی معکوس کردن و در مصرعهٔ ثانی لفظ قلب بمعنی دل و مراد
از ان حرف وسط و جواب یعنی بکمال نرمی و آسانی مخفی نماند که از لفظ دو واعداد آن
مراد ست که ده باشد و باز از ان ده حرف یای تحتانی مقصود ست چون از لفظ یکی یاے
آخر بیفگنی لفظ یک باقی ماند چون اعداد لفظ یک سی هستند از ان سی حرف لام مراد
گرفته لام را قلب نمودند مال حاصل شد و بعد از ان دل لفظ یکے که کاف باشد
بران لفظ مال بنه و بآسانی تمام لفظ کمال برخوان قوله زانچه نزدیک خدا اسلام باشد جمع کن *
در ندانی این بغز را طرح کن تو در حساب * اگرچه لغز چیستان را گویند مگر درینجا مجازاً بمعنے
معما آورده و بعد لفظ لغز لفظ زا بزای هوز ست که هفت عدد دارد نه لفظ را برای مهمله و نیز پوشیده
نماند که از لفظ اسلام لفظ دین بعمل ترادف منظور ست چنانکه اَلْاِسْلَامُ دِیْنٌ واقع است پس
هرگاه که لفظ دین رابعد لفظ کمال آری اسم کمال الدین ظاهر شود و اگر ای مخاطب این معما
ندانی که از لفظ اسلام لفظ دین چگونه حاصل میشود درینصورت اعداد حرف زا که هفت
باشند از مجموع اعداد لفظ حساب که هفتاد و یک هستند طرح کن یعنی دور کن پس شصت و چهار
مانند از ان لفظ دین حاصل کن که دین هم شصت و چهار عدد دارد

قطعهٔ هشتم ـ قوله نعل سمند شه ست یا خم ماه رجب * ابروی زال ست یا چنگل سیمرغ شب *
چتر زرشاه چین گشت گرفتار هند * خیمه گلریز زنگی سیمین غبغب * چتر زرشاه چین
مجموع عبارت از آفتاب و هند کنایه از شب و خیمهٔ گلریز فلک پر کواکب که هنگام شب باشد
و غبغب بفتح غین معجمه و فتح بای موحدهٔ اول بمعنی غبغب و آن گوشت قدری آویزان باشد
هلالی شکل زیر زنخدان مردم فربه و پرگوشت و زنگی کنایه از شب ست و غبغب سیمین ماه که
از نصف کم باشد قوله ماه چو پیر دوتا جمله اندام زرد * شب غزی بلس سیاه جمله هر اعضا
جرب * ماه عبارت از هلال دوتا بمعنی کوزپشت و غز بضم غین معجمه و زای معجمه قومی از ترکان

نهایت بد اخلاق و یای وحدت یعنی یک شخص غر ولبس بکسر لام و سکون بای موحده وسین
مهمله بمعنی لباس و جرب بفتح جیم عربی و فتح رای مهمله مرض خارش که دانه دانه باشد درینجا کنایه از
ستارگان قوله هاتف غیب آنزمان کرد نداسوی من * کای زخم معرفت جان تو مستی طلب *
دے زغم انجم تیر قدرت چون کمان * اشک تو رشک عقیق روی تو چین ذهب * عین
بمعنی چشمه قوله چند مشبه کنی از سر تیره دلی * روی بتان را بروز زلف بتان را بشب *
عارض شان را مخوان ماه حبش درکنار * نرگس شان را مگوی رومی زنگی سلب *
مراد از حبش خط یا زلف و سلب بمعنی لباس و رومی باعتبار سفیدی و زنگی سلب به لحاظ
سیاه مردمک یا سرمه قوله از حرم آباد حق خواه اگر عاشقی * بر مکش آواز چنگ در بکش
آب عنب * مفعول خواه که قرب الهی باشد محذوف ست و مراد از آب عنب شراب انگوری
قوله عوذهٔ باز و شناس مدحت سلطان عهد * خسرو جمشید تخت شاه فریدون نسب *
عوذه بفتح عین مهمله و ذال معجمه بمعنی تعوید
قطعهٔ نهم — قوله ای گوهر شنایت پیرایهٔ ظرافت * وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت *
ظرافت بمعنی دانائی و خوش منشی قوله فرق جلال قدرت موی کم از نبوت * قد کمال
جاهت یکسر پر از خلافت * قدرت بفتح قاف و تای خطاب و از خلافت خلافت انبیا
مقصود ست قوله تو سرو باغ ملکی سرسبز از آب حرمت * بیدین بود که جوید کس در جهان
خلافت * تا در لفظ خلافت برای خطاب چون لفظ خلافت بمعنی درخت بید هم آمده
لهذا لفظ بید در کلمهٔ بیدین لطفی دارد قوله فردوس هشت دررا در جشن تو کشادند * در
چشم همت آمد طوبی کم از خلافت * خلاف بمعنی بید و تای خطاب یعنی باوجودیکه
طوبی بسیار ثمر دار دیگر در چشم همت تو مثل بید بار نع تو بی ثمر بنظر آمد قوله طباخ همتت را
خشک و تر دو عالم * باشد یکی نواله بر سفرهٔ ضیافت * رویین تن زمانه بر هفتخوان
رستم * چوبین شود چو بهرام از هیبت مصافت * رویین تن لقب اسفندیار چرا که
بر بدن او تیغ و تیر کارگر نمی افتاد و هفتخوان نام هفت منزل راه رستم که دران راه رستم را
بلاها پیش آمد و بهرام نام شخصی سوای بهرام گور چون او بسیار لاغر بود لهذا او را بهرام چوبین
میگفتند حاصل آنکه اگر شخصی مثل اسفندیار باشد و بر هفتخوان شجاعتها میکرده باشد مگر
از هیبت مصاف تو مثل بهرام چوبین گردد قوله حقا که نه پدر از چار زن نزاده * از سه ولد

بعالم یک چون تو مظرافت ✤ نه پدر نه افلاک و چار زن اربعه عناصر و سه ولد موالید ثلاثه و
ظرافت بمعنی دانائی و خوش منشی **قوله** شمشیر احترامی ای برکشیده حق ✤ با دامیان هیجا
عون خدا غلافت ✤ تا بر اساس جسم ست در علم منطق اعراض ✤ تا از خواص اسم است
در رسم نحو اضافت ✤ **اعراض** بالفتح جمع عرض که قایم بالغیر باشد در علم منطق و حکمت
جسم جوهر ست و الوان و اشکال و مشی و کتابت و ضحک و تکلم و غیره همه اعراض اند
و در رسم و قانون علم نحو اضافت خاصهٔ اسم ست و بفعل و حرف تعلق ندارد **قوله** هرجا که
تاج و تخت ست با دابتو تولا ✤ هرجا که ملک ملک ست با دابتو اضافت ✤ **تولا** اگرچه بمعنی حکومت
و بکار کسی قیام نمودن ست درینجا مجازاً بمعنی مفوض و سپرد شده و **ملک** اول بالضم
و ملک ثانی بالکسر و اضافت بمعنی افزونی کردن و نسبت داشتن درینجا بمعنی مفعول
قطعهٔ دهم — **قوله** سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر ✤ ای آنکه از جمال تو عالم مزین ست
ای روشن ست برهمه عالم چو آفتاب ✤ کامروز آفتاب ز رای تو روشن ست ✤
توسی ز حلقهٔ در خلوت سرای تو ✤ حاوی هفت قلعه این سبز گلشن ست ✤ **هفت قلعه**
عبارت از هفت آسمان و سبز گلشن کنایه از مجموع کرهٔ افلاک **قوله** در پیش گلشن طرب آباد
بزم تو ✤ بستان هشت باب نمودار گلخن ست ✤ **بستان** هشت باب عبارت از هشت
بهشت **قوله** هرچند دشمن تو قلم وار سرکش ست ✤ شمشیر تو چو زلف نگاران سرافگن ست ✤
یعنی چنانچه زلف معشوقان سر خود بزیر می اندازد همچنین تیغ تو سر دیگران را ای مخالفان را
می اندازد **قوله** هرچند آب تیغ تو سر کوه را گذشت ✤ خصم سیاه روی ترا تا بگردن ست ✤
درینجا لفظ سر افگن کسرهٔ اضافت واقع شد و معنی باندک تامل ظاهر ست **قوله** من گرچه
تلخ کام تر از ساغر میم ✤ الفاظ در فشانم شیرین تر از من ست ✤ ساغر می را تلخ کام از آن
گفته که شراب تلخ و تند میباشد و در اخیر مصرعهٔ دوم لفظ من بمعنی ترنجبین ست **قوله** ایوان
بارگاه جلال ترا فلک ✤ پیروزه عنکبوت زوایای روزن ست ✤ پیروزه عنکبوت عبارت
از عنکبوت سبز فیروزه گون زوایا بالفتح زاء معجمه جمع زاویه که بمعنی گوشه است **قوله** با دا قفا
کشیده زبانش بنفشه وار ✤ آنکس که ده زبان بخلافش چو سوسن ست ✤ درینجا مراد
از بنفشه گل نافرمان ست که آنرا زبان بقفا نیز گویند
قطعهٔ یازدهم — **قوله** تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه ✤ ز قعر جنح در یا عنبر انداخت ✤

ماه عبارت از کاغذ و پیچ در یا پنج انگشت ممدوح و عنبر سیاهی قوله بروز عید تیر شهریاری + به یزدان گر کسی زین بهتر انداخت + مخفی نماند که روز عید بعد از دوگانه نماز بادشاهان سلف با شاهزادگان و امرا جای هدف مقرر ساخته تیراندازی میکردند و این تیراندازی را تیر شهریاری میگویند لهذا بدر ممدوح خود را میگوید که قسم یزدانست که بروز عید هنگام هدف زنی تیر شهریاری کسی بهتر از تو بر هدف ینداخته است قوله بعزت چون کمان را برکشیدی + ز سهمت کرگس گردون برانداخت + سهم بمعنی تیر و بمعنی هیبت درینجا هردو مناسب و کرگس گردون عبارت از نسر طائر و کرگس پرهای تیر را نیز گویند و درین بیت کمان و سهم و کرگس هر سه مناسب چرا که هر سه اشکال اند منجمله چهل و هشت صور فلکی قوله چنان بشکست تیرت مرکدو را + که ذره ذره بر روی خور انداخت + لفظ مر زایدست و معمول اهل ولایت ست که کدوی خشک را آویخته نشانه میزنند یعنی ریزه ریزه شده بسوی آفتاب رفت یعنی بر فلک رفت قوله دران میدان مردی بار دیگر + چو عزمت خواست تیر دیگر انداخت + مردی بمعنی مردانگی و انداخت بمعنی انداختن قوله کدوے زرنگار صبحدم را + فلک از بام میناگون برانداخت + معمول بادشاهان و امراست که کدوی خشک را بآب زر منقش ساخته نشانه میزنند و مراد از کدوی زرنگار صبحدم آفتاب است قوله چنان از هیبت گردون بلرزید + که بهرام از کف خود خنجر انداخت + بهرام بمعنی مریخ که ترک فلک ست قوله اگر شمشیر شه خود نیست صوفی + برزم اندر چرا چندین سر انداخت + معمول صوفیان ست که گرد خود مریدان را مراقب نشانده خود هم سر در زانو انداخته مراقب می نشینند در لفظ سر انداختن لطف ایهامی ست باتحاد لفظ و تغایر معنی قوله سواد چشم خصمت زنگی دان + که مروارید بر طشت زر انداخت + سواد چشم عبارت از مردمک و خصمت بمعنی خصم خود را و مروارید اشک ست و طشت زر چهرهٔ زرد شده قوله در اطراف جهان معمار جودت + بنار نامرادی را برانداخت + ز مدحت

در دهان اهل معنی + زبان بدر چاچی شکر انداخت +

قطعهٔ دوازدهم — قوله بر فرق ماه دامن سبزی ردای ماست + در جیب صبح تکمهٔ زرین قبای ماست + در لفظ سبزی یای مجهول وحدت و مراد از دامن سبز فلک ست و تکمهٔ قبای زرین عبارت از آفتاب و نزد حقیر این نسخه بهتر است شعر بر فرق

ماه دامن سبز از ردای ماست * بر جیب جمع تکمه زر از قبای ماست قوله آن جام زر که بر سر طاق زمردست * در گرد هفت دائره گردان برای ماست * جام زر آفتاب و طاق زمرد فلک و هفت دائره هفت فلک و آفتاب را گرد هفت فلک گردان گفتن بمجاز اطلاق کل بر جزو ست قوله نه قلعهٔ مدور قلعی نهاد چرخ * سندان حلقه در خلوت سرای ماست * نه قلعه مدور نه فلک و قلعی نهاد باعتبار استواری گفت چرا که هر عمارتی که سنگهایش را بقلعی یا اسرب وصل کنند بغایت محکم باشد و سندان بالکسر قطعه آهن باشد که بر تخته در وصل کنند و قریب آن یک حلقه باشد تا اگر کسی صاحب خانه را طلب کند حلقه را بران سندان چند بار بکوبد تا صاحب خانه از آوازش آگاه شده بیاید قوله چرخ برین که عرش مجیدست نام او * دندانهٔ کلید در کبریای ماست * کبریا بمعنی بزرگی قوله آن مشتری که نقد بقاء است مشتری * فراش خاک پاش فضای فنای ماست * مشتری اول ستاره برجیس و مشتری ثانی بمعنی خریدار و خاکپاش بمعنی خاک پاشنده فضا بمعنی میدان و فنا بکسر فا و بعده نون بمعنی صحن پیش خانه و گرداگرد خانه قوله در صف آن نبرد که مردان خورند تیغ * شکل هلال نعل سم بادپاے ماست * نه سقف پرجلاجل بنیا نمای کون * بر گردن جمازه نصرت ورای ماست * جلاجل بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع جلجله بضم هر دو جیم بمعنی زنگلهٔ خرد که بر قلادهٔ حیوانات دوزند نه سقف موصوف و پرجلاجل صفت آن و جلاجل موصوف و بنیا نمای کون صفت آن و کون بفتح بمعنی عالم و در بعض نسخ بجای بنیا لفظ مینا نوشته است و جمازه بفتح جیم و زاء معجمه نوعی از شتر قوی تیز رفتار که بهندی سانڈنی گویند و درای بکسر و بفتح دال بمعنی جرس و نصرت درای لقب ست که صفت جمازه واقع شده قوله در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست * تیر کمان چرخ سنان عصای ماست * تیر عبارت از عطارد و کمان چرخ برج قوس و سنان عصا عبارت از سنانی که زیر عصا وصل بکنند تا در صحرا کلوخ بهر استنجا کنده شود یعنی اینقدر رتبهٔ عالی داریم که عطارد سنان عصای ماست قوله آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست * زلف عذار شاهد زهره لقای ماست * مراد از هندوی سیاه شب ست قوله گفتم ز چشم ما مردای آب دیده پیش * گفتا خیال بین لب دریاچه جای ماست * آب بمعنی رونق و بین صیغه امر از دیدن و رینجا بمعنی غور کن حاصل آنکه بآن معشوق گفتم که ای رونق دیده ما از پیش چشم ما مرو جواب داد که این خیال پوچ خود را غور کن که چشم تو

دریاست پس لب دریا چه جای ماست درینصورت چه برای تحقیر باشد معنی دوم آنکه چه برای تصغیر باشد و معنی باستفهام صورت گیرد یعنی فکر کن که کنارهٔ این دریای خرد جای ماست یعنی جای لایق ما نیست معنی سوم آنکه خیال بمعنی عکس باشد یعنی جواب داد که بر لب دریا نشسته عکس ما به بین والا دیدن صورت ما باین رتبه پست خود چه موقع دارد معنی چهارم آنکه آب دیده بمعنی اشک باشد یعنی اشک خود را گفتم که از چشم ما پیش ازین جاری مشو اشک جواب داد که خیال خود را غور کن درخانه تو گنجایش من نخواهد شد لب دریا چه جای گنجایش ماست معنی پنجم آنکه چه برای علت باشد یعنی اشک جواب داد که اکنون خیال ما لب دریا به بین چرا که آن جای ماست هنوز چند معنی دیگر بخاطر باقیست از بیم تطویل تحریر نمیکنم قوله وان درآبدار که بر طشت زر نمود * عین سرشک دیدهٔ دریای ماست * درآبدار کنایه از اشک و طشت زر عبارت از چهرهٔ زرد و نمود لازم نه متعدی بمعنی ظاهر شد و عین بمعنی چشمه و بمعنی ذات و حقیقت نیز میتواند شد قوله هر ناوک بلا که کمان قضا کشاد * سهمش بسوی سینهٔ غم آزمای ماست * ناوک اینجا بمعنی حقیقی خود ست و آن نادی باشد دراز آهن که تیر را دران گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده تیری اندازند و سهم بمعنی تیر قوله چاچی که لفظ او شکرافشان ترازمن ست * درباغ مدح طوطی نغمه سرای ماست * من بالفتح ترنجبین

قطعهٔ سیزدهم - قوله ای رانده بر زبان مبارک هزار بار * کامروز همچو فخر زمان در جهان کجاست * خطاب بسوی بادشاه است و فخر زمان لقب بدر چاچی قوله مثلش زمین ندارد و برروی آسمان * جز در شب چهاردهٔ او را نشان کجاست * این بیت مقوله بادشاه است و ضمیر شین و ضمیر او راجع بیدر چاچی یعنی در شب چهاردهم نام ماه البته مثل نام اوست قوله بدرست باز درخور بدرست صد هزار * کاندر زمان چو او بزبان درفشان کجاست * درخور بمعنی لایق و بدر ثانی مخفف بدره که همیان هزار درم باشد یعنی لایق عطای لکه بدره است قوله چون بحر کامل ست بهر فن بجوی فضل * از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست * جو امر ست بمعنی مصدر که جستن باشد یعنی بسبب طلب و جستجو فضل و جو بمعنی نهر هم میتواند شد قوله در اهتمام شرع محمد بغیر او * مفتی با صلابت حیدر بیان کجاست * اهتمام بمعنی سعی و کارپردازی و مفتی با صلابت مرکب موصوف و حیدر بیان مرکب صفت آنست و حیدر بیان ازان گفت که جناب امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را علم و قوت بیان مسائل و

حقائق اشیا بسیار بود چنانچه در شان ایشان حدیثی واقع ست انا مدینة العلم و علی بابها
قوله جز وی که بگمان کمان بگذرد بفتح * تیر دعاش بر سر آسمان کجاست * ضمیر وی راجع
بهدر و کمان اول بضم کاف فارسی و کمان دوم بفتح کاف عربی یعنی بودن کمان چه
معنی بلکه بدون تصور و خیال کمان تیر دعای او هر صبح بر سر آسمان میرسد ای قبول
میگردد سوای او اینچنین شخص کجاست قوله جز وی که با محاسن خود خاک این جناب
در هر صباح و شام برو بد بجان کجاست * ضمیر وی راجع بهدر و محاسن ریش قوله جز وی
که فخر نام وی از خاک این درست * یک نکته فهم و دین طلب و شرع دان کجاست *
بدر را بادشاه فخر الزمان خطاب بخشیده بود * قوله آنرا که بادشاه خطابش چنین کند *
سگ باشد ار زخویش بپرسد که جان کجاست

قطعهٔ چهاردهم — قوله سایهٔ حق که شاه اختران * بنده رای تو گشت و درخورست *
شاه اختران آفتاب یعنی آفتاب از دیدن غلبه روشنی رای تو فروتنی اختیار کرده و این معنی
بیجا نیست بلکه آفتاب را همین لائق ست قوله چرخ گر از تخت تو در تاب شد * بحر هم
از دست تو کف بر سرست * یعنی چرخ اگر از رشک بلندی تخت تو در پیچ و تاب شد فقط
همین نیست بلکه بحر هم از غیرت گهر ریزی دست تو کف بر سر خود میزند و در لفظ کف ایهام ست
یا آنکه بر سر بودن عبارت از متحیر شدن ست چرا که بوقت تحیر دست بر پیشانی نهاده سر فرو
میکنند قوله دستت آن بحری که در گرد مصاف * قطرهٔ آبی بدامنش در برست * گرد
بفتح کاف فارسی و قطرهٔ آب کنایه از شمشیر و بر بمعنی آغوش و لفظ بر با لفظ بحر لطفی دارد
کما لایخفی قوله تخت آن چرخی که در یک برج او * نه فلک کمتر زجرم اخترست *
زیورش القاب سلطانی تست * هر کجا در مصر جامع منبرست * ضمیر شین راجع به منبر
و مصر بمعنی شهر و جامع بمعنی جامع مسجد و مصر جامع بقلب اضافت قوله جید او در زیر بار
جود تست * هر کجا گردن کشی در کشورست * جید بکسر جیم و یای معروف و دال بمعنی عنق
و گردن قوله نه محیط چرخ با آن چشمه ها * آتش تیغ تر خاکسترست * محیط درینجا بمعنی
دریای محیط ست که بهندی سمندر گویند و ایهام ست بمعنی دائره فلک پس نه محیط چرخ
عبارت از نه افلاک ست و چشمه ها عبارت از کواکب که هر یک چشمه نورست

قطعهٔ پانزدهم — قوله جم بهرام اصل حاکم ملک * ایکه بهرام چرخ چاکر تست * جم بمعنی سلیما

وبهرام نام بادشاهی که این محمد شاه از اولاد اوست وبهرام چرخ ستاره مریخ قوله آفتابی که پنج ماه نوش * سوی پروین برند ساغر تست * پنج ماه نو کنایه از پنج انگشت و ضمیر شین راجع با فتاب بمعنی او را و پروین عبارت از دندان یعنی چنین آفتابی که پنج هلال او را بسوی پروین برند ساغر تو هست قوله آسمانی که چار ماه نوش * برزمین میکشند اشقر تست * مراد از چهار ماه نو چهار نعل ست وضمیر شین راجع باسمان بمعنی او را و فاعل میکشند چار ماه نو و اشقر اسپ سرنگ را گویند مجازاً به معنی مطلق اسپ آید و در بعض نسخ بجای زمین لفظ جبش نوشته لطفی ندارد قوله آتش افروز قطرهٔ آبی * که دل خصم سوخت خنجر تست * مراد از قطرهٔ آب همان خنجر و آتش افروز باعتبار خونریزی قوله مشتری را برآسمان جلال * نور خورشید ظل افسر تست * یعنی ظل افسر تو ستاره مشتری را برای شدگی بمنزله نور خورشید ست قوله سورهٔ فتح و مصحف اقبال * آیت رایت مظفر تست * یعنی آیت نصر من الله و فتح قریب یا دیگر آیت فتح که بر شقه رایت تو از زر منقوش ست گویا سوره فتح ست و مصحف اقبال ست و سوره فتح انا فتحنا را گویند قوله سلطنت هرکجا که بزم آراست * ساغر آفتاب درخور تست * یعنی در هرجا که سلطنت بزم خود آراسته کرد ای محفل سلاطین مجتمع شد جام زر و گوهر بهر پادشاه مناسب ست و ساغر آفتاب لائق تو هست و لفظ آفتاب باساغر بسیار زیباست چراکه آفتاب شراب را هم میگویند *

قطعهٔ شانزدهم — قوله ای که در نغمهای ابریشم * سرهٔ فندق هلال نماست * خطاب بمطرب و مراد از ابریشم تارهای چنگ و بربط و رباب وغیره چراکه بیشتر مطربان ولایت تارهای ساز از ابریشم میکنند و مراد از ده فندق ده سر انگشت قوله اصل پرده بجز ده و دو نیست * راست و مایه و مخالف راست * پرده عبارت از مقام و اصل ازان گفت که مقامات بمنزله اصل اند و شعبه ها و فروع آن اول راست دوم مایه مگر این اسم در رسائل موسیقی و دیگر کتب لغت مذکور نساخته اند مگر پاره یکی از آهنگ هاست مرکب از کوچک و عراق و سوم مخالف و این را هم اکثری از اصول شمرده اند و شعبه مقام عراق گفته اند و لفظ راست دوم بمعنی راست و درست ست نه اسم مقامی که مکرر باشد قوله از عراق و حسینی و عشاق * بوسلیک و مخالف بنواست * چهارم عراق پنجم حسینی بضم حای مهمله و فتح سین مهمله ششم عشاق هفتم بوسلیک بواو معروف و

فتح سین و کسر لام و یای معروف و کاف عربی هشتم مخالفک این اسم هم در رسائل و کتب لغت نیامده و در یکی از نسخ معتبره مصرعهٔ ثانی چنین ... زیر هم بنواخت * زیر بزای معجمه و یای معروف البته در بعض رسائل این فن نوشته اندکه ... وزیر بزرگ از مقامات ست * هم نوا بالفتح نون قوله نوهنا وند و خراسان زان * وزیر یاوے حداب خود لی راست * در اکثر رسائل نهاوند را در مقامات نیاورده اند بلکه از چهل و هشت گوشه ها شمرده اند و بعضی اهل لغت پرده گفته اند پس دهم نهاوند یا زدهم خراسان و در بعضی نسخ خراسان صفاهان ست دوازدهم رهاوی بالفتح را و کسر واو و زنگله و حجاز ازین هر دو نزد اکثر از مقامات اند مگر حیف که مصنف ازین یاد نیاورده قوله سلک این نظم گرچه شیرین ست * زیور خاکپای خسرو ماست * معنی بیت ظاهرست

قطعهٔ هفده هم — قوله ایکه در لشکر نفاذ ترا * نصرتش ساقه وظفر قلب ست * نفاذ اجرای حکم و ضمیر شین راجع بلشکر و ساقه فوج پسین که در ترکی چنداول گویند و قلب فوج درمیان قوله بسان بنان تو بر دارے * بنده را هر نشان که بر قلب ست * بنان بفتح با سرهای انگشتان و مراد از نشان نشان غم ست و قلب بمعنی دل قوله تیر طبع تو حلقه برباید * از سر نیزهٔ که در قلب ست * قلب بمعنی گردندگی و کجی قوله میستم زر و سیم جز رخ و اشک * لیک سیم روان وزر قلب ست * نیستم بمعنی نیست مرا و قلب درینجا بمعنی ناسره قوله دل بدرست منزل غیرت * تا که یک منزل قمر قلب ست * قلب نام منزل هیژدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای دل برج عقرب را واقع شده است یعنی دل بد همیشه در غیرت ست قوله دل خصم تو خورد ناوک غم * وز پس ناوکش دگر قلب ست * قلب درینجا بمعنی نگونسار و ضمیر شین راجع بدل یعنی سوای ناوک خوردن دل دشمن تو سرنگون آویخته است

قطعهٔ هیژدهم — قوله گفتمش پردهٔ درهای تو بیجاده چراست * گفت آن ره که سخنهای تو بیجاده چراست * ضمیر شین راجع بمعشوق یدون مرجع و دُر بالضم کنایه از دندان و پرده بیجاده عبارت از لب چرا که بیجاده جوهریست لعل فام و ره بمعنی سبب و بیجاده ثانی بمعنی بی راه و خلاف آئین حاصل آنکه گفتم او را خاموش چرا هستی گفت از ان سبب که سخنان تو بی ادبانه و مخالف مزاج ماست قوله گفتمش وعده که دادی بشکرها یا دست * گفت باری سخنت

تلخ ترا از باده چراست * شکر کنایه از بوسه قوله گفتمش نقره ساده است عذار تو ز حسن *
گفت روی تو ز غم همچو زر ساده چراست * ساده بمعنی خالص قوله گفتمش زلف ترا جای
زبردست مه است * گفت پس بهده در پای من افتاده چراست * زبردست مرکب
بمعنی بالا قوله گفتمش بدرند دل مهر ترا بیرون کرد * گفت پس در غم ما مرده وافتاده چراست *
قوله گفتمش چرخ ز دست غمت از پای فتاد * گفت پس بر در شه روز و شب استاده چراست
قوله گفتمش بندهٔ سلطان زمانی امروز * گفت پس سروسهی قامتم آزاده چراست *
قطعه نوزدهم - قوله بشکر پاشی بیجادهٔ پروین زایت * بسحر پوشی شام خط مهرافزایت
درین قطعه بالای شش مصرعهای قسمیه است و مراد از بیجاده پروین زاینده لب خندان
است قوله بدو ترک حبشی چهره که دایم مستند * در خم طاق دو ابروی هلال آسایت *
دو ترک حبشی چهره کنایه از دو چشم باعتبار سیاهی مردمک قوله بدو برگ گل تازه بدو شاخ
سنبل * بقد سرو صنوبر شکن زیبایت * دو برگ گل تازه دو رخساره یا هر دو بناگوش و
شاخ سنبل زلف و صنوبر شکن بمعنی شکننده صنوبر یعنی خجل کننده صنوبر قوله بدو هندوی
قمرتاز که در زنجیرت * شب و روز اند چو من سرنکشند از پایت * دو هندو کنایه از هر دو زلف و
قمر چهره و قمرتاز از آن گفته که زلفین بر چهره تاخته اند و زنجیر عبارت از قید که از جای خود رفتن
نمی توانند و فاعل سرنکشند هر دو هندو قوله که ره وصل ترا گم نکنم در شب هجر * تا بود در دل
مشعلهٔ سودایت * این بیت مقسم علیه قسمهای سابق ست قوله ای تو آن شمع دل افروز
که هرگز نبود * بجز از سوزش پروانهٔ جان پروایت * درین بیت اندکی تعقید ست حاصل
معنی آنکه ای محبوب تو آن شمع دل افروز هستی که سوای سوختن پروانه جان عاشقان
بهیچ چیز پروای تو هرگز نبود قوله جان شیرین مرا قصد بخون ریز مکن * تا عتابی نکند خسرو عالی
رایت * یای تحتانی برای تفخیم ست یعنی عتاب عظیم و تای رایت برای خطاب
است بمعنی ترا
قطعهٔ بستم - قوله مستی نرگس تو مها از شراب نیست * بر آتش تو جز دل بریان کباب نیست
مها بفتح میم بمعنی ای ماه قوله روی من ست سفره زرین که گرد او * در کاسه های نقره بجز
خون ناب نیست * مراد از کاسه های نقره چشم سفید شده از شدت انتظار یا از کمال شکیبائی
قوله آنکس که دید روی ترا زیر تاب زلف * رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست * قوله

خال سیه که گرد زنخدانست زنگی ست * فریاد میزند که درین چاه آب نیست قوله ترک ست
مست در خم محراب چشم تو * با حاجبان بگوی که این جای خواب نیست * حاجبان
دربانان و پرده داران و ایهام ست بسوی ابروان قوله چون طرهٔ تو روی دل بدر تیره باد *
گر از خط تو بر ورق ماه تاب نیست * لفظ بدر بمعنی ماه تمام ست نه تخلص شاعر و لفظ تاب
بمعنی سوزش عشق قوله شیرین تراز تو باد درین عهد شور و تلخ * در بارگاه خسرو مالک قاب
نیست * یعنی درین زمانه که آب شور بدریای مشرق ست و آب تلخ بدریای مغرب و
رقاب بکسر جمع رقبه که بمعنی گردن ست ترجمه عنق مگر لفظ رقاب مجازا بمعنی غلامان و
کنیزان مستعمل میشود و مالک رقاب بفک اضافت می آید چنانکه عاشق سخن وقابل ثنا
خاقانی فرماید بیت جمله بدین داوری بر در عنقا شدند * کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب *
قطعهٔ بست و یکم — قوله تا بگرد لعل تو مشک این برات آورده است * ظلمتی بر چشمه
آب حیات آورده است * لعل بمعنی لب و مشک عبارت از خط و برات بمعنی رقعه و چیزی
که برای دهانیدن زرباشد و ظلمت کنایه از سیاهی سو و مراد از آبحیات لب قوله تنگ دل بود
آهو مخمور تو در آفتاب * بر کنار چشمهٔ خضرش بنات آورده ست * آهوی مخمور کنایه از چشم و آفتاب بمعنی
روشنی خورشید و رینجا کنایه از تابش حسن چهره و چشمهٔ خضر بمعنی چشمه آبحیات درینجا مراد
از لب و ضمیر شین راجع با هو بمعنی او را و بنات بمعنی سبزه و گیاه و رینجا کنایه از سوی خط
و فاعل آورده است مشک ست که عبارت از خط باشد و آن دربیت بالا مذکور ست و درین
تغایر اعتباری ست قوله آن بنات سبز تا بر گرد شکر رسته است * تلخ کامیها چه بر جان
بنات آورده است * مراد از بنات سبز خط ست و شکر کنایه از لب و بنات در مصرعهٔ ثانی
بمعنی قند حاصل آنکه لطف او قند را بسیار خجل ساخته قوله درمیان ذره پروین را مکانی
داده است * بر کنار مهر ظلی در ثبات آورده است * مراد از ذره دهان و پروین دندان و
مهر رخساره و ظل خط و فاعل داده و آورده حقتعالی قوله گفتمش زان پسته شوری در دل
بریان ماست * گفت میل طوطی شیرین نکات آورده است * پسته کنایه از دهن یعنی گفت
تو که طوطی شیرین نکات هستی میل و رغبت تو ترا باین حال آورده است قوله وجه زر از نقد
عین خود مهیا کرد بدر * چون من از شب تیره برات آورده است * وجه زر بمعنی روپیه
و نقد عین کنایه از اشک و مراد از شب تیره خط

قطعهٔ بست و دوم - قوله سرو تا بر برگ گل مشک تتار آورده است + صفحهٔ مه را ازان خط درغبار آورده است + معنی ظاهرست قوله در سواد شام خط چین پریشان کرده است تا شکستی بر سپاه زنگبار آورده است + مراد از سواد شام زلف ست و خط چین عبارت از چین ها که در موی مرغول می افتد و سپاه زنگبار نیز کنایه از زلف و لفظ سواد و شام و چین هر سه ذو معنیین مگر در صحت مصرعهٔ اول شک ست قوله تا بسوز دهند وی زلفش دلی را بیگناه + بر کنارهٔ آتش تر بند خار آورده است + معمول ست که هندوان مرده را بیگناه بر کنار دریا بخار و هیزم بسوزند همین مضمون را شاعر بسته است و آتش تر کنایه از لب و بند خار اشارت از خط قوله ماه رو بیش را حسن دان سرو قدش را علی + گرچه چشم او ردا عباس وار آورده است + یعنی اگر چشمان آن محبوب چادر سیه مثل حضرت عباس آورده اند ای پوشیده اند مگر روی او را در حسن و جمال مانند امام حسن پندار و سرو قامت او را باشان و شوکت مانند جناب حضرت علیؑ تصور کن چون تمغای آل عباس جامه و ردای سیاه است لهذا مردمک چشم را باعتبار سیاهی رنگ ردای عباس گفت قوله آفتاب عارضش تابان ازان شد کین زمان + سر بخط عدل ظل کردگار آورده است + ظل کردگار عبارت از بادشاه و ضمیر شین راجع بسرو که عبارت از معشوق ست

قطعهٔ بست و سوم - قوله ای بگرد قند شکر پاش تو رستهٔ نبات + لعل و مروارید تو سرچشمهٔ آب حیات + قند کنایه از دهان و شکر پاش باعتبار خندهٔ شیرین و نبات کنایه از سبزهٔ خط ریش بروت و لعل مروارید کنایه از لب و دندان قوله وسمهٔ ابروت کرده روی ما را زعفران + نیل رخسارت کشیده چشم ما را در فرات + چون سیاهی موی بعضی معشوقان سفید پوست مائل بسفیدی میباشد لهذا موی ابروان را بوسمه سیاه تر میسازند و مراد از زعفران زرد ست و نیل رخسار آنست که بعض معشوقان برای زیبائی یا برای دفع چشم زخم و چاره یاد و جا خال از نیل می نهند و فرات بضم فا نام دریائیست در ملک عراق عرب در ینجا مراد از گریه و اشک. قوله شاه خوبانی و حسنت از برای احترام + پنج نوبت میزند در چار برج شش جهات + پنج نوبت عبارت از نوبت پنج وقتی و آن صبح و چاشت و نیمروز و شام و نصف شب یا عبارت از پنج ارکان نوبت و آن دمامه و کوس یعنی نقاره های خرد و نقاره های کلان و شهنا و جهنجه و قرنا و پنج

نوبت زدن بمعنی فخر کردن و اظهار سلطنت نمودن و چار برج عبارت از مشرق و مغرب وجنوب وشمال و مراد از شش جهات عالم **قوله** گر بصلبت آفرینش را نبودی افتخار + خلعت خلقت نپوشیدی وجود کائنات + **صلب** بالضم مهره های پشت درینجا مراد از ذات و هستی **قوله** من نخواهم سر کشید از خط وصلت چون قلم + گرچه با من مینمائی دل سیاهی چون دوات + **دل** سیاهی بقلب اضافت سیاهی دل ست که عبارت از بیرحمی باشد

قطعه بیست وچهارم — **قوله** گر چون گل رخسار تو در هر چمنی نیست + در هر چمنی نیز نو اگر چو منی نیست + **معنی** ظاهرست **قوله** ای سرو خرامنده که در باغچه حسن + زیبا تر از اندام تو شاخ سمنی نیست + **معنی** ظاهرست **قوله** خط بر ورق روی تو پیدا شده آری + بر هرچه قلم رفت در آنجا سخنی نیست + **قلم** رفت ای قلم تقدیر نگاشت و سخنی نیست یعنی جای گفت و دم زدن نیست **قوله** داد دم ده آنکس که بفرمان غلامش + در هیچ زمین نیست که شاه زمنی نیست + **یعنی** داد من آن شخص ده که در هیچ ملکی جای نیست که شاه زمانه آنجا بفرمان غلام آن شخص نباشد یعنی همه شاهان زمانه مطیع غلام بادشاه ما هستند

قطعه بیست وپنجم — **قوله** چو آفتاب جمالت بهیچ شرقی نیست + سحاب چشم مرا بی رخ تو برقی نیست + **بالای** مصرعهٔ اول لفظ چو برای تشبیه است **قوله** مراست دیده محیطی که اندر و هر دم + شناه میکنم و هیچ خوف غرقی نیست + **شناه** بزیادت ها بمعنی شناوری + **قوله** از آن زمان که ز غم تار موی شد تن ما + میان ما و میان تو هیچ فرقی نیست + **یعنی** کمر تو و تن من در باریکی برابرست **قوله** کمند زلف تو زان روی دزد دلها شد + که در نقود دز قلب بی تو زرقی نیست همیشه تا که حریفان خلاف نص گویند + که در لباچه گلریز چرخ خرقی نیست + **نص** بفتح نون آیتی که بکمال توضیح باشد و لباچه بمعنی قبا و خرقی بخار معجمه بمعنی دریدگی و مراد از حریفان حکما است و حکما منکر خرق والتیام فلک اند **قوله** نقاب روی تو از خاک پای سلطان باد + که در زمانه چو او بادشاه شرقی نیست + مراد از شرق ملک هند وچین

قطعه بیست وششم — **قوله** بنده را شاه بر سر خوان خواست + آنکه اصلش ز نسل جمشید است + گفتمش احتمای بیمار یست + گفت در صحت تو امید ست + **احتمای** بکسر اول وسکون حار مهمله وکسر تار فوقانی ومیم والف وهمزه بمعنی پرهیز **قوله** قرص ماخور

که به شوی آری ٭ بدر فربه ز قرص خورشید ست ٭ قرص اول عبارت از نان و مطلق
طعام و به معنی تندرست و لفظ آری متعلق مصرعهٔ ثانی ست و بدر ماه تمام و نیز کنایه است
بشاعر مراد از فربه مدور و کامل بموجب قول حکما و اهل هیئت نور القمر مستفاد من نور الشمس

قطعهٔ بست و هفتم — **قوله** ایکه مارا ز هجر با دامست ٭ چهره گلگون و مدره عنابی ٭
بادام کنایه از چشم **مدره** بالضم جامه نیم تنه عنابی عبارت از سرخ یعنی چهره و جامهٔ ما هردو
از اشک خونی سرخ شده اند **قوله** نام تو باغ نیکویی که درو ٭ گل دمیدن بوقت بی آبی ست ٭
نیکویی بمعنی خوبی و گل دمیدن عبارت ست از ظاهر شدن و مراد از آب لفظ ماست چراکه
بعد بی آب را ماگویند از ین معما اسم کمال بیرون می آید یعنی نام تو اسمی ست هرگاه که آن را
بی آب سازند ای لفظ ما از ان خارج سازند لفظ گل صورت میگیرد و مخفی نماند که نزد اهل معما
کاف عربی و فارسی حکم واحد دارد

قطعهٔ بست و هشتم — **قوله** دو چار شق ملکت صد ملک سلیمان باد ٭ صد آصف جم هیبت
در هر صف میدان باد ٭ **شق** بالکسر طرف و جانب **قوله** چون چتر سیاهت را مه گشته
همای زر ٭ پیراهن جاهت را خور گوی گریبان باد ٭ **همای** زر عبارت از شکل هما که از زر
ساخته بر کلس چتر نشانند و گوی گریبان بمعنی تکمه که آنرا بهندی گهنڈی گویند بضم اول
قوله چون غاشیه زینت شد روح الامین را بال ٭ از آبروی حور العین نعل سم یکران
باد ٭ **حور العین** بکسر عین مهمله بمعنی حوران خوش چشم **قوله** یک روزه عطای تو صد حاصل
کونین ست ٭ چون بخشش تو عشر تپر باد و فراوان باد ٭ **لفظ** پر بضم بار فارسی بمعنی بسیار
قوله کلکت به یکی غمزه بگرفت همه عالم ٭ از روی زمین تا مه چون طره جانان باد ٭ **یعنی**
چنانچه طرهٔ جانان بدست تو آمده همچنین تمام ملک از زمین تا آسمان بدست تو آید **قوله**
شاهان خضر دل را خاک در تو پر آب ٭ چون لعل تو دلبر را سرچشمهٔ حیوان باد ٭ **خضر** بفتح خا و
کسر ضاد و بکسر خا و سکون ضاد نیز معروف ست پر بضم بار فارسی و آب بمعنی آبرو **قوله**
کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضر ست ٭ سرخیل ظلامات فرمان ده خاقان باد ٭ **سکندر**
بوقت عزیمت ظلمات جوهری بخضر علیه السلام داده تعلیم نموده بود که هرجاکه این جوهر تابان
و درخشان گردد یقین شناسی که آب حیات همانجا خواهد بود و خضر را پیشرو لشکر خود ساخته بود
قوله خصمت چو نمک کم یافت از خاک در آبی ٭ همچون بره گردن در آتش سوزان باد ٭

بره گردون برج حمل است و در آتش سوزان ازان گفت که حمل برج آتشی ست

قطعهٔ بست ونهم — **قوله** بهرام فریدون فرای آنکه بروز رزم + چتر سهیت سایه بر فرق خور انداز ده + درجایگه هیجا تیر تو نوا سانده + پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر انداز د + و در بعض نسخ بجای جایگه لفظ خانقه واقع شده و این بهتر ست چراکه نوا بمعنی سرود و نغمه است پس نوا و چرخ یعنی رقص و وجد و سر انداختن که ایهام بمراقب شدن ست بخانقاه درویشان مناسب تر ست **قوله** وان غازی ذاکر را چون چرخ زنان گردد + بالای سرش عیسی دستار در اندازد + **غازی** ذاکر کنایه از همان پیل که در بیت سابق مذکور شد و ذاکر ازان گفته که پیل اکثر آواز هم میکند و هم احتمال دارد که مراد ازان نیزه باشد چراکه نیزه را چرخ هم میدهند و دستار هم مناسب چراکه دستار چه هم بسر نیزه می بندند و قید عیسی بلحاظ بلندی فیل یا نیزه گفته **قوله** از هیبت تیغ تو خورشید سپر گیرد + وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد + از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف + با نه سپر مینا شمشیر زر اندازد + شاهنشه شرق آفتاب است و نه سپر مینا نه فلک و شمشیر از خط شعاع **قوله** گر چرخ نه ایوان را پر خاک کند تا سر + پیلیت بسر دندان بر عرش بر اندازد + چرخ و نه ایوان و عرش همه بتغایر اعتباریست مراد از نه ایوان نه افلاک یعنی اگر این نه ایوان را تا سر از خاک پر کند معمول ست که ایوان را از خاک پر کرده پیل را با و ـــلے میدهند **قوله** در حلقه بزم شه تا گوش نهد جانها + بحر خوش این قطعه درهاے تر اندازد + لفظ در بعد لفظ تا محذوف ست و لفظ تر بمعنی آبدار حاصل آنکه بحر خوش این قطعه درهای آبدار در حلقه بزم شه می اندازد تا جانهای سخن فهمان در گوش خود نهند

قطعهٔ سی ام — **قوله** خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد + شاهباز آز از پرواز کردن باز ماند + در مصرعهٔ ثانی اختلاف نسخ بسیار ست مگر اصح همین ست حاصل آنکه از کثرت سخاوت تو اهل عالم را از غایت توانگری آز و حرص بحصول هیچ نعمت نماند **قوله** ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا + تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند + لفظ از حیا متعلق مصرعهٔ ثانی و ضمیر شین راجع بدریا و میتواند که شین زائد باشد **قوله** آفتاب جاه شه تا اوج شرف رفعت گرفت + خصم زان چون سایه در حضیض آن ماند + ظاهر ست که چون آفتاب در ایام شرف خود که در اخیر برج حمل میباشد باوج نصف النهار میرسد در اثر

بلاد مایلهٔ سایه چاه قلیل و نیست میگردد **قوله** همچو ماه چاه کش بدخواه هم جست ازنقاع ٭ انطلوع خویش هم در مبدء آغاز ماند ٭ **کش** بفتح کاف فارسی و شین معجمه نام شهریست در ملک توران حقیقت ماه چاه کش این ست که حکیم ابن عطا مشهور باین مقنع بسحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ماهی ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که پایین کوه سیام قریب شهر کش واقع است بر می آمد تا چهار فرسنگ نورش میرسید **قوله** آنکه رو ویش را سیه کردی و سر بر خط ما و چون قیامت یادگار از خامهٔ سرپا ماند ٭ سر بر خط نهادن اصطلاح ست بمعنی اطاعت و فرمان برداری یعنی از خامهٔ سرپا این نوع اطاعت یادگار ماند **قوله** نام تیغت از دو رو لی ست و بجوی هم دو ٭ در میان انجمن مینای لعل انداز ماند ٭ **مینای لعل انداز** کنایه از همان تیغ مینا باعتبار سبزی جوهر و لعل انداز باعتبار خونریزی و فاعل ماند نام تیغ **قوله** باد غلطان بر زر رخسار حشمت در اشک ٭ همچو آن عاشق که در هجر لب دمساز ماند ٭

مراد از دمساز معشوق

قطعهٔ سی و یکم — **قوله** ده کمان سه پیر نهاده که دید ٭ که ز هر گوشه زره پدید آید ٭ این قطعه در چیستان خربزه است ده کمان عبارت از ده قاش یا ده خطوط سبز که بر پوست زرد آن باشند و زره بکسر زا معجمه بمعنی تحسین و سه پیر بمعنی متصل **قوله** کافران پرورندش از پی آنکه ٭ تیغها بر سرش شدید آید ٭ **کافران** بمعنی زارعان چراکه کفر بالفتح بمعنی پوشیدن ست که مزارع هم دانه تخم را در خاک می پوشد و در کافران ایهام ست بمعنی نامسلمانان یعنی چون کافران او را پرورش مینمایند بهمین وبال تیغها بر سرش سخت می آیند و تیغها عبارت از کارد و گزلک با ایشان هاست که بصورت تیغها باشند **قوله** تا بریدش اگر بچشم آید ٭ در دهان لبس زمن مزید آید ٭ مزید بمعنی پارچه و قاش و من بفتح میم بمعنی ترنجبین

قطعهٔ سی و دوم — **قوله** یگانهٔ دو جهان ایکه چار طاق درت ٭ بسی نماند که از نه رواق درگذرد ٭ **چار طاق** نوعی از خیمه که بهندی راولی گویند و نه رواق نه فلک و درین بیت صنعت سیاقت الاعداد ست چنانچه یک و دو و چار و نه **قوله** فراز کنگرهٔ کبریای حشمت تو ٭ بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد ٭ یعنی آسمان که باعتبار نه طبقات بمنزله کبوتر نه بال ست **قوله** بدست بدرزا انعام شاه یک اسپ ست ٭ که وقت عجله ز یکران جم گرو ببرد ٭ در بعض نسخ بجای اسپ لفظ بغل ست بمعنی استر که بهندی خچر گویند و در فارسی دراز گوش نیز

تا مانند عجله بالکسر شتاب و تیز روی و جم بمعنی سلیمان و مراد از یکران جم باد ست چراکه تخت سلیمان
علیه السلام را باد در یک روز دو ماهه راه میبرد قوله بدست مهرهٔ گاو زمین فرو شکنند + بشیشه زهره
شیر سپهر را بدرد + مهره عبارت از مهرهٔ پشت چون مهره بمعنی کرهٔ اسپ نیز آمده لهذا باذکر اسپ
لفظ مهره لطف ایهامی وارد و شیشه بکسر شین معجمه و یای معروف و یک های ملفوظ مفتوح بمعنی
آواز اسپ و زهره بالفتح معروفست و شیر سپهر برج اسد قوله شکوه کوه مراو راو بر بسیط زمین +
چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد + یعنی بزرگی و بلندی کوه مراد را ثابت ست و بر فراخی زمین چهار
ماهه مسافت بیک قدم سپرد و چهار ماهه باعتبار چهار نقش نعل گفته قوله چنین تگاور رعناکه باغ
جنت را + تفاخرست که برگ گلی از و بچرد + ضمیر او راجع بجنت قوله چنان ضعیف شد از
بی جوی که باد بخیف + چو برگ که بکف خرمن مهش سپرد + یعنی بسبب دانه نیافتن آنچنان
ضعیف شده است که اندک باد سبک مانند برگ کاه او را بدست خرمن ماه سپرد یعنی تا بر
بر فلک میرساند قوله اگر عطاش دهم ضرب منتهی نرسد + وگر بهاش کنم کس بیک جوی نخرد
یعنی اگر کسی را مفت به بخشم صدمه احسان پذیری آن شخص نمیرسد یعنی هیچ ممنون
نمیشود قوله امیر آخور سلطان تو لی کرم راگوی + که تا بچشم عنایت بروی او نگرد + امیر آخور
بمعنی وارو غه اصطبل چون این قطعه بخدمت امیر آخور سرکار بادشاه گفته لهذا
میگوید که ای ممدوح تو امیر آخور سرکار سلطان هستی کرم خود را بگو ضمیر او راجع باسپ
قطعهٔ سی و سوم — قوله بکردگار که ارواح ما ورا النهر + مرا بحضرو عالم به بندگی دانند + حرف
با قسمیه و مراد از ارواح ارواح آبا و اجداد خود ست و ماوراء النهر ملک توران را گویند
چراکه توران از ایران آنروی آب جیحون ست و شهر چاچ که مولد و وطن بدر ست در ملک
ماوراء النهر واقع ست یعنی سوگند حق تعالی که ارواح بزرگان من مرا بغلامی بادشاه داده اند
بهمین جهت درین ملک هند رسیده ام قوله فروغ شرع که در آخر زمان دیدند + نیازمندی
از خود مرا فرستادند + یعنی روشنی شرع محمدی که درین آخر زمان بذات بادشاه دیدند لهذا
بسبیل پیشکش مرا بحضور بادشاه فرستادند درین بیت نیازمندی بمعنی نذرانه و پیشکش است
و فاعل فرستادند ارواح ست قوله بدانکه بردراین بارگه هزار هزار + ابو حنیفه و یعقوب و
شافعی زادند + هزار هزار ده لکه میشوند و ابو حنیفه کنیت حضرت نعمان که درین دیار
بامام اعظم شهرت دارند و یعقوب اسم مخصه امام ابو یوسف رحمه الله و شافعی بکسر فا نام امام

مذہب معروف قوله کسان بزیر کلاہند بدرش امروز * که بوعلی راآن دم بعلم استادند * بزیر کلاه عبارت از کلاه پوش و بوعلی سینا حکیمی کامل بوده است که جمیع علوم حکمت راالخ یونانی ہمون بزبان عربی رواج داده قوله که ماند درہمه آفاق از صدور و بدور * که بردرش عوض بندگان نه استادند * صدور جمع صدر که بمعنی بالانشین ست و بدور جمع بدر که بمعنی سبقت کننده است و ماه تمام را بدر بهمین جهت گویند که بر دیگر اشکال ایام محاق سبقت میکند و برآمدن و مراد از صدور و بدور امراو ناموران قوله مدرسان طلبی جامعان اموال اند * چو مفتیان طلبی مشرفان زرادند * یعنی درس دہندگان اینجا از غایت حصول دولت جمع کننده مالها هستند و مشرف بضم میم و سکون شین معجمه و کسر را و بعده فا بمعنی نزدیک شونده و بالا شونده و زراد بفتح زا معجمه و تشدید را مهمله و الف و دال بمعنی زره باف و یکی از علما ناموری که در ابتدای حال پیشه زره بافی میکرد قوله شهان ترک و خراسان و روم وشام و عراق * برین دراند و باین بندگی همه شاداند *

قطعہ سی وچہارم۔ قوله بحق شاه که خورشید ش آسمان خواند * بخنگ شاه که نعلش بماه نوماند قوله به تیغ او که یکی قطره آب در بحر ست * که موج او زر و سیم و لآلی افشاند * درین قطعه بالای شش مصرعه حرف بار سوحده برای قسم ست قطرهٔ آب عبارت از همان تیغ و مراد از بحر دست ممدوح قوله برمح شه که دران بحر هم یکی بارست * که بی عزیمت ده حوت سر نگون اند * رمح بالضم نیزه و بحر کنایه از همان دست و عزیمت بمعنی قصد و عزم و ده حوت کنایه از ده انگشتان هر دو دست چراکه انگشت صورت ماهی خرد دارد قوله به تیر او که نهنگ چند از شست ست که دام دل بدراند درونه در ماند * در مصرعه ثانی ضمیر او در لفظ درون راجع بدام دل ست یعنی دام دل دریده صاف از و میگذرد و دران درنمی ماند قوله بقوس او که زحل گذشته زاغ گوشه او * بزیر چار پر خویشتن بپوشاند * زاغ هر دو گوشه کمان راگویند و فاعل بپوشاند زاغ ست و مفعول قوس

قطعہ سی وپنجم۔ قوله بدو جزع توکه با دام سیاهش خوانند * بدو چشم توکه جادوی تباهش خوانند * جزع مهره سلیمانی جزع و با دام سیاه هر دو عبارت از چشم محبوب و جادو بمعنی ساحر و تباه صفت ساحر پس مراد از جادوی تباه ساحر ظالم ست قوله بدو لعل توکه بالائے نحو مش بینند * بدو زلف توکه لالای سیاهش خوانند * لعل لب و نجوم دندان و

لالای سیاه غلام حبشی قوله بدو عناب که سرمایهٔ شهد و شکراند * بدو شمشاد که پیرایهٔ ماهش
خوانند * دو عناب عبارت از دو لب و دو شمشاد کنایه از هر دو زلف چرا که مراد از شمشاد
و ریحان برگ شمشاد ست که بزلف و خط خوبان مشابهت دارند و پیرایه بمعنی آرایش و لباس
و زیور و ماه عبارت از چهرهٔ محبوب و شش بار موحده درین قطعه برای قسم ست و مقسم علیه
مضمون این بیت ست قوله کاختران در شب هجر رخ جان افروزت * بدر را چون مه
نوروز و دوتاهش خوانند * تای خطاب به محبوب ست بدر اشارت بذات خود و مه نوروز
عبارت از هلال و نوروز بمعنی روز نو که از هر ماه باشد و دوتا بزیادت ها بمعنی خمیده و ضمیر شین
راجع بهمان بدر یا آنکه شین زائد باشد چنانچه فلانی خطش خوب مینویسد

قطعهٔ سی و ششم — قوله گر سنبل مرغولت بر لالهٔ تر افتد * از غالیه زنجیری بر طرف قمر
افتد * مراد از سنبل مرغول و زنجیر غالیه زلف ست و مراد از لالهٔ تر و قمر رخساره و طرف بسکون
را بمعنی کناره قوله روزیکه دهد مینا بر گرد عقیق تر * صد قطرهٔ سیمابی بر طاس زر افتد *
مراد از مینا خط و مراد از عقیق تر لب ست و قطرهٔ سیمابی اشک و طاس زر کنایه از چهرهٔ
زرد عاشق قوله در حلقهٔ آن سبزه آن غنچه بدان ماند * کز لعل یکی ذره بر عنبر تر افتد * مراد
از سبزه خط ریش و بروت و غنچه کنایه از دهان و ذره لعل همان دهان و عنبر تر عبارت از همان
خط قوله کوهی شود آن ساعت آونگ سر موی * آندم که میان او در بند کمر افتد * آونگ
بمعنی آویخته و میان بمعنی کمر و کمر بمعنی میان بند که بهندی پٹکه گویند قوله چون تیر و کمان دارد
آن ترک چرا ماند * تا آهوی سرمستت وز نرگس تر افتد * ترک و آهو و نرگس هر سه عبارت از چشم ست بتغایر اعتبار
قوله از نرگس سرمستت واو دل خود خواهم * روزیکه شهنشه را بر بدر نظر افتد * معنی شعر ظاهر ست

قطعهٔ سی و هفتم — قوله نرگسانت بکرشمه همه خونخواران اند * مست خواب اند و بفتنه همه
بیدار اند * قوله آن دو سلطان ملایک وش و هاروت قدر * گوئی در سایهٔ خورشید پری دار اند
دو سلطان کنایه از هر دو چشم محبوب باعتبار شوکت و جلال و ملایک وش باعتبار خوبی و
لطف و هاروت بلحاظ ساحری و تسخیر و خورشید عبارت از پیشانی و پری دار پری زده را گویند
و حالات او مختلف باشد گاهی بسکون و سکوت و گاهی در حرکت و طلاقت و همین حال چشم ست
قوله آن دو بادام سیه در دو دل و جان مرا * داروی درد کنند ارچه که بیمار اند * بادام سیه
کنایه از چشم و ارچه برای مهله بمعنی اگرچه یعنی چشمان محبوب دل و جان مرا موجب درد اند

واگرچه آن چشمان خود بیمار اند نگه وار وی در دهم میکنند قوله ناوک انداز دلیران تومست اند ولیک + بر سر راه جفا رهزن عیار انند + حاصل آنکه دلیران ناوک انداز تو که عبارت از چشمان ست باوجودیکه مست اند ولیکن بر سر راه جفاکاری رهزن عیار اند رهزن موصوف وعیار صفت آنست چه عیار مرد کثیر الحرکت وچالاک را گویند قوله هندوان سر زلفت زپریشانی کاسه + دائم از کنگرهٔ عرش نگونسار انند + معنی بر متامل پوشیده نیست قوله شاهدان ختنی جمله زنگی سلب اند + مرهم جان من اندار چه دل آزار انند + مراد از شاهدان ختنی هر دو چشم باعتبار کمال سفید بودن سفیدی چشم وزنگی لباس باعتبار سیاهی مردمک قوله بدر شاشی دو طبق کاسهٔ سیمین دارد + که چو ابر از لب لعل تو گهربار انند + شاشی معرب چاچ ست مراد

از دو طبق کاسهٔ سیمین دو چشم سفید شده وگهر عبارت از اشک

قطعهٔ سی وهشتم — قوله شام خلعت که زیور ماه تمام شد + شمشاد پاره ایست که بر ماه دام شد + ماه تمام عبارت از چهره و مراد از شمشاد پاره اندکی از برگ شمشاد ست که خط یا زلف عبارت از انست قوله زان روی شد سیاه مرا آفتاب عمر + کز صبح عارضت طرفی زیر شام شد + روی بمعنی سبب وطرفی بمعنی یک جانب وکناره و مراد از شام خط ست قوله خال تو هندوی که در آتش وطن گرفت + زلف تو کافری که بهشتش مقام شد + آتش کنایه اند خساره و بهشت عبارت از چهره قوله در آفتاب آهوی بادام مست تو + گر تیغ نیست تیر چرا در نیام شد + آفتاب درینجا بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند واز آهو عبارت شکار ست که ازان عاشق خویشتن را مراد کرده و در لفظ بادام با کلمهٔ معیت علیحده است و دام آلت گرفتار کردن صید و مست بمعنی نازان وخوشحال درینصورت لفظ بادام ست که لقب باشد صفت آهو ست ونیام بکسر نون جمع نوم بمعنی خواب وایهام معنی میان تیغ وکارد وغیره یعنی چنین آهو که بگرفتاری دام خوش ست در آفتاب مصائب عشق طپان ست ای محبوب تا خیر در قتل او چرا مینمائی اگر بالفعل تیغ بدست تو نیست تیر تو چرا در خواب ست ای تیر را چرا معطل داشتی ومعنی دیگر اینکه بادام عبارت از چشم باشد ومست صفت انست درینصورت حاصل معنی مصرع اول وثانی چنین باشد یعنی ای محبوب در آفتاب مصائب عشق صید چشم مست تو طپان ست در قتل او درنگ چرا میکنی بزودی بکشش قوله آونگ گشت بر سر یکبار سوی کوه + آندم که سرو قامت تو در قیام شد + آونگ بکاف فارسی بمعنی

آویخته و مراد از تار موی میان باریک محبوب **قوله** از بسکه چشم از خط سبز تو در فشاند + مانند تیغ خسرو شیرین کلام شد + یعنی چشم من در عشق خط سبز تو آنقدر دُر فشانی کرد که مانند تیغ بادشاه گهر ریز شد و تیغ گهر ریز باعتبار کثرت جوهرست

قطعه سی و نهم - **قوله** مه من بر سحر از شام هلالی دارد + سرو من بر سمن از غالیه خالی دارد + مراد از سحر رخساره و مراد از شام سیاهی موی و هلال ابرو و سمن رخساره و غالیه نوعی از خوشبو که رنگش سیاه باشد **قوله** از چه سیم ذقن اینهمه بی آبی من + زانکه در آتش لعل آب زلالی دارد + بی آبی بمعنی تشنگی و لعل بمعنی لب و فاعل دارد چه سیم ذقن ای آب آن چاه در میان آتش لب از خود زلالی دارد پس چگونه کسی از وی سیراب شود **قوله** بهر دمسازی آن لعل که هیچ است بشکل + قدم از زر طلبی صورت دالی دارد + **لعل** عبارت از دهن چون لعل در دمسازی دهان معشوقان بدون زر حاصل نمیشود قد من در جستجوی زر همچو دال خمیده شد **قوله** این عروس حبشی کرده سراپرده نور + در هوای رخ او اطلس آلی دارد + **عروس** حبشی عبارت از چشم و مراد از سراپرده نور مردمک و هوا بمعنی عشق و محبت و اطلس آل بمعنی اطلس سرخ چه آل در ترکی سرخ را گویند درینجا مراد از اطلس آل سرخی چشم که از کثرت گریه بازاری پیدا میکرده **قوله** دل من هم شده دیوانه از ان شد کان ماه + گرد گل عنبر زنجیر مثالی دارد + دل موصوف و درهم شده صفت و مراد از گل رخساره و عنبر زنجیر مثال کنایه از زلف،

قطعه چهلم - **قوله** همیشه زورق چشم از رخ تو مینا باد + کنار ما ز فراق لب تو دریا باد + دلی که نرگس مستت نکرد بیمارش + مدام از عرق خون دل چو صهبا باد + صهبا شرابی که رنگش باندک سرخی باشد **قوله** دعای ما بسرشک عقیق رنگین ست + که گرد لعل تو خالی ز گرد مینا باد + **در میان** سرشک و عقیق رنگین اضافت تشبیهی ست و عقیق موصوف رنگین صفت آن و گرد اول بالکسر و گرد ثانی بالفتح و لعل بمعنی لب و مراد از مینا خط یعنی دعای ما با حالت گریه اشک رنگین اینست که پیرامون لب لعل تو از غبار زمرد که عبارت از خط است خالی باد **قوله** عذار بدر پر از انجم شفق آلود + ز مهر آن شبه مرغول ماه فرسا باد + انجم شفق آلود عبارت از اشک خون آلود و شبه بفتح شین و باء موحده نوعیست از سنگ سیاه و براق و مراد از مجموع شبه مرغول ماه فرسا زلف ست که رخساره همچو ماه را میساید یعنی در محبت آن زلف رخساره بدر

از اشک خون آلود پر باد ای در عشق تو تمام عمر گریان مانم **قوله** گریه چهرهٔ بدرست پر ز مروارید ٭
بخنده لعل تو پیرایهٔ ثریا باد ٭ پیرایه بمعنی زیور و مراد از ثریا دندان

قطعهٔ چهل و یکم — قوله ای با گهر سفته عقیق شکر آلود ٭ ای برست آشفته شده غالیه اندود گهر دندان و عقیق شکر آلود لب و سفته عبارت از متصل و پیوسته و مه رخسار و غالیه اندود بمعنی غالیه اندوده عبارت از زلف **قوله** از خنده یاقوت تو پیدا شده ایا ٭ پروین میان دو هلال شفق آلود ٭ یاقوت کنایه از لب و پروین دندان و دو هلال عبارت از دو لب و مراد از شفق سرخی رنگ پان **قوله** بر روی چو دینار مرا رسته دو مرجان ٭ در حقهٔ یاقوت ترا لولوی آمده ٭ مراد از روی چو دینار روی زردست و دو مرجان دو سلک اشک خون آلود و حقه بمعنی درج و مراد از حقهٔ یاقوت دهان و لولو دندان **قوله** از کنگرهٔ ماه در آویخته زان شد ٭ چوگان سر زلف تو کو از همه به بود چون شخصی در مهارت استعمال چیزی از هم پیشگان خود فائق باشد آن چیز را از جائی بلند برای شهرت و نمود داری می آویزد و مراد از کنگرهٔ ماه چهرهٔ معشوق یعنی چوگان زلف تو از همه فائق شده لهذا از کنگرهٔ ماه آویخته شد **قوله** گر بزنم آذر آتش مهر تو یکی آه ٭ یعنی من سوخته زند دامنهٔ دود ٭

قطعهٔ چهل و دوم — قوله دوش ز انده که شب تیره سر زلف کشوده ٭ ما خورشید رخم تا بسحر در بر بود ٭ **یعنی** در شب گذشته از آن وقت که شب تاریک زلف خود بر عالم کشاده بود آن معشوق خورشید رخساره تا سحر در آغوش من بود **قوله** نرگس جادوی او بر گل بالین سر داشت ٭ زنگی زلف و ر لاله تر ابستر بود ٭ **قوله** رخ او در نظر بدر فزون بود ز مهر ٭ دهنش در سخن از ذرهٔ بسی کمتر بود ٭ **قوله** همه آن گفت که جان از لب او در دل داشت ٭ دست در گردن و لب بر لب بر بر بود ٭ **یعنی** تمام همان کلمات اختلاط بیان نمود که جان من از لب او در خیال خود تمنا میداشت و دست من در گردن او و لب بر لب او و سینه به سینهٔ او بود **قوله** گوی سیمین سوی ما کرد و ز شادی ما را ٭ زیر دو لاله سیه لولوی تر بر زر بود ٭ مراد از گوی سیمین زنخدان و مراد از دو لالهٔ سیه دو چشم سرخ شده و مراد از لولوی تر قطرات اشک و زر کنایه از چهرهٔ زرد یعنی از حصول دولت وصلش بکمال شادی گریه میکردم معمول است بعض اشخاص رقیق القلب را که در کمال شادی گریه میکنند **قوله** کوه را بر سر یک موی چنان جنبش داد ٭ که تو گفتی که مگر زلزلهٔ محشر بود ٭ مراد از کوه اسافل یعنی سرین و مراد از سر مو کمر ست **قوله** آشکارا شده زان زلزله رخ نگار ٭ سیم محلول که در ابسدها مضمر بود ٭

چو

روح نگار بمعنی آرایش دهنده روح یعنی نشاط افزا و مراد از سیم محلول اشک و بسد بضم
با و سین مهمله مشدد بمعنی مرجان درینجا کنایه از چشم سرخ شده و مضمر بمعنی پوشیده و هم
در مصرع ثانی ایهام ست بسوی مطایبه که بر ظریفان پوشیده نیست

قطعهٔ چهل و سوم — **قوله** لعل تو در افشانی در دیده ما آرد ✱ زلف تو پریشانی در مشک ختا آرد ✱
مراد از در افشانی اشکباریست **قوله** جز ناوک مژگانت در زیر کمان نبود ✱ هر دم که بگرد خود
صد تیر بقفا آرد ✱ کمان کنایه از ابرو و خود مقوله عاشق ست یعنی من **قوله** مانند گل زان رو گر جیب
کند پاره ✱ و انگاه کشایشها در بند قبا آرد ✱ یای گلی برای خطاب و زان رو یعنی از آن سبب و
فاعل کند و آرد گل ست و کشایش در بند قبا آوردن عبارت ست از دور کردن قبا و قبای گل پوست
بیرون ست که بالای غنچه محیط میباشد **قوله** مانند مهی آن مه کو روی چو بنماید ✱ خور را پس از آن از کبر بر
اوج سما آرد ✱ **فاعل** بنماید و آرد ماه است و حرف یا در لفظ مهی برای خطاب و کبر بمعنی بزرگی
معنی ظاهر ست **قوله** در چنگ تو آن چنگم که پوست کشی رگهاش ✱ آن گیسوی مشکین را
تا بر کف پا آرد ✱ ضمیر شین رگهاش راجع بسوی چنگ دوم و فاعل آرد رگها حاصل آنکه
در دست تو مثل چنگ محکوم هستم اگر بالفرض پوست من برکشی تا هم رگهای من پابوس
گیسوی تو خواهند شد و اصلا منحرف نخواهم شد **قوله** در پیش تو آن نایم کو را بزنی صد دست ✱
او زیر لب از شادی در ناله دعا آرد ✱ نای نی که آنرا می نوازند و دست مجازاً بمعنی زخم باطلاق
سبب بر مسبب **قوله** در باغ وفای تو بی وزن ترم از ضعف ✱ زان برگ گلی کو را تحریک
صبا آرد ✱ **قوله** گر وقت بهارای سرو در باغ روی گلگشت ✱ آب از گل و از بلبل صد برگ
نوا آرد ✱ **فاعل** آرد صد برگ ست که نوعی از گلهای بستان ست که بهندی گیندا گویند و
مفعول آن آب از گل و نوا از بلبل و برگ و نوا بمعنی سامان و اسباب ایهام ست **قوله**
در گریه چو روی بدر آرد ز شفق زیور ✱ در خنده دهان تو پروین ز سها آرد ✱ پروین ثریا
باشد درینجا کنایه از دندان و سها بضم ستاره ایست بغایت کوچک درینجا کنایه از دهان
قوله از چشم من ار پرسی بیداری شبها را ✱ مدح شه عالم را بر خویش گوا آرد ✱ گوا مخفف گواه
یعنی همه شب مدح بادشاه میکنم همین مدح گواه من کافیست **قوله** تا بر کف خود گیرد صبح آن
طبق زر را ✱ در وقت زوالش باز خور بر سر پا آرد ✱ مراد از طبق زر آفتاب ست و ضمیر شین راجع
بطبق زر و فاعل آرد خور ست بتغایر اعتباری و زوال عبارت درینجا از وقت غروب ست

ظاهرست که آفتاب قریب غروب مقابل سر پا معلوم میشود قوله آب طبق زر هم از خاک
ورشه باده هر چند بروی بدر آن خاک بها آرد * بها بمعنی خوبی و روشنی یعنی هر چند که معنی ثابت است
که خاک در بادشاه آن بزرگی دارد که ماه تمام را خوبی و روشنی می بخشد و لائق روی من پست پایه
نیست مگر من میخواهم که روی مرا آبروانان خاک روزگار ماند

قطعهٔ چهل و چهارم - قوله عاشقانی که سحر چهره بخون تر بینند * در کف شاهد صبح
آئینه زر بینند * یعنی عاشقانی که هر سحر چهرهٔ خود را از گریهٔ خونبار بخون تر می بینند
ایشان را آن رتبه حاصل میشود که شاهد صبح که عین صبح است آئینه زر که آفتاب باشد
در دست گرفته مثل خادم مقابل او حاضر میشود قوله پیش کائینه زر مه دیده شود در ادراک
چهره دوست در آئینه مصور بینند * حاصل آنکه هر سحر پیش از طلوع آفتاب طالبان
حق هر شی را مظهر حق می بینند قوله بی میانجی عروس حبشی چهرهٔ چشم * ماه را تکیه زده در خم
عنبر بینند * میانجی بمعنی ذریعه و وسیله و واسطه و چشم را باعتبار سیاهی مردمک عروس حبشی
چهره گفته و مراد از ماه رخسار و مراد از خم عنبر خم و پیچ زلف ست قوله لب معشوق چو در
خاطر عشاق آید * دو هلال شفق آلوده پر اختر بینند * مراد از اختر دندان قوله تمنای
قد یار به بستان خیال * سرو سهی را همه در بر بینند * معنی ظاهرست قوله چون
ز بیدادی آن چشم سیه یاد آرند * رهروان را همه در مذهب کافر بینند * لفظ کافر بفتح فا
شعرا فارسی جائز داشته اند و فصیح شمارند و مراد از کافر همان چشم سیاه معشوق قوله چون
بجولانگه میدان حقیقت آیند * کار و بار دو جهان از همه ابتر بینند * معنی ظاهرست
قوله بی تجلی جمال احدی تشنه دلان * آتش هاویه را در دل کوثر بینند * مراد از جمال
احدی جمال الهی ست و مراد از تشنه دلان عاشقان حق و هاویه نام دوزخ منجمله هفت دوزخ
حاصل آنکه از کوثر لذتی نیابند قوله جرعه نوشان بلا بخرابات وفا * غرقه در خون تن
خویش چو ساغر بینند * مراد از جرعه نوشان بلا عاشقان حق و خرابات بمعنی میخانه و
غرقه بمعنی غریق و خون مضاف و تن خویش مضاف الیه و فاعل بینند بعضی عاشقان حق
که در بیت اول مذکورست قوله بر سر سدره چو پرواز کنان بال زنند * نامه عدل ازل
بسته شهپر بینند * فاعل بینند عاشقان حق قوله زرد پوشان سراپرده زنگاری را *
خاک روبان در شاه مظفر بینند * زرد پوشان عبارت از ستارگان و سراپرده زنگاری فلک است

قطعهٔ چهل و پنجم — قوله آنکه از بهر دفع عین کمال + مه نو را تیمه میسازد + طرفه با غیست نام او که ورد + آب و گل را دو نیمه میسازد + عین کمال بمعنی نظر بد که بچیز زیبا اثر کند و تیمه بتاء فوقانی بمعنی تعویذ و دو نیمه بمعنی دو پاره و از معما این قطعه اسم کمال می برآید بدین طور که چون آب را بعربی ما گویند ازین جهت از لفظ آب لفظ ما مرادست و چون از لفظ گل کاف را بالای میم ما نهند و لام را بعد الف آرند اسم کمال صورت میگیرد و اسم کمال ظاهرست که آب یعنی ما و لفظ گل را دو پاره میکند اگرچه فرق کاف عربی و فارسیست مگر شکل واحدست

قطعهٔ چهل و ششم — قوله اگر تو پرده شناسی و مر ترا باید + که اصل شعبه بدانی چو پابسر آید + قوله ز بنده دل نه تو بشکوی جا نور غور اس + و لیک از لک و بان در سرارش زاید + قوله ز راست خیزد و نیرنگی مخالف راست + محیریست که هر نغمه روح افزاید + راست نام مقام ست از جمله دوازده مقام موسیقی و محیر بضم میم و فتح حاء مهمله و تحتانی مشدد و مکسور و راء مهمله و مخالف نام دو شعبه منجمله بست و چهار شعبه های مقامات موسیقی قوله ز بیت دوم این قطعه گر همی خواهی + که در کشف ضمیر ترا بیار آید + قوله ز حرف اول هر شعبه گیر و از پس او به دو حرف آخر هر اصلها برون آید + قوله بزم شاه جهان در بیان این قطعه + امیر مجلس ما دمبدم شکر خاید + درین بیت مراد از امیر مطرب ست چرا که بیشتر مطربان قوال دران زمان از مستفیضان حضرت امیر خسرو بودند مخفی نماند که شعبه ها همه بست و چهار اند از هر مقام دو شعبه پیدا شده اند یکی از بلندی آن مقام دیگری از پستی آن مقام و هر شعبه مرکب ست از چند نغمه شعبه مقام رهاوی نوروز عرب و نوروز عجم و شعبه های مقام حسینی دوگاه و محیر و مقام راست را پنجگاه و عبرقع و مقام حجاز را سه گاه و حصار و مقام بزرگ را همایون و نهفت و مقام کوچک را رکب و بیات و مقام عراق را مخالف و مغلوب و مقام نوا را نوروز و خارا و ماهور و مقام صفاهان را تبریزی و نشاپور و مقام عشاق را زابل و اوج و مقام زنگله را چهارگاه و عزال و مقام بوسلیک را عشیران و صبا بیت دوم این قطعه که مصنف دران رموز اصل شعبه ها مندرج نموده است از تحریفات کاتبان غلط بلکه مسخ شده است فقیر در پنج نسخه جستجو کرد مگر در همه اختلاف یافت از باعث کثرت اختلاف و عدم فرصت طبیعت بفکر آن متوجه نشد و سوای آن در بعض نسخ

این قطعه یافته هم نگشت غالبًا الحاقی باشد اگر کسی را نسخه اصح بهم رسد وباوجود ذکر رسا سواد وموسیقی هم قرار واقعی مهیا باشد مطلب حاصل نماید

قطعه چهل وهفتم - قوله گرچه بد فعل ست دشمن مفگنش + کوز بدکردار خود پست او فتد + این سخن را یاد کن کان پیر گفت + مست را مفگن که خود مست او فتد + معنی ظاهرست

قطعه چهل وهشتم - قوله خدایگان سلاطین دین محمد شاه + زهی ضمیر تو از نور قدس نقش پذیر + معنی ظاهرست قوله کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه + کهینه بندهٔ تو خان صد هزار امیر + قوله امام خواند ترا بادشاه هفت اقلیم + سپهر گفته ترا آفتاب ماه وزیر + امام عبارت از خلیفه بغداد و آفتاب ماه وزیر مجموع لقب شده یعنی آفتابی که ماه وزیر او باشد قوله بر آستین لوایت بسوزن خورشید + خیال نقش بقا را فلک کند تحریر + سوزن خورشید عبارت از خطوط شعاع ومراد از خیال اشکال وتصاویر که بخیال فرض کرده می نگارند وآستین لوا عبارت از شقه جامه علم ولوا را شاعر در ذهن خود یک امیر قرار داده چرا که آستین امرا بکلابتون منقش مینمایند قوله کمانش از پی آن میکند زخانه برون + که روز معرکه دلجوی دشمنان شد تیر + ضمیر شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بتیر یعنی او را وچون لفظ ذو معنیین ست لهذا لطفی دارد قوله چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گریخت + بماند از غم ایام در بساط مریر + مراد از نه پدر نه افلاک ومهر بمعنی محبت وطفل طبع صفت خصم وفاعل گریخت مهرست وفاعل بماند خصم ست ومریر بدو را مهملتین بمعنی رسن دراز وسخت تافته چون فرش ریسمان سخت تافته دربدن آدمی میخلد لهذا مجازًا از بساط مریر سختی ورنج مراد داشته وبعضی مریر را بمعنی تلخی نزع نوشته اند مگر بکتب معتبر بنظر نیامده قوله بقهرباد خاکش چنان کشید بخویش + که سر زگردنش افتاد وجان نمود نفیر + نفیر بمعنی ناله وفریاد قوله سر بقای توبادا قرین آن صبح + که چتر زر نزند چرخ لاجوردسریر

مراد از آن صبح قیامت ست

قطعهٔ چهل ونهم - قوله برین عمارت خرم برین خجسته سرای + هزار دیده کشاد ست چرخ آئنه وار + مراد از هزار دیده ستارگان قوله فناش نقش طراز نگار خانه چین + هواش غالیه سای نسیم باد بهار + فنا بکسر فا و بعده نون صحن وحوالی ودر هر دو مصرع ضمیر شین راجع بعمارت وهوا عبارت از خلو وجوف ونسیم باد خفیف وملائم قوله فضای

عرصهٔ یکسر ستون بارگهش + محیط نه ربض وهفت قلعه دوار + یکسر بمعنی تمام و فضای
عرصه کشادگی میدان که میان ستون ورها واقع بود وربض دیوارگرد واگرد نه ربض وهفت
قلعه عبارت از افلاک بتغایر اعتباری قوله چار بازوی ارکان او به پشتی بخت + زدوی
لطف سر عرش را گرفته کنار + پشتی بشین معجمه بمعنی تائید گرفت کنار یعنی درکنار گرفت و
فاعل گرفت چهار بازو ارکان ست قوله برون او زبالا پر خروش وجوش جیوش + درون او
زصفا جای ذکر و استغفار + ملا بمعنی پری درینجا مراد ازین کثرت اشخاص ست وجیوش بالضمتین
جمع جیش که بمعنی لشکر ست قوله رئیس مدرسهٔ او مکرر او رئیس + امام مسجد او طوطی شکرگفتار +
مراد از رئیس مدرسه مدرس ست ومکرر بمعنی ثانی چون ادریس علیه السلام اکثر درس میکردند
وماهر جمع علوم بودند لهذا مدرس را ادریس ثانی گفت قوله صفای باطن او داد در مسامع
الناس + طنین پر مگس را نوای موسیقار + طنین آواز باریک قوله پی نظاره سقفش کشاده
شد هر شام + دریچهای زرانددوده این خجسته حصار + مراد از دریچه ستارگان یا اشکال
بروج وغیره واین خجسته حصار اشارت بفلک قوله درا حصار مخوان ودرا مسرا + که در
نفاذ بقا کعبه ایست خلد حصار + درا مخفف اودرا ومسرا صیغه نهی از سرائیدن و نفاذ بمعنی
روانی قوله شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد + برین عمارت خرم ظهیر دین معمار + یعنی برای خلیفه بغداد
بامر محمد شاه بجهت تعمیر این عمارت ظهیر الدین نام شخصی داروغه شده است قوله بمین امر عامر
عمرش افزون باد + برای تقویت دین احمد مختار + این بیت قطعه بندست بابیت آینده
آمر امر کننده وعامر آباد کننده قوله تمام گشت بتاریخ ادخلوا فیها + کشاده با تو بگویم که هفتصد
چل وچار + درا ادخلوا فیها یک واو دیگر باشباع ضمه الف پیدا کرده هفت صد وچهل وچار عدد
می برآیند وبعد واو ادخلوا که الف زاید برای علامت واو جمع میشود نیز محسوب ست قوله
مرا که فخر زمان خواند شاه اسلامم + لقب مگوی بجز بلبل شکرگفتار +

قطعهٔ پنجاهم - قوله سردی که بر صحیفهٔ گلبرگ خط او + گردی [illegible] گردشیز
قوله مجذور دو که نیمه پنجه ازو کم ست + او بر یکی فزاو زناسش دو حرف گیر + محققی ناند که لفظ دو
ده عدد دارد و مجذور ده صد ست چراکه چون ده را در ده ضرب کنند صد [illegible] باشد وا عداد لفظ
پنجه شصت ست ونیمه شصت سی باشد چون سی را از صد کم کنند هفتاد ماند پس مراد از ین
هفتاد حرف عین ست ودر مصرعهٔ ثانی از لفظ یکی که چهل عدد دارد و [illegible] قوله حرف [illegible]

مضعف مجذور دو بود + ای درچهار بالش شش گوشه بی نظیر + اعداد لفظ دو دو باشد چون ده را در ده ضرب کردیم مجذور ده صد شد چون صد را مضاعف کردیم دو صد حاصل گشت پس

مراد ازین دو صد حرف رای مهمله است از عین و میم و را اسم عمر حاصل گشت

قطعۀ پنجاه و یکم — **قوله** چهار حرف بود نام آن سرافرازی + که او ز کل مناقب بفقر شد فاخر + اشارت آن سرفراز بسوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و نام چهار حرفی عبارت از اسم احمد ست و ضمیر او راجع بسرفراز چون الفقر فخری در حدیث واقع ست لهذا میگوید که آنچنان سرفراز که با وجود اوصاف حمیده دیگر بفقر خود تفاخر کنند گشت **قوله** چهار حرف که آن بی یکی یکی ماند + بیاب و فهم کن ای عین قلزم ذاخر + عین چشمه و قلزم نام دریا و ذاخر بذال معجمه و کسر خاء معجمه بمعنی ذخیره کننده و صفت دریا که آب در و ذخیره ماند و گاهی کم نشود و مراد از چهار حرف همان حروف اسم احمد و اشارت لفظ آن بسوی نام چهار حرفی و از لفظ یکی اول حروف میم مقصود ست چرا که لفظ یکی همچون میم چهل عدد دارد و از لفظ یکی دوم لفظ احد مراد ست که ترجمه یکی ست یعنی آنچنان اسم چهار حرفی که بدور کردن میم احد میماند و مصرعۀ دوم آنکه ای مخاطب که تو دریای علوم هستی این لطیفه را حاصل کن و بفهم **قوله** اگرچه نیمۀ اول ده است در معنی + که آن مربع نصف شش ست و بس وافر + یعنی اگرچه نصف اول آن اسم که الف و حا باشد در حقیقت ده است ای چنانکه لفظ ده نه عدد دارد همچنین مجموع الف و حا نیز نه عدد دارد پس باین مناسبت ده است و مربع باصطلاح اهل حساب عدد را گویند که از ضرب عددی در نفس خودش حاصل آید چنانکه شانزده از ضرب کردن چهار در چهار و نه از ضرب سه در سه حاصل میگردد و نصف شش سه باشد و مربع سه نه حاصل معنی چنین میباشد که اگرچه بر نصف اول آن اسم بهجی در معنی اطلاق ده میشود چرا که عدد او نه است و حال آنکه لطائف این اسم سامی بسیار افزونی کننده است **قوله** ولیک نیمۀ آخر محیط قطری دان + که نصف ضلع کم ست از مربع آخر + مخفی نماند که محیط خط دائره را گویند و قطر بالضم خطی را نامند که بر مرکز گذشته دائره را برابر تنصیف نماید و ضلع پهلوی هر مربع و مثلث وغیره را گویند و درین بیت ضلع عبارت از ربع ست و محیط هر دائره را با قطر خویش نسبتی ست که نسبت دو را با هفت باشد یعنی محیط از قطر خود سه چند باشد بقدری زیادت و در مصرعۀ ثانی مراد از لفظ آخر حرف دال احمد ست حاصل آنکه اگرچه نصف اول احمد چنانکه مذکور شد ولیکن نصف دیگر را

که میم و دال باشد باعتبار اعداد که چهل و چهار اند بنسبت محیط ثابت میشود و مربع اعداد حرف آخر
آن اسم را بنسبت قطر آن بهم میرسد بشرطیکه هشتم حصه ازان کم کنند یعنی چون دال را چهار
عدد ست هر گاه که آن چهار را در چهار ضرب سازند مربع آن شانزده حاصل میشوند پس شانزده دال
چهار ضلع ست هر ضلع چهار عدد دارد چون از یک ضلع آن که دو باشد کم کنند چهارده عدد باقی میماند
پس ظاهر ست که چهل و چهار را با چهارده نسبتی ست که محیط را با قطر خود ای چهارده باندک کمی ثلث
چهل و چهار ست و چهل و چهار باندک زیادت سه چند چهارده است فافهم قوله ازان بشران
نام گشت روح الله * که این بفضل فزون ست و در عدد قاصر * روح الله لقب عیسی علیه السلام
و در مصرعهٔ ثانی اشارت لفظ این بسوی اسم احمد ست یعنی اسم احمد را فضائل بسیار ست اگرچه
در اعداد کوتاه ست که پنجاه و سه عدد دارد و مثل دیگر اسما در اعداد بسیار نیست چون عیسی
علیه السلام از پیدا شدن پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خبر داده بودند لهذا چنین گفته چنانکه
حق تعالی در فرقان حمید فرماید مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد یعنی گفت عیسی
بنی اسرائیل را که من بشارت دهنده ام شما را به پیغمبری که خواهد آمد از پس من نام او احمد باشد
قطعهٔ پنجاه و دوم — قوله پای دو پیکر گرفت بر سر نیزه قرار * هادی یکی را بگیر و سدس یکی
بی یک آر * دو پیکر عبارت از جوزا و پای جوزا الف ست و بر و یعنی حل و سر حل حا ست
پس برای اسم احمد الف و حا حاصل شد و لفظ یکی را چهل عدد ست لهذا از یکی میم مراد ست
و اعداد لفظ یک و سی باشد و سدس سی از روی تقسیم پنج ست چون پنج را بی یک آرند یعنی
یک عدد ساز پنج عدد دور سازند چهار باقی مانند پس ازین چهار دال گرفتیم اسم احمد حاصل شد قوله
هر دو جهان را طفیل زان شه کونین دان * گشت ز مهرش هلال بدر صفت نامدار * درین
بیت بتذکرهٔ نعت اشارت باسم احمد ست صلی الله علیه وسلم وعلی آله و لفظ مهر و پنجاه و چنین
است یعنی چنانکه هلال از آفتاب بدر شده در همه عالم نامور میشود همچنین من هم هلال صفت حقیر

بودم بوسیلهٔ محبت جناب مصطفوی نامم بدر شد و در عالم شهرت یافتم

قطعهٔ پنجاه و سوم — قوله ای شمع چراغت را پروانه چراغ خور * وی جام وصالت را
پیمانهٔ غم در خور * یعنی ای شمع بزم خوبی چراغ حسن ترا چراغ خورشید که عین خورشید باشد
پروانه هست ای عاشق ست و ای محبوب برای حصول جام وصل تو اول پیمانهٔ غم و الم نوش
کردن لائق ست یعنی تا کسی رنج و محنت نکشد بوصل تو نرسد قوله گر شام غمت روزی برسر

فگند سایه بهمسایهٔ آن سایهٔ خورشید بود در خور * مراد از مه رخساره یعنی اگر برای استفاده خورشید
قریب رو شود لائق و بجاست قوله جزعت ز سر مستی از غمزه و به بادام * لعلت گه بوسه از پسته
و به شکر * جزع بفتح جیم عربی و زای فارسی و عین مهمله مهرهٔ سلیمانی در اینجا مراد از چشم و بادام و شکر
و بهر دو مصرعه عبارت از لذت و پسته کنایه از دهان قوله پیراهن حسنت را بر دامن زنگاری
خاتون سحر دوز دار مهر ترنج زر * مراد از دامن زنگاری فلک ست خاتون سحر عین سحر و مهر یعنی
آفتاب و ایهاما بمعنی محبت و ترنج قسمی از نقش و نگار باشد که بر گوشه های جامه و غیره دوزند
قوله بر بوی تو زد آتش بر خود دل دیوانه * زان روز که بر آتش زنجیر شد از عنبر * بوی بمعنی امید
و آرزوی و مراد از آتش دوم چهرهٔ معشوق و عنبر کنایه از زلف یا خط قوله آشفته از ان شد
چین از زلف زره پوشت * کز زنگ بهر بادی بر روم کشند لشکر * آشفته بمعنی غضبناک و
ایهام ست بمعنی پریشان و چین عبارت از چین زلف و زلف را زره پوش باعتبار تسلسل و
کثرت حلقه ها گفت و مراد از زنگ سیاهی مو و بهر بادی یعنی بهر جنبش باد و روم عبارت از
رخساره قوله شیرینی لعلت را با تلخی کام من * گردید بسی عرصه بر خیز ز بحر و بر *
ای بر مدت بحر و بر قیاس کن

قطعهٔ پنجاه و چهارم — قوله ای نبات تو رسته گرد شکر * بسته خورشید تو ز سایه کمر * نبات
در اینجا بمعنی سبزه و مراد از ان خط و شکر عبارت از لب و خورشید اشارت بچهره و سایه کنایه از
زلف یا خط قوله چیست آن شاهدی که مادر او * زندگی یابد از دل مادر * مراد از شاهد مروارید
و مادر او عبارت از صدف و فاعل یابد مادرست و از لفظ دل در اینجا واژگون و معکوس
مقصودست چراکه مرادف دل قلب ست و قلب بمعنی واژگون و معکوس چون مادر را
در عربی ام گویند بضم اول و ام را که قلب کنند ما شود و ما بزبان عربی آب را گویند و ظاهرست
کرمی که نام آن صدف است در آب زنده میماند و بدون آب زندگی آن محال قوله روسپیدست
و شوهر از وصلش * زرد باشد بغایتی لاغر * حاصل آنکه صدف روسپید ست و شوهر او که
ابرست از قطره باری او زرد و بنهایت لاغر میگردد و ظاهرست که چون از ابر تمام آب می ریزد مثل
غبار مائل بزردی و بنهایت رقیق و تنگ میگردد قوله پدرش را بوقت دفق منی * و بهدم او
دهان و مد آذر * ضمیر شین راجع بشاهد که مرواریدست دفق بالضم بمعنی برجستن و منی عبارت
از قطرات باران و آذر بفتح ذال معجمه بمعنی آتش در اینجا برق مرادست قوله خنگ در دامن

ہلال زند* کافگند سایہ بر کنارۂ خور* ہلال کنایہ از گوشوارہ و حلقۂ گوش کہ اکثر بصورت ہلال
ہم میسازند و فاعل زند و افگند ہمان مروارید ست کہ بشاہد مسمی شدہ و مراد از خور رخسارۂ
محبوب ست و ظاہر ست کہ چون مروارید را بحلقۂ گوش می آویزند سایۂ آن بر رخسارہ می افتد
قولہ عقدۂ دان کہ ماہ یک شبہ را* در برخویش داد زینت و فر* عقدہ بالضم بمعنی گرہ و
ظاہر ست کہ مروارید ہم شکل گرہ دارد و مخفی نماند کہ عقدہ باصطلاح اہل ہیئت محل تقاطع دائرۂ معدل النہار
و منطقۃ البروج را نامند و آن دو محل ست چون ماہ در عقدہ آید و مقابل آن آفتاب در عقدۂ
دیگر باشد ہمان وقت بسبب حائل شدن کرۂ زمین ماہ را خسوف طاری میگردد و درین بیت
ماہ یکشبہ کنایہ از حلقۂ گوشوارہ و فاعل داد عقدہ است یعنی باوجودیکہ عقدۂ ماہ رابی نور میکند
لیکن مروارید کہ بمنزلۂ عقدہ است ماہ حلقہ را زینت و زیبایش میدہد قولہ دو اگر بر زبان نہی
آید* بر زبان تو نام آن دلبر* ترجمہ لفظ اگر در عربی لو ست چون دو بار لفظ لو را ہم آری
لولو حاصل میشود کہ آن را دُر ہم میگویند و نزد اہل معما شکل الفاظ مطلوب ست حرکات را
اعتبار ندارند و انچہ در اکثر نسخ یک اگر بر زبان نہی الخ واقع شدہ خطاست قولہ شش اگر
قلب گرددش بیشک* دُر باشد بنزد اہل ہنر* مراد از لفظ شش حرف واو ست و قلب
بمعنی دل کہ درمیان عبارت از ان ست و ضمیر شین راجع باسم آن شاہد کہ دُر ست یعنی
مروارید چون درمیان لفظ دُر حرف وا آرند لفظ دور نزد اہل ہنر بیشک صورت میگیرد قولہ
حلقہ در گوش بندگان شہ است* افسر زر از ان نہند بر سر* درین بیت در لفظ حلقہ در گوش
ہم اشارت ست بسوی دُر و افسر زر کنایہ از زیور طلائی کہ در ان دُر و زر وغیرہ باشد و انچہ در
بعض دیوانات این سہ بیت آخرین را قطعہ علیحدہ فہمیدہ و نوشتہ اند خطاست این ہم
نُہ بیت یک قطعہ ہست

قطعۂ پنجاہ و پنجم — قولہ بدو چشم تو کہ مستان و خراب اندامروز* بدو زلف تو کہ بر ماہ نقاب
اندامروز* معنی ظاہر ست و درین قطعہ ہفت یا ہشت قسم اند قولہ بدو شاخ شکرین پستۂ
شور انگیزت* کہ بکام دل ما لعل خوشاب اندامروز* شکرین بمعنی شیرین و پستۂ شور انگیز کنایہ
از دہن با عتبار تبسم کہ صورت تنگ دارد و دو شاخ بمعنی پارہ و دو شاخ عبارت از دو لب قولہ
بدو رخسار کہ چون تاج خروس اندایندم* بدو ابرو کہ سیہ ہمچو غراب اندامروز* تاج خروس نہایت
سرخ باشد و نام گلی تیز ہست کہ آنرا کلغہ نامند قولہ بدو زنگی بچۂ سیم قبای جان سوز* کہ عروسان

سراپرده‌ٔ خراب اندام روز + دو زنگی بچه عبارت از هر دو مردمک چشم و سیم قبا باعتبار سفیدی چشم جان سوز باعتبار جانسوزی عاشقان **قوله** بد و سنبل بد و نرگس بد و لاله بد و لعل + که همه مرهم جانهای خراب اندام روز + **حاصل** آنکه قسم بد و زلف و بد و چشم و بد و رخساره و بد و لب **قوله** که من از جام غمت بی خبر و با خبرم + که همه ز آتش عشق تو کباب اندام روز + **این بیت** مقسم علیه قسمهای مذکورست حاصل آنکه مرا بتماشای اعضای زیبای تو سوگندست بر معنی که من از می نوشی جام عشق تو از حال خود بیخبر هستم و ازین ماجرا خبردار هستم که همه اشخاص از آتش عشق تو درین عهد بریان هستند **قوله** ترک مستت نتواند که کند پیش خطا + مردمان چون بره کار صواب اندام روز + **یعنی** چون اکثر اهل عالم در راه کار نیک هستند چشمان مست تو پیش ازین خطا کردن نمی توانند **قوله** هر کجا تیغ زنی دل سیهی چون چشم مست + همه بی آب تر از جام شراب اندام روز + در لفظ تیغ زنی و دل سیهی یای مجهول نکره است و بی آب بمعنی بی عزت و معمول ست که جامهای میخواری بسبب بی احتیاطی مستان بزم شکسته و تباه میشوند **قوله** ز آتش خنجر شه خاک ستم شد بر باد + لاجرم اهل زمین جمله بآب اندام روز + **یعنی** ستم که همچو خاک غبار انگیز بود همه زائل شد لاجرم بمعنی لاعلاج یعنی بالضرور و آب بمعنی عزت و آبرو و رونق و درین بیت هر چهار عناصر را کار فرموده **قوله** سرکشانی که کشادند طر بخانهٔ فسق + همه وابستهٔ زنجیر عذاب اندام روز +

یعنی در زمانهٔ ممدوح فاسقان تباه حال اند

قطعهٔ پنجاه و ششم — **قوله** چو آن دریا که عکس او شراب ست + اگر مرغی نشیند بر کنارش + **چون** دریا را بعربی یم گویند بفتح یای تحتانی لهذا درینجا از دریا مراد لفظ یم ست چون یم را عکس کنند لفظ می حاصل میشود که آنرا شراب نامند اگر لفظ مرغ را بر کنارهٔ اعلای لفظ یم نشانند یعنی لفظ مرغ را بالای لفظ یم نگارند **قوله** که تا بلبل نپرد از میانش + نخواند هیچکس نام نگارش + **کاف** مفاجاتیه بمعنی ناگاه و مراد از بلبل حرف غین معجمه که بالفظ مرغ ست زیرا که بلبل هزار داستان را هزار هم میگویند و غین نیز هزار عدد دارد و باین مناسبت باصطلاح شعرا غین بمعنی بلبل می آید چون حرف غین از مجموع حروف مرغ یم پرواز کند ای دور شود اسم مریم حاصل میشود و ضمیر شین در مصرعهٔ سوم راجع به هیئت مجموعی حروف مذکوره و ضمیر مصرعهٔ چهارم راجع بشاعر که خود را غائب قرار داده است

قطعهٔ پنجاه و هفتم — **قوله** ای سرطرهٔ تو زنگی گلبرگ فروش + آتش بچه بنا شد شفق

پروین پوش + زلف را زنگی گلبرگ فروش باعتبار سرخی رخسار و گفت یچه بمعنی ژاله و مراد از شفق لب و پروین کنایه از دندان یعنی لب او که دندان را بزیر خود پوشیده میدارد گویا آتشی ست که از میان خود ژاله را ظاهر میکند **قوله** بر سر سرو سهی نرگس تیرانداز ست + ترک ستیزست کشیده دو کمان تا بن گوش + مراد از سرو سهی قامت معشوق و نرگس تیرانداز عبارت از چشم و دو کمان کنایه از هر دو ابرو **قوله** دهن تست که زنبور عسل بر گل تر + بر سر نیش نشان کرده و پاکند بنوش + **یعنی** دهن شیرین تو در میان چهره باین باریکی ست که گویا بر گل تر زنبور عسل بنیش خود نشان کرده بشهد پر کرده است **قوله** کام ما تلخ کنی چون دهن جام مدام + از چه رسته است نباتت بلب چشمهٔ نوش + **یعنی** چون کار تو اینست که همیشه حلق ما چون دهن جام تلخ مینمائی پس بکدام وجه بر لب چشمهٔ نوش ترا نبات رسته است اگرچه نبات بمعنی سبزه است مگر بسبیل ایهام لطف بمعنی مصری و مراد از چشمهٔ نوش دهن و چون مدام بمعنی شراب نیز آمده است لهذا بالفظ جام لطفی دارد **قوله** بجز از زلف تو بر عارضت ای حور سرشت + در جنان دید کسی کافر زنّار فروش + **جنان** بکسر جیم عربی جمع جنت که بهشت باشد **قوله** من سرگشتهٔ زلف تو و شب های دراز + بدر شاشی و ثنای شه و الهام سروش + **شاعر** خود را غیر فرض کرده بمعشوق خطاب میکند و در میان هر یکی ازین دو مصرعه دو واو لزوم ست و شاشی معرب چاچی یعنی سرگشته را خیال زلف تو و شب های دراز لزوم دارد و بدر چاچی را ثنای شاه و الهام سروش لزوم دارد

قطعه پنجاه و هشتم — **قوله** نیمهٔ کمتر ز مروارید خرد + گر بدست آری لب دریا برش + مروارید خرد را در عربی مرجان گویند چنانکه در قاموس و صراح ست لفظ مرجان دو نصف دارد یکی نصف کمتر که لفظ مر ست دیگر نصف زائد که لفظ جان ست چه آن دو حرفی ست و این سه حرفی و چون دریا را بعربی یم گویند لهذا شاعر در تعمیهٔ اسم مریم میگوید که ای مخاطب اگر نصف کمتر مروارید خرد که عبارت از لفظ مر ست ترا بدست آید بر کنارهٔ لفظ یم آن را ببر تا مریم شود **قوله** تا شود نام مهی کز مهر حق + همنشین آفتاب ست اخترش + **درین** بیت باز اشارت باسم مریم میکند چون مریم را ماه قرار داده اختر او عبارت از پسر اوست و حضرت عیسی علیه السلام از مهربانی حقتعالی بر فلک چهارم همنشین آفتاب هستند

قطعه پنجاه و نهم — **قوله** دوده در سپیده مسکن ساخت + ماه در برگ غازه پیچیدش +

این قطعه در چیستان و معما چشم ست و دود و کنایه از سیاهی مردمک و سپیده سفیدی چشم ست
و ماه عبارت از چهره معشوق و برگ غازه کنایه از پوست که بالای چشم ست قوله دانه لعل شد
چو زر گر غیب … در ترازوی قدر سنجیده ش * فاعل لفظ شد چشم ست و ترازوی قدر کنایه از
شراب چرا که قدر هر کس و ناکس از شراب ظاهر میگردد حاصل آنکه چون شراب خورد چشم سرخ
گردید قوله بعد تصحیف در عرب او را * یافت زنگی نهاد و برچیدش * تصحیف باصطلاح
معما آنرا گویند که بجای لفظی لفظ دیگر آوردن که بدون رعایت نقاط همشکل او باشد چون چشم را
در عرب عین گویند و تصحیف عین لفظ عش ست بفتح عین مهمله و سکون ثای مثلثه
بمعنی دود و مراد از زنگی نهاد چیزی که سیاه باشد پس دود راز نگی نهاد گفتن وجه ظاهر دارد و
برچیدن بمعنی برگزیدن و اختیار کردن یعنی چون اسم این معما و مفهوم این لغز را بر زبان عربی
برده مصحف او تلاش کردیم چیز سیاه یافتیم یعنی همشکل آن عش یافتیم که سیاه است و از ان
عین راه المستقیم فافهم

قطعه شصتم — قوله سپهر بدر شرف آفتاب چرخ نده * زهی کمان ترا تیر چرخ کرده هدف *
سپهر مضاف و بدر شرف مضاف الیه و بدر شرف عین شرف باشد یعنی ای ممدوح برای بدر
شرف ذات تو بمنزله آسمان ست یعنی مسکن و ماوای شرف هستی یا آنکه سپهر موصوف و مجموع بدر
شرف صفت آن یعنی آنچنان سپهر هستی که شرافت و قدر مثل بدر داری و آنچنان آفتاب
هستی که چرخ بمنزله زره تو متخیل میشود و تیر چرخ عطارد و چون هدف با غرض مترادف است لهذا
هدف مجازاً بمعنی مقصود ست یعنی عجب شان جاه تو هست که کمان ترا عطارد مقصود خود ساخته
است با وجودیکه عطارد در از کمان بیزاری ست چرا که قوس محل و بال عطارد ست قوله بزم
غاشیه دار تو ماه گشته چو صبح * بزم حلقه بگوش تو گشته زهره چو دف * معنی ظاهر است
قوله چو روی بحر شود کان لعل و مروارید * اگر نه ابر گفت نم بر دو هان صدف * معنی باندک
تامل ظاهر ست قوله زبهر آنکه سرافراز آل بهرامی * بروز خانه بهرام آفتاب شرف * بهرام
نام جد ممدوح ست و هم در فارسی نام عطارد و خانه عطارد که برج ست محل شرف آفتاب ست
حاصل آنکه آفتاب را که از خانه بهرام شرف حاصل میشود از باعث تست چرا که تو سرافراز آل
بهرام هستی قوله اگر ز کلک شکر بارت ابر گیرد نم * نبات رسته شود از زمین بجای علف *
نبات در ینجا بمعنی قند و مصری ست و ایهام ست بمعنی سبزه و گیاه قوله ز هفت بحر فلک

بر سر آمدست از جود * محیط دست ترا بهر آن لقب شد کف * معمول ست که کف هر چیز بالاتر از همه اجزای آن چیز میباشد یعنی چون دریای دست تو در جوادی از هفت بحر افلاک بالاتر آمده است بهمین سبب دست ترا کف نامند لطافت لفظ کف بر تتبع پوشیده نیست قوله زهی بساط سریرت سراچهٔ نه طاق * وخی غلام وزیر تو خواجه آصف * سراچه بمعنی خانه کوچک و بمعنی مطلق خانه وخی بفتح خار معجمه وخواجه بمعنی مالک وخداوندگار و آصف بفتح صاد نام وزیر سلیمان علیه السلام یعنی عجب شان تست که فرش پیرامون تخت تو باین وسعت ست که خانهٔ نه افلاک میتواند شد و غلام وزیر تو باین رتبهٔ عالی ست که آصف او را بجای بنده و آصف بجای خداوندگار متصور شدن میتواند قوله فروغ آینه پیل تو بر زده شیر ده روان بر روز عذار قمر غبار کلف * آینه پیل تابه های آهنین مصقل که بالای برگستوان پیل وگاهی بر پیشانی پیل وصل کنند تا از آفت تیر وتفنگ محفوظ ماند قوله چهار پایهٔ تخت چو قطب ثابت باد * همیشه تا برود خور از دو طرف * ثابت بمعنی برجای خود قائم دو طرف عبارت از شمال وجنوب چه در شش ماه تابستان آفتاب شمالی میباشد وشش ماه زمستان جنوبی قوله گرفته باد عدو را نفس که سردی اد * برون برد ز شرارات هفت دوزخ تف * ضمیر او راجع بعدو ومعنی شعر ظاهرست

قطعهٔ شصت ویکم — قوله شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب * ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال * تیر سحر عین سحر یا آفتاب و پر تیر سحر عبارت از خط الشعاع ومیتواند که تیر سحر مراد از عطارد باشد چراکه عطارد همیشه قریب آفتاب باشد و همراه آفتاب بسحر طلوع میکند وزاغ کمان هر دو نوک کمان بالای مقام بستن زه یعنی زاغ کمان تو باین شرافت ست که از پرهای تیر سحر بال وپر خود دارد و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه ای که بر تیر سحر زاغ کمانت را بال * درین صورت معنی چنین باشد که بر تیر سحر از بال زاغ کمان تو پرها بسته اند قوله آفتابی وشب ماه جبینت در سیر * آسمانی ست وراچار مه نو حمال * در مصرعهٔ اول لفظ جبینت بفتح جیم وکسر باء موحده وتحتانی ونون وتاء فوقانی برای خطاب ومراد از شب ماه چنین اسپ سیاه رنگ ست که بر پیشانی او داغ سفید باشد وچار ماه نو کنایه از چهار نعل وحمال به فتح حاء مهمله وتشدید میم بمعنی بردارنده یعنی ای ممدوح تو بذات خود یک آفتاب هستی واسپ مشکی سفید قشقه ات در رفتار گویا آسمانی ست که او را چار هلال بالای خود میبرند قوله ساخت مشاطهٔ

بخت از فلک اطلس پوش + شاہد تخت ترا تکمہ جیب سربال + تکمہ گوی خرد کہ بر سر گریبان دوزند بہندی گھنڈی نامند و جیب بالفتح گریبان و سربال بکسر سین مہملہ و حرف سوم بای موحدہ بمعنی پیراہن و کرتہ حاصل آنکہ شاہد تخت تو باین عظمت و بزرگیست کہ مشاطۂ بخت سر گریبان پیراہن او از فلک تکمہ دوختہ است قولہ سایۂ لطف خدا لی وہمای چترت + سرخ را یافت بزیر پر خود بیضہ مثال + ہمای چتر عبارت از شکل طایریست کہ از نقرہ یا طلا ساختہ بر دبنۂ چتر نصب کنند و معنی بیت ظاہرست قولہ حاسد دل سیہت گفت سنم زال علی + زرد شد تا ابد از ننگ رخش اینک آل + زال علی یعنی از اولاد علی و مصرع ثانی بسبب عداوت حاسد بادشاہ از معنی لفظ آل کہ عربی باشد بمعنی اولاد تجاہل کرد و لفظ آل افاہی قرار دادہ صفت آن بیان نمودہ چہ آل گیاہی بناتیست مائل بزردی کہ بصنعت صباغان رنگ سرخ ازان حاصل میشود قولہ قلمت تیر زحل روی کہ از شب برد + ہر زمانیش گرفتہ سوی مہ پنج ہلال + لفظ تیر با قلم بہر دو معنی خود موافقت دارد و زحل روی باعتبار سیاہی روی قلم و مراد از شب دوات و فاعل برد پنج ہلال ست کہ پنج انگشتان باشند و ضمیر شین راجع بقلم و مہ عبارت از کاغذ قولہ زہرہ در آرزوی مجلس خاص آشارت + ہر شب آراستہ در ہودج گلریز جمال + مراد از ہودج گلریز فلک ست باعتبار کواکب قولہ تا صنم عاشق دل تشنہ خود را شب وصل + دہدم ز آتش یاقوت دہد آب زلال + مراد از آتش یاقوت سرخی لب و مراد از آب زلال سخن یا بوسہ قولہ ہر کہ در ملک تو چون زلف پریشانی جست + باد از خنجر سبز تو سیہ روی چو خال + خطاب تو بسوی بادشاہ ظاہرست کہ بیشتر خنجر فولاد از انداختن کسیس سبز مینماید

قطعۂ شصت و دوم — قولہ شاہ آن سکندریست کہ کلک دو شاخ او + آب حیات از ظلمات آورد برروم + دو شاخ باعتبار شگاف گفت و مراد از آب حیات حروف و مضامین فرحت بخش و ظلمات دوات و روم کاغذ قولہ تیغش کہ آفتاب زسہمش سپر گرفت + بحریست پر جواہر و بر جبیست پر نجوم + سہم بمعنی خوف یعنی تیغ بادشاہ از باعث جوہر خود گویا دریای پر جواہرست یا برجیست پر از ستارہ قولہ ز ان زعفران غالیہ خور میچکد شکر + ز ان گند نای لالہ فشان می وزد سموم + آن زعفران غالیہ خور اشارت ست بجانب قلم کہ در بیت اول مذکورست زعفران باعتبار زردی قلم بادشاہ کہ بجدول طلائی کشیدہ میباشد و غالیہ سیاہی دوات

وشکر عبارت از حروف وکلمات شیرین وگندنای لاله فشان کنایه از تیغ بادشاه که دربیت دوم مذکورست گندنا باعتبار سبزی فولاد ولاله فشان باعتبار خونریزی دشمنان ومراد از سموم موت اعدا

قطعهٔ شصت وسوم — **قوله** این هندی ست از دو طرف قاطع امور ۔ وان رومی ست با دو زبان ناشر علوم ۔ **این** هندی اشارت به تیغ که از هر دو جانب خود قطع کنندهٔ امورات است وآن رومی اشارت بقلم وناشر بمعنی پیدا کننده وشهرت دهنده **قوله** ای روز وشب ملائکه را بر سرت طواف ۔ وی صبح وشام عامره را بر درت هجوم ۔ ملائکه جمع ملک که بمعنی فرشته باشد وعامره بمعنی آباد کننده ودرینجا لفظ عامره صفت ست مر موصوف محذوف را که مؤنث باشد وآن لفظ جماعت باشد ومراد از جماعت عامره گروه حاکمان وبادشاهان **قوله** گر از چراغ رای تو پروانه برد نور ۔ برخویش شمع مه نگذارد که چو موم ۔ پروانه عبارت از حکم وعمل بر شمع مه وگداختن مه عبارت از کاستن قرص ماه است **قوله** تا شاهباز چتر تو زرین کشاد بال ۔ از بوم روز کور تر آمد حسود شوم ۔ روز کور کسی که از باعث مرض چهره روز نه بیند وحسود بفتح بمعنی حاسد واحد **قوله** خود را به تیغ مهر تو سیپاره کرد ماه ۔ زان در سواد شام برون میکشد رقوم ۔ **یعنی** ازان سبب حاکم شام شد **قوله** نجار جور خواست که آید بملک شاه ۔ وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم ۔ نجار بنون وجیم ثانی درودگر وجور بجیم قدوم بضم اول بمعنی آمدن وضمیر شین راجع بنجار جور وقدوم بفتح قاف بمعنی تیشه یعنی فنا پای اورا مجروح کرده از آمدن باز داشت

قطعهٔ شصت وچهارم — **قوله** ما که از بحر عدل وابر سخا ۔ وادشاهان بحر وبر دادیم ۔ **یعنی** از جواهر ریزی مدح شاهان تمام عالم کامیاب نمودیم **قوله** در سراپردهٔ شکوه وجلال گیهان را بیک نظر دادیم ۔ ودر بعض نسخ بجای لفظ نظر لفظ نفر واقع شده بمعنی شخص **قوله** هر عزیزی که آمد از مصری ۔ بلکوکش زر وگهر دادیم ۔ عزیز بمعنی شخص نامعین که با عزت وحرمت باشد ومصر بمعنی مطلق شهر وایهام ست بعزیز ومصر خاص ولکوک جمع لک که صد هزار باشد ولکه بدون ها معرب لکه بها ست که لفظ هندیست **قوله** چرخ یک کاسهٔ زند وهر سحر ۔ نیم شب طشت های زر دادیم ۔ کاسهٔ زر بفک کسرهٔ اضافت چراکه اتیان های مختفی جائز ست مراد از کاسهٔ زر آفتاب وطشت های زر کنایه از مضامین **قوله** مه بشب یک لگن ورد دارد ۔ ما بجز وارها دو سه دادیم ۔ **لگن** بمعنی طشت مه هر دو مصرعه ودر بضم دال وفتح را اول جمع

و در مصرعۂ اول عبارت از ستارگان و در مصرعۂ ثانی کنایہ از منظومات زیبا **قوله** بسکہ بی برگ و بی نوایان را ✤ در درخت کرم ثمر دادیم ✤ شور بختان و تلخ کامان را ✤ ہم بانبار ہا شکر دادیم ✤ **از** ثمر و شکر در ہر دو بیت کنایہ از اشعار **قوله** تر و خشک دو کون را بعطا ✤ بیکی مست و بیخبر دادیم ✤ **یعنی** بیدانشان را بافادۂ علمی واقف اسرار گردانیدیم **قوله** تا بدانند کاہل دانش راست ✤ ضعف این مرحمت کہ بر دادیم ✤ **در** لفظ راست کلمۂ را بمعنی برای و ضعف بالکسر بمعنی دو چند و فاعل بدانند اہل عالم باشد کہ در ینجا محذوفست یعنی تا مردم بدانند کہ این مرحمتہا کہ بمست بیخبر دادہ ایم برای اہل دانش دو چند ازین مہیاست **قوله** عدل کردیم و شرع ورزیدیم ✤ داد این عمر برگذر دادیم ✤ **گذر** عبارت از دنیا

قطعۂ شصت و پنجم — **قوله** گفتا بصورت ارچہ ز اولاد آدمم ✤ از روی مرتبہ بہمہ حال برترم ✤ **الف** گفتا بمعنی ضمیر متکلم واحد یعنی گفتم چنانکہ در ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من و ارچہ برای مہلہ بمعنی اگر چہ **قوله** چون بنگرم در آئینہ عکس جمال خویش ✤ گردد ہمہ جہان بحقیقت مصورم ✤ **مصور** بفتح واو صورت دادہ شدہ یعنی ہمہ جہان در صورت من متصور می شود ای ہمہ عالم را در خود می یابم **قوله** خورشید آسمان ظہورم عجب مدار ✤ ذرات کائنات اگر گشت مظہرم ✤ **یعنی** در حقیقت آفتاب آسمان ظہور ہستم و ازینمعنی تعجب مکن کہ ذرات موجودات محل ظہور من شدہ اند حاصل آنکہ نور حقیقت ہستم و ظہور من در ہمہ اشیا راست و این دعوی بسبیل مذہب وحدت الوجودست **قوله** ارواح قدس چیست نگہدار عظیم ✤ اشباح انس چیست نگہدار پیکرم ✤ **ارواح** قدس عبارت از ملائک و اشباح بفتح ہمزہ و سکون شین معجمہ و باء موحدہ و حاء مہملہ جمع شبح بالفتح کہ بمعنی جسم و کالبدست انس بالکسر بنی آدم اشباح مضاف و انس مضاف الیہ **قوله** بحر محیط رشحہ از فیض فایقم ✤ نور بسیط لمعہ از انوار اظہرم ✤ **معنی** ظاہرست **قوله** از عرش تا بفرش ہمہ ذرہ بودہ اند ✤ در نور آفتاب ضمیر منورم ✤ **فرش** عبارت از زمین **قوله** روشن شود ز روشنی رای من جہان ✤ گر پردۂ صفات خود از ہم فرو درم ✤ **مراد** از پردۂ صفات جہان ظاہری و عالم محسوسات است کہ حجاب ذات بحت شدہ است **قوله** آبی کہ زندہ گشت از و خضر جاودان ✤ آن آب چیست قطرۂ از حوض کوثرم ✤ **معنی** ظاہرست **قوله** آن دم کز و مسیح ہمی زندہ کرد جان ✤ یک نفخہ بود از نفس روح پرورم ✤ **نفخہ** بخاء معجمہ یکبار دمیدن بہندی پھونک گویند **قوله** فی الجملہ مظہر ہمہ اشیاست جان من ✤ بل اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم ✤ **جان** من یعنی ذات من

قطعۂ شصت وششم **قوله** زہی دو آہوی صیاد دست تو با دام * کشیدہ زلف سیاہ تو ماہ را در دام * **خطاب** بمحبوب دو آہو کنایہ از دو چشم دو آہو موصوف وصیاد صفت آنست یعنی چنین آہو کہ بخلاف دیگر آہوان عالم صید نیست بلکہ صیاد اند و دست صفت دیگرست مر آن آہو را و بادام نام میوہ مشابہ بچشم درینجا بدلست و آہو مبدل منہ یعنی دو آہو صیاد دست تو بعینہ بادام ست ولفظ بادام بمعنی دیگر خود درینجا لطفی عظیم دارد و در مصرع ثانی ماہ عبارت از رخسارۂ محبوب **قوله** برادر دل زر را بگو کہ خون نکند * وصال با حبشی بچگان سیم اندام * **دل زر** کنایہ از شراب انگوری و برادر شراب خواب باشد کہ بعربی نوم گویند بالفتح وآن نوم و بیہوشی از خوردن شراب بیشتر پیدا میشود و معنی دیگر آنکہ مراد از لفظ دل درینجا مرادف اوست کہ قلب باشد و بازار قلب معنی معکوس گرفت و رز را کہ بمعنی درخت انگور باشد بعربی کرم گویند پس کرم را چون معکوس کنند شکل مرگ صورت میگیرد و تفاوت کاف عربی و فارسی منظور نیست و چون بموجب قول النوم اخ الموت برادر مرگ خواب ست لہذا از لفظ برادر دل رز درینجا نوم و خواب ست مقصود فافہم و حبشی بچگان سیم اندام عبارت از چشم حبشی باعتبار سیاہی و سیم اندام باعتبار سفیدی یعنی خواب را بگو کہ بچشم تو وصل کردن عادت خود نکند یعنی خواب را بگو کہ بچشم تو کمتر آید **قوله** اگر مصحف او نیستی کجا دیدی * کسی پیالۂ زرین بطاس مینا فام * **مصحف** بضم میم و فتح صاد مہملہ و تشدید حار مہملہ مفتوح لفظی را گویند کہ در نوشتن ہمشکل لفظ دیگر باشد بدون مطابقت نقاط چنانچہ بوسہ و توشہ وخیر وخیز وچیز وچتر درین بیت ضمیر او راجع بسوی نوم کہ خواب باشد و نیستی بیار مجہول بمعنی نبودی وضمیر او راجع بنوم کہ در لفظ برادر دل رز سابقاً مذکور شد پس مصحف نوم لفظ یوم ست بمعنی روز و پیالۂ زرین کنایہ از آفتاب و طاس مینا فام فلک ست حاصل آنکہ نوم چیزی ست کہ اگر مصحف آن کہ یوم ست در عالم نبودی کسی آفتاب را بر فلک مشاہدہ نکردی **قوله** اگر تو قلب دران صفر قلب شش سازی * بیابد و فکر ازین نکتہ فہم گردد نام * **درین** بیت ہردو قلب بمعنی دل ست کہ عبارت از حرف وسط باشد وصفر بالکسر بمعنی خالی و مراد از لفظ شش حرف واوست چراکہ واو شش عدد دارد و قلب واو عبارت از حرف الف ست کہ در وسط لفظ واو واقع است حاصل آنکہ اگر لفظ نوم را از حرف وسط کہ واوست خالی کنی پس دران صفر اگر دل لفظ واو را بجای دل او گردانی باندک فکر ازین نکتہ ترا لفظ نام مفہوم شود **قوله** شکستہ گرد و شرط ستون دین ازوی * بفتح ذلک ان کنت من ذوی الافہام *

ستون دین عبارت از نماز ست بحکم حدیث الصلوٰة عماد الدین و شرط صلوٰة کنایه از وضو ست
حاصل آنکه آن نوم چیزیست که وضو ازان شکسته میگردد پس صحیح ست آن اگر باشی تو از
خداوندان فهم یعنی آن شکستن وضو از خواب صحیح ست قوله اگر تو عکس کنی هر یکی از حرف
او + برون نیاید حرفی زشکل خود مادام + ضمیر او راجع بلفظ نوم یعنی اگر هر حرفی را ازان حرف
نوم معکوس کنی حرف از شکل اصلی خود گاهی بیرون نیاید و مادام بزیادت الف اول بمعنی مدام
در تحفة العراقین نیز آمده است و در بعض نسخ بجای مادام لفظ ناکام نوشته است بمعنی بالضرور
و این بی تکلف ست قوله مشو تو طالب وجدان او که شب و روز + ملازم ست بجنت حسود
شاه کرام + یعنی ای مخاطب تو طالب دریافتن آن مشو چراکه آن بسیار بدست و جای آن ترا
مینایم که آن همیشه بجنت و طالع دشمن بادشاه کریمان میماند کرام بکسر جمع کریم ست و شاه کرام
عبارت از ممدوح خود ست قوله هندوی خال ترا عنبر سارا ست غلام + کافر زلف ترا جنت ماوی
است مقام + سارا بمعنی خالص و جنت ماوی نام بهشتی ست منجمله بهشت های هشتگانه و درینجا
مراد چهرهٔ معشوق ست قوله تا ترا در خم محراب دو مستند خراب + کام جان و دل ما تلخ چو صهبات
مدام + خم محراب کنایه از ابرو دو مست خراب عبارت از دو چشم قوله جد سر باز ترا شهپر عنقاست
بجنگ + نکل شیرین ترا طوطی گویاست مدام + شهپر عنقا عبارت از هیئت مجموعی جعد ست
و طوطی گویا کنایه از خط ریش و بروت قوله ناوک چشم ترا جان و دل ماست سپر + خنجر مهر ترا
جان و سر ماست نیام + مراد از سپر و نیام محل وقوع ست قوله ماه را در خم آن زلف سیاه ست
مقام + شاه را چون لب لعل تو دل آراست کلام + معنی اشعار ظاهر ست

قطعهٔ شصت و هفتم

قوله چیستان پیکر سیمین همه اعضاش درم + هست پنجاه و مراد را
رسد از شست الم + پیکر سیمین عبارت از جسم ماهی چراکه بعض اقسام ماهی سپید و براق
باشند و درم عبارت از فلس ماهی و چون ماهی را بزبان عربی نون هم گویند و نون را پنجاه
عدد ست و ضمیر او راجع به پیکر سیمین و شصت نام عدد معروف اگرچه بصاد شهرت دارد و لیکن
در اصل بسین مهمله ست و درینجا شست بمعنی قلاب ماهی ست و آن خار آهنی خمیده باشد
و بسبیل لطف ایهام ست بسوی عدد مذکور قوله بی زبان ست ازان روی و دهان واده
آب + چو ستاره است چو گردون و مه از وی دو کم + بی زبان ازان گفت که ماهی را صوت
و آواز نباشد و ازان روی بمعنی ازان سبب و دهان آب دادن او ظاهر ست و ستاره کنایه از

فلسهای سفید که بر پوست ماهی میباشد وسه عبارت از لفظ ما واست که چهل وشش عدد دارد و لفظ ماهی پنجاه وشش عدد دارد پس عدد ما واز ماهی ده عدد کم ست وهمان ده عدد لفظ ده دارد همین جهت ما ورا از ماهی ده کم گفت قوله گرچه ده میرود اما بنود اورا پای + گرچه دم میزند اما بنود اورا دم + دم ده دم بمعنی خون ست وظاهرست که در جسم ماهی خون نمیباشد قوله وقت خوردن بود وش نیشتری در اندام + وقت خواندن بود وش مرتبه بالای قلم + نیشتر عبارت از خار که در ماهی میباشد وخواندن عبارت از خواندن قرآن ست چه در قرآن مجید در سیپاره بست ونهم واقع ست نون والقلم اگرچه در قرآن نون بشکل نون کتابت که این ست ن منجمله حروف مقطعات قرآنی ست مگر چون نون بمعنی ماهی نیز آمده لهذا شاعر بطریق لطیفهٔ ظریفانه گفت که درخواندن آن شی معلوم که ماهی ست بالای قلم واقع شده است و نون بمعنی دوات هم آمده قوله داد خسرو بمن آن دلبر دریائی را + زانکه بی ما نتواند که برآرد یکدم + دلبر دریائی همان ماهی که بشکل بعض اقسامش نهایت مطبوع میباشد در لفظ ما دریجا لطیفه ایست که بدو معنی ست یکی آنکه بعربی لفظ ما بمعنی آب ست دوم آنکه لفظ ما بزبان فارسی ضمیر متکلم وفاعل برآرد دلبر دریائی ست

قطعهٔ شصت وهشتم – قوله همه تن نون سری وبی اندام + سر ترجمهٔ چشم آئینه فام + این قطعه در چیستان انگورست بطریق تخاطب بانگور سری بیار معروف خطاب ظاهرست که دانهٔ انگور بشکل سر میباشد وهیچ اندام دیگر باخود ندارد قوله عددش هچو دیده وسنبله وار درزجاجی طبق گرفته مقام + ضمیر شین راجع بانگور چون انگور را بعربی عنب نامند ودیده را عین گویند اعداد عنب با عین بدین طریق برابر میشوند که عین ونون لفظ عین با عین و نون لفظ عنب برابر افتاد باقی ماند بای عنب که دو عدد دارد وچون لفظ ده را ده عدد باشد پس بای موحده هم برابر یای تحتانی شد وسنبله عبارت از برج سنبله وزجاجی طبق کنایه از آسمان وهم کنایه از پوست دانهٔ انگور که سبز وشفاف باشد یعنی چنانکه سنبله در طبق آبگینه که آسمان باشد مقام کرده است همچنین جرم تو در پوست شفاف مقام کرده است + در بعض نسخ مصرع اول چنین ست ع دانه افشان شوی تو سنبله وار + قوله عیب باشد اگر کنی ده را + در دل خود بجای پنجم نام + مراد از ده حرف یای تحتانی باشد چون دل لفظ عنب نون ست اگر بجای آن یا گردد لفظ عنب لفظ عیب میشود قوله هر کجا نسبت تو روی نهد + نور ساطع شود

از عین ظلام + ساطع بمعنی بلند شوند و درینجا بمعنی ظاهر شونده عین بمعنی چشم ظلام بفتح ظا معجمه بمعنی تاریکی و مراد از بر کجا چشم ست و مراد از نسبت منسوب الیه ست حاصل آنکه چون بعنب حرف نسبت آورده عنبیه گویند پس عنبیه نام پردهٔ سوم ست از هفت پردهٔ چشم که نور چشم از سلامتی آن حاصل میشود قوله دیر پای نگین وش از چه سبب + در زقلب میکنی آرام + چون لفظ زر را قلب کنند ای معکوس نمایند رز میشود و رز درخت انگور را گویند و زر قلب رز ناقص عیار را هم میگویند و معمول ست که انگور خشک به نسبت دیگر میوه ها بسیار میماند لهذا از تعجب میگوید که تو که باین کمال هستی که مانند نگینه مدت دراز پایدار میمانی پس در رز قلب چرا بوده باش میکنی قوله جز ببزم شهنشه عالم + نرسی از مراد خویش بکام + یعنی در بزم بادشاه بکام میرسی و لفظ بکام رسیدن درینجا لطفی دارد چراکه کام بمعنی حلق نیز می آید

قطعهٔ شصت و نهم - قوله ای از بنفشه بر ورق گل زده رقم + بر طرف آفتاب تو عنبر گرفته خم + بنفشه و عنبر کنایه از زلف و ورق گل و آفتاب عبارت از رخساره قوله از من مکن کناره که در فرقت لبت + همچون پیاله میروم از دست دمبدم + کناره کردن بمعنی کناره گرفتن و از دست رفتن بمعنی بیهوش شدن یعنی چنانچه پیاله در بزم هر دم از دست مردم بردم دیگر میرود همچنین من در فرقت لب تو هر دم بمعنی اصطلاحی از دست میروم قوله خالی مباد تا گلت از سبزه ایمن ست + این برگ زعفران من از سوسن و بقم + مراد از گل رخساره و مراد از سبزه خط و برگ زعفران کنایه از چهرهٔ زرد رنگ عاشق و سوسن عبارت از داغهای نیلی و مراد از بقم اشک سرخ قوله لعلت اگرچه خاتم جان را نگینه است + نگذارمش که مورچه بر مه نهد قدم + ضمیر شین راجع بلعل و مورچه عبارت از خط و مراد از مه رخساره قوله ای دو دزلف سرکش تو در چراغ چشم + پروانه از شمع سراپردهٔ قدم + چراغ چشم درینجا کنایه از نظر ست یعنی ای محبوب زلف سرکش یعنی دراز تو که در سیاهی همچو دود ست در نظر چشم من از جانب شمع سراپردهٔ قدم که ذات باری ست طومار پروانه است در سرفرازی حسن تو قوله بر صفحهٔ عذار تو خطی پدید شد + چاره پذیر نیست که بروی رود قلم + یعنی بر چیزیکه قلم تقدیر اسمانی رود آن چاره پذیر نیست پس خط تو هم ازین قبیل ست در دفع و منع آن مجبوریم

قطعهٔ هفتادم - قوله سال تاریخ عرب دولت شه ذیقعده + آسمان عقد گهرهای مراد و نظام + تاریخ عرب عبارت از تاریخ سنه هجری نبوی ست و مراد از دولت سه اعداد

دولت شه است که هفتصد و چهل و پنج باشند یعنی در ایامیکه سال هجری هفتصد و چهل و پنج بودند
در ماه ذی القعده دیوان قصائد من مرتب شد **قوله** هر یکی دانه ازین درشب افروز بچشم * زنجیته
است بزیر شبه بر نقرهٔ خام * مراد از دانه مضمون بیت و مراد از درشب افروز نظم قصائد که بیشتر
بشب گفته شده و پخته و خام هر دو بمعنی خالص می آیند و شبه نوعی از سنگ ست سیاه و براق
درینجا عبارت از سیاهی حروف و نقره کنایه از کاغذ **قوله** زلف بویاست که بر عارض مه شد زنجیر *
زاغ گویاست که بربال حواصل شد دام * معنی ظاهرست **قوله** همه در عین سواد انچو نور دیده * همه تحریر
خیال اند کشیده در لام * عین اگرچه بمعنی ذات و حقیقت ست مگر درینجا مجازاً بمعنی نهایت و کمال و لام
در عربی زره ها چراکه لامه زره واحد را گویند و در فارسی نیل و سپند سوخته که مقداری ازان مالیده
در بناگوش بچگان مانند دفع چشم زخم را و بمعنی زیب و آرایش نیز آمده **قوله** همه بر روی سحر سایهٔ
خورشید افروز * همه در وقت نظر شکر مشکین اندام * و در بعض نسخ بجای شکر پیکر نوشته سحر
عبارت از کاغذ و سایهٔ حروف و خورشید مضامین روشن و شکر باعتبار شیرینی ادا **قوله** همه پیرایهٔ
گوش اند در انواع سخن * همه گویای خموشند در اقسام کلام * پیرایه بمعنی زیور و گویائی و خموشی
اشعار مکتوبه برسخن فهمان پوشیده نیست **قوله** پسته را آلت منطق شکر آلوده شود * آن زمانیکه
ورا در نظر آرد بادام * پسته کنایه از دهان خواننده و آلت منطق عبارت از زبان و مراد از
بادام چشم همان خواننده **قوله** همه در عرصهٔ چین شاهد هندو صورت * هر یکی را شده شیرین لقب
و موزون نام * عرصهٔ چین کنایه از صفحه کاغذ باعتبار سپیدی و شاهد هندو صورت عبارت از
ابیات مرقومه بلحاظ سیاهی **قوله** هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر * هر یکی همچو صدف یافته در
بحر مقام * هر یکی یعنی هر یکی بیت یا هر یک قصیده و مراد از قمر کاغذ و بحر عبارت از بحر شعر
و ایهام ست بحر آب **قوله** هر یکی سر کشد از بحر و لب روآرد * کام را تلخ کند چون دهن جام
مدام * بحر عبارت از بحر شعر و سر کشد بمعنی ظهور کند و جام مضاف و مدام بمعنی شراب مضاف الیه
یعنی به کیفیتی که دهن جام شراب گلوی میخوارگان را تلخ میکند این هم بهمان کیفیت دهن
خوانندگان تلخ میکند **قوله** در سیاهی بدن معنی هر یک تابان * راست چون نور چراغ قمر از
دودهٔ شام * چراغ مضاف و قمر مضاف الیه باضافت تشبیهی و دوده بمعنی دود چراغ
که بهندی کاجل گویند **قوله** همه لالای سیاه از لولو مملو * زانکه در مدحت شاه اند جمیع الایام *
لالا بمعنی غلام لالای سیاه عبارت از حروف ابیات و مراد از لولو مضامین روشن و جمیع الایام

بمعنی همیشه **قوله** حامی شرع نبی شاه محمد که بحق + حاکم روی زمین ست بمنشور امام + **حامی** بمعنی حمایت کننده و نگهبان و لفظ بحق متعلق مصرعهٔ ثانی و امام عبارت از خلیفه بغداد **قوله** هر کجا تا جور امر و را بسته کمر + هر کجا ناسوری حکم ورا گشته غلام + **معنی** شعر ظاهرست **قوله** آن محیط گهر افشان که زبی آبی خویش + دشمنش میرود از دست بهر دم چون جام + از دست رفتن بی اختیار و بیهوش شدن یعنی ممدوح ما آن دریای گهر افشان ست که در مقابله اش دشمن او از غم بی آبروی خویش هر دم چون جام بی آب از دست میرود **قوله** کوه را گرچه ز سر بگذرد آب تیغت + خصم را بگذرد از گردن او آب حسام + **معنی** ظاهرست **قوله** گر بیک قطره مدد یابد از بحر کفت + بجز از دُر شب افروز نبارد زغمام + **بیک قطره** ای برابر یک قطره یعنی اندک و فاعل مدد یافتن غمام ست که بمعنی ابر باشد و لفظ دریا بالضم موصوف ست و شب افروز صفت آن و بارد لازم ست و درینجا متعدی **قوله** سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید + سائس لشکر جاهت نبود جز بهرام + **یعنی** چتر سیاه تو آن روشنی ست که خورشید را سایهٔ آن میتوان گفت و سائس بکسر همزه که حرف سوم ست بر وزن فاعل بمعنی مطلق نگهبان خصوصاً نگهبان و تیمارداران اسپان و بهرام درینجا مریخ ست نه بهرام گور چه اکه او از اجداد ممدوح ست **قوله** شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن + به ازین مشعله در دودهٔ آل بهرام + **شمع** خورشید عین خورشید که فاعل ندیدست و مشعله مفعول آن که عبارت از ذات ممدوح ست و دوده بمعنی خاندان **قوله** تا در ایوان فلک شعر سیه بیافند + زرد پوشان سراپردهٔ این سبز خیام + **شعر** بالفتح نوعی از اقمشه درینجا مراد از شعر سیه شب ست و زرد پوشان کنایه از کواکب و خیام بکسر جمع خیمه کنایه از افلاک **قوله** باد در هودج ملک ارچه عدو تیره شود + همدم شاهد عشرت فلک آینه فام + **درین** بیت تعقید لفظی ست و تیره بکسر تا ر فوقانی بمعنی رنجیده یعنی در هودج ملک فلک آینه فام همدم شاهد عمر تو باد اگرچه عدوی تو از بمعنی خشمگین و رنجیده شود **قوله** تا بهر شب که کشد میل زر اندوده شهاب چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام + **ظلام** بفتح ظا معجمه تاریکی یعنی تا زمانی که هر شب شهاب از ذات خود میل زرین میکشیده باشد و از سرمهٔ تاریکی چشم مهر سیاه شود **قوله** باد غمناک سم یکران شه از روی جلال + سرمهٔ مردمک چشم سلاطین عظام + **عظام** بکسر جمیع عظیم ست **قوله** ثبت کرد از اثر رحمت شه نام مرا + صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام + **صدر** بمعنی بالانشین و سردار و دیوان بمعنی دیوانخانه و فاعل ثبت کرد صدر دیوان قضاست

قوله خسروم فخر زمان خواند و لی هست مرا + لقب آن ماه که در نیمه ماه است تمام + ماه اول یعنی قرص ماه است و ماه ثانی ترجمهٔ شهر چون قرص قمر در چهار ده شب که تقریباً نیم ماه باشد مدور و تمام میگردد و آنرا در عربی بدر نامند حاصل آنکه پادشاه مرا فخر الزمان خطاب بخشیده است ولقب قدیمی من بدر است ای بدر الدین نام دارم

قطعهٔ هفتاد و یکم ـ قوله مقصود کاخ و حجرهٔ ایوان نگاشتن + کاشانهای سر بفلک برفراشتن + کاخ و حجره مضاف ست و ایوان مضاف الیه و نگاشتن بمعنی منقش کردن در و دیوار قوله گلهای دلفریب و درختان میوه دار + در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن + از بهر آنست تا بمرادِ دل اندرد + یک لحظه دوستی بتوانی بداشتن + لفظ دوستی بیای مجهول وحدت یعنی یک دوست قوله ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند + هرگز عمارتی که بباید گذاشتن +

قطعهٔ هفتاد و دوم ـ قوله زهی سرادق گلریز چرخ توبر تو + سرای پردهٔ جاهِ ترا یکی دامن + سرادق گلریز مضاف و چرخ مضاف الیه باضافت تشبیهی و توبر تو بواو مجهول یعنی تہ بتہ صفت آنست سرادق گلریز چرخ را و سرای پرده بمعنی سراپرده حاصل آنکه عجب جلو شان است ترا ای ممدوح که سراپردهٔ گلریز چرخ که توبر توست سراپردهٔ جاه ترا بمنزلهٔ یک دامن است قوله به پیش قلعهٔ درگاهِ تو بچشم مسیح + نمود دائرهٔ چرخ چشمهٔ سوزن + معنی بیت ظاهر است و لفظ سوزن با مسیح مناسبتی دارد چنانکه درین شرح مکرر مذکور شده قوله دران زمان که زگرد سپاه چون شب دوخت + عروس روز ز شعر سیاه پیراهن + عروس روز عین روز یا آفتاب یعنی دران وقت که عروس روز بسبب کثرت گرد و غبار فوج مانند شب از حریر سیاه پیراهن دوخت حاصل آنکه روز از گرد فوج مانند شب تیره گشت قوله چو صف لشکر تو ساخت کهکشان راره + حریق خنجر تو سوخت ماه را خرمن + کهکشان را راه ساختن کنایه از صعود کوه یا قلعه و حریق بمعنی آتش شعله زن و ماه را خرمن سوختن کنایه بکمال بلندی رسیدن آتش خنجر قوله نمود پیکر عنقای سه جناح فلک + بچشم باز سر چتر شه کم از ارزن + عنقا موصوف و سه جناح صفت و باز چتر عبارت از شکل طائری که از زر و نقره بر قبهٔ چتر سازند یعنی چتر شاه بآن بلندی رسید که ازانجا عنقای فلک که هلال بمنزلهٔ پر بازوی اوست بنظر باز چتر پادشاه صغیرتر از دانهٔ ارزن مینمود قوله عدوی تفته جگر را چو فصل تابستان + در آب تیغ تو دیدم نشسته تا گردن + تفته بالفتح سخت گرم شده چو فصل تابستان درین

عبارت چند لفظ محذوف اند یعنی چنانکه مردم در فصل تابستان حاصل آنکه تیغ تو بر گردن دشمن رسید
قوله بجنگ تو چو نوار احسام ربلی داد * بضرب موزون تقطیع کرد زان سوزن * مراد از
سوزن مضراب ست چرا که بعض مزامیر را مضراب بشکل سوزن باشد حاصل آنکه چون شمشیر
بدست تو ساز فتح و ظفر را حواله کرد و پس تو بضرب موزون تقطیع اعضای دشمنان بدان مضراب
نمودی و درین بیت الفاظ ذو معنیین را رعایت ساخته است قوله همیشه تا که بر تیغ برهنه گردد
شمس * میان خنجر شه باد حنجر دشمن * میان بمعنی نیام و خنجر اول بخا معجمه و حنجر ثانی بحای
مهله بمعنی گلو قوله همیشه تا مه رایت کمی نیفزاید * زماه رایت شه باد مهر و مه روشن * یعنی همیشه تا ماه
علم بریک حال خود مستقبل باشد و کمی و نقصان در وجود خود پیدا نسازد و معنی ظاهر ست قوله این
قلعه که سکانش دائم دو فریق آمد * یک نیمه بمعنی در یک نیمه بفهم آهن * آن قلعه اشارت ازین
دیوان قصائد ست و سکان بالضم و تشدید جمع ساکن درینجا کنایه از ابیات و اشعار که یک نصف ازان
در لطائف معنی بمنزلهٔ مروارید اند و یک نصف ازان از روی دقت و اشکال در فهم مردم مثال آهن
سخت اند قوله گر فتح شود قلعه دیدار بسی کرد * دیوار و درازکافور زنجیر بر لاون * دیدار
بمعنی ظاهر و پدیدار و مراد از قلعه همین کتاب و دیوار و در کنایه از صفحه و اوراق و مراد از کافور
کاغذ سفید و زنجیر عبارت از سلاسل سطور و لادن بفتح دال مهله نوعی از عطریات ست بقوام
شهد سیاه رنگ بغایت خوشبو گویند که آن از نوعی عنبر ست درین بیت مراد از لادن سیاهی
کتابت ست قوله این نیمه همه موزون در بحر همه غرقه * وان نیمه جگرها خون در بر همه را جوشن
بحر درینجا بمعنی بحر شعر ست و ایهام ست بمعنی بحر آب و غرقه بمعنی غریق می آید و خون کنایه از وقت
و بر بمعنی بدن و جوشن نوعی از زره است درینجا کنایه از سلسله بندی حروف یا عبارت از کثرت
ایهامات و اشکال و غوامض قوله این علم ولی بحر یست در حکمت یونانی * وان شعر ولی
بحر یست شعر یش بر تن * یعنی این نصف بظاهر علم ست و در حقیقت دریائیست در حقائق
حکمت یونانی که عبارت از مسائل علم هیئت و هندسه است و شعر ثانی بفتح اول نوعی از
حریر ست و درین بیت مراد از شعر سیاه سیاهی حروف ست قوله بر حکمت اگر گوئی شعر از چه
سبق دارد * این قسم یقین و حق و آن قسم مجاز و ظن * این اشارت از شعر و معنی شعر
بر تتبع پوشیده نیست قوله هر چند که سلطانی در گوش در آرین در * هر چند که استادی بشنو
تو دلیل از من * قوله گر نسخهٔ حکمت را جمع ست در و شش قسم * در دفتر اشعارم درج ست

در و صد فن ما مخفی نماند که حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی نظری دوم علمی پس حکمت نظری سه قسمست اول علم آلهی که مشتمل ست بر معرفت حق تعالی و معرفت نبوت و بحث امامت دوم علم ریاضی که مشتمل ست بر علم هندسه و علم عدد و موسیقی و جراثقال سوم علم طبعی و آن علم آثار علوی و علم معادن و نباتات و حیوانات و طب و نجوم وغیره باشد و حکمت علمی نیز سه قسم ست اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن قوله چون خاص مقدم شد بر عام نمی سزد + این خاص بمدح شه و آن عام بر دو زن + مشارالیه این دیوان اشعار خود ست و مشارالیه لفظ آن نسخه حکمت قوله سلطان همه عالم دارای همه گیتی + آن حافظ او یزدان دان ناصر او ذوالمن + معنی بیت ظاهرست

قطعه هفتاد و سوم — قوله تا کر بستند آن سروسهی را بر میان + بر سریک تار مو آونگ شد کوه گران + آونگ یعنی آویخته و تار مو کنایه از میان باریک و کوه گران عبارت از میان بند که آنرا کمر گویند قوله خنده پروین نمای آن مسیحا دم کند + عقد مروارید را در چشمهٔ سوزن نهان + پروین کنایه از دندان و عقد مروارید نیز کنایه از دندان و مراد از چشمهٔ سوزن دهان معشوق و لفظ سوزن با مسیحا مناسبتی دارد و بیانش مکرر گذشت و بجای نهان لفظ عیان اولی ست قوله ای لبت را سبز کرده چشمهٔ حیوان ولیک + کس ندیدند اند سر آن چشمه را هرگز نشان + معنی ظاهرست قوله نرگسش را ترک مستی دان ستان در آفتاب + حاجبان پیوسته خود را بر سر وی سایبان + نرگس چشم ست و ستان بکسر سین مهمله و تاء فوقانی یعنی کسیکه بر پشت خوابیده باشد و آفتاب درینجا یعنی پرتوی آفتاب ست که بهندی دهوپ گویند و مراد از ضیای حسن چهره و حاجبان یعنی ابروان و لفظ ساخته در آخر مصرعهٔ ثانی محذوف قوله زلف از روی تو دیده سایه را بر آفتاب + چشم زابروی تو دیده مشتری را در کمان + مشبه به زلف سایه است و مشبه به چشم مشتری و کمان عبارت از برج قوس که خانهٔ مشتری ست قوله لعل درپوش ثرا مینای ترکرده شکر + جزع دریاش مرا آب بقم بر زعفران + در مصرعهٔ اول دُر بالضم کنایه از دندان و دُر ثانی عبارت از اشک و مینای ترکنایه از خط و مراد از شکر دهان شیرین و جزع یعنی مهرهٔ سلیمانی درینجا کنایه از چشم و مراد از آب بقم اشک خون آلود و زعفران عبارت از چهرهٔ زرد قوله گر بدار الضرب غم از مهر مهرت سرکشم + باد خالی سکهٔ قلب من از نقد روان + دار الضرب جاییکه روپیه و اشرفی میسازند و مهر اول بالضم درینجا عبارت از سکه

و مهر ثانی بالکسر بمعنی عشق و محبت و قلب بمعنی دل و روان بمعنی جان حاصل آنکه اگر از عشق

تو اعراض کنم خدا کند که زنده نمانم

قطعهٔ هفتاد و چهارم — **قوله** گر از سر دلداری عیدی طلبی ای جان * بدکیش تو ام حقا گر جان نکنم قربان * حاصل آنکه اگر تو ای محبوب عیدی از من طلب کنی جان از تو دریغ ندارم تا بزر چه رسد **قوله** باده تو و من ساغر شحنه تو و من چاکر * خواجه تو و من بنده سلطان تو و من دربان * **معنی ظاهرست** **قوله** ترک سیه چشمت آندم که زند تاچ * در سینهٔ هر عاشق روید سر آن پیکان * ترک بالضم موصوف و سیه صفت آنست و تاچ بنون و بفتح جیم فارسی و خار بمعنه نیزه کوچک حاصل آنکه روزیکه ترک سیاه فام چشم تو بناچخ زدن انگاه مستعد شود سینه همه عاشقان مجروح میساند **قوله** نقاش ازل بیکرد خال تو رقم افتاد * از کفر یکی نقطه در دائرهٔ ایمان * **نقطهٔ** کفر عبارت از همان خال و دائرهٔ ایمان چهره **قوله** چون پسته زنم خنده از شوری بخت خود * کز آتش غم دارم در سینهٔ دل بریان * **شوری** بخت بمعنی زشتی نصیب ولفظ شور و خنده و بریان همه با پسته مناسب **قوله** ماییم و دل و فرقی بر خاک رهِ خسرو * ماییم و تن و جانی بر خشت درِ سلطان * هر چهار واو عاطفه درین بیت برای لزوم ست و باقی معنی بیت ظاهرست

قطعهٔ هفتاد و پنجم — **قوله** ای زنامت آب حیوان در دهان * وی زیادت شاخ شکر بر زبان * درین بیت خطاب ست بدوست صادق و شاخ شکر عبارت از شاخ نبات که در کوزه ها نبات بر رشته منجمد شده بصورت شاخ می برآید **قوله** صبح از بهر تو جام زر گرفت * در خروش آمد خروس صبح خوان * **جام** زر کنایه از آفتاب **قوله** بر سماعش مرغ گردون چرخ زد * رومی خندان برآمد دف زنان * **سماع** مجازاً سرود و نغمه و مرغ گردون یعنی گردون یا آفتاب و رومی خندان عبارت از روند و مراد از دف آفتاب **قوله** دوش آن ساعت که این فیروزه خم ساغر زرین برآورد از دهان * **فیروزه‌خم** بقلب ترکیب بمعنی خم فیروزه که عبارت از آسمان ست و ساغر زرین آفتاب **قوله** قرصهای سیم را باد سحر * در ربود از روی این پیروزه خوان * چون وقت وزیدن باد سحر ستاره ها گم میشوند گویا باد سحر ستارگان را در ربود **قوله** بدر شاشی را خطاب آمد ز چرخ * کای پریشان حال چون زلف بتان * **معنی ظاهرست** **قوله** گرچه چشم از روی بتوان برگرفت * چشم از روی بتان بردار هان * **یعنی** اگرچه چشم خود را از روی بتان برداری

گمان نه خط است و عذار ای دلفگار و آن نه خال است و نه رد ای تیره جان دلفگار بمعنی دلریش
و اینچه در بعض نسخ غدار دلفگار بدون لفظ ای باضافت نوشته اند و دلفگار بمعنی معشوق گمان
برده اند غلط محض ست و تیره جان بمعنی غمگین و این بیت با بیت آینده بلف النشر مربوط است
قوله سایه وان بر کنار آفتاب + سنبلی دان در میان ارغوان + ظاهرا در بیت سابق بجای
خال لفظ زلف اصح ست تا تشبیه سنبل درست تر آید قوله دان نه چشمست و نه ابرو
غایتش + ترک بیماریست بر بالین کمان + معنی ظاهرست قوله دان نه قدست و سرین
ای بیخبر + تار موی میکشد کوه گران + درین بیت مراد از قد میان ست باطلاق کل بر جزو
و بزرگی سرین در زنان موجب حسن ست باقی معنی ظاهرست قوله گر تراذوق وصال دلبرست
جام می از ساقی وحدت ستان + دلبر مراد از دلبر حقیقی و جام می کنایه از توجه مرشد و ساقی وحدت
عبارت از هادی کامل

قطعهٔ هفتاد و ششم — قوله آفتابی به تیغ تیر مهی + کرده هنگام خور دبدر عیان + مراد از آفتاب
معشوق و لفظ تیغ بی اضافت بمعنی کارد و حرف بای موحده بالای لفظ تیغ برای معیت چون
تیر ماه ساون را گویند که در ولایت بالا هنگام اشتداد موسم گرماست و دینجا تیر ماه مجازا بمعنی
موسم تابستان ست و لفظ در که علامت ظرفیت ست از بالای لفظ تیر مهی محذوفست و
خورد بمعنی خوردن و مراد از بدر خربزه باعتبار تدویر و زردی لون قوله بر زمین تا زریخت عقد
نجوم + ده مه نو کسی نداد نشان + عقد نجوم عبارت از تخم و ده مه نو کنایه از ده قاش
قوله هر هلالی که از قفا می تافت + ثریا همی نمود قران + هلال کنایه از همان قاش ست
از قفا تافت یعنی از عقب یکدیگر تراشیده میشد و از ثریا دندان خورنده مقصود ست

قطعهٔ هفتاد و هفتم — قوله ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او + بی شک از حد
عدد بیرون بود تنصیف کن + مخفی نماند که اهل حساب یک را عدد نگویند و باصطلاح خویش
نه بر یک اطلاق عدد نمیکنند و ضمیر او راجع بسوی خرد و فاعل بود خمس ثانی ست و مفعول
تنصیف کردن ثلث ست لهذا مصنف میگوید که ای مخاطب فردی یعنی عددی تلاش
باید کرد که چون ششم حصهٔ آن را گرفته پنج حصه نمائی هر حصه یک باشد پس آنچنان فرد از زوج
کن ای مضاعف کن پس از آن زوج پنجم حصه بر آر بعده ثلث آن پنجم گرفته نصف آن
بگیر چون بشرایط مذکوره عددی تلاش کردیم عدد سی را یافتیم چه هرگاه که سدس سی بر آوردیم

پنج حاصل شد چون خمس آن گرفتیم یک بدست آمد که نزد محاسبان از حد عدد بیرون ست چون
آن عدد سی را زوج نمودیم شصت حاصل شد و خمس شصت دوازده است و ثلث دوازده چهار
است بعده این چهار را که ثلث خمس زوج مذکورست تضعیف نمودیم دو حاصل شد پس مراد این
دو عدد حرف بای اسم بدرست چرا که با دو عدد دارد قوله برقرار خویش و بار دیگرش در
ثلث مال * ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن * بواو عاطفه میان لفظ خویش
و بار دیگر و ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بثلث که در بیت سابق بیانش گذشت چون عدد
چهار و ضمیر شین در مصرعهٔ ثانی راجع بسوی حاصل ضرب یعنی بعد از تضعیف کردن چهار که
از آن حرف با پیدا شد یکبار آن چهار را تنصیف نکرده بر قرار خویش باید داشت تا حرف
دال بدر از آن چهار پیدا آید و بار دیگر آن چهار را در اعداد حرف سوم لفظ مال که سی باشد
ضرب کن تا یکصد و بست حاصل آیند آنگاه آن یک صد و بست را مضاعف کن تا دو صد
و چهل گردد قوله سدس عشر و ثلث او را باز با این هر دو قسم * جمع کن لی لی که نصف ثلث او
تحریف کن * ضمیر او در مصرعهٔ اول راجع بسدس عشر و لفظ این هر دو قسم اشارت ست
بسوی حاصل بیت اول و حاصل بیت ثانی و ضمیر او در مصرعهٔ ثانی راجع بعدد دو صد و چهل
که در اخیر شرح بیت دوم گذشت چون در بیت دوم مدعای شاعر تمام حاصل نشده بود لهذا
در مصرعهٔ اول این بیت سوم بحساب دوره در از اشاره کرده بعد از آن اعراض ساخته
و بلفظ لی لی آنرا رد کرده و تدبیر دیگر که سهل ترست در مصرعهٔ ثانی بیان فرموده که از ثلث
دو صد و چهل که هشتاد باشد نصف آن که چهل ست بر طرف انداختیم تا دو صد باقی ماند و از آن
دو صد حرف رای اسم بدر حاصل کن قوله کعب عین و جذر حا را گر برون آری بفکر *
اندر و پیوند چار و پنج را تألیف کن * کعب بالفتح آن باشد که عددی در نفس خودش ضرب
کنند و حاصل ضرب را باز بهمان عدد ضرب دهند چنانچه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده شد
باز شانزده را در چهار ضرب نمودند شصت و چهار شد و قس علی هذا غرضکه از عین درینجا لفظ
عین مقصود ست که یک صد و سی عدد دارد اگرچه کعب عین پنج عدد صحیح و یک عشر چیزی
کم میشود مگر درینجا زیادت عشر را از نظر انداختیم پس تقریبًا عدد پنج کعب لفظ عین ست و
جذر عددی را گویند که در نفس خودش ضرب دهند حاصل ضرب را مجذور نامند و از حا درینجا
لفظ حا مقصود ست که نه عدد دارد بحرف حا که هشت عدد دارد و غرضکه جذر لفظ حا سه باشد

پس کعب عین و جذر حا همه مجموع هشت عدد شد و بمصرعهٔ ثانی در لفظ اندر و ضمیر او راجع
بهشت که از کعب عین و جذر حا حاصل گشت و پیوند مضاف ست و چار و پنج که مجموع
نه باشد مضاف الیه هرگاه که آن هشت را باین نه تالیف و ترکیب نمودیم هفده حاصل
گردید چون لفظ چاچی هفده عدد دارد لهذا از ان هفده لفظ چاچی مقصود شاعرست
قوله بدر چاچی نام او اول بحرف سه دوراست + آخرش مجذور دو و ده هفت را تردیف کن +
شاعر بازهمان نام خود را که در چهار ابیات صدر بیان کرده بطرز دیگر درین یک بیت
بتعمیه تکرار میکند مخفی نماند اگر دو را سه بار گیرند شش میشود لهذا سه دو عبارت از شش ست
و این شش کنایه از با و دال بدر ست و بعده لفظ سه دو حرف را از جمله اسم بدر در لفظ ست
خود ظاهر وهم در لفظ سه اشارت باین معنی ست که جز و اول نام سه حرفیست و در مصرعهٔ ثانی
ضمیر شین راجع بنام بدر چاچی و مجذور دو عبارت از عدد چهار ست چرا که چون دو را در دو
ضرب کنند چهار میشود یعنی چنین بدر چاچی که جز و اول نام او از با و دال که شش عدد دارد
و یک حرف را از مهمله ست و جز و آخر نام او که چاچی باشد مجذور دو ست یعنی چهار حرف دارد
و ده هفت عبارت از هفده است یعنی چنین چهار حرف که هفده عدد دارند چون تردیف
یعنی از پس در آوردن ست عین جهت شاعر گفته که هفده عدد را علامت شناختن آنها
از پس در آر قوله یا محاسب گفتم اندر علم اسمی را برمز + کو محمد را بعلم خویشتن تعریف کن + یعنی
یا محاسب دانا در علم حساب اسمی را برموز تعمیه گفته ام پس ای مخاطب آن محاسب دقیقه‌شناس
منصف را بگو که در صله این قطعه محمد شاه ممدوح ما را مدح و ثنا بکن که مثل من صاحب کمال را پرورش
نمود و الله اعلم بمراد القائل

قطعهٔ هفتاد و هشتم - قوله آفتاب فلک ملک شهنشاه جهان + ای ز چرخ کهنت هر نفسی
دولت نو + یعنی ای ممدوح از چرخ کهن هر دم ترا دولت تازه میسر ست قوله زرد قندیل سر طارم
شش روزهٔ چرخ + برد از شعشعهٔ ماه رخ رایت پرتو + زرد قندیل کنایه از آفتاب و طارم شش
روزه عبارت از فلک چرا که خلقت افلاک را حق تعالی در شش روز تمام کرده و در رایت مرکبا ست
و تا ر خطاب و اگر رایت بمعنی علم فوج گیرند لفظ تو که مضاف الیه رایت تواند شد محذوف باشد
قوله بحر دست تو بر د ز ابر جواهر پاش آب + داد و شمع تو دهد مشعلهٔ مه را ضو + الف ابر در
تقطیع ساقط ست و آب بمعنی عزت و آبرو ضو بالفتح روشنی کامل قوله خسرو اپیش در عرصهٔ میدان قبول +

قصهٔ غصهٔ دل بکنم عرصه شنو + عرصه بمعنی فراخی و کشادگی و میدان قبول باضافت اقترانی
یعنی میدانی که مقترن بظهور قبول باشد و عرضه بهار مقبولیت بمعنی معروض قوله مرکبی دارم
کز آب برانگیزد گرد + اشقری دارم کز باد بسی بر گردد + از آب گرد برانگیختن مراد ازانست
که از همواری و سرعت شتاب خود از آب گرد خجالت می انگیزد اشقر اسپ سرخ رنگ که در هندوستان
بسرنگ شهرت دارد قوله کهربا تن شبه دم نقره جبین سنگین سم + آب رو کوه سرین نار غضب صرصر دم
چون بعض قسم کهربا زرد مائل بسرخی و سیاهی باشد و اسپ سرنگ نیز زرد مائل بسرخی و سیاهی
باشد لهذا کهربا تن گفت و چون اسپ کاه را بسوی خود میکشد و میخورد و ازین سبب کهربا گفتن بسیار
مناسب و شبه بفتحتین شین معجمه و بای موحده نوعی ست از سنگ که سیاه باشد حاصل آنکه دم
آن اسپ سیاه است و نقره جبین باعتبار آن گفت که داغ سفید بر پیشانی داشت و آب رو
بفتح رای مهمله بمعنی آب رفتار چراکه امر درچنین ترکیب بمعنی مصدر می آید و کوه سرین ازان گفت
که بزرگی کفل اسپ دلالت بر خوش اسلوبی دارد باقی معنی ظاهرست قوله تیزدستی که بیکدست
سپر گر خواهد + سازد از قلعهٔ شش روزه بدم بیرون شو + در مصرعهٔ ثانی دُم بالضم و لفظ بیرون شو
درینجا بترکیب اسم و امر بمعنی ظرف باشد یعنی جای بیرون شدن ای راه بیرون رفتن چنانکه
موج خیز بمعنی جای خاستن موج و آن دریا باشد و این قاعده در رسائل فارسی مسطورست و
میتواند که بیرون شو بمعنی بیرون شدن باشد چراکه بترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز حاصل میشود
حاصل معنی آنکه درین مقدار زمانه قلیل که مرد تیزدست و چالاک بیکدست خود سپر برداز و ازمیان
قلعهٔ مشائل روزه که آسمان باشد بحرکت دم خود راه بیرون شدن پیدا میسازد یعنی اینقدر سرعت
و قوت دارد قوله از سُم اوست فلک نعل در آتش که کند + در ره کاهکشان خرمن مه را جو جو +
نعل در آتش بمعنی مضطرب و بیقرار یعنی فلک از اندیشه ضرب سم او بیقرار شده در راه کهکشان
خرمن مه را جو جو میسازد ای دانه دانه از کاه جدا میسازد قوله غبن باشد که در اصطبل شب و روز
ز جو رع + اینچنین اسپ چنان شد که نیرزد بدو جو + غبن بفتح غین معجمه زیان اصطبل بالکسر جای
بستن اسپان که بطویله شهرت دارد و آنچه در بعض نسخ در مصرعهٔ ثانی بجای لفظ اسپ لفظ
است بفوقانی نوشته خطاست قوله لیک میترسم ازان روی که از طیبت نفس + طبع در بار تو
گوید چه سخنهاست برو + طیبت حرف سوم بای موحده خوبی و خوش طبعی درینجا طیبت نفس
بمجموع بمعنی خوش منشی دور بار بضم دال و آنچه در بعض نسخ طینت بنون نوشته خطاست

قوله اسپت ار چوب شود از غم که بر من که * مرکبت گر ببرد از غم چو بر من چو * یعنی اگر اسپ تو از غم کاه چوب شود ای کمال لاغر کاه دادن او بذمهٔ من ست من او را کاه خواهم داد و در نعیم میم و فتح را از مضارع از مردن چنانکه خورد از خوردن قوله تا یقین ست که گرگین شود و گندآبی * هر سگی کو کند از دو در سوی عالم عو * مولف را در صحت لفظ اخیر مصرعهٔ اول شک ست انچه بهم رسید و توجیهش آنکه گرگین بفتح کاف فارسی اول وکسر کاف فارسی ثانی بمعنی مبتلا بمرض خارش و گندآبی بفتح کاف فارسی و نون و بعده الف و با موحده منسوب بگندآب که مخفف و مقلوب آب گنده است که عبارت از ریم و زرداب باشد و اکثر موت سگ بخارش و زخم باشد و منتهای عمر سگ دوازده سال باشد و لفظ کو بضم کاف عربی مخفف که او و عو به فتح عین مهمله بمعنی آواز سگ که آنرا عف عف نیز گویند یعنی تا به یقین ثابت ست هر سگی که آواز در بسوی اهل عالم عف عف کند عنقریب خارشتی و مجروح شده خواهد مرد و انچه و ابعض نسخ نشود بصیغهٔ نفی نوشته درینصورت واو عاطفه محذوف باشد و تقریر معنی چنین کرده شود که درین بیت مراد از سگ سگی ست که شکل پنجم از اشکال جنوبی فلک هشتم باشد که آنرا کلب اکبر نامند باسقے تقریر بر متامل پوشیده نیست قوله باد از ضربت سر پنجهٔ ضرغام حسام * دشمن سگ صفتت مرده افتاده بگو * ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده و ضرغام حسام اضافت تشبیهی یعنی حسام او که همچو ضرغام ست دگو بفتح کاف فارسی بمعنی جای عمیق که آنرا مغاک نیز گویند

قطعهٔ هشتاد و نهم ـ قوله لب رنگ شفق دارد آن ماه هلال ابرو * رخ همچو طبق دارد آن ترک سیه گیسو * قوله آبی ست مرا در چشم مادام ازان با دام * تابی ست مرا در دل پیوسته ازان ابرو * آب عبارت از اشک و مادام بمعنی مدام بزیادت الف و با دام کنایه از چشم محبوب و تاب عبارت از خم و پیچ غم و غصه قوله شمشاد شود پاره گر پاره کند لاله * یاقوت شود پاره گر عرضه دهد لولو * شمشاد کنایه از طرهٔ وزلف ازانکه با برگ شمشاد مشابهت تمام دارد و لاله کنایه از پنجهٔ حنائی یعنی پنجه را اگر ده و قلینکه چون شانه بزلف میکشد و یاقوت عبارت از لب و مراد از لولو دندان قوله خونابه اطلس بین بر جیب من از دیده * هخوابهٔ نرگس بین بر سروسهی آهو * نرگس عبارت از چشم معشوق و مراد از سروسهی قد و آهو کنایه از شوخے یا سیاهی چشم قوله ای تا سوخ دلها را مشک خط تو مرهم * وسے سوزش جانها را لعل لب تو دارو * معمول است که چون مشک را حل ساخته مثل مرهم برزخم نهند صاحب زخم در فریاد آید

وزخمش تباه گردد ودارو عبارت ازان دوایه چند که بکار آتش افروزی آیند مثل عسل وهرتال وگوگرد وشوره ونفط وغیره قوله برداشتن دیده از روی جمال آمد ٭ من دیده برداره ازان روی زان روی تو ٭ در مصرعهٔ ثانی زان روی بمعنی ازان سبب قوله برخود چو گل وسه بلین سی پاره دل تاهست ٭ گل غازهٔ آن چهره سه عوذه بران بازو ٭ عوذه بفتح عین وفتح دال معجمه تعویذ وگل سی پاره است باعتبار کثرت برگ وسه سی پاره ست بلحاظ اشکال مختلفه هر روزه وآن چهره وآن بازو عبارت از چهره وبازوی معشوق ست قوله ای سه طرف رویت در سلسلهٔ عنبر ٭ از کنگرهٔ خورشید آویخته یک هندو ٭ سه کنایه از رخساره ومراد از سلسله عنبر زلف ست و کنگرهٔ خورشید هم عبارت از چهره مهند. ومراد از زلف قوله از سرکشی زلفت دی ناله لیبی برخاست ده بارگه سلطان از داد جهان هرسو ٭ دی بکسر دال روزگذشته باقی معنی بیت ظاهر ست ٭

قطعهٔ نودم — قوله ای آبروی مملکت از تیغ آتشبار تو ٭ بادست بر سر کرده خاک از خنگ سه رفتار تو ٭ یعنی چون اسپ تو مثل ماه تیز رفتار ست باد ازین غیرت هر دم خاک بر سر خود افشانده مخفی نماند که باد دریک روز دو ماهه راه که تقریباً هزار کرده باشد قطع میکند غایتش ده هزار کرده وماه در دور روز پاو بالایک برج آسمان طی میکند طول هر برج آسمان یک کرور وهفده لک وهفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ ست قوله در کارگاه سلطنت نساج گردون بافته ٭ نه کسوت گلریز را از گوشهٔ دستار تو ٭ نساج گردون ونه کسوت گلریز این هر دو فاعل ومفعول بتغایر اعتباریست قوله پیرایهٔ امن وامان ظل همایون چتر تو ٭ حاوی هشتم آسمان صحن سرای بار تو ٭ معنی ظاهر ست قوله دریا که لاف جود زد بگذشت از اوج فلک ٭ شوریده وکف بر سر ست از بخشش بسیار تو ٭ یعنی هرچند که دریا لاف جود زد مگر همچنان در پایهٔ پستی ماند ومثل رتبه تو بر اوج فلک نرسید کف بر سر ست یعنی دست بر سر خود میزند لفظ شوریده وکف با دریا مناسبت تمام دارد چه دریا عبارت از دریای محیط ست قوله تا باد عالم سیر را مسکن بزیر آتش ست ٭ بی آب باد اخاک سان بدخواه بیمقدار تو ٭ در کتب مسطور ودر عالم مشهور ست که بالای کرهٔ باد کرهٔ نار ست قوله پست فلک با چار تو حال تخت بخت تو ٭ شاه فلک بارهٔ سپهر در بیعت زنهار تو ٭ پست فلک بسین مهمله باضافت ادنی ملابست کنایه از قطر زمین ست چراکه زمین یک جسم پست ست در مقابلهٔ فلک وچار تو بمعنی چارته یعنی قطر زمین با وجود چار پشتیبان خود که خاک وآب وباد وآتش ست برداندهٔ تخت تو شده است که آن

تخت را بتاید بخت یافته چون درین توجیه تکلف بسیارست بهتر آنست که چنین تقریر کنیم پشت بشین معجمه باضافت تشبیهی مضاف ست بسوی فلک یعنی فلک که مشابه به پشت ست و چار تو عبارت از چهار اجزای فلک قمر که یکی تدویر نام دارد و دوم حامل و سوم مائل و چهارم جوزهر و شاه فلک عبارت از آفتاب و نه سپر کنایه از نه افلاک که در زیر و زبر او برآمده اند و زنهار بمعنی پناه جوئی و امان طلبی و بیعت بمعنی عهد و پیمان

قطعۂ نود و یکم — قوله حاکم روی زمین سلطان محمد شاه دین ✤ ای امامت بر همه آفاق والی ساخته ✤ مراد ازامام خلیفه عباسی بغدادی قوله کبریای تخت تو نه طارم شش روزه را گوشهٔ دهلیز دارالملک دهلی ساخته ✤ کبریا بمعنی بزرگی و نه طارم شش روزه عبارت از نه افلاک چراکه حقتعالی بنابر حکمتهاے خفی و جلی خلقت افلاک را در مدت شش روز پیدا کرده و دهلیز مضاف ست و دارالملک دهلی مضاف الیه حاصل آنکه بزرگی تخت تو دهلی را آنقدر شرف داده که نه فلک بمنزلهٔ یک کنارهٔ دهلیز دارالملک دهلی شده اند قوله میل کرده بر عمارت روی تو چون آفتاب ✤ عرض آبادش تمامی میل کلی ساخته ✤ میل اول بمعنی خواهش و رغبت و عمارت بمعنی آبادانی و ضمیر شین راجع بسوی دهلی و میل کلی باصطلاح اهل هیئت محل غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار یعنی نهایت دوری آفتاب از خط استوا خواه بسوی شمال خواه بسوی جنوب و مسافت آن بست و سه نیم درجه است یعنی یکهزار و پنج صد و شصت و سه کرده حاصل آنکه دهلی را آنقدر آباد کردی که تمامی مسافت میل کلی را در عرض آباد او فرو گرفتی چون عرض آن این ست پس طول او را چه قدر قیاس باید کرد قوله بر سر یک گوشهٔ خوان عطایت دیده جم ✤ هر نوائے کز دعای رب هب لی ساخته ✤ جم درینجا عبارت از سلیمان علیه السلام ست و نوا بمعنی اسباب توانگری و قوت و خوراک رب هب لی اشارت بدعای سلیمان علیه السلام رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی قوله دوستان باچنگ یک زانو سرانگشتی زنان ✤ خصم را چون دف نوا از زخم سیلی ساخته ✤ معمول ست که بر یک زانو نشسته تارهای چنگ را بسر انگشت می نوازند و نوا بمعنی قوت و خوراک و زخم مضاف ست و سیلی مضاف الیه باضافت عام بسوی خاص و در بعض نسخ چنین واقع شده ؎ دوستان باچنگ یک زانو سرایان تو اند ✤ خصم را چون دف نوا از زخم سیلی ساخته ✤ درینصورت سرایان بمعنی مداح باشد و در صورت بودن دف نوا از لفظ زخم مضاف بناید خواند قوله آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد ✤ روی او را پشت دست سلطت

چهرهٔ نیلی ساخته ٭ یعنی آسمان را لائق پابوس خود ندیده و زجر کردی و چهره موصوف ست و
نیلی صفت آن و کسرهٔ صفت بموصوف بسبب بودن های مختفی لفظ چهره فک شده و چهره
نیلی بدل ست از روی قوله در نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه ٭ از مرد گون لگن را پر لآلی
ساخته ٭ لآلی بفتح جمع لولو در اینجا کنایه از ستارگان قوله بندهٔ قصرها یونت چو ایوان فلک ٭
با هزاران حشمت زرینه طاق عالی ساخته ٭ اضافت بنده بسوی قصرها دلی ملابست ست
یعنی بندهٔ که بپاسبانی یا خاکروبی قصر تو مامور ست و طاق بمعنی کاخ و ایوان باقی معنی ظاهر ست
قوله تا بود جزوی قضایای که باشد مهمله ٭ یادگار ملک و دین از تو بکلی ساخته ٭ باصطلاح
اہل منطق قضیه مهمله آن قضیه را گویند که از صور کلی و جزئی که لفظ کل و بعض ست خالی باشد و
معمول منطقیان ست که قضیه مهمله را مفید معنی جزئیه دانند چنانکه الحیوان ناطق یعنی بعض الحیوان ناطق
و آن الانسان لفی خسر یعنی بعض انسان در خسر هستند و بکلی بمعنی بالکل و ساخته صیغهٔ اسم
مفعول ست بمعنی ساخته شده حاصل انکه کار ملک و دین از تو تمام درست باد

قطعهٔ نود و دوم ۔ قوله ایکه در فحوای منشور امیر المومنین ٭ مبدهٔ القاب تو سلطان اعظم
آمده ٭ معنی ظاهر ست قوله نام خاصت بر زبان خاص و عام انس و جان ٭ ظل حق سلطان دین
خاوند عالم آمده ٭ جان اگرچه نام ابو الجن ست مگر مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند و خاوند بفتح واو
مخفف خداوند ست و در سراج اللغات نوشته که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب قوله پیش
بحر پنج شاخ در فشان دست تو ٭ هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده ٭ پنج شاخ باعتبار
پنج انگشتان و اسامی هفت دریا این ست اول بحر اخضر دوم بحر عمان سوم بحر قلزم چهارم بحر بربر
پنجم بحر اوقیانوس ششم بحر الروم هفتم دریای اسود که آنرا بحر ازاق نیز نامند قوله گوشهٔ دهلیز
دار الملک دہلی این زمان ٭ حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده ٭ هشتم رواق کنایه
از کرسی عرش و هفت طارم عبارت از هفت آسمان قوله خصم بهرش چو صبح کاذب و جام
می ست ٭ چون حباب اینک بقای هر سه یکدم آمده ٭ مراد از هر سه خصم و صبح و جام ست و
حباب مشبه به آن هر سه است قوله تا بگردن در میان زر نشینند چون نگین ٭ هر که پیشت
پشت حلقه همچو خاتم آمده ٭ پشت حلقه بمعنی کسیکه پشت خود را از غایت خمیدگی مانند حلقه
ساخته باشد و خاتم بفتح تا ست و کسر تا نیز آمده قوله صبح را از بهر آن تا خود بمداحی دهیش ٭
گوشه و ستار زر از سیم معلم آمده ٭ لفظ خود زائد ست و مداحی بیای مجهول وحدت و در لفظ

وهمیش یای معروف خطاب ست وضمیر شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بدستار ودستار زر عبارت از قرص آفتاب وسیم خطوط الشعاع و معلم بضم میم وسکون عین وفتح لام بمعنی منقش بزم تو باغ جنان ست وعدوی بدگهر سنگ آسا هیزم نار جهنم آمده بموجب آیت وقودها الناس والحجارة یعنی هیمه آتش دوزخ مردمان وسنگهاست وفاعل آمده عدوی بدگهرست قوله تا بزیر هفت شوهر چار زن در جنبش اند ٭ کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده ٭ مخفی نماند که نار بهم بالتبع فلک قمر همیشه در جنبش باشد وجنبش هوا ظاهرست وجنبش آب جز ر ومد هر روزه دریای محیط وزمین را هم گاه گاهی در زلزله جنبش میشود وسوای آن حکمای فرنگ بر حرکت زمین ودریا قائل اند ولفظ کافرم بسبیل قسم ست باقی معنی ظاهرست

قطعهٔ نود وسوم ــ قوله بساهد ز مطلع چو مقلوب خوانی ٭ که شاه دو عالم بمداح داده ٭ لفظ بساهد را چون مقلوب خوانند ده اسپ حاصل میشود با عربی درینجا حکم بای فارسی دارد چراکه شاعر را بسبیل تعمیه لفظ ده اسپ مقصودست قوله چه کم گردد از ابر دربار وصفی ٭ که بر گردن خار بندد قلاده ٭ دربار بضم دال صفت ابر ظاهرست وقلاده بکسر قاف درینجا عبارت از گوشوارهٔ مرصع که پس دستار می بندند قوله زهی دود شمعت مشاعیل انجم ٭ فروغ جمالت چراغ ستاده ٭ مشاعیل جمع مشعل خلاف القیاس ومراد از لفظ ستاده آسمان است قوله قمر ساغری دان که از مهر بزمت ٭ رود هر دم از دست چون جام باده ٭ مهر بمعنی محبت وعشق واز دست رفتن باصطلاح بمعنی بیخود شدن وتشبیه درباب از دست رفتن بجام باده فقط بمناسبت لفظ ست نه از روی معنی قوله فلک هندوی دان کمر بسته پیشت ٭ کلاه زر اندوده برسر نهاده ٭ کلاه زر اندوده کنایه از آفتاب قوله سر کلک دربارت از مشک سوده ٭ سلاسل کشد در بر سیم ساده ٭ سر کلک را دربار باعتبار نوشتن حروف گوهر مثال گفته ومشک سوده کنایه از سیاهی ومراد از سلاسل سطور حروف وسیم ساده بمعنی سیم خالص درینجا عبارت از کاغذ قوله هلالی ست بر رخ ز شب بسته لیکن ٭ از و عقدهٔ راس ست کرده گشاده ٭ مراد از هلال همان کلک ست بلحاظ باریکی وطلائی بودن ومرقع از شب بستن عبارت از سیاهی آلوده بودن سر کلک ست وراست درینجا بمعنی ضد دروغ ست چون در لفظ راست لفظ راس نیز ملحوظ ست لهذا با لفظ عقده و هلال لطفی تمام دارد چراکه راس نام یکی از عقدتین ست که از تقاطع دائرهٔ معدل النهار ودائره منطقة البروج پیدا میشود وعقده دیگر را ذنب گویند قوله تو لی مرتضی ملک

در دور عدلت ما شد از شیر نر ایمن آهوی ماده ❊ مرتضی ملک یعنی کسیکه ملک رانی او مثل مرتضی
علی باشد ندیم انشاد وجه یا آنکه لفظ چنان گردید بعد لفظ عدلت محذوف باشد و کاف بیانیه نیز محذوف
درین صورت حاصل آنکه درین زمانه تو لی که قایم مقام مرتضی هستی و ملک در عهد عدل تو چنان گردید
که از شیر نر آهوی ماده ایمن ست قوله کمینه حکیم تو صد چون ارسطو ❊ کمینه ندیم تو صد چون قباده ❊
قباده بضم کاف و بای موحده بزیادت ها نام یکی از بادشاهان کی و نام پدر نوشیروان قوله
همی تا بتصویر زلف نگاران ❊ سر زنگی سازد از گل و ساده ❊ نگاران بمعنی معشوقان و
سر زنگی عبارت از سر زلف و گل کنایه از رخسار ❊ و ساده بمعنی بالش رقیقه تصویر از ان
کرده که وجود زلف تصویر حقیقة بر رخسار و تصویر تکیه دارد فافهم و تامل قوله تنا تیر چوگان
فلاک باد ❊ سر خصم بد گوییت از تن فتاده ❊ معنی ظاهرست

قطعهٔ نود و چهارم - قوله قلم بدست دبیر خدایگان جهان ❊ عطارد یست زحل سر که شب
بر و سوی ماه ❊ زحل سر باعتبار سیاه بودن سر قلم و شب کنایه از سیاهی حروف و ماه کاغذ
قوله پی پنج ماه نو آید ز شام تا سازد ❊ چو صبح آینهٔ ماه را سیاه بآه ❊ پنج ماه نو کنایه از پنج انگشتان
که بوقت نوشتن خمیده مانند هلال میشوند و فاعل آید و سازد همان قلم ست و مراد از شام دوات
و آئینهٔ ماه مقصود از سطح ماه که مثل آئینه است درینجا کنایه از کاغذ و مراد از آه صریر قلم و صبح را مشبه به
از ان کرده که صبح از دم خود آئینهٔ ماه مکدر میکند قوله ز زنگبار بر د عقدهای مروارید ❊ بسوی
چین ز ره بحر بر سر سه ماه ❊ زنگبار عبارت از دوات و مراد از عقدهای مروارید حروف و چین
کاغذ و بحر کنایه از دست بادشاه و سه ماه سه انگشت که بوقت گرفتن قلم چون هلال خمدار میشوند
قوله ببر لباچهٔ زرین کشیده آبکشی ست ❊ زبان شگافته و سر بریده روی سیاه ❊ لباچه بفتح لام و
بای موحده نوعیست از قبا و مراد از لباچه زرین خول طلائی که بر قلم بادشاهان میباشد و باقی همه
اوصاف قلم ظاهرست قوله سخن زهر که بود جز بتیغ نگذارد ❊ ازانکه باشد از راز سینه ها آگاه ❊
یعنی جز بتیغ خوردن سخن از غایت ایمنی ادا نمیکند قوله برای نصرت ملک محمدی هردم ❊ بسوی
روم کشد از دیار هند سپاه ❊ از محمد درینجا محمد شاه مرادست و روم کنایه از کاغذ و دیار هند
عبارت از دوات و مراد از سپاه سطور حروف قوله بآن قلم که چو نون هلال شد تن بدر ❊ گواه
صادق او روی زرد و پشت دوتاه ❊ در مصرعهٔ اول اختلاف نسخ بسیارست اصح همین ست که
نوشتیم در مصرعهٔ اول حرف با برای قسم ست و دوتاه بزیادت ها بمعنی دوتا و خمیده قوله ولی چو نامه

دوتا

سیه روی باد گر بکیدم ٭ چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه ٭ فاعل کشد بدر ست و معنی ظاهر
قطعهٔ نود و پنجم — قوله زهی که گشته سر طارم همایونت ٭ ز طاق این بز راند و ده هفت مقصوره
طاق بمعنی بنای خمیده و مقصوره بمعنی حجره کوچک مراد از هفت مقصوره و راند و ده هفت
فلک ست قوله یگانهٔ دو جهانی و رای تو افروخت ٭ هزار شمع درین چار و پنج قارور ه ٭ مراد
از هزار شمع کواکب و چار و پنج مجموع نه باشد و قاروره درینجا عبارت از ظرف آبگینه شفاف
بلورین که آنرا درمیان آن شمع و فتیله می افروزند درینجا مراد از افلاک یعنی رای تو ای ممدوح
باعث نورانی افلاک ست قوله چو بدر سنای ترا مهر گفت ماهش گفت ٭ که ای سر فضلای دیار
معموره ٭ بدر تخلص شاعر و مهر بمعنی آفتاب و ضمیر شین راجع ببدر قوله برای او چه زند
آفتاب از مردمی ٭ که زیر چادر زرین زنی ست مستوره ٭ در لفظ برای حرف با برای تقابل
است و چه زند بمعنی چه لاف زند چون نزد عرب شمس مؤنث سماعی ست ضمیر مؤنث بسوی آن
راجع میکنند لهذا آفتاب را درینجا زن قرار داده قوله زهی بلطف مسیحا و مکرمت عاذر ٭
زهی بجاه سلیمان و پیر چرخ زنبوره ٭ عاذر بعین مهمله و فتح ذال معجمه نام شخصی که نامسلمان مرده بود
حضرت عیسی علیه السلام او را زنده کرده مسلمان نمودند همچنین مکرمت در جهان مرده بود که لطف تو
او را زنده ساخت و مراد از زنبوره مورچه است یعنی تو بجاه بمنزله سلیمان هستی و چرخ در پیش تو
مثال مورچه و قصهٔ سلیمان ؑ و مور مشهور ست قوله فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست ٭ درست
زر که بر آید ز تاب نه کوره ٭ ضمیر او بسبیل اضمار قبل الذکر راجع ببدر ست و زر که عبارت از آفتاب
است و کوره بکاف عربی و واو معروف آتشدان آهنگران و مسگران وغیره درینجا کنایه
از افلاک قوله فلک ز دایرهٔ قدر تست یک نقطه ٭ جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره ٭
معنی بیت پوشیده نیست قوله بمجلس تو چه رونق بود خورنق را ٭ چو شاخ سنبل سیراب کی بود
شوره ٭ خورنق بفتح خاء معجمه و فتح واو و سکون راء مهمله و فتح نون نام قصر بهرام گور که بحکم
نعمان بن منذر سمنار نام معمار برای پرورش بهرام بنا ساخته بود چون آن قصر بخوبی نظیر
نداشت نعمان باندیشه آنکه مثل این بجای دیگر نسازد سمنار را از بام آن قصر بزیر انداخت
و مجلس درینجا بمعنی جای جلوس ست که کاخ و ایوان باشد و حرف بالای لفظ مجلس بمعنی
مقابله و شوره بنائی ست خودرو که بهندی جهاؤ گویند قوله تفاوتیست ز آب حیات تا غسلین ٭
تباینی ست ز شاخ نبات تا بوره ٭ غسلین بکسر غین معجمه و کسر لام آبی که از شستن جریح

بجامی افتد و عرق و زرد آب که از تن دو رخیان روان شود و تباین بفتح تاء فوقانی و باء موحده وضم یاء تحتانی بمعنی فرق و تفاوت و شاخ نبات بمعنی پاره و راز نبات که اجزائیش بر رشتہ سنجمد میباشند و آن پاره ها در میان کوزه های نبات ظاهر باشند و بوره بضم باء موحده چیز ایست مشابه به نمک باریک شور مزه و میتواند که تا توره باشد بدو تاء فوقانی مفرس و باتوره و آن بنائیست زهر دار درینصورت بعد لفظ شاخ نبات واو عاطفه ضرورست قوله بسے دو یده صبا گر دباغ سلطانی + لطیف تر ز وجودت نیافت باکوره + باکوره بباء موحده و راء مهمله لفظ عربیست بمعنی میوهٔ نورسیده قوله ز دست ساقی دولت می بقامی نوش + حسود خام طمع میفشار کو غوره + غوره بواو مجهول و معروف هر دو درست بمعنی انگور خام یعنی دشمن را انگور انگور خام بطمع بیحاصل خود میفشارده باش چراکه از انگور خام شراب ساخته نمیشود و معنی ظاهر

قطعهٔ نود و ششم — قوله بروزی که معراج شد در شب او + عرب کرد تاریخ از دولت شه + باید دانست که اعداد لفظ دولت شه هفتصد و چهل و پنج اند و معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقول صحیح بخاری و اکثر ثقات آنست که بتاریخ بست و هفتم رجب واقع شده و سابق در یک قصیده گفته است که مرا حکم بادشاه بغره شعبان سال هفتصد و چهل و پنج شده بود و درین قطعه نیز میگوید که در روز معراج که بست و هفتم رجب سال هفتصد و چهل و پنج ست مرا حکم بادشاه شد پس ازین تفاوت یکدو روز چندان اختلاف ندارد و شاید که حکم بادشاه اول به بست و هفتم رجب شده باشد و ماه رجب بست و نه روز بوده باشد چون ماه در تحت الشعاع بود و برای دفع نحوست یکدو روز تیاری زاد و راحله سفر گذرانده بحکم ثانی بغره شعبان روانه شده باشد قوله مرا حکم بر دولت آباد شد آن + بفرمان خاوند عالم شهنشه + معنی بیت ظاهرست قوله این صد هزار آب از بهر نان هم + بفرمود بیجه هزارم ز تنکه + آب بمعنی عزت و آبرو و در مصرع ثانی سیم بمعنی مراد و تنکه بفتح و نون غنه و کاف عربی مفرس ٹکه در زمان قدیم اطلاق تنکه بر مسکوک واحد میشد خواه از نقره باشد یا از زر یا از مس در ینجا روپیه مقصود ست قوله چو رخساره بر خاک پایش نهادم بدو مرا تاج سر خواند و نور دو دیده + ضمیر شین راجع بقتلغ خان برادر محمد شاه که حاکم دولت آباد بود و بدون مرجع بر ضمیر ازین سبب اکتفا نمود که قتلغ خان حاکم دولت آباد در ان زمان اشتهار تمام داشت قوله ز زر لعنت خلعت مرا مرحمت شد + هزار و چهارم سپے خرچی ره + در لفظ هزار کسور و در لفظ چهارم مفتوح باید خواند سیم چهارم سپے مراست و

و یای خرچی برای نسبت یعنی چهار هزار روپیه مرا برای خرچ راه داد + قوله سلیمان قضای دو دیوان مرا داد + که تا خواجه آید بدین کن بسنده + قضا بمعنی خواهش سلیمان قضا عبارت از قتلغ خان ست و مراد از دو دیوان دو اسپان و خواجه عبارت از وزیر محمد شاه ست و بسنده بالفتح بای موحده و زیادت ها بمعنی کفایت و قناعت قوله که چون حضرت خواجه آنجا خرامد + تو دادی و آن روز و شب تا سحرگه + کاف علت و بعد لفظ تو و بعد لفظ روی هر دو عاطفه لزومیه یعنی دو اسپ مرا برای آن داد که چون خواجه ازینجا کار کرده بخدمت محمد شاه خرامد تو بران اسپان سوار شده همراه خواجه مراجعت نمائی پس تو و آن دو واز سلطان از شب تا صبح ای همه روز و شب بر درگاه بادشاه حاضر مانی

قطعهٔ نود و هفتم — قوله گفتم ای ماه بلب لعل بدخشان شدهٔ + گفت کای بدر نگر کاهن و نادان شدهٔ + کاهن بمعنی غیب گو درینجا مجازاً بمعنی یاوه گو یعنی معشوق را گفتم که به سبب سرخی و رنگینی لب خود گویا لعل بدخشان شدهٔ ازین تشبیه اعلی با دنی رنجیده مرا گفت که ای بدر نگر یاوه گو و نادان شدهٔ قوله گفتمش عاشق زنجیر سر زلف توام + گفت تو عاشق مجنون و پریشان شدهٔ + یعنی مرا گفت که تو مگر عاشق دیوانه پریشان عقل شدهٔ که بر زنجیر زلف من عاشق گشتهٔ چرا که دیوانه را بزنجیر نسبتی ست قوله گفتمش شیفتهٔ روی تو گشت ست دلم + گفت تو شیفته دل بر مه تابان شدهٔ + یعنی روی من برابر ماه است گویا بر آدمی عاشق نیستی بر ماه عاشق شدهٔ یا آنکه بر آمدن مقصود تو محال ست چرا که در علو مرتبه و حسن مانند ماه هستم پس هر کسی که بر ماه عاشق شود مطلبش بر آمدن ممکن نیست قوله گفتم ای جان خم محراب بدوستان تراست + گفت الحمد که باری تو مسلمان شدهٔ + خم محراب کنایه از ابرو و ستان عبارت از چشم یعنی ما ترا همیشه مسلمان نمی فهمیدیم حالا ازین احتیاط دینی تو معلوم میشود که شاید مسلمان شدهٔ اگر همچنین ست الحمد لله قوله گفتمش سایهٔ روی چو مهت خورشید ست + گفت زان روی نگر واله و حیران شدهٔ + سایه درینجا بمعنی پرتو عکس ست و در مصرعهٔ ثانی لفظ روی دو معنی دار یکی معنی سبب و باعث و دیگر بمعنی چهره و واله بکسر لام و ہای ملفوظ بمعنی شیفته قوله گفتمش منت زر زم تا کنم ایثار سرت + گفت زین وجه مگر بندهٔ سلطان شدهٔ + ایثار بالکسر اگرچه بمعنی عطا ست مگر درینجا بمعنی تصدق واقع شده یعنی ازین سبب شاید بندهٔ بادشاه شدهٔ تا زر حاصل نموده تصدق من نمائی

قطعهٔ نود و هشتم - **قوله** ای زلف تو بر برگ گل مشکین نقاب انداخته * خط لب تو سبزه را بر روی آب انداخته * **برگ گل** کنایه از رخساره و مشکین نقاب همان زلف و بر روی آب انداخته سه معنی دارد یکی آنکه آب و تاب و رونق بخشیده دوم بمعنی ظاهر ساخته یعنی خط لب تو سبزه را از ذات خود ظاهر نمود سوم بیکار محض و ضائع و نابود ساخته یعنی خوبی خط لب تو سبزه باغ را محض بیکار ساخته یا از خجلت ضائع و نابود کرده **قوله** چشمت که زد صد تیر را بر دل جوان و پیر را * هندوی باز نجیر را در آفتاب انداخته * **هندوی** باز نجیر مجموع لقب زلف ست و آفتاب کنایه از تابش رخساره و این نوع از تعذیب ست که مجرم را در آفتاب گرمای نشانند درینجا ادعا نمود و چشم را فاعل لفظ انداخته کرده است **قوله** آن ترک را در خواب بین حاجت از و در تاب بین * خود را سوی محراب بین مست و خراب انداخته * **ترک** کنایه از چشم و حاجب اگرچه درینجا بمعنی ابروست لیکن بمعنی دربان و محافظ دیوان نیز پهلو دارد و در تاب بمعنی خم و پیچ و درین بیت تعقید لفظی ست حاصل آنکه آن ترک را در خواب ببین که خود را سوی محراب که مقام نماز ست مست و بیخود انداخته است و حاجب را ازین بی تمیزی او در پیچ و تاب عتاب ببین **قوله** مست ست جزعت بی سمر نقل وی از بادام تر * بر آتش دل از جگر جانم کباب انداخته * **جزع** کنایه از چشم و سمر بفتح سین مهمله و فتح میم بمعنی افسانه مگر مجاز اً بمعنی سخن و کلام آید حاصل آنکه چشم تو لا کلام ای بالیقین مست هستند و ضمیر وی راجع بجزع که چشم باشد و بادام تر نیز عبارت از ماهیت چشم نهایت آنکه تغائر اعتبار یست بالای مصرع ثانی لفظ در عشق او محذوف ست **قوله** ترکی که از وی بارها مردم کشد آزارها * خود را ز مستی خارها بر جای خواب انداخته * **خود را** بمعنی برای خود و مشت خار کنایه از مژگان و میتواند که بجای مستی مستی باشد بفتح میم و سین مهمله و حرف زاء معجمه مخفف از سبب یعنی از غایت مستی برای خود هم اسباب بی آرامی ترتیب داده **قوله** اشکم ثریا سفته وان خاک در ت را رفته وان * زلفت بشی آشفته وان بر ماهتاب انداخته * **اشک** را ثریا بسبب کثرت قطرات گفت اگرچه ماهتاب بمعنی روشنی ماه شهرت دارد مگر بقلت بمعنی قرص ماه هم آمده باقی معنی ظاهر ست **قوله** رویت دو باره در نظر آید فزون از ماه و خور * حسنت دو باره لعل تر بر دُرّ ناب انداخته * در مصرع اول دو باره بباء عربی بمعنی مکرر و در مصرع ثانی بباء فارسی و لعل تر کنایه از مهر و لب معشوق و در ناب بمعنی در اصلی درینجا عبارت از دندان **قوله** از عدل خورشید زمن ماه تنت

در پیرهن ٭ تا پیرکتان کافتن از ماهتاب انداخته ٭ زمن بفتحتین زمانه مراد از خورشید زمن بادشاه است و کافتن بکاف فارسی مخفف شگافتن بمعنی پاره کردن و آنچه در اکثر نسخ ماه نوشت و کتان سوختن نوشته از غلطی ناسخان ست

قطعهٔ نود و نهم ـ قوله ای شکر آرزوی پستهٔ تو آب شده ٭ ماه از شام سر زلف تو مه تاب شده ٭ منادی ای که معشوق باشد بعد لفظ ای محذوف ست و مراد از پسته دهان ست و ماه عبارت از رخساره و تاب بمعنی آب و تاب چراکه بیاض بمقارنت سواد روشن ترمی شود قوله لاله در بالش شمشاد تو رنگ آورده ٭ لولو از آتش یاقوت تو سیراب شده ٭ لاله کنایه از چهره و مراد از شمشاد قد ست یعنی چون قد تو بالیدگی آورد و قریب بجوانی شد ی چهرهٔ تو حسن و خوبی دیگر پیدا ساخته و لولو عبارت از دندان و آتش کنایه از سرخی و مراد از یاقوت لب و مراد از سیراب خوشنما قوله حاجبت چند پس گوش کشیده دو کمان ٭ ایستد بر سر آن هندوی در خواب شده ٭ حاجب بمعنی ابرو و نیز پهلودار د بمعنی چوبدار و محافظ دربار و تا پس گوش کشیدن کمال نهایت کشیدن و بقوت تمام کشیدن کمان ست و آن هندوی در خواب شده اشارت بچشم و هندو گفتن چشم را باعتبار سیاهی چشم ست و و هم بلحاظ سرمه و خواب آلوده بودن چشم یکی از لوازم حسن چشم ست حاصل آنکه حاجب تو تا چند برای حفاظت بر سر هندوی خوابیده دو کمان تا پس گوش کشیده استاده باشد قوله ترک ست تو در آن حال که باشد در خواب ٭ خرقه پوشیده سیه در خم محراب شده ٭ ترک مست چشم ست و خرقه سیاه عبارت از سیاهی چشم و خم محراب ابروست و خرقه پوشیده سیه نیز حال ست برای ترک ست قوله از خد و خط تو فرقی نشده یک سر مو ٭ قاقم آن روز که در سایه سنجاب شده ٭ خد رخساره و قاقم نوعی از پوستین باشد سفید مو و سنجاب بالکسر و بالفتح نیز نوعی از پوستین ست سیاه مو قوله بے زر ای تنگ شکر لب نگشائی و دلم ٭ تنگ تر از دهن کوزهٔ سیماب شده ٭ تنگ شکر لب معشوق مقرر کرده و مفعول نگشادن لب ست و لفظ دلم متعلق مصرع ثانی ست و معمول ست که دهن ظرف سیماب نهایت تنگ میسازند قوله در هوای تو اگر چند که من خاکم باد ٭ ز آتش خنجر شه جان عدو آب شده ٭ هوا بمعنی مهر و محبت و چند بمعنی هر چند و کلمه باد دعاست که متعلق ست باخیر مصرع ثانی و لفظ شده صیغه اسم مفعول ست یعنی در محبت تو ای محبوب اگرچه هر چند من خاک هستم مگر خرابی من چندان مفید باهل عالم نیست با نتقام فلکی از آتش

خنجر بادشاه با جان دشمن گداخته آب شده باد تا عالم از شر او ایمن گردد

قطعهٔ صدم — **قوله** خالش مخوان که بر لب خندان نهاده‌ٔ + داغ دلش بگوی که برجان نهاده‌ٔ + در مصرعهٔ ثانی ضمیر شین راجع بهمان خال بمعنی او را یعنی چنانکه لب تو در حقیقت جان ماست پس این خال که بر لب خندان خود نهاده‌ٔ این را خال مخوان بلکه داغ دل ماست که از سادگی از دل ما برداشته برجان ما نهادی **قوله** ای گلرخی که قطره‌ٔ لای سیاه را + بر سبزه و کنار چشمهٔ حیوان نهاده‌ٔ + درین بیت بیان خال لب ست که درمیان سبزهٔ آغازه بروت واقع شده است مگر درینجا تشبیه خال بقطرهٔ لای سیاه خیلی کراهیت دارد اگر لای بمعنی درد شراب گرفته شود آن ثقالت اندکی تخفیف بیاید مگر بسبزه و چشمه مناسبت کمتر میماند **قوله** ای آفتاب جبهه کرناهید تیره را + در گوشهٔ هلال در افشان نهاده‌ٔ + جبهه بالفتح بمعنی پیشانی و نام منزل از منازل قمر و مراد از ناهید تیره چشم ست ناهید بسبب شوخی و کثرت حرکت و مرغوبی و لمعان فرمود و تیره بسبب آن گفت که سیاهی خوبی چشم ست و هلال در افشان عبارت ست از ابروافشانی معمول معشوقان ولایت ست و در هندستان هم دیده شده که از ریزه ورق طلا یا از ابرق سوده بر پیشانی و ابرو افشان مینمایند آفتاب و جبهه و ناهید و هلال اجتماع این چهار الفاظ نوعی لطف دارد **قوله** ای سیم عارضی که یکی ذره مشک را + بر لعل آبدار بدخشان نهاده‌ٔ + یای عارضی معروف برای خطاب و ذرهٔ مشک کنایه از خال و مراد از لعل آبدار بدخشان لب **قوله** درهم شکست پشت دل تیرهٔ مرا + زنجیرها که بر مه تابان نهاده‌ٔ + مراد از تیره غمگین ست و زنجیر کنایه از زلف و مه تابان عبارت از رخساره **قوله** خورشید پیش عارضت از ذره کمترست + تا روی خویش بر در سلطان نهاده‌ٔ + درین بیت خطاب بهمان معشوق ست یا بسوی خود باقی معنی ظاهر

قطعهٔ صد و یکم — **قوله** وصله اسقانی اجذلنی اصفانی + هجره احرقنی اهلکنی افنانی + یعنی وصل آن محبوب آب داد مرا شاد کرد مرا و صافی نمود مرا هجر او سوخت مرا و هلاک کرد مرا و نیست ساخت مرا هر شش صیغه ماضی ست از باب افعال یا یای متکلم و نون ها برای وقایه و واوهای عاطفه در هر دو مصرعه محذوف و رکن دوم در مصرعهٔ اول مشعث واقع شده و در مصرعهٔ ثانی مخبون و این اجتماع جائز ست وزن مصرعهٔ اول فاعلاتن مفعولن فعلاتن فعلن وزن مصرعهٔ ثانی فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن جذل بفتح جیم و فتح ذال معجمه شادی و شادمانی اجذال شادمان کردن کسی را **قوله** بدر چاچی سخنت را که گوش خرد ست

زان درین حلقه سخنهای چو دُر میرانی + مراد از دانه گوهرست و درین حلقه اشارت از مجلس پادشاه
قوله سالها باد سعادت بوزد تا شگفد + غنچه مثل تو در باغچهٔ انسانی + معنی بیت ظاهرست
قوله سرمکش لب مکفان دیده بنه تا بکشد + اثر زوایای دولت رخت بدر سلطانی + سر مکش
یعنی سرکشی مکن لب مکفان یعنی لب شگافته مکن یا چه کفانیدن بمعنی دریدن آمده است
حاصل آنکه سخن بگو دیده بنه یعنی چشم بنه و قائل کشد سلطانی ست و سلطانی عبارت از خیال
سلطانی باشد و مراد ازان رعونت ست و زوایا بفتح زا معجمه جمع زاویه که بمعنی گوشه باشد
قوله نان مخور جان مطلب شاه بدان شکر رسد + کوس اقبال در بارگه سبحانی + معنی بیت
ظاهرست قوله پستهٔ لعل بتان را بتو د آب مدام + شور بخشا تر ازین پستهٔ چپرانی در سیرابی
آبداری و خوبی الف شور بخشا برای ندا است بسوی خود و ازین پسته اشارت طلب معشوق ست
قوله آن دو محراب سیه خوابگه مستان ست + چند در سجده حسن آیت عشقش خوانی + دو محراب سیه
کنایه از هر دو ابرو و مستان عبارت از چشمان و ضمیر شین راجع بدو محراب سیه قوله تلخی یاد تلخی
که بیک دم زدنش + هفتهٔ بیش بدرد سر خود درمانی + در لفظ تلخی یای مجهول یعنی رغبت
شراب هم مکن که آن لائق تو نیست چه اگر یک جرعه ازان خوری بیش از یک هفته از حرارتش
بدرد سر مبتلا مانی قوله پشت خم داده چو ابرو غم بیماران خور + گرچه پیوسته بود جای تو در پیشانی +
بیماران کنایه از چشمان محبوب و پیشانی عبارت از مرتبه اعلی یعنی خوی نیک از ابروان آموز
باوجودیکه در مقام اعلی هستند تاهم پشت خود را خم داده بسوی تیمارداری بیماران متوجه اند قوله
در خمستان وفا جان من اندر جوش ست + تو چرا خشک لب و تشنه دل و حیرانی + خمستان
بالضم میخانه و لفظ ای که حرف نداست بعد لفظ وفا محذوف و بعد لفظ من لفظ شراب معرفت
هم محذوف ست باقی معنی ظاهرست قوله آتش غصه مزن در جگر از باد هوس + آبت این بس که
بجان خاک در سلطانی + در لفظ آبت آب بمعنی عزت و آبرو و معنی بیت واضح ست قوله سایهٔ
لطف خداوند شهنشاه جهان + آن سکندر که در آفاق ندارد ثانی + معنی بیت روشن ست

قطعهٔ صد و دوم — قوله ای گل مکن بروییش دعوی خوبرویی + صد سال گر بشبنم رخساره را
بشویی + معنی شعر پوشیده نیست قوله ای موی با میانش کم دست بر کمر زن + هرچند سرکشی کن
آخر نه کم ز مویی + دست بر کمر زدن کنایه از اظهار نازکی کمر نمودن چون کمر مو نهایت باریک
باشد لهذا میگوید که ای مو بمقابل کمر معشوق من دعوی نازکی کمر مکن چون سعد میان خود و بنال که آن

دارد و لهذا شاعر با و نسبت کوه کشیدن کرد و آخر نه کم ز موی یعنی ای مور آخر کم از مو نیستی آفرین
بر میان آن معشوق باید ساخت که از مو بسیار کمتر ست و کوه میکشد یعنی سرین بزرگ **قوله**
ای شیر مرد میدان هرچند بر تن خود* گاهی بسان چوگان گاهی بشکل گوئی * ای مانند چوگان
در ضرب و هی حریف متوجه هستی و گاهی از ضرب رسائی مثل گوی بی سر و پا هستی و این بیت
قطعه بند ست با بیت آینده **قوله** تاکی به پیش زلفش گوئی که تاب دارم * گر بر رخ تو ناگه چوگان
زند چه گوئی * در لفظ چه گوئی لطف ایهامی ست بمناسبت چوگان باقی معنی ظاهر ست
قوله کان کافریست سرکش آشفته روی و تیره * زنجیر باش بر پای دائم ز تند خوئی * کافر
سرکش اشارت ست بهمان زلف **قوله** خورشید سر تابد با ماه عارض او * موی کجا بر آمد با او
بخیره روئی * موی عبارت از زلف و ضمیر او در مصرعهٔ اول راجع بمعشوق و در مصرعهٔ ثانی
راجع بماه عارض **قوله** ای زهره مشتری شو در خانهٔ کمانش * آن ترک تیرزن را هرچند پنج شوئی *
مصنف را معمول ست که زهره را مشبه به بچشم معشوق میگرداند و مشتری درینجا بمعنی خریدار ست
و مراد از خانه کمان ابروست و ضمیر شین راجع بمعشوق و ترک تیرزن کنایه از چشم و پنج شوی زهره
قمر ست و عطارد و مریخ و مشتری و زحل حاصل آنکه هرچند که ای زهره معشوقه پنج شوی هستی مگر
بحسن و شوخی او نمیرسی پس ترا باید که چشم تیرانداز او را که در خانه ابروی اوست بدل و جان خریدار
شوی و لفظ زهره و مشتری و کمان یعنی قوس که خانه مشتری ست و تیر که بمعنی عطارد ست و هم
مناسب بلفظ کمان لطفی دارد **قوله** بدر ست و مهر آن مه مدح شهی که طبعش * دریای بیکران ست
از هر طرف که جوئی * بدر تخلص شاعر و مهر محبت و آن مه اشارت بمعشوق و بعد لفظ مه واو عاطفه
نویسه محذوف و ضمیر شین راجع بشاه از هر طرف که جوئی یعنی از هر پنج که جست و جو نمائی و لفظ
جو بمناسبت دریا لطفی دارد

قطعهٔ صد و سوم – **قوله** ای تیره خاطری که ز چاه ضلال خویش * بر روی آفتاب فلک
لای میزنی * این قطعه در مذمت و نصیحت شخصی ست که بروز جمعه در وعظ خود عیب گیری
بادشاه میکرد که بلهو و لعب و نغمه و ساز مشغول ست تیره خاطر بمعنی بیخود و یای معروف برای
خطاب و مراد از چاه پستی و ضلال بفتح گمراهی و مراد از آفتاب فلک ذات عالی بادشاه و لای بمعنی گل
نرم و سیاه که از ته آب حوض و چاه بیرون می آید و درینجا عبارت از طعن و تشنیع **قوله** آنکس که از
شکوه جلالش بروز وعظ * آن زهره نیستت که دم از ناسزا زنی * آنکس اشارت ست

بسوی پادشاه ونای بمعنی گلو یعنی پادشاه ما که بر وطعنه میزنی آنچنان عالیقدرست که پیش او
بر وزن وعظ از شکوه بزرگی او آن طاقت نداری که بر وطعنه میزنی الخ دم از گلو بر آری اسے
هیچ سخن گفتن نتوانی و در بعض نسخ بجای نای لفظ رای واقع ست درینصورت چنین باشد که
دعوی رای خود نتوانی کرد قوله ور عمر گر شنید بیک روز بانگ چنگ * چندین زنخ چه شد
که بهر جای میزنی * حاصل آنکه پادشاه ما اگر در عمر خود یک روز بانگ چنگ شنید چه مضایقه
باشد ترا چه شده است که بهر جا چندین بیهودگی و هرزه گوئی میکنی زنخ زدن بمعنی بیهودگی و هرزه
گوئی در کتب لغت بسیار آمده است قوله چنگ و رباب و نای حرام ست نزد شرع *
اینک بروز جمعه تو خود نای میزنی * یعنی اگرچه پادشاه ما چنگ و رباب را شنیده که نزد
شرع حرام ست تو نیز از حرام نجات نیافتهٔ چرا که اکنون روز جمعه بخروش آوازی لغته که خطبه
میخوانی گویا که نای می نوازی این هم در شرع ممنوع ست و در بعض نسخ بجای تای هنون یا
بیای فارسی مسطورست و پای زدن بمعنی رقص کردن ست یعنی بروز جمعه که بحلقه درویشانه
بوجد آئی گویا رقص میکنی قوله من بیست پیشه مردم و تو نیم پیشه زن * ای نیم پیشه تیشه چه
بر پای میزنی * بیست پیشه بمعنی کسی که بسیار هنرها داشته باشد و مردم بفتح دال و میم متکلم
بمعنی مرد هستم و نیم پیشه بمعنی شخص ناقص هنر و تیشه بر پای زدن عبارت ست به قصد
ایذای غیر نادانسته ضرر خود نمودن قوله رویت سیاه باد چو کلک زبان برید * زین بیش اگر
بسرزنشی رای میزنی * زبان برید مخفف زبان بریده و سرزنش بمعنی طعنه و تشنیع قوله عمرت
بدو نیم که خود را چو فرق کلک * بر تیغ آبدار گهر زای میزنی * دو نیم عبارت از مقطوع و گهر زای
بمعنی زاینده جوهر مراد ازین صاحب جوهر و تیغ آبدار گهر زای مجموع کنایه از جناب پادشاه قوله
از ژاژ خای فرولی و باز طعن * در طوطی ظریف شکر خای میزنی * ژاژ خائی عبارت از
بیهوده گوئی و ظریف بمعنی لطیفه گو و خوش منش قوله دستت بریده باد و سرت قطع گر خری *
یا بر سر مسیح دل افزای میزنی * در لفظ خری یای معروف خطابی ست حاصل آنکه اگرچه خر هستی
مگر دست تو بریده و سرت مقطوع باد چرا که پای خود بر سر مسیح میرسانی قوله چون ست و شتبان که
نداری بجز عصا * شمشیر کین بر ستم دارای میزنی * چون معمول بعض خطیبان ست که بوقت
خطبه خوانی بر عصا بهر دو دست تکیه نموده بر منبر استاده میشوند لهذا شاعر بطعنه میگوید که ای بیچاره
چون و شتبانان بجز عصا در دست نداری و از حماقت بر شخصی که رستم وقت و دارندهٔ ملک و مال ست

شمشیر کین میزنی **قوله** تیری که قوس جوله را خم نمید هد + بر روی آهنین سپر آرای میزنی + جوله بفتح جیم عربی جامه باف که آنرا سفید باف نیز گویند و درینجا مجازاً بمعنی نداف درین لفظ فارسی و هندی باندک تفاوت توافق ست و قوس جوله کمانی کوچک باشد از پاره نی بغایت نرم متصل سقف مکان وزیر آن کمان دراز و سخت چوبین باشد و چون تیر کمال نازک و باریک باشد کمان بدان کشیده نمیشود و خم در کمان پدید نیاید پس آنچنان تیر ضعیف را بر روی شخصی که از آهن سپر می آراید میزنی **قوله** بر شیر خفته نرکه نه غافل ز کار تست + همچون شغال باده صلفهای میزنی + در مصرعهٔ اول تعقید لفظی ست یعنی بر شیر نر خفته که غافل از کار تو نیست مراد از شیر نر بادشاه و صلف بفتحتین صاد مهمله و لام بمعنی لاف و گذاف **قوله** اندیشه کن که سنگ حسد بادشاه را برخاک آستان فلک سای میزنی + آستان فلک سای اشارت از آستانهٔ بادشاه است **قوله** زین مختصر کلام نکوتر بعرض و طول + اکنون چه بهتر ست که کم رای میزنی + درین بیت هم تعقید لفظی ست یعنی اکنون ازین کلام که بعرض و طول نیکو مختصر ست چه بهتر ست و آن اینست که کم میزنی چون لفظ کم در فارسی گاهی برای سلب کلی نیز می آید لهذا حاصل آنکه درباب عیب گیری بادشاه گاهی رای نه زنی

قطعهٔ صد و چهارم — **قوله** صوفی رقاص علوی خوش نمود + لولوان را در بر رویین تنے + درین بیت اختلاف نسخ بسیار ست مگر اصح همین ست مراد از صوفی رقاص علوی فلک الافلاک ست و لولوان جمع لولو خلاف القیاس مثل درختان و چراغان و مراد از ان ستارگان ست و رویین تن عبارت از آسمان اول چراکه همه ستارگان بظاهر از آسمان اول نمایان میباشند و این بیت با بیت دوم لغز آسمان ست **قوله** آنکه گاهی چنگ گاهی دف زند + ساخته او نیلگون پیراهنی + مشار الیه لفظ آن همین رویین تنی که عبارت از فلک اول ست چنانکه سابق ذکر کردیم و چنگ زدن باعتبار هلال که در خمیدگی بساز چنگ مشابهت دارد و دف زدن باعتبار بدر و لفظ ساخت بمعنی زیور و لباس و سامان می آید و ضمیر او راجع بمشار الیه لفظ آن که فلک اول باشد و مراد از نیلگون پیراهن همین لون لاجوردی **قوله** هست بر ماهی نه ای بحر هنر + این سخن را چه قرین هزلی + مخفی نماند که این بیت احتمال چهار پنج تعمیه دارد اول تعمیه اسم ماه لیل ست درینصورت ارشست همین عدد شصت مقصود ست و لفظ ماهی پنجاه و شش عدد دارد و چون شصت و پنجاه و شش را جمع کنند یک صد و شانزده میشوند و همین

یک صد و شانزده عدد و لفظ ماه لیل راست دوم تعمیه آنکه از شست حرف سین مهمله مقصود ست
و ماهی را بعربی نون گویند و لفظ نون یکصد و شش عدد دارد پس ازین یک صد و شش حرف
قاف و واو الف اوده کردند و بران حرف سین مهمله را که از شست حاصل کرده بودند نهادند لفظ
قوس پیدا گردید تعمیه سوم آنکه از شست حرف سین مقصود ساختند و از ماهی حرف نون لفظ
سن بالضم حاصل شد که هندی ترجمه لفظ بشنو باشد و جد بکسر جیم ضد هزل ست حاصل آنکه بشنو
ای دریای فضل و هنر که مضمون هر دو بیت صدر معقول او راست ست هزل و لغو مپندار چون در
دهلی زبان بادشاه و دیگر مردم هندی بود لفظ هندی را بطریق مطابقه تعمیه نمود و لفظ هزل هم نوعی
اشارت بر همین معنی ست و ظریفان گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام چهارم آنکه سن بالکسر والتشدید
نون بمعنی دندان فرض کنند پنجم آنکه از شست حرف سین گرفته سین اسمی از ان مقصود کردند که
یکصد و بست عدد دارد و چون ماهی را نون گویند ازین جهت از ماهی حرف نون را دو نمودند که پنجاه
صد دارد و چون پنجاه و یکصد و بست را جمع ساختند یکصد و هفتاد شدند و همین یکصد و هفتاد عدد
لفظ قلم را ثابت ست پس قلم حاصل شد والله اعلم بالصواب

قطعهٔ صد و پنجم قوله طال شوقی الی محیاکم + ایها الغائبون عن نظری + محیا بضم میم و
فتح حای مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی روی و چهره انسان یعنی دراز شد شوق من بسوی روی
شما ای کسانیکه غائب هستید شما از نظر من قوله روز و شب مونسم خیال شماست + فاسئلوا عن
خیالکم خبری + مونس بکسر نون همدم و رفیق یعنی روز و شب همدم من تصور صورت شماست
پس بپرسید از خیال خود احوال مرا قوله قلب خورشید با هزار شکوه + کرد بر هنعه از الف گذری +
مخفی نماند که لفظ قلب درینجا بمعنی دل ست که حرف وسط از ان مقصود کنند و بمعنی فوج خاص بهام
و از خورشید درینجا بمناسبت مرادف شمس مرادست پس قلب لفظ شمس میم ست و هنعه بفتح ها و سکون
نون و عین مهمله نام منزل ششم از منازل قمر و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بسوی چپ درینجا
هنعه کنایه است از حرف هاء هوز بمناسبت آنکه حرف ها هم پنج عدد دارد و هنعه هم پنج ستاره دارد و الف
که با صطلاح تقویم اشارت از برج ثور ست بسبیل ایهام و ظرف لطف افتاده و لطیفه دیگر آنکه چون
آفتاب از ثور بیرون میرود بمنزل هنعه میرسد و درینجا از الف همین الف که حرف متعارف باشد
مقصود ست حاصل آنکه میم از الف بر حرف ها گذر کرد ازین ترتیب لفظ ماه پیدا گشت سر
شرطین را بفرق طین نصف آورده از دهم نظری شرطین اگرچه بفتح شین معجمه و فتح رای مهمله

وسکون تحتانی و نون ست مگر درینجا بسکون راواقع شده واین جائزست نام منزل اول از منازل
قمراز سرشرطین حرف شین مقصودست و فرق بمعنی سر و بطین بضم بای موحده وفتح طا نام منزل دوم
از منازل قمر از فرق بطین بای موحده مقصود کرده تصرف هانمود باینطور که چون حرف با دو عدد
دارد و لفظ دو که دال و واوست ده عدد دارد و نصف ده پنج باشد پس ازین پنج حرف های هوز
حاصل ساخت چنانچه نصف آورده از ده هم نظری اشارت بهمین معنی ست چون شین را به ها
وصل کردند لفظ شه بر کرسی نشست ازین دو بیت لفظ ماه و شه ظهور رنمودند و بعده مصنف دربیت
آینده میگوید **قوله** باز در زیر پای ماه بفخر + سر مریخ با حمل سپری + **پای** لفظ بفخر بمعنی برای ست
و سر مریخ عبارت از میم ست و لفظ حمل تمام حروف خود درینجا بالفعل منظور داشته و سپری بیای
معروف خطاب بمعنی سپر وکنی چون در ابیات پس وپیش قافیه بیای مجهول موصول ست درین
یک بیت بیای معروف آوردن خیلی غرابت دارد لیکن چون در کلام ثقات گاه گاهی قافیه
بیای معروف و مجهول واقع میشود لهذا درینجا هم همین تصور باید ساخت یا آنکه سپری بیای مجهول
بمعنی یک سپر چون سر میم در خط نسخ مدور هم میباشد لهذا شاعر میگوید که بار دیگر میم سر مریخ بالفظ
حمل مجتمع شده زیر پای لفظ ماه که از حاصل بیت اول پیدا شده است بمنزله یک سپر صورت گرفت
قوله لفظ یک راز پایگاه حمل + کرد ساقط بجاش فرق دری + مراد از لفظ یک حرف لام ست
چراکه لفظ یک هم سی عدد دارد و لام هم سی عدد دارد و پایگاه عبارت از آخرست حاصل آنکه
زیر لفظ ماه و بالای لفظ شه حرف میم و لفظ حمل را نهاده لام راکه بمنزلهٔ پای لفظ حمل ست ساقط کرده
و بجای لام مسقوط فرق لفظ دری که دال ست نهاد ازین ترتیب بعد لفظ ماه لفظ محمد شه پیدا گردید
قوله بدر چاچی که بحر مواج ست + سفته در یک سخن دو گوش گهری + دو خوش گهری شارتست
بسوی لفظ ماه و لفظ محمد شه و درقطعه این معاضلعه علم هیئت و تنجیم را کار فرموده چنانچه لفظ قلب
که نام منزل هژدهم ست از منازل قمر و خورشید و هنعه والف که عبارت از برج ثورست و شرطین
و بطین و نظر و ماه و مریخ و حمل

رباعیات

یک نیمه از و چار کم آمد زیکی + نیمی دگر از یکی فزون آمد چار + این طرفه که گر یکی از وطرح کنی
باقیش یکی بود بمعنی ناچار + از معمای این رباعی اسم احمد می برآید مخفی نماند که لفظ احمد را دو نصف
کردند هر نصف دو حرفیست در مصرعهٔ اول از لفظ یکی مراد لفظ احدست چراکه بزبان عرب یکی را

احد گویند پس ظاهرست که نصف اول لفظ احمد که الف وحاست از لفظ احد چهار عدد کم دارد بسبب بنودن دال در آخر و در مصرعهٔ دوم مراد از لفظ یکی حرف میم ست چرا که لفظ یکی چهل عدد دارد و میم هم چهل عدد دارد پس ظاهرست که نصف اخیر لفظ احمد که میم و دال ست بسبب بودن دال از اعداد لفظ یکی چهار عدد افزون دارد و در مصرعهٔ سوم مراد از لفظ یکی حرف میم ست وضمیر او در لفظ از و راجع ست بسوی اسم احمد که در ذهن متصورست وطرح کردن بمعنی دور کردن و در مصرعهٔ چهارم مراد از لفظ یکی لفظ احدست که مرادف اوست یعنی چون از لفظ احمد میم را دور کنی احد باقی ماند که معنی لفظ یکی ست رباعی دستی که در آستین کشد دریارا * جز قطرهٔ آبی ندهد اعدا را * باغ لقب تو آن طراوت دارد * کز هر دو طرف بوی گل آرد مارا * در مصرعهٔ چهارم این رباعی تعمیه اسم کمال ست بوی گل عبارت از مادهٔ لفظ گل ست که کاف فارسی ولام باشد چون از یمین و یسار لفظ با کاف ولام را تحریر آرند صورت اسم کمال هویدا میگردد رباعی گر فکرت تو گره معما گردد * جذر اصم صفر هویدا گردد * از آخر خون دل بیفگن سر تیغ * تا زیور آفتاب پیدا گردد * جذر اصم اصل عددی را گویند که آن عدد را جذر سالم تحقیقی نباشد بلکه از جمع کردن کسور عددی بهم رسد که حاصل ضرب آن تقریباً مساوی آن باشد وصفت آنست که بضبط مراتب اعداد بکار آید و عددنیست که برای خود جذر منطق یا جذر اصم داشته باشد مگر در مقام وصف کمال رسائی ذهن شخصی این عبارت استعمال کنند که فلانی جذر اصم صفر هم محمد می بر آرد و چون مرادف لفظ دل لفظ قلب ست و لفظ قلب بمعنی عکس ومعکوس نیز می آید لهذا شاعر درینجا از لفظ دل لفظ قلب بمعنی معکوس اراده نمود بنابران چون لفظ خون را معکوس کنند نوخ شود هرگاه که از آخر لفظ نوخ منجمله شش صد اعداد خای معجمه چهارصد اعداد تای فوقانی که سر لفظ تیغ است دور نمایند دو صد باقی ماند پس از ان دو صد حرف را را مهمله مراد ساختند لفظ نور بظهور آمد وظاهرست که نور زیور آفتاب ست رباعی در عشق هر آنکه سیم کمتر دارد * مانند بنفشه پشت چنبر دارد * گل باد و رخ سرخ و دهان خندان * زان ست همه که درمیان زر دارد * رباعی وقت لب جوی و آب دلجو آمد * هنگام شراب ناب وگلبو آمد * از فر بهار شد زمین باز جوان * زان خط سیاه سبزه برو آمد * رباعی نیلوفر از آب سر بر آورد و نمود * مژگان کبود و دیدهٔ زراندود * چون نیلگری که نیل بفروخته بود * زر بر کف وکف سفید وانگشت کبود * رباعی ای آنکه خلیفه مر ترا سلطان خواند * دربان ترا عالم صدخاقان خواند * مر تخت ترا تاج سرگردون گفت * مردست ترا

محیط بی پایان خواند + رباعی ای مشعلهٔ دودهٔ آل بهرام + خورشید قمر کمان و خنجر بهرام + شده برزبان بتوفیق خدا + سلطان شده درجهان بکشور امام + رباعی خورشید که ماه در بر اوست تولی + جمشید که تاج بر سر اوست تولی + آن بدر که مهر در دل اوست منم + آن شاه که چرخ بر در اوست تولی + رباعی ای خامهٔ تو طوطی شکر پرواز + آب تیغت آتش پولاد گداز + از شرم گفت گهرفشانت مانده + تا روز قیامت دهن دریا باز + رباعی کلک تو که هندوی زراندوده قباست + درحلقه رومیان آئینه قفاست + گردن زده و سیاه رو و سر زیر + زانست که دایم دو زبان چون اعداست + رباعی ای خسرو تیر سهم خورشید مجن + بهرام قمر کمان و گردون جوشن + گر آب سر تیغ تو بگذشت ز سر + بگذشت بداندیش ترا تا گردن + رباعی گر بخت تو پیرایهٔ خورشید بقاست + تخت تو نهاده پایه بر فرق سماست + تیغ از کف تو چو مردم چشم عدو + هندوی برهنه در میان دریاست + رباعی خصم تو که در بقاش بهروزی نیست + در شمع لقای تو دل افروزی نیست + اسکندر از ان شد که دو شاخی دارد + از آبحیات یکدمش روزی نیست رباعی ای دیو سیاه آهنین جان پیلت + کوهیست میان حشر گردان پیلت + اتیان کبود بود پر خاک فلک + بر چرخ بر انداخت بدندان پیلت + رباعی ای شاه فریدون فر و جمشید حشم + اسکندر رستم دل و بهرام علم + آهو بچرا رفته و آهو بچه را + از عدل تو شیر میدهد شیر اجم + در لفظ بچرا حرف با بمعنی برای و چرا بمعنی چریدن و آهو بچه بقلب اضافت بمعنی بچهٔ آهو و اجم بفتح اول و فتح جیم عربی بمعنی نیستانها و بیشه هاے پر ابنوه و این جمع اجمه است رباعی از خلعت تو زمانه را دل خوش باد + وز خاک در تو ماه را مفرش باد + آنکس که بتو چرب زبان نیست چو شمع + چون مشعله در دهان او آتش باد + رباعی دست تو بجود تا دلی شاد کند + از هر دو جهان چو خاک را یاد کند + آنست که مهر در دهان دارد زر + ورنه زگفت هزار فریاد کند + رباعی دل از کف تو جام بقای نوشد + اسلام ز تو خلعت عزی پوشد + دریا ز حیای ابر دربار کفت + کف بر سر خود میزند و می جوشد + رباعی با دست گشاده دامن لاله ز زر + بیداست کشیده صد هزاران خنجر + غنچه ست که در پردهٔ عجب مست عروس + رخسارهٔ بکس نمی نماید بی زر + رباعی هر چند که باد زری بر خاک نهاد + تا تون چمن سر بدر آورد و فتاد + چون شاهد غنچه جیب خود پر زر کرد + در خنده شده بند قبا را بگشاد + رباعی آنرا که به بی زری کفش در خارست + از غایت گریه زعفران رخسارست + گل با دهن خنده وروی چو عقیق + زانست که در میان زرش بسیارست + رباعی هر چند که

با دلطفها فرمودست * هرگوزرخود غنچه بکس ننمودست * با داد و هنش بعنف زر بیرون کرد * زان پیرهنش پاره و خون آلودست * رباعی آنرا که بباغ سبز یک نغمه راست * بی نرگس و گل هزار برگ ست و نواست * از صحبت خار کی رسد آزارش * چون برگ گل آنکه از سر تا بر خاست * رباعی از نرگس ساحرت که بی آب ترست * چون لاله دلم غرقه بخون جگرست * بامانشگفتی ای ول گل بی زر * آری ول گل شگفته با بوی زرست * رباعی ۔ خورشید که ذره از دهان یافت تو لی * ناهید که از موے میان یافت تو لی * عیسی که چو خضر آب بقا را هردم * درچشمه سوزنی نهان یافت تو لی * رباعی ای ماه دلت بمهر آموخته نیست * یک شمع وفا در دلت افروخته نیست * گفتی که سرزلف سیاهت مشک ست * مشک ست و ی بی جگر سوخته نیست * رباعی شکل دهنت همچو میان پیدا نیست * جز خط سیاه گرد آن پیدا نیست * هست آبحیات اندران تاریکی * لیکن سرچشمه را نشان پیدا نیست * رباعی خورشید و مه از برای تو تاب کشند * کاندر رخم تو ستارگان آب کشند * پیوسته دو حاجب از برای آنند * تا مردم مست را بمحراب کشند * رباعی دلبر چو بیرون دلم بهان کرد * در پای خودم چو زلف سرگردان کرد * بر صفحۂ عارضش خطی گشت پدید * آری قلم رفته بود را چه توان کرد * رباعی ای روی تو آفتاب عالی درجات * وی لعل تو سرمایه ده آبحیات * شاخ شکر از فرط حسد آب شده * تا بر شکر تنگ تو رسته است نبات * رباعی ای صفحۂ عارضت زمه برده سبق * از خط تو بر کنار خورشید غسق * بر گریۂ بدر خنده زن تابیند * عقد پروین میان یک ذره شفق * رباعی چشمت که بشاهدی به از ناهید است * چون ابروی دور حسن او جاویدست * در زلف تونیست پرچم رایت شاه * پیوسته چه روی بر رخ خورشیدست * رباعی تا حلقۂ زلف تو لپس گوش فتاد * چون شام مه نوش ورا گوش فتاد * هرگز بنود سیاه تر از شب دیدش * گفتم که مگر زلف تو بر دوش فتاد * رباعی تا برگل تو مشک ده تاهی باشد * بی وصل تو زندگی گناهی باشد * جز زلف تو عارض تو بدر ندید * یک شب که دراز تر ز ماهی باشد * رباعی ماهی که هلال عیداز ابروی اوست * سروی که شب قدر جهان گیسوی اوست * خوناب شفق ز فرقدان بر رخ بدر * از نرگس زهره ابروی جادوی اوست * رباعی دستم ز کتاب چون فرو مانده شود * تقدیر آله بر تم رانده شود * آنجا که دعای خیر خواند مرا * آنجا که خط مشوشم خوانده شود *

خاتمه از مولف

الحمد لله که با وصف کمال توزع خاطر و تشتت باطن بتاریخ شانزدهم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری از تالیف شرح کلیات دیوان و قصائد بدر چاچ فراغت نمودم اگر صاحب تمیزان انصاف مند راپسند افتد مؤلف را بدعای خیر یاد فرمایند و اگر احیانا خطائی ملحوظ شود بر حالت یک سرو هزار سودا داشتن مولف نظر فرموده بذیل عفو بپوشند و اصلاح فرمایند ان الله لا یضیع اجر المحسنین

نقل کلماتی چند که در خاتمه کتاب تراویده قلم نادر رقم خلف مؤلف مغفور است

الحمد لله حمداً کثیراً و الشکر له شکراً جزیلاً که کتاب شرح دیوان بدر چاچ مؤلفه مولوی محمد غیاث الدین مرحوم انار الله برهانه بتاریخ ۵ ماه فروری ۱۸۶۵ع بدستخط بے ربط محمد عظیم الدین خلف مولوی محمد غیاث الدین مغفور ممدوح الصدر پیرایه اختتام در بر پوشید ؞

خاتمة الطبع

جواهر زواهر حمد مر قدیمی راست که فهم و ادراک حوادث از دریافت اسرار حکمتش زبان سوخته و لآلی متلالی نعت نثار حضرت رسول کریمی ست که دماغ اذهان بخردان تا بلاغ انیال وصفش در و د حیرت اندوخته اما بعد درین آوان سعادت اقتران کتاب کمیاب بلکه نایاب مطلوب اهل وقار اعنی کاشف الاسرار شرح قصائد بدر چاچ مؤلفه مولوی غیاث الدین صاحب نور الله مرقده مصنف مشهور کتاب غیاث اللغات بار دوم بعلو همتی جناب منشی پراگ نرائن صاحب مالک مطبع منشی نول کشور صاحب واقع لکهنو بماه جولائی ۱۸۹۰ع عیسوی مطابق ماه صفر المظفر ۱۳۱۶ھ هجری حلیه انطباع پوشیده نضارت بخش نظار گیان اهل بصیرت شده طالبان این فن را مژده باد که بمساعی تمام و کمال توجه مصدر لطف و کرم جناب منشی شیخ عبید الله صاحب رجسٹرار دار السرور رامپور نسخه صحیحه منقوله خلف الرشید جناب مؤلف ممدوح محمد عظیم الدین صاحب بهم رسیده چنانچه در آخر کتاب هذا عبارت بطور خاتمه مرتسم ست امید که قدر دان سخن سنج را این یادگار هدیه خوش نماید و زیب طبع ثالث گراید فقط